حسینعلی ممتحن

نهضت شعوبیه

جنبش ملی ایرانیان در برابر خلافت اموی و عباسی

نهضت شعوبیه

نهضت شعوبیه

جنبش ملی ایرانیان در برابر خلافت اموی و عباسی

تألیف دکتر حسینعلی ممتحن

شرکت سهامی کتابهای جیبی
تهران، ۱۳۷۰

شرکت سهامی کتابهای جیبی

با همکاری مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

ممتحن، حسینعلی

نهضت شعوبیه

چاپ اول: ۱۳۵۴

چاپ دوم: ۱۳۷۰

چاپ و صحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران

تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

فهرست مطالب

پیشگفتار ۱

فصل اول: نظری به‌اوضاع طبیعی عربستان ۹

فصل دوم: اوضاع اجتماعی و معتقدات و رسوم اعراب جاهلی ۱۷

۱ــ اعراب بدوی (اهل‌الوبر) ۱۷

۲ــ اعراب شهرنشین (اهل‌المدر) ۲۲

۳ــ خاندانهای عرب ۳۹

۴ــ دیانت و معتقدات اعراب جاهلی ۵۹

فصل سوم: دین اسلام و مبادی آن ۶۹

۱ــ سخنی چند دربارهٔ کلمهٔ اسلام ۶۹

۲ــ قرآن مجید ۷۰

۳ــ مقام و اهمیت قرآن ۷۴

۴ــ تعالیم اسلام ۷۵

۵ــ اخلاق در اسلام ۷۷

۶ــ دانش‌اندوزی ازنظر اسلام ۷۹

۷ــ کتابت ۸۱

۸ــ کتابهای اسکندریه و ایران ۸۳

فصل چهارم: تأثیرمبادی اسلام در اعراب جاهلی ۸۹
۱ــ ایمان به خدا و دوری از شرك و بت پرستی ۸۹
۲ــ مبارزات اسلام در راه‌مساوات وبرابری ۸۹

فصل پنجم: کشمکش میان‌حالات اعراب در جاهلیت و اسلام ۹۵
مبادی اسلام و عرب‌جاهلی ۹۵

فصل ششم: فتوحات مسلمانان و توسعهٔ متصرفات اسلامی ۱۰۵
۱ــ دستور اسلام برای تسخیرشهرها ۱۰۵
۲ــ مسلمانی مردم‌کشورهای تسخیر شده ۱۰۸
۳ــ آمیزش اعراب با اهالی نقاط فتح شده ۱۰۹

فصل هفتم: برده و تأثیرآن در اسلام ۱۱۳
۱ــ برده‌فروشی در یونان و روم و ایران و ورودآن به‌اسلام ۱۱۳
۲ــ طبقات بردگان ۱۱۶
۳ــ آموزش و پرورش بردگان ۱۲۷
۴ــ حقوق بردگان از نظر اسلام ۱۲۸

فصل هشتم: موالی در اسلام ۱۳۱
۱ــ وجه تسمیهٔ موالی ۱۳۱
۲ــ پیدایش و طبقات موالی ۱۳۳
۳ــ مقررات مخصوص موالی ۱۳۷

فصل نهم: عصبیت عرب برضد موالی ۱۳۹
۱ــ عصبیت عرب در عصر جاهلی ۱۳۹

۲ـ عصبیت عرب در عصر اسلام ۱۴۱

فصل دهم: موالی در عصر بنی امیه ۱۴۵

۱ـ رفتار خلفا و حکام اموی با موالی ۱۴۵
۲ـ مفاخرت برعرب از راه نهضت ادبی ۱۵۶
۳ـ تدبیر سیاسی ایرانیان ۱۵۷
۴ـ چگونه ابومسلم از اختلاف یمانیها و مضریها استفاده کرد ۱۶۱

فصل یازدهم: موالی در زمان بنی‌عباس ۱۶۵

۱ـ واگذار کردن مشاغل و مناصب به موالی ۱۶۵
۲ـ قیام ابومسلم به‌سیادت عرب خاتمه نداد ۱۶۹
۳ـ کشته شدن امین و افزایش نفوذ موالی ۱۷۲

فصل دوازدهم: جنبش علمی موالی ۱۷۵

۱ـ در عصر اموی ۱۷۵
۲ـ در عصر عباسی ۱۸۰

فصل سیزدهم: کلمهٔ شعوبیه و وجه‌اشتقاق وموارد استعمال آن ۱۸۷

۱ـ آراء و عقاید مختلف ۱۸۷
۲ـ کلمهٔ شعوبیه و موارد استعمال آن ۱۹۴
۳ـ کلمهٔ شعوبیه و وجه‌تسمیهٔ آن ۱۹۶
۴ـ تاریخ پیدایش این مسلك ۱۹۹
۵ـ پاره‌ای از عقاید و سخنان شعوبیه ۲۰۳

فصل چهاردهم: مظاهر جنبش شعوبیه ۲۰۷

۱ـ مراحل سه‌گانه ۲۰۷
۲ـ شعوبیه و دین اسلام ۲۰۸

۳ــ چگونگی روابط شعوبیه با شیعه و خوارج و معتزله ۲۱۰
۴ــ شعوبیه و زندقه ۲۱۶

فصل پانزدهم: مشاهیر شعرای شعوبیه ۲۲۵

۱ــ اسماعیل یسارنسائی ۲۲۵
۲ــ بشاربن برد طخارستانی ۲۲۹
۳ــ ابونواس حکمی ۲۳۴
۴ــ ابوالعتاهیه ۲۳۷
۵ــ ابان‌بن عبدالحمیدلاحقی ۲۴۲
۶ــ عبدالسلام‌بن رغبان (دیك‌الجن) ۲۴۳
۷ــ اسحاق‌بن حسان خریمی سغدی ۲۴۴
۸ــ ابراهیم‌بن ممشاد اصفهانی (المتوکلی) ۲۴۶
۹ــ ابوالحسن مهیار دیلمی ۲۴۷

فصل شانزدهم: مشاهیر مؤلفان شعوبیه وآثارآنان ۲۵۱

۱ــ ابومحمد عبدالله‌بن مقفع ۲۵۱
۲ــ ابوعبیده معمربن مثنی ۲۵۵
۲ــ هیثم‌بن عدی ۲۶۰
۴ــ ابوعثمان سعیدبن حمید بختگان ۲۶۱
۵ــ سهل‌بن هارون دشت میشانی ۲۶۱
۶ــ علان شعوبی ۲۶۳

فصل هفدهم: مشاهیر مخالفان شعوبیه و آثارآنان ۲۶۵

۱ــ ابن قتیبهٔ دینوری ۲۶۵
۲ــ عمروبن بحرجاحظ ۲۷۵
۳ــ عبدالملك اصمعی ۲۷۸
۴ــ متنبی ۲۸۰
۵ــ جارالله زمخشری ۲۸۲

فصل هجدهم: مقابلهٔ شعوبیه با عرب در جعل قصص و اخبار ۲۸۵
۱ـ جعل احادیث و اخبار از طرف اعراب ۲۸۵
۲ـ مقابلهٔ شعوبیه با عرب در جعل حدیث و روایت ۲۸۶

فصل نوزدهم: تأثیر موافق و مخالف عقاید شعوبیه در آثار گویندگان مشهور پارسی‌زبان ۲۹۱
۱ـ فردوسی ۲۹۱
۲ـ دقیقی ۲۹۴
۳ـ ناصرخسرو قبادیانی ۲۹۶

فصل بیستم: تأثیرات سیاسی نهضت شعوبیه ۲۹۹
۱ـ شورش بابك خرمی ۲۹۹
۲ـ شورش مازیار ۳۰۳
۳ـ قیام افشین ۳۰۴
۴ـ طاهریان و شعوبیه ۳۱۰
۵ـ صفاریان و شعوبیه ۳۱۳
۶ـ دیلمیان و زیاریان ۳۱۷
۷ـ نهضتهای مذهبی ضد عرب ۳۲۴

فصل بیست و یکم: تأثیرات اجتماعی نهضت شعوبیه ۳۳۵
۱ـ تأثیر ادب پارسی در عرب ۳۳۵
۲ـ تأثیر داستانهای ملی و امثال و حکم پارسی در عرب ۳۳۸
۳ـ تأثیر موسیقی ایرانی در عرب ۳۳۹
۴ـ هنر و صنایع ایرانیان در خدمت عربان ۳۴۰

منضمات و ملحقات ۳۴۵
فهرست منابع ۳۵۳
فهرست راهنما ۳۶۷

پیشگفتار

پس از انقراض سلسلهٔ ساسانیان، ایرانیان به کیش اسلام درآمدند و از این دین مبین استقبالی بسزا کردند. آنان دلخوش بودند که با قبول دین اسلام، با اعراب فاتح مساوی و برابر می‌شوند. و بنابر موازین اسلامی، کسی بر دیگری فضیلت و برتری ندارد مگر از نظر پرهیزگاری و پارسایی که **اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللهِ اَتْقیٰکُمْ**[1]. اسلام تمام امتیازات نفاق‌انگیز و طبقه‌بندیهای خانمان‌سوز را برانداخت، و عموم مسلمانان را به‌مساوات و برادری دعوت کرد، و **اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ**[2] و **تَعالَوا اِلیٰ کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا و بَیْنَکُمْ**[3] را گوشزد جهانیان کرد، و میان سید قرشی و سیاه حبشی تفاوتی قائل نشد.

در عصر خلفای راشدین، اصول و موازین اسلامی همان طور که آرزوی ایرانیان بود به‌موقع اجرا گذاشته می‌شد.[4] ومیان ثروتمند و درویش و شاه و گدا تفاوتی وجود نداشت ومسلمانان ازهرطایفه وقومی با یکدیگر مساوی و برابر بودند. معروف است که آخرین ملوک بنی‌غَسّان، جَبَلَة بن‌الاَیْهَم بود که هنگام حملهٔ مسلمانان به‌شام، ازکیش مسیح دست کشید و اسلام پذیرفت.

۱. قرآن مجید، سورهٔ۴۹ (الحجرات)، قسمتی‌ازآیهٔ ۱۳.
۲. سورهٔ ۴۹، قسمتی‌ازآیهٔ ۱۰.
۳. سورهٔ ۳ (آل عمران)، قسمتی از آیهٔ ۶۴.
۴. بنا برروایاتی‌که در تاریخ‌آمده، عثمان ابن‌عفان‌را نمی‌توان خلیفه‌ای پرهیزگار و امین‌بیت‌المال دانست، وحساب او راباید از ابوبکر و عمر و مخصوصاً علی‌بن‌ابیطالب (ع)ــ‌که به‌زهد وتقوی و بی‌نظری و امانت معروف دوست و دشمن بود ــ جدا کرد.

او باشکوه هرچه تمامتر به‌مدینه نزد عمر آمد. اهالی مدینه، برای تماشای او شتاب کردند و زنان از خانه‌ها بیرون‌آمده موکب او را مشاهده می‌نمودند. روزی مرد عربی از بنی‌فزاره، از روی‌غفلت، پای برد‌امانش گذاشت. جبله به تصور اینکه قصد تحقیر او را داشته برگشت و مشتی بر سر اعرابی نواخت. اعرابی نزد عمر شکایت برد، عمر گفت: باید برابر مقررات اسلام مقابله به‌مثل شود، و توهم مشتی برسر جبله بکوبی؛ جبله که می‌دانست دستور خلیفهٔ مسلمانان بدون چون وچرا انجام می‌شود، ازترس خواری و ننگ از شهر مدینه فرار کرد و به‌قسطنطنیه(استانبول) پناه برد، و دیگرباره عیسوی شد.[1]

ابن ابی‌الحدید از قول مدائنی می‌نویسد: «جمعی از یاران علی(ع) نزد او رفته تقاضا داشتند که در تقسیم بیت‌المال، مانند معاویه جانب اشراف قریش را بگیرد، وآنان را برعجم ترجیح دهد. آن حضرت از قبول‌این کار خود داری فرمود وگفت: اَتَأمُرونّنی اَنْ اَطْلُبَ النَّصرَ بِالجَور؟ یعنی: آیا مرا وادار می‌کنید تا با ارتکاب جور (تبعیض در تقسیم بیت‌المال) کومك مردم را به‌سوی خود جلب کنم؟»[2]

باخلافت معاویة‌بن ابی‌سفیان، دستگاه ساده وبدون پیرایهٔ خلافت اسلامی رنگی دیگرگرفت. بوریا و فرش ساده‌ای که عمر در مسجد مدینه روی‌آن می‌نشست، و به‌کار مسلمانان می‌پرداخت، تبدیل به‌فرشهای‌گرانبها و قصرهای باشکوه سلطنتی شد. نگهبانان و حاجبان خاص با لباسهای فاخر و پرنقش و نگار، در دربار او به‌خدمت‌گمارده شدند. هندوشاه صاحبی‌نخجوانی می‌نویسد: «مذهب معاویه آن بود که درحفظ ریاست، به‌هرسبب که ممکن باشد توسل کند، و چون کار دنیا مستقیم شد، کار آخرت‌آسان گیرد.»[3] درمورد سادگی لباس خلفای‌راشدین می‌نویسند: «آنان با جامهٔ کهنهٔ پینه‌زده، که غالباً تا روی زانو می‌آمد وازکرباس بود، درکوچه و بازار حرکت می‌کردند. کفشی از پوست

۱. پرتو اسلام (ترجمهٔ فجرالاسلام)، ج ۱، ص ۳۷ (چاپ اقبال، ۱۳۳۷ش). ۲. شرح نهج‌البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص۱۸۲(چاپ‌مصر). ۳. تجارب‌السلف(ترجمهٔ «الفخری» ابن‌طقطقی، با اضافات) از هندوشاه صاحبی، تصحیح مرحوم عباس اقبال، ص۶۰ (چاپ تهران، ۱۳۱۳ش).

درخت خرما داشتند و بند شمشیرشان نیز از برگ خرما بود. تازیانه در دست می‌گرفتند و گناهکاران را با آن کیفر می‌دادند.»[۱] ویل دورانت (Will Durant) در تاریخ تمدن خود دربارهٔ زندگانی سادهٔ عمر می‌نویسد: «مورخان مسلمان گویند، که وی فقط یك پیراهن و یك جامه داشت، که چندبار آن را وصله زده بود، و غذایش خرما و نان جو بود، و جز آب نمی‌نوشید و بربستری از برگ خرما می‌خفت که در خشونت کم از پیراهن موئین نبود.»[۲] باز همین مورخ، جای دیگر از کتاب خود، دربارهٔ صفات برجسته و فضائل علی (ع) می‌نویسد: «علی (ع) نمونهٔ کامل تواضع و تقوی و نشاط و اخلاص در راه دین بود. هنگامی که به خلافت رسید، ۵۵ سال داشت؛ خوش‌محضر و نیکوخصال و پراندیشه ودرست‌پیمان بود.»[۳] فیلیپ ك. حتی (Philip K. Hitti) در تاریخ عرب خود، با اینکه در پاره‌ای موارد، قضاوت درستی در مورد خلافت علی (ع) نکرده، و برخلاف متون و نصوص تاریخ سخنانی گفته است، با این وجود، منکر صفات بارز و فضیلت آن حضرت نشده می‌نویسد: «علی در جنگ شجاع، در پندآموزی خردمند و به‌سخن فصیح بود. با دوستان وفا می‌کرد، و بزرگمنش و جوانمرد بود، و بدینسان سرمشق شرف و جوانمردی اسلام شد. وی در روایات عرب، چون سلیمان حکیم است، که در اطراف نامش قصاید و امثال و اندرزها و قصص بیشمار آورده‌اند. جهان اسلام، سربه‌سر اوراخردمند کامل، و شجاع بی‌بدل می‌داند...»[۴] خلفای بنی‌امیه، به‌تقلید از شاهنشاهان ساسانی وامپراطوران روم شرقی، و ازسر بی‌اعتنایی به‌کتاب آسمانی و تعلیمات اسلام، در خوراك و پوشاك و آداب و رسوم اجتماعی، به‌تجمل و خوشگذرانی و عیش و نوش پرداختند. و برای خود صندلیها و تختهای طلا و آبنوس وعاج ساختند. و به‌حدی در ظاهرآرایی و تجمل اسراف کردند، که از پادشاهان روم و ایران جلو افتادند.[۵] معروف است نخستین کسی که از بزرگان اسلام، لباس

۱. تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، ترجمهٔ فارسی، ج۵، ص ۱۴۴ـ۱۴۵ (چاپ ۱۳۳۶ش). ۲. تاریخ تمدن ویل دورانت (عصر ایمان ـ تمدن اسلامی)، ترجمهٔ فارسی، ج ۱۱، ص۵۹ (چاپ اقبال، ۱۳۴۳ش). ۳. همان کتاب، ج۱۱، ص۶۲. ۴. تاریخ عرب، فیلیپ حتی، ترجمهٔ فارسی، ج۱، ص۲۳۵ـ۲۳۶ (چاپ تبریز، ۱۳۴۴ش). ۵. تاریخ تمدن اسلام، ج۵، ص۱۴۷.

فاخر پوشید معاویه بود، و همینکه عمر او را با آن حال دید بر وی اعتراض کرده گفت: «معاویه! مانند پادشاهان ایران لباس پوشیده‌ای؟.»[۱]

نتیجه آن شد، که برای تأمین خوشگذرانیهای خلفا، عمّال و حکّام بنی‌امیّه دراخذ مالیات اجحاف وتعدّی بسیار روا داشتند واهل‌ذمّه ومسلمانان غیرعرب (موالی) را در شکنجه وفشار قرار دادند. جرجی‌زیدان، در این باره می‌نویسد: «عاملان بنی‌امیه، غالباً به دستور و با رضایت خلفا برای تحصیل پول به‌مردم ستم می‌کردند. معاویه نامه‌ای به وَرْدان گماشتهٔ عمروعاص نوشت که برمالیات قبطیان بیفزاید. و چون معاویه، برای مبارزه با مخالفان خود، مال را بهترین وسیله می‌دانست، برای جمع‌آوری آن، به‌هرکاری دست می‌زد. و مأمورین وی اختراعات و ابتکارات زیادی به‌خرج می‌دادند.»[۲] حجّاج‌بن یوسف ثقفی، عامل بنی‌امیه در عراق، به‌قدری درگرفتن اموال و هستی موالی و ریختن خون آنان افراط کرد، که عبدالمَلِک‌بن مَروان، خلیفهٔ اموی، ازشام بدو نامه نوشت و او را دراین کار ملامت کرد.[۳] بازهمین عامل ستمکار، ازنو مسلمانان، برخلاف موازین اسلامی به‌زور جزیه گرفت. وکار را به‌جایی رسانید، که روحانیان بصره از رفتار او به‌ستوه آمدند و برخواری اسلام گریستند.[۴]

یزیدبن مُهَلَّب، یکی دیگر ازعُمّال بنی‌امیه درگرگان، سوگند خورد که با خون عجم آسیاب بگرداند. گویند، بسیاری از دلیران و سواران ومرزبانان راگردن زد، و چون خون روان نمی‌شد، برای آنکه امیر عرب‌را ازکفّارهٔ سوگند نجات دهند، آب در جوی نهادند و خون با آن به‌آسیاب بردند وگندم آردکردند و یزید ازآن نان بخورد تا به‌سوگند خود وفاکرده باشد.[۵] همچنین به‌هنگام فتنهٔ ابن اشعث، موالی و نومسلمانان، که از جور و بیداد حجّاج به جان آمده بودند، بیرون می‌شدند وفریاد می‌زدند: یا محمّداه، یا محمّداه، و نمی‌دانستند چه‌کنند وکجا روند و به‌که پناه برند.[۶] مظالم و ستمکاریهای

۱. تاریخ‌تمدن اسلام، ج ۵، ص ۱۴۵. ۲. همان‌کتاب، ج۲، ص۲۶. ۳. مروج‌الذهب، مسعودی، ج۲، ص۱۳۶ (چاپ مصر، ۱۳۰۴ه.ق). ۴. الکامل، ابن‌اثیرجزری، ج۴، ص۱۷۹ (چاپ‌مصر، ۱۳۰۲ه.ق). ۵. تاریخ طبرستان، تألیف ابن‌اسفندیار، تصحیح عباس اقبال، ج۱، ص۱۷۴ (چاپ ۱۳۲۵ش). ۶. الکامل، ج ۴، ص۲۲۵.

خلفای بنی‌امیه، و کارگزاران سنگدل آنان، به‌جایی کشید که بسیاری از علما و دانشمندان و فقیهان هر بلد، علناً زبان به‌طعن و لعن بنی‌امیه گشودند. حسن بصری، که به‌حسن اخلاق و متانت و فصاحت و تقوی و دانش اشتهار داشت، و خود از موالی ایرانی به‌شمار می‌آمد، صریحاً بنی‌امیه و آل‌مهلّب‌را کینه‌جو و بدخواه و بیدین معرفی کرد و گفت: **واللهِ لَوَدِدْتُ اَنَّ الاَرْضَ أَخَذَتْهُمٰا خَسْفاً جَمیعاً**[1] به‌خدا سوگند، میل دارم که زمین دهان بازکند و همهٔ آنان را فروبرد. و هنگامی که دربارهٔ خلافت یزید از او نظر خواستند، نارضایی خود را اعلام کرد.[2] نیز ازحسن بصری منقول است که گفت: «رسول خدا (ص) فرمود که دشمنترین خلایق، روزقیامت‌درنزد خداوند، بنی‌امیه‌اند و بنی‌ثقیف و بنی‌حنیف.»[3] سعید بن جُبیر از موالی و ازمشاهیر تابعین کوفه، که مردی دانشمند و مفسّر ومحدث و زاهد بود، و از شاگردان‌عبدالله‌بن‌عبّاس (محدّث ومفسّر بزرگ صدر اسلام وشاگرد حضرت علی (ع))در فتنهٔ ابن اشعث، برضد حجاج قیام‌کرد و با ابن‌-اشعث همکاری و همگامی‌نمود و سرانجام بـا فجیعترین وضعی، بـه‌دستور حجاج کشته‌شد.[4] معروف‌است که حجاج، پس‌ازکشتن او زود بمرد و او، آخرین کشته شدگان حجاج بود.[5]

به‌هرحال، عده‌ای از ایرانیان که سیادت خود را از دست‌رفته دیدند، و مشاهده کردند که اساس دین مبین اسلام، با روی‌کار آمدن امویان و مروانیان به هم ریخته، و موازین شارع مقدس اسلام، به‌هیچ وجه مورد نظر و تـوجه اینان نیست، چون راه چاره‌را بسته دیدند، باتوسّل به‌خود دین اسلام، و با استناد به آیات قرآن واحادیث معتبر— مبنی برمساوات و برابری مسلمانان از هرطایفه و قوم —گفتند: اساس‌کیش اسلام، مبنی برمساوات است، عرب و عجم درپیشگاه خداوند یکسانند، وکسی را بردیگری فضیلت نیست.

از این رو، نخست آنان‌را «اَهلُ التّسویَة» یعنی طـرفداران مساوات

۱. وفیات‌الاعیان، ابن‌خلکان، ج۲، ص۴۰۸ (چاپ قاهره، ۱۳۶۷ه.ق). ۲. پرتو اسلام، ج۱، ص۲۲. ۳. تبصرةالعوام‌فی‌معرفةمقالات‌الانام، منسوب به‌سیدمرتضی‌داعی‌الرازی‌الحسینی، ص۹۸ (چاپ تهران، ۱۳۰۴ ه.ق). ۴. ابن‌خلکان، ج۱، ص۲۸۸. ۵. پرتو اسلام، ج۲، ص۴۲(چاپ‌دوم).

خواندند، اصطلاح شعوبیه، واطلاق این لفظ درعصراموی براهل تسویه معمول نبود. فعالیتهای پنهانی اهل تسویه از اواخر عهد بنی‌امیه آغاز شد، و باجنبش و نهضت سیاسی ایرانیان، و قیام ابومسلم خراسانی، و کشته‌شدن مروان‌بن‌محمد، آخرین خلیفهٔ اموی، به‌صورت آشکار درآمد. سقوط بنی‌امیه، و روی کار آمدن دولت بنی‌عباس، و اینکه ایرانیان، اساس این دولت را پیریزی کرده بودند، اهل تسویه را وادار به‌مفاخرت به‌اصل و نژاد و نسب خودکرد، و لفظ شعوبیه، رسماً در اوایل همین عهد (عصر عباسیان) معمول و رایج شد.[۱] عدهٔ بسیاری از موالی از هر قوم و ملتی بدین فرقه پیوستند و اکثریت را ایرانیان تشکیل دادند و زعامت و رهبری آن را برعهده گرفتند.

چندی بعد،شعوبیان که‌زمینه را برای جنبش ونهضت‌خودمساعد دیدند،ضمن یادآوری تاریخ باستانی و مظاهر تمدن و فرهنگ کهن ایران، با دلایلی که اقامه می‌کردند، خود را برتر وبالاتر ازعرب دانستند و «اَهلُ التّفضیل» یعنی قائل به‌تفضیل عجم برعرب شدند وگفتند:«اعراب، هیچ مزیت و فضیلتی ندارند، و هرقوم و ملتی برعرب ترجیح دارد»[۲]. شعوبیه برای فضیلت خود، به‌آیهٔ یا اَیُّهَا النّاس اِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ و اُنْثی وَجَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا، اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللهِ اَتْقیکُم[۳] استناد کردند. «شعوب» راکه در این آیه، مقدم بر «قبائل» آمده، به‌مسلمانان غیرعرب اطلاق کردند، و قبائل را مخصوص اعراب دانسته خود را برتر شمردند.[۴]

شعوبیان که‌طی دوران حکومت نکبت‌بار و مفتضح بنی‌امیه ــ که انواع کارهای خلاف اسلام وفجور وآزادی‌کشی وعصبیت نژادی به‌شدت حکمفرما بود ــ متحمل‌خواریها و پستیها و انواع مذلتها و شکنجه‌ها بودند، و حتی در لشکرکشیها موالی از سواری منع شده از غنایم جنگی هم بهره‌ای نداشتند،[۵] در عصر عباسی باکومك رجال و وزیران ایرانی ــ چون آل برمك و

۱. تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله‌صفا، ج۱، ص۲۶ (چاپ دوم، ۱۳۳۵ش). ومجلهٔ مهر، سال دوم، ص۱۲۶۰، سلسلهٔ مقالات‌استاد همائی.
۲. همان کتاب، ج۱، ص۲۶.
۳. سورهٔ ۴۹،آیهٔ ۱۳.
۴. پرتو اسلام، ج۲، ص۹۰.
۵. طوفان‌هفتگی، شمارهٔ ۲۵، اسفند ۱۳۰۶، (مقالهٔ مرحوم ملك‌الشعراء بهار).

فرزندان سهل خراسانی ــ به فعالیتها و جنبشهای سیاسی و ادبی پرداختند. چنانکه بَشّار بن بُرد طخارستانی[1] قائد و پیشوای نهضت ادبی شعوبیّه درقرن دوم هجری و معاصر مهدی عباسی، قصائد و اشعار بسیاری درمدح ایرانیان و تفضیل عجم برعرب سرود. پس از او، شاعران دیگر در تحقیر شأن عرب و تفاخر به نسب و عزّت ایرانیان کوشیدند، و اشعار بسیاری در این زمینه سرودند.

گذشته از شاعران شعوبی، مؤلفان و نویسندگان مشهور ایرانی، در فضیلت عجم به تدوین و تألیف کتابها و رساله‌ها پرداختند. از جمله مشاهیر مؤلفان شعوبی، ابوعبیدهٔ راویه، دانشمند و محدث و فقیه بزرگ بغداد و رقیب اصمعی در عصر هارون الرشید بود، که کتابها درمذمّت اعراب نگاشت. متأسفانه براثر تعصّب عربی واینکه تألیفات شعوبیّه را آثار کفر و الحاد معرفی کردند، تمام آنها از میان رفت و نابود شد.[2] آنچه امروز از عقاید شعوبیه و افکار و سخنان آن فرقه نقل می‌شود، مختصری است که جسته و گریخته، در بعضی از کتب متقدمین چون کتاب البَیان ُوَالتَبیین جاحظ بصری و العِقدالفرید ابن عبدربّه قرطبی وکتاب ُالعَرَب ابن قتیبهٔ دینوری و کتاب الاَغانی ابوالفرج اصفهانی و کتاب الفهرست محمدبن اسحاق ورّاق بغدادی، معروف به ابن الندّیم وُمرُوجُ الذّهَب مسعودی و خطط مقریزی و غیره دیده می‌شود، که راهنمای سودمند و مفیدی برای طالبان تحقیق و پژوهش است.

در اینجا یادآور می‌شویم که مسلك شعوبیه تأثیر بزرگی دراوضاع سیاسی و اجتماعی عصر عباسیان کرد، و به تأسیس حکومتهای مستقلّ ایرانی، چون صفّاریان وسامانیان و دیلمیان و زیاریان و غیره منجر شد، و تحول عظیمی در قلمرو متصرفات عبّاسیان پدیدآورد. دنبالهٔ نهضت شعوبیه، تا قرن ششم هجری کشیده شد، و از آن به بعد، حزب شعوبی در سایر احزاب مذهبی و سیاسی مستهلك شد. بعضی معتقدند، که سقوط بغداد و انقراض خلافت عباسی در سال

۱. پیش از بشار، اسماعیل بن یسار نسائی درزمان هشام بن عبدالملك اموی، ضمن قصیده‌ای به اجداد و نیاکان ایرانی خود مفاخرت کرد. وی به امر خلیفه، در استخر آب افکنده شد، و نزدیك بود که جان خود را به واسطهٔ این مفاخرت ازدست بدهد.

۲. پرتو اسلام، ج۲، ص۱۱۵.

۶۵۶ هجری، به‌دست هولاکوخان مغول، یکی از مظاهر این نهضت به‌شمار می‌رود.[۱]

با توجه به اینکه جنبش شعوبیه، مانند هرقیام و نهضت تاریخی دیگر، مستلزم بررسی مبانی و علل و اسباب آن است، و تا آن علل و جهات، مورد مطالعه واقع نشوند، به کیفیت ظهور آن قیام و نهضت نمی‌توان پی برد، نگارنده با استفاده از منابع و مآخذ معتبر و موثق از متقدمان و متأخران، ضمن بحث مختصری از موقعیت طبیعی شبه‌جزیرهٔ عربستان و مذهب و رسوم و معتقدات اعراب دورهٔ جاهلی(کەذکر آن لازم به‌نظر می‌رسید)، به‌پیدایش دین مبین اسلام، و مبادی و تعلیمات و تأثیر آن در اجتماعات و مناطق اسلامی اشاره کرده، ومخصوصاً حکومتهای قرون اولیهٔ اسلام، چون امویان و عباسیان و رفتار آنها را نسبت به موالی که از مهمترین علل جنبش شعوبیان است، مورد بررسی قرار داد، وسپس به‌مظاهر این نهضت در شئون مختلف سیاسی و اجتماعی پرداخت.

ذکر این نکته حتماً لازم است که هرجا ازعرب و تعصب اوسخن می‌رود منظور عرب‌دورهٔ بنی‌امیه وبنی‌عباس است،آن‌هم درسطح شبه جزیره، وبه‌هیچ‌وجه برادران عرب امروز ما درجهان پهناور عربی، با آن فرهنگ وسیع وغنی و با آن حماسه و اقدام، مقصود نیستند.

امید است، این تألیف ناچیز، مورد توجه خوانندگان محترم واقع‌شود، و چنانچه ضمن مطالعه به‌خطاها و لغزشهایی برخوردند، مؤلف را لطفاً ازنظریهٔ منطقی و مستدل خودآگاه فرمایند، تا در صورت تجدید چاپ ازآن نظریه‌ها، به‌نحو شایسته استفاده شود.

تهران، دکتر حسینعلی ممتحن

اکنون که چاپ‌کتاب به پایان رسیده است مؤلف میل دارد از اولیای محترم شرکت سهامی‌کتابهای جیبی و از دوست دانشمند و مشفق ارجمندآقای محمد رضا حکیمی که در کمال محبت در بررسی مطالب و اعراب‌گذاری بذل لطف نمودند صمیمانه تشکر کند.

۱. مجلهٔ مهر، سال دوم، ص۱۲۶۰.

فصل اول

نظری به اوضاع طبیعی عربستان

شبه‌جزیرهٔ عربستان، در جنوب غربی آسیا واقع است. حدود این شبه‌جزیره ــ که مورّخان وجغرافی‌نویسان، اصطلاحاً جزیرة‌العرب[1] هم می‌گویند ــ از طرف شمال به بادیة‌الشّام[2] و از طرف مشرق به‌خلیج فارس و دریای عمان و

۱. استاد فقید، عباس اقبال‌آشتیانی، می‌نویسد: «جزیره، در اصطلاح عرب، سرزمینی‌است که آب، راه ارتباط‌آن را از خشکی بریده واز اطراف‌آن را احاطه‌کرده باشد، اعم از اینکه تمام حدود آن راآب بگیرد و یاآنکه ازگوشه‌ای به‌خشکی مرتبط باشد، یعنی در حقیقت، این اصطلاح عرب شامل بوده است بردو مفهوم جزیره و شبه جزیره، هردو، در عرف جغرافیای امــروز، اصطلاح جزیرة‌العرب(عربستان) والجزیره(کردستان‌قدیم‌عثمانی)و الجزایر(درشمال‌آفریقا)همه‌ازهمین‌قبیل است.» تاریخ ایران،ج۲،ص۵(چاپ‌خیام، ۱۳۴۶ش). لفظ‌عرب‌هم، درتاریخ‌قدیم، مرادف‌با«صحرا» یا«بادیه» بوده و در لغت‌عبری، این لفظ، به‌معنی بادیه‌نشین استعمال شده است، چنانکه درلغت عرب‌کلمهٔ اعراب، به‌ساکنان بادیه اطلاق می‌شود(المنجد). روی همین اصل، شبه‌جزیرهٔ عربستان را «جزیرة‌العرب» نامیده‌اند. بعداً که‌تمدن و شهرنشینی، در اقوام‌قدیم‌عرب رونق‌گرفت، و این اقــوام در یمــن و حجاز و غیره ساکن شدند، برای تمیزمیان اعراب بدوی و شهرنشین، لفظ «الحضر» را برای شهرنشین و «البدو» را برای بادیه‌نشین استعمال‌کردند. العرب قبل‌الاسلام، جرجی‌زیدان، ج۱،ص۳۱(چاپ مصر) و معجم‌البلدان،ج۳، ص۶۳۳.

۲. در شمال عربستان، بیابان پهناوری است که از یك طرف به‌درهٔ فرات و از طرف دیگــر به سوریه و فلسطین‌اتصال دارد و چون مرز طبیعی، از قبیل رود، کوه، دریا، و غیره در این قسمت نیست، بدین جهت، جغرافی نویسان، دربارهٔ حد شمالی اختلاف داشته‌اند. بعضی بیابانهای شام را جزء خــاك عربستان شمرده‌اند، و بعضی‌آن ناحیه را به‌حساب نیاورده‌اند، روی همین اصــل مساحت جزیرة‌العرب را، از یك میلیون ونیم تا سه میلیون کیلومتر مربع ذکر کرده‌اند. رجوع شودبه: تاریخ‌الشعوب‌الاسلامیه، کارل بروکلمان، ج۱، ص۱۰ (چــاپ بیروت)، و تاریخ ادیان، تقریرات علی‌اصغر حکمت، ج۲،ص۲۴۱ (چــاپ شیراز، ۱۳۴۰ ش). و تاریخ اسلام، تألیف دکتر علی‌اکبرفیاض، ص۲ (چاپ سومــ مشهد). و تاریخ عرب، ج۱ ص۲۲.

از سمت جنوب به‌خلیج عدن و اقیانوس هند و از طرف مغرب به‌دریـای سرخ محدود می‌شود. بلندترین قسمت عربستان در ناحیهٔ مغرب واقع شده، و پست‌ترین آن در مشرق است. بنابراین، سرزمین عربستان از غرب به‌شرق، نشیب دارد، و دامن این نشیب درکرانهٔ خلیج فارس، به‌صورت جلگهٔ باریکی‌درمی‌آید، که با جلگهٔ بین‌النهرین، و جلگهٔ خوزستان همجنس‌است، و ظاهراً پیش از فرورفتن خلیج فارس، با آن جلگه‌ها یکی بوده است.

یك رشته‌کوهستان، از شبه‌جزیرهٔ سینا[1] در طـول دریای سرخ، از شمال به‌جنوب کشیده شده، که تا ساحل جنوبی عربستان، امتداد می‌یابد. ارتفاع این کوهها، درشمال به‌نزدیکی مَدْیَن، بیش از ۹۰۰۰ پا، و در ناحیهٔ جنوب در یمن، بیشتر از ۱۲۰۰۰ پامی‌شود.[2] کوههای عربستان، ازسنگهای خارا و سماق به‌رنگ سفید و قرمز تشکیل شده، و در جزءآنها کـوههای آتشفشانی خاموش دیده می‌شود، که بعضی از آنها سابقاً شعله‌ور بوده است. دربعضی نقاط، زمینهای سیاهرنگی وجـود داردکـه اعراب آن را حَرّه می‌نامند، وسعیرآتشفشانهـای باستانی است.[3]

در خلال کوههایی که جزیرةالعرب را فراگرفته، دره‌های بزرگ وکوچك بسیار است، که عربها آن دره‌ها را وادی می‌نامند.[4] کوهستانهای عـربستان، در بعضی نواحی تالب دریاکشیده شده، و در بعضی میان دریا وکـوه، زمین پستی فاصله است که‌آن را «تهامه» می‌خوانند. این نام بعدها به‌قسمت ساحلی دریای سرخ اختصاص‌یافت. سرزمین عربستان را، بنابه‌اوضاع طبیعی‌ازشمال به‌جنوب، به سه‌بخش می‌توان تقسیم‌کرد:

۱. قسمت شمال، صحرایی است دارای خاك و رمل نـرم، کـه پا در آن

۱. دریای سرخ، درآخرین نقطهٔ شمالی خود، به‌دو خلیج باریك محدود می‌شود، خلیجی‌کـه در مشرق واقع شده، عقبه، و دیگری‌که در غرب قرارگرفته، سوئز نامیده می‌شود. میان این‌دوخلیج، قطعهٔ خاکی‌است‌که‌آن‌را شبه‌جزیرهٔ سینا می‌نامند. تاریخ‌اسلام، ص۳.
۲. تاریخ عرب، ج۱، ص۲۲.
۳. حره، بنا به‌گفتهٔ یاقوت حموی در معجم‌البلدان: زمین خشك پراز سنگ سیاه سوراخ‌آبله‌دار است، گویی‌آن سنگها را به‌آتش سوزانیده‌اند.
۴. وادی، به‌رودها‌ونهرهای خشك نیز گفته می‌شود.

فرو می‌رود، و سیر و سفر در آن بازحمت فـراوان انجام می‌شود. اعـراب این ناحیه‌را نُفود می‌نامند. شمال‌این بیابان، به‌صحرای سوریه (بادیةالشام) منتهی می‌شود. آب در این قسمت کمیاب است، فقط در بعضی‌جاها، چند چشمه یا چاه پیـدا می‌شود. در زمستان در این نواحی باران می‌بارد، و پس ازآن، گیاههای مختلف وگلهای کوچکی می‌روید، که‌اعراب‌بادیه، ازآن‌گیاهها استفاده می‌کنند. ولی درفصول‌بعد، به‌واسطهٔ شدت‌گرما و سختی راه از نزدیك‌شدن به‌این صحرا دوری می‌کنند. از میان نخستین اروپاییان، که نفود را درنوردیدند، شارل هوبر (Charles Huber)فرانسوی و ویلفرد س. بلنت (Wilfred S. Blunt) شاعر و سیاستمدار انگلیسی و ژولیوس یوتینگ (Julius Euting) خاور-شناس استراسبورگی را نام می‌بریم، که اولی به‌سال ۱۸۷۸ و دومی‌در ۱۸۷۹ و سومی در۱۸۸۳ م. از نفود گذشته‌اند.[۱]

۲. قسمت مرکزی، که‌ازدو ناحیهٔ دیگر بلندتر است، نجد نامیده می‌شود. نجد درلغت نیز، به‌معنی‌زمین بلند است. دراین بخش، ناحیهٔ حجاز، واقع شده وگویند: «چون‌حجاز، حدّ فاصل (حجز) مابین تهامه و نجد است، بدین نـام نامیده شده است.»[۲] حجاز، نیز مکانی کم‌آب و فقیر است. بعضی‌نقاط‌آن مانند طائف، دارای هوای معتدل، و دیگر جاهای‌آن بسیارگرم است. سکنهٔ‌آن غـالباً بدوی و صحرا نشینند. حجاز، چون در عصرجاهلی، سرراه یمن و شام بـود، و بازرگانان، کالاهای خـود را از ایـن ناحیه عبور می‌دادنـد، اهمیت بسزایی یافت. و یهود، قبل از ظهور اسلام، به‌آن سامان کوچ کرده و درآنجـا چندین مستعمره، مانندخیبر و یَثرِب(مدینه)پدیدآوردند.

۳. بخش جنوبی، ریگستانی است که به‌نام دَهْناء یا رَبْعُ‌الخـالی نامیده می‌شود. این بیابان، دامنه‌اش در جنوب، تا نزدیك‌دریـای عُمان کشیده می‌شود. در زمستان که باران می‌بارد، بخشی از این ناحیه، سبز و خرم می‌شود،

۱. تاریخ عرب، ج۱، ص۲۳. ۲. پرتو اسلام، ج۱، ص۱۵.

و اعراب صحرانشین با شتر وگوسفند و زن و فرزند بدان ناحیه کوچ می کنند، و چون سبزه‌ها خشك شود به‌محل اولیهٔ خود مراجعت می کنند. دهنا یا سرزمین سرخ،دشت وسیعی پرازریگهای‌سرخ است،که ازنجد درشمال تاحَضْرَمُوت و مَهرَه در جنوب، و ازیمن در غرب، تا عمان در شرق کشیده شده است و مساحتی نزدیك به ۳۰۰،۰۰۰ میل مربع راگرفته، و قسمت غربی‌آن را بـه‌نـام اَحْقاف، یعنی‌تپه‌های‌شنی‌می‌خوانند. دَهْنا را،رَبْع‌خالی‌نیزگویند. دربعضی نواحی دهنا، بارانهای موسمی، چراگاههایی‌پدید می‌آورد که‌صحراگردان،چند ماه‌سال، مواشی خود را درآنجا می‌چرانند. امّا این صحرای وسیع درتابستان تقریباً از آثار زندگی خالی است و پیش از بـرترام تـوماس (Bertram Thomas)هیچ اروپایی، جرئت عبور ازاین صحرای پرخار راکه انسانی در آنجا زندگی نمی کند، نداشته است. برترام توماس این کار شگفت را درمدت ۵۸ روز به‌پایان برد و ازدریای‌عرب به‌خلیج فارس رسید، و درگذرگاه خـود، شنهای نغمه‌خوان را ــ که ازآثار شگفت‌انگیز صحراست‌ــ بادریاچهٔ‌آب شوری به‌درازی‌هفت میل‌ــ که به‌خلیج‌فارس‌راه‌دارد ــ کشف کرد. پیش از او، اطلاعات ما از این صحرای هول‌انگیز جنوب، از اطلاعات جغرافیدانهای قرن دهم بیشتر نبود.»[۱]

اعراب در تقسیم‌عربستان، خود روش دیگری‌دارند. رشته کوهستان غربی را که سَراة نام دارد و بزرگترین کوههای عربستان است، و امتدادش شمالی و جنوبی است، مأخذ قرار داده، طرف غربی‌آن راکـه ازکوه تا دریـای سرخ می‌رود تِـهامَـه یاغَـوْر می‌نامند. طرف‌شرقی‌را تا جایی که مرتفع‌است، نَجْد وکوهستان فاصل میان نجد و تهامه را حجاز، و دنبالهٔ نجد راکه به‌خلیج فارس منتهی می‌شود و مشتمل بر یمامه و احساء و عُـمـان وحوالـی‌آنهاست عروض می‌گویند. هرقسمتی نیز، به‌بخشهای کوچکتر تقسیم می‌شود. تقسیمات یمن را به خصوص مِـخْـلاف می‌نامند. و ناحیه‌ای راکـه بادیهٔ عربستان درآنجا مشرف به‌شام‌می‌شود مَشارِفُ‌الشّام گویند.[۲] درزاویهٔ جنوب غربی جزیرة‌العرب، یمن

۱. تاریخ عرب، ج۱، ص۲۳ــ۲۴. ۲. تاریخ اسلام، ص۴.

واقع شده، که از زمانهای قدیم به‌ثروت و فزونی محصول معروف بود. اهالی یمن، از قدیم با مردم هندوستان و خاور نزدیك داد و ستد و رابطه داشتند. نیبوهر (Neibuhr)[۱] می‌نویسد: «درجهٔ‌گرما در یمن تا آخر ژوئیه، از ۲۹ درجهٔ سانتیگراد تجاوز نمی‌کند، و در صنعا، موسم زمستان آب یخ می‌بندد.»[۲] پالگریو (Palgrave)[۳] جهانگرد انگلیسی می‌نویسد: «نجد و یمن، از حیث آب و هوا سالمترین نقاط دنیا محسوب می‌شود، صحرای عربستان به‌کلی ریگستان است و در نقاط مختلف آن، وادی و چشمه‌های آب واقع شده و درختهای خرما موجود می‌باشد. مرتع و چراگاه هم برای حیوانات در این نقاط به‌دست می‌آید. در این صحراها، بدویان زندگی می‌کنند. به‌سر بردن در بادیه وصحرا-نشینی که به‌نظر ما چقدر صعب و سخت است، در نظر این اعراب، به‌قدری مطبوع می‌باشد که آن را بر زندگی درقصبات وشهرها، به‌مراتب ترجیح می‌دهند. و این خصلتی نیست که تازه در آنها پیدا شده باشد، بلکه هزاران سال است در آنها وجودداشته، زیرا بدویهای کنونی، اولاد و احفاد همان بدویهایی هستند، که‌ذکر آنها درکتاب مقدس تورات آمده، و نیز عادات ورسوم و طرز زندگانی و لباس آنها، بعینه، همان‌طوری است که دراعصار قدیم در اجداد و اسلاف آنها وجود داشته است.»[۴]

دیگر ازخصوصیات جزیرةالعرب، وزش بادهای مهیب وخطرناکی است که به‌باد «سَموم» یا «خمسین»معروف است، و وجود این باد و نبودن آب، زندگانی کاروانیان رابه‌خطر افکنده، به‌نیستی می‌کشاند. دورژه(Desvergers)[۵] می‌نویسد:

«موقع آمدن باد سموم، علائم وآثار آن فوراً برکاروان ظاهر می‌شود؛

۱. نخستین دانشمند قرون جدیدکه عربستان را وصف کرد، کارستن نیبوهر بودکه با یك هیئت علمی از طرف پادشاه دانمارك به‌سال ۱۷۶۱م. بدانجا رفت، کتاب وی‌که در سال ۱۷۷۲ انتشار یافت، مفصلترین وصف دیارعرب تاآن تاریخ‌بود. تاریخ عرب، ج۱، ص۱۱، و تاریخ ویل‌دورانت، ج۱۱، ص۱.
۲. تاریخ تمدن اسلام وعرب، ص۲۶—۲۷.
۳. ویلیام پالگریو به‌سال ۱۸۶۰ از طرف ناپلئون سوم امپراطور فرانسه به‌عربستان رفت و به‌نجد مسافرت کرد و مشاهدات خود را درکتابی انتشار داد. تاریخ عرب، ج۱، ص۱۱—۱۲.
۴. تاریخ تمدن اسلام وعرب، ص۲۶—۲۷.
۵. دورژه، از مورخان معروف فرانسه است (۱۸۰۵—۱۸۶۴) که‌کتاب عربستان‌اومشهور است: Desvergers: Arabie, Paris, 1847.

ابتدا درآسمان از سمت افق سرخی پیدا شده، سپس تاریك ودرآخر سربی-رنگ می‌گردد. قرص‌آفتاب، به‌کلی کم‌نور شده و مثل کره‌ای از خون به‌نظر می‌آید. تمام فضا، از ریگهای ریز نرمی که‌بادآنها را منتشر ساخته پرمی‌شود، مثل کفهایی که طوفان دریا، آنها را به‌موج و حرکت درمی‌آورد. آن‌وقت است که باید دست وپا را جمع نمود، و پابه‌فرارگذاشت. چه بعداز این، بادخمسین، بلافاصله انقلابی درآسمان وزمین ایجاد می‌کند، و طوفان سموم، موجهایی از ریگهای صحرا درهوا تشکیل می‌دهد، ومسافر بیچاره فوراً نفسش‌تنگ می‌گردد، چشمها سرخ، و لبهایش خشك، و یك التهاب غیرقابل تحمّلی، در وی پیدا می‌شود. اما‌شتران، گاهی سراسیمه‌شده، بنای دویدن می‌گذارند، وگاهی سرجای خود ایستاده، گردنهای درازخود را، زیر ریگها، پنهان می‌کنند؛ و تا مدتی که طوفان باد، دراشتداد است، پوزه‌را به‌زمین‌مالیده، برای‌حفظ‌حیات‌خود، هزاران کوشش به‌عمل می‌آورند. اگر در این حالت رستاخیز، قافله راه راگم نکند، میان غار، یا زیر سنگی پنهان شده، و انتظار می‌کشند، تا طوفان باد خاتمه پیدا کند. لیکن اگر در‌آن بادیهٔ بی‌انتها، ملجأ و پناهگاهی پیدانشود، و قافله راه را گم‌کند، یا طوفان‌باد ادامه یابد، آن‌وقت انسان و حیوان هردو، دست و پای خود راگم‌کرده، دیگر هیچ قوه‌ای باقی نمی‌ماند، و برای حفظ جان، شعوری هم‌که در هرجانداری ذاتی است، ازآنها سلب می‌شود. در این هنگام، ازشدت حرارت وگرمی، به‌کلی پریشان وخسته وگرفتار دوران سر می‌شوند و دست وپا یکسره ازکار می‌افتد و ناچار تمام‌افراد قافله، روی ریگ می‌نشینند. چیزی نمی‌گذرد، که‌باد، امواج‌دیگر را بلندکرده، آنهارا زیرخاك‌طوری مستور می‌سازد که هیچ علامتی هم از آنها باقی نمی‌ماند. تا اینکه بعد از سالیان دراز، روزی دوباره، چنین طوفانی برخیزد، و ریگها راکنار برده، استخوانهای سفیدآنها را جلو چشم ما پدیدار سازد.»[۱]

شبه جزیرهٔ عربستان، چون در منطقهٔ تحت استوایی قراگرفته، جزء نقاط گرم و سوزان به‌شمار می‌رود. درون دره‌ها و زمینهای پست، گرما بسیار سخت،

۱. تاریخ تمدن اسلام وعرب، ص ۲۵ــ۲۶.

و در تابستان، حتّی برای اهالی غیر قابل تحمّل است. در ارتفاعات از شدت گرما کاسته می‌شود، و در قلّه‌های بسیار بلند، گاهی برف مختصری مـی‌نشیند که بیش از مدت کمی دوام ندارد. بارندگی عربستان، تابـع بادهـای موسمی اقیانوس هند در جنوب، و دریای مدیترانه در شمال است. نقاطی که مستقیماً در معرض بادهای موسمی قرارگرفته و سدّی در برابر نداشته بـاشند، مانندیمن، حَضْـرَمُوت، عمان، مرطوب و سرسبزند. بالعکس بیابانها وفلاتهای داخلی که در پناه کوههای غربی قرارگرفته‌اند، باران بسیارکم دارند؛ چنانکه در شهر مکه به واسطهٔ احاطهٔ کوهها، هوا خشك ودر تابستان طاقت فرساست بههنگام زمستان، بارانهای سیلابی، در بیابانها و صحراهای داخلی عربستان می‌بارد، که تشکیل رودهای بزرگی می‌دهد. ولی این سیلابها، بی‌دوام است و دراندك مدتی به ریگزار فرو می‌رود.

فصل دوم

اوضاع اجتماعی و معتقدات و رسوم اعراب جاهلی

۱ـ اعراب بدوی (اهل‌الوَبر)[۱]

اوضاع جغرافیایی و متقضیات طبیعی، عرب را از دیرباز به چادرنشینی وادار کرده، خوی صحرانوردی در او غلبه پیدا کرده است. وچون اسیر طبیعت و محیط مسکونی است، در جستجوی چراگاه، از نقطه‌ای به‌نقطهٔ دیگر کوچ (رحله) می‌کند. در عصر حاضر عدهٔ اعراب بدوی درحجاز، نسبت به‌شهرنشینان بیشتر است[۲] ولی بدون شك، در عصر جاهلی، نسبت اعراب صحرانشین فزونی داشته است. محققان و جهانگردان را عقیده براین است که زندگانی اجتماعی اعراب بدوی درگذشته و حال فرقی نکرده، و اعراب چادرنشین کنونی، خصوصیات اجتماعی و خصائل نیاکان و اسلاف خود را حفظ کرده‌اند.[۳]

عرب بدوی چالاك و زورمند است، و به‌واسطهٔ عادتی که در بادیه، به

۱. وبر به‌عربی یعنی پشم و اهل وبر یعنی کسانی که لباس و خیمه‌های خود را از پشم درست می‌کردند و به‌همین جهت، اهل وبر، مرادف بدوی است. تاریخ ایران، اقبال، ج۲، ص۷.

۲. پرتواسلام، ج۱، ص۱۵.

۳. نظریهٔ پالگریو انگلیسی، به تاریخ تمدن اسلام و عرب، گوستاولوبون، ص۲۷ وهمچنین به‌کتاب سفر در عربستان مرکزی، مراجعه شود.
Palgrave: Voyage dans l'Arabie Centrale'trad. Francaise, Paris 18bb 2vol.

مراقبت افق از ترس هجوم دشمن دارد، نگاهش غالباً تند و تیز است. عرب بدوی، علاقهٔ تامّی به‌استقلال و آزادی فردی خود دارد و به‌همین جهت، از زندگانی در شهر، که مستلزم تقیّد است بیزار است، و زندگانی در صحرا را باوجود مخاطراتی که دارد ترجیح می‌دهد. خانهٔ بدوی، چادری است سیاه از پشم، هرچادر یك خانواده، و مجموع چند چادر، یعنی چند خانوادهٔ همخون، یك «حَیّ» محسوب می‌شود. اَحیاء همخون، یك قبیله تشکیل می‌دهند. درحی، رئیسی به‌نام «شیخ» هست که در مخاصمات افراد حکمیّت می‌کند و در مواقع جنگ وجابجاشدن قوم، فرمانده وراهنما می‌شود. این ریاست به‌طریق ارث به‌اشخاص می‌رسد، ولی هوشمندی و شجاعت و سخاوت نیز در آن شرط است. و چون اغلب افراد به‌واسطهٔ فقر، وسیلهٔ مهمانداری ندارند، شخص وارد را شیخ درچادرخود میزبانی می‌کند، واز قبائل ضعیفتر، اگر بتواند باجی به‌نام «اِخْوَه» می‌گیرد، یعنی آنها را به «برادری» قبول می‌کند. در همه حال رعایت افکار عمومی قبیله برای شیخ حتمی است.

باوجودصفت مهمان‌نوازی و حمایت جار(همسایه)، که بدویها به‌آن فخر می‌کنند، مسافرت دربادیه، حامی و«خفیر» لازم‌دارد. درحقیقت زندگانی سخت و به‌قول خودشان، شَقاء بادیه، طوری‌است که قتل وغارت راشرط لازم‌زندگی دانسته‌اند.

مطابق مراسم دیرین، چیزی که مانع تطاول افراد وقبائل به‌یکدیگر بوده است، یکی رعایت همخونی، و دیگری قانون شدید «ثار» (خونخواهی) است، که به‌حکم ضرورت، با دقت هرچه بیشتر، اجرا می‌شود. به‌موجب این قانون، نه‌تنها جان و مال قاتل، بلکه جان و مال تمام خویشاوندان او به اختیار وارث مقتول است[۱]، مگر آنکه قبیلهٔ قاتل، او را ازخود طرد کنند.[۲] که در این صورت، فقط قاتل محکوم است و بس. اشخاص ضعیف، برای حفظ خود ازشر اشخاص قوی می‌توانند به‌اشخاص قویتر متوسل، و به‌اصطلاح «دخیل» شوند. نیز اشخاص

۱. تاریخ‌اسلام، ص۶-۷. ۲. اعراب، همان‌طورکه بیگانه را به‌خویشاوندی می‌پذیرفتند، گاه‌هم، فردی را از قبیله رانده، شرافت نسبی او را خلع می‌کردند. و این به‌هنگامی بودکه از شخص‌کار بدی سر می‌زد، وکسان او، برای تبرئهٔ خود، وی را می‌راندند و این عمل را «خلع» می‌گفتند. گاه خلع، با مراسم وتشریفات زیاد انجام می‌شد و در بازار عکاظ جارچی موضوع خلع را اعلام می‌داشت، و عده‌ای هم‌گواهی می‌دادند. تاریخ تمدن اسلام، ج۴، ص۲۱.

جنایتکار، برای تخفیف مجازات خود، می‌توانند به‌اشخاص مؤثر پناه ببرند. قبائل نیز برای مقاومت در برابر قبائل قویتر از خود، با یکدیگر هم‌پیمان می‌شوند، و مراسم پیمان‌بستن را با تشریفات مخصوص، اجرا می‌کنند.

به‌طور کلی‌زندگانی بادیه، زندگانی زدوخورد است. و به‌همین‌جهت عرب بدوی، طبعاً به‌شرایط چنین زندگانیی مجهز است: جنگجویی بیباك، تیر-اندازی ماهر، و سواری چالاك است. ولی بدوی طبعاً فاتك‌است یعنی کمین-کردن و به‌اغفال‌کشتن را، بر مواجهه ترجیح می‌دهد، خاصه با اسلحهٔ آتشی، که امروز دربادیه جای تیر وکمان قدیم راگرفته است.[1]

اعراب‌بدوی‌ازقدیم، هنر وصنعت وتجارت ودریانوردی راپست وکوچك می‌پنداشتند. وسیلهٔ زندگانی آنها منحصر به‌استفاده از مواشی بود. سوسمار و موش صحرایی را هنگام تنگدستی می‌خوردند. پشم شتر را با پیه، مانند نمد مالیده تناول می‌کردند. نیزهنگام اضطرار، آب و عصارهٔ موادی راکه در شکم حیوانات است می‌خوردند و از خوردن هیچ جانوری، هرچه باشد خودداری نمی‌کردند.[2] اعراب بدوی، برقبیلهٔ دشمن شبیخون زده، مال و شتر و هستی وی را غارت می‌کردند و زن و فرزند او را به‌اسیری می‌بردند. قُطامی، ازشاعران مشهور دورهٔ بنی‌امیّه، دربارهٔ خوی‌جنگجویی وغارتگری‌عرب بدوی می‌گوید:

فَمَن تَكُنِ الحَضارَةُ أعْجَبَتْهُ ... فَأَيَّ رِجالِ بادِيَةٍ تَرانا

وَمَن رَبَطَ الجِحاشَ فَانَّ فينا ... قَنًا سُلُبًا و أفراسًا حِسانا

وَكُنَّ إذا أَغَرْنَ عَلى قَبيلٍ ... فَأَعْوَزَهُنَّ نَهبٌ حيثُ كانا

أَغَرْنَ مِنَ الضِّبابِ عَلى حِلالٍ ... وَضَبَّةَ إنهُ مَنْ حانَ حانا

وَ أحياناً عَلى بَكْرٍ أخينا ... إذا مالم نَجِدْ إلا أخانا[3]

که ترجمهٔ آن چنین است: «کسی که زندگی شهرنشینی موجب مسرّت اوست

۱. تاریخ‌اسلام، ص۶-۷. ۲. پرتواسلام، ج۱، ص۲۳. ۳. فجرالاسلام، ص۹ (چاپ مصر ۱۹۵۵م).

بداند، که ما مردان قوی بیابان هستیم، و هر که، چهارپایان را در خانه ببندد، بداند، که ما دارای نیزه های بلند و اسبان نیکو هستیم. دارندگان همین اسبها، چون برای غارت برمردم می‌تازند، اگر غنیمتی به‌دست نیاورند، ناگزیر به‌قبیلهٔ مجاور و همسایگان خود هجوم می‌آورند. و هر که کشته شود، به‌اجل خود می‌رود، گاهی هم بر برادران خود، قبیلهٔ بَکر، حمله می‌کنیم، و این هنگامی‌است که موردی غیر از آنها، پیدا نکنیم.[۱]

گوستاولوبون می‌نویسد: «بدویها، همیشه به‌یکی ازدوکار اشتغال دارند: یا جنگ وجدال با یکدیگر، یا پرورش مواشی، جنگهایی که به‌واسطهٔ کوچکترین پیشامد، میان دوقبیله ایجاد می‌شود، هیچ‌وقت خاتمه نمی‌یابد، چه قانون اَلعینُ بالعَین و اَلسِنّ بالسِنّ[۲] که درتورات مسطور است، از قدیم بدوی پایبند آن است، و همیشه مطابق آن‌عمل می‌کند. وقتی که یکی از افراد قبیله به‌قتل می‌رسد، برای تاوان وگرفتن انتقام، یك سلسله خونریزیهایی در میان آنها واقع می‌شود، تا اینکه طرفین، قوای خود را از دست داده به‌تنگ می‌آیند. آن‌وقت باهم صلح کرده، به‌جای قصاص، به‌دیه تن درمی‌دهند. پس معلوم گردید، تمام محاسن ومعایب بدویها، مولود طرز معیشت و اصول زندگانی آنها است.»[۳]
هِردر (Herder) هم‌مانندپالگریو معتقد است که اعراب عادات و رسوم قدیم پدران خود را محفوظ نگاه داشته، صفات متضاد و مختلف را باهم جمع کرده‌اند. و چون درتهیهٔ وسایل زندگی مجبورند هرگونه شدایدی را تحمّل کنند، صبر و شکیبایی درآنها پیدا شده، و عشق به‌آزادی که موهبتی‌طبیعی است بدانها ارزانی شده است[۴].

دورژه می‌نویسد: «جمع میان ولع درچپاول وغارت، با ضیافت ومهمان‌نوازی، خاصه‌ای است که برجسته‌ترین خصایص عرب شمرده می‌شود. اموالی را که به‌زور شمشیر، براثر کمین کردن و قافله زدن به‌دست می‌آورد، درنظرش جزء غنیمت جنگی به‌شمارمی‌آید. مسافری را لخت کردن، نزد بدوی، همان‌قدر

۱. پرتواسلام، ج۱، ص۲۴.
۲. یعنی: چشم در برابر چشم، و دندان دربرابر دندان.
۳. تاریخ تمدن اسلام وعرب، ص۶۶.
۴. همان‌کتاب، ص۶۶-۶۷.

جزء مردانگی محسوب می‌شود، که ما شهری را فتح کرده، یا ایالتی را متصرف شویم. تعجب در اینجاست که همان مرد بدوی راهزن، در چادر خود، میزبانی پراز محبّت وعاطفه شمرده می‌شود، و با کسی که به‌پناه اوآمده، مانند دوستی مهربان و رفیقی شفیق رفتار می کند.»[۱]

دیگر از صفات اعراب بدوی، دفاع از همسایه و پناه‌دادن (جوار) است. چه بسا کسی برای پناهندگی به‌خانه‌ای می‌رود،و صاحبخانه را نمی‌بیند، ولی همین‌قدر که گوشهٔ جامه‌اش را به‌درخانه بیندد و معلوم شود که او پناهنده است، تمام اهل خانه به‌حمایت و دادخواهی او ملزم می‌شوند. در اسلام هم تا مدتی، «جوار» محترم بود و به‌آن عمل می کردند، ولی همینکه مسلمانان دولت و تشکیلات پیدا کردند، قضیهٔ «بست نشستن» رو به‌سستی‌گذاشت.[۲] زن بدوی در امر زندگانی با مرد شریك و از رنج او بهره‌مند است. زن، هیزم جمع می کند، و از جاهای دورآب می‌آورد. پشم را رشته، از آن پوشاك یا سایبان می‌بافد. بااین‌حال، به‌نظر اعراب بدوی، زن درخورجنگ‌نیست. وچون جنگ، عامل و وسیلهٔ زندگانی است، بدین‌جهت، زن قدر و منزلتی نسبت‌به‌مرد ندارد و او را حقیر و خوار می‌شمرند.

در عصر جاهلی بعضی از قبایل، دختران خود را، زنده‌به‌گور می کردند، تا اینکه پس از ظهور اسلام و نزول‌آیهٔ **وَلاَ تَقْتُلُوا اَوْلادَکُم خَشْيَةَ اِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُم وَ اِيّاكُم**[۳] این عمل منع شد. جرجی زیدان، معتقد است که اعراب، به‌واسطهٔ تعصب و غیرتمندی، دختران خود را می کشتند، یا زنده زنده به‌خاك می‌سپردند.[۴] درصورتی که در قرآن مجید، صراحت دارد که به‌واسطهٔ فقر و فاقه مبادرت به‌کشتن فرزندان خود می کردند. نیزگویند،آیهٔ: **اَلاَعْرابُ اَشَدُّكُفْراً وَنِفاقاً وَاجْدَرُ اَلاّيَعْلَمُوا حُدُودَ ما اَنْزَلَ‌اللهُ عَلٰی رَسُولِهِ وَاللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ**[۵] دربارهٔ همین اعراب بدوی است.[۶] ابن‌خلدون، دانشمند و

۱. تاریخ تمدن‌اسلام وعرب، ص۶۷-۶۸. ۲. تاریخ تمدن اسلام، ج۴، ص۳۲.
۳. سورهٔ۱۷ (الاسراء)، آیهٔ ۳۱. ۴. تاریخ تمدن اسلام، ج۵، ص۷۱. ۵. سورهٔ ۹ (توبه)، آیهٔ۹۷. ۶. فجرالاسلام،ص۱۰.

فیلسوف تونسی نیز[1]، دربارهٔ بدویان نظری دارد که در آینده نقل خواهیم کرد.

۲- اعراب شهرنشین (اهل‌المدَر)[2]

از زمانهای بسیار قدیم، درنقاط معیّنی از عربستان، زندگانی شهرنشینی وجود داشته، و این نقاط، قسمتی از مناطق حاصلخیز، و قسمت دیگر، نقاطی بوده که سرراههای تجارتی واقع بوده و برای کسب و بازرگانی مناسبت داشته است. نواحی جنوبی عربستان از یمن تاعمان، برای زراعت و کشاورزی مناسب بوده، چنانکه یمن را که در جنوب غربی جزیرةالعرب واقع است، به‌واسطهٔ خرّمی وسرسبزی یَمَن ُالخَضْراء می‌نامیدند.[3] درمزارع و باغهای آن، انواع و اقسام محصولات مدیترانه‌ای، و محصولهای مناطق گرم، چون قهوه به‌عمل می‌آید. مهمترین شهرهای یمن، صَنْعاء و نَجْران و حَضْرَمُوت وعَدَن است. اهالی یمن در قدیم، با هند و شرق نزدیك ارتباط داشته و شهر صنعا پایتخت ملوك قدیم یمن بوده است. در مشرق یمن، حضرموت قرارگرفته است.

کارل بروکلمان (C. Brockelman) آلمانی، تمدن و شهرنشینی بلاد جنوبی عربستان را، از هزارهٔ دوم پیش از میلاد می‌داند ومعتقد است که، اهالی

۱. عبدالرحمان‌بن محمدبن‌خلدون حضرمی، به‌سال ۷۳۲هـ. ق. در تونس به‌دنیا آمد. در هیجده سالگی، پدر و مادر خود را از دست داد. وی نزد استادان مشهور عصر خود، علم حدیث وفلسفه آموخت. ابن‌خلدون، زندگی پرماجرایی داشت: مدت بیست وچهار سال مقام‌قاضی‌القضاتی مصر داشت و در جامع‌الازهر تدریس می‌کرد. به‌هنگام محاصرهٔ حلب به‌دست تیمور لنگ، واسطهٔ اهالی شد و با تیمور مصاحبه‌کرد. او به‌سال ۸۰۸ هجری‌درگذشت. کتاب معروف خود رادر تاریخ چنین نامیده است: «کتاب‌العبر ودیوان‌المبتدأ والخبر فی‌ایام‌العرب والعجم والبربر و من عاصرهم من ذوی‌السلطان‌الاکبر» و مقدمه‌ای برآن نگاشته که‌آن مقدمه بسیار معروف است و خودکتابی است در فلسفهٔ تاریخ و تفسیر تاریخی. مقدمهٔ ابن‌خلدون به‌وسیلهٔ محمد پروین‌گنابادی به‌فارسی ترجمه شده است.

۲. مدر، به‌عربی یعنی گل، واهل‌مدرکسی است که ازگل وخشت خانه می‌ساخته، یعنی شهرنشین، درمقابل بدوی یا اهل وبر. تاریخ‌ایران، ج۲، ص۷. گوستاولوبون می‌نویسد: «تقسیم اعراب، به‌اهل‌الوبر و اهل‌المدر، مبنی برطرز معیشت‌آنهاست. و این تقسیم، بی‌اندازه لازم می‌باشد، و در بیان تاریخ عرب باید همیشه‌آن را در نظر داشت. اهل‌الوبر، که عموماً به‌بدوی اطلاق می‌شود، امروز از مراکش‌گرفته تا عربستان طرز معیشت و رسوم و عادات آنها طوری است‌که از چندین هزار سال قبل تاکنون، تغییری در زندگانی‌آنها حاصل نشده و پیوسته در حال‌کوچ می‌باشند، بالعکس اهل‌المدر یعنی ساکنان قصبات و شهرها که به‌ملاحظهٔ محل اقامت و ارتباط و معاشرت با اقوام مختلف، در عادات و رسوم‌آنها تغییر وتبدیل پیدامی‌شود.» تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص۶۳.

۳. تاریخ اسلام. ص۹.

این حدود، اساس زراعت و بازرگانی را ایجاد کردند، و به‌احداث سدها برای ذخیرهٔ آب پرداختند.[۱]

آنچه درهمهٔ این نقاط عمومی است، نخل خرماست، که نشانهٔ عرب وعربستان محسوب می‌شود، در غالب نقاط ساحلی، ماهیگیری شغل متداولی است، چنانکه در ناحیهٔ مَهَرَه درجنوب‌شرقی عربستان، قوت اهالی وبلکه خوراك شتر ماهی است. در زاویهٔ جنوب شرقی جزیرةالعرب، عُمان واقع شده که اهالی آن اززمان قدیم، به‌کشتیرانی معروف بوده‌اند. درواحه‌های میان صحرا، مردمانی زندگانی می‌کنند که ازآب چشمه، یا چاه، خرما و مختصر زراعتی به‌دست می‌آورند.

دیگر از مناطق شهرنشین، حجاز است که از سه شهر کوچك، و بعضی واحه‌های پراکنده مرکب بوده، که هرکدام برای خود شبه استقلالی داشتند.[۲] بزرگترین شهرهای حجاز، یکی مکّه است، که طول آن از شمال تاجنوب نزدیك دو میل، وعرض آن از شرق تا غرب یك میل است، وآبی جز چاه زمزم ندارد.[۳]

دیگرشهر یَثرِب است، که پس از هجرت حضرت رسول (ص) ازمکّه به‌آن شهر، شهرت یافت و به «مدینةالنّبی» (شهر پیامبر) موسوم گردید. شهر طائف نیز از شهرهای حجاز است که نزدیك مکّه است.

چنین شایع شده است که عرب درجاهلیّت، ملّتی منزوی بوده و با ملل دیگر پیوستگی و رابطه نداشته است. ظاهراً سبب این عقیده، موقعیّت طبیعی عربستان بوده است، که از یك طرف به‌صحرا و از طرف دیگر به‌دریا محدود می‌شده، وهمین امر را مانع اختلاط و پیوستگی با همسایگان، و اقتباس علوم و معارف آنان می‌دانسته‌اند. ولی باید گفت، که پیوستگی و ارتباط عرب با سایر اقوام مجاور، بسیار بوده و اگر در اخذ اصول تمدّن و شهرنشینی وهنروصنعت، بهرهٔ عرب کمتر شده، به‌واسطهٔ موقعیت جغرافیایی جزیرةالعرب و سبك و روش اجتماعی این قوم بوده است. به‌هرحال، ارتباط و پیوستگی عرب با دیگران، از چند راه بوده، که مهمترین آنها، یکی بازرگانی و دادوستد و دیگری احداث

۱. تاریخ‌الشعوب‌الاسلامیه (ترجمهٔ دکتر امین فارس ومنیربعلبکی ازآلمانی به‌عربی)، ج۱، ص۱۱ (چاپ بیروت، ۱۹۵۳م).
۲. تاریخ ادیان، ج۲، ص۲۴۹.
۳. زمزم راچاه اسماعیل (بئر اسماعیل) نیز می‌گویند. تاریخ اسلام، ص۴۴.

شهرهای عرب‌نشین در سرحد ایران و روم ــ که دو کشور مقتدر و دوامپراطوری متمدن آن زمـان به‌شمار می‌رفتند ــ و سدیگر ورود هیئتهای یهودی و مسیحی به‌جزیرةالعرب بود، که هریك از آنها مبادی و تعالیم دین خود را میان اعـراب منتشر کردند. اینك به‌تشریح سه عامل مذکور پرداخته می‌شود:

الف ـ تجارت

سرزمین عربستان، در سر راه آسیا و اروپا واقع شده، بـدین جهت از قدیم، نقش مهمی در زمینهٔ تجارت و بازرگانی میان این‌دو قاره داشته است. در قدیم سفر دریا چون امروز آسان نبود و راه خشکی که امروز مانع بازرگانی به شمار می‌آید، بر دریا ترجیح داده می‌شد، زیرا تجارت در دریا، غالباً خالی از خطر نبود. بازرگانان ناگزیر راه بیابان می‌پیمودند، ولی چون راه صحرا هم دراز و هم خطرناك بود، ناچار به‌اصلاح آن توجّه کرده، کالای خود را به‌واسطهٔ چندین قافله که در اوقات معیّن سفر می‌کردند، در راههای معلـوم ومشخّص و محدودی به‌مقصد می‌رسانیدند. در جزیرةالعرب، دوراه بزرگ و مهم بود، کـه بلاد شام را به‌هندوستان، متّصل می‌کرد. باید گفت، راههای تجـارتی عربستان، راههایی بوده، که‌خلیج فارس و عمان را به‌دریای مدیترانه ومصرمتّصل می‌کرده است.

راه‌شمالی، راهی بوده که از دوخلیج مذکور، و مخصوصاً از بندرعُمان، آغاز می‌شد و پس ازپیمودن بادیةالشّام و فلسطین به‌بندر صور پـایتخت فنیقیه منتهی می‌گشت، یا به‌قصد مصر، از سوریه و فلسطین به‌خلیج عقبه و بندر غـَزّه می‌رفت. در سراسر این راه، شهرهای مهم، و واحه‌هـای معتبر از قبیل بـابل وحیره و دَوْمَةُالجَنْدَل (الجوف کنونی) و تَدمُروغیره وجـود داشته کـه ویرانه‌های برخی ازآنها، هنوز دربیابان دیده می‌شود. ارتباط عراق با مدیترانه و مصر از این راه بوده است.

راه جنوبی، راه عربستان جنوبی است که کشتیهای هند بار خود را ازآن راه به‌بندرعُمان، یا یکی دیگر ازبندرهای‌جنوب می‌داده‌اند، و مکاریهای‌عرب، آن را به‌موازات ساحل جنوبی به‌یمن، و ازآنجا به‌موازات دریای سرخ، یعنی

از زمین‌هموار تهامه به‌عربستان‌سنگی[1] (پترا Petra)، واز آنجا به‌بندر آیلـه در خلیج‌عقبه یا به‌بندر غـَـزه در مدیترانه می‌برده‌اند. در مسیر این خط، شهرهـای جنوبی عربستان، از عمان تا یمن رونق یافته‌اند. از یمن تا پترا چندین واحه و شهر مهم، از جمله مکّه ومدینه، برسر راه واقع بوده و به‌نظر می‌رسد کـه از دیرباز راه جنوبی معمول بوده، و بعد راه شمالی کـه به‌مراتب کـوتاهتر است باز شده است.

در اروپای قدیم، کالاهای هندرا ــ چون از راه عربستان می‌آمدــ محصول خود عربستان می‌دانستند. این کالاها، بیشتر عبارت بود از طلا و سنگهای قیمتی و ادویه وگاهی حیوانات کمیاب چون طاووس و بوزینه. خود عـربستان نیز، در نواحی جنوبی، محصول‌صادراتی‌مهمی داشت که عبارت بود ازصمغهای معطـّر.

عاملی که موجب از رونق‌افتادن راه جنوب شد، آن بود که رومیها ــ که مالك مصربودند ــ پس از اطلاع از رازبادهای موسمی اقیانوس هند در دریای سرخ، ازبـاب‌ُالمـَنـْدب تا مقـابل مصر کشتیرانی برقـرار کـردند. در نتیجه کاروانهایی که در راه جنوبی عربستان کار می‌کردند بیکار شدند و شهرهـایی هم که درمسیر این راه بود، روبه‌ویرانی گذاشت، که اکنون خرابه‌های آنها دیده می‌شود. قبائل و طوایفی نیز از جنوب به‌شمال مهاجرت کردند، برای آنکه راه شمال، هنوز مهم و مورد توجه بود.

پیرژوگه (Pierre Jouguet) استاد دانشگاه‌پاریس‌می‌نویسد: «بنادر و اسکله‌های عربستان، تنها برای نگـاهداری‌آفـریقا نبود، بلکه سهم مهمی نیز برای صادرات هندوستان منظور شده بود. کالاهای هند، به‌مقدار بسیار زیـاد، از خلیج فارس و راههای‌آسیایی که درتصرّف سلوکیها بـود، می‌گـذشت و بـه

۱. جغرافی‌نویسان یونان ازعهد استرابون (Strabon) عربستان را سه‌بخش می‌کنند: عربستان صحرایی، عربستان سنگی و عربستان سعید یا خوشبخت. مقصود ازعربستان صحرایی، بادیةالشام و منظور از عربستان سنگی، ناحیهٔ پترا (Petra)وعربستان‌سعید، یمن‌است. بعضی این‌کلمه‌را از «یمن‌به‌ضم‌اول» به‌معنی‌خیروبرکت‌گرفته‌اند، درصورتی‌که بعض دیگر، مخصوصاً علمای عرب، یمن را مأخوذ از یمین (طرف‌راست) می‌دانند در مقابل یسار (طرف چپ). تاریخ ایران، ج۲، ص۶ وتاریخ اسلام، ص۴.

اسکله‌های مجاورمی‌رسید. قسمت دیگر، از جزیرهٔ سوکوترا (Sokotra) در جنوب‌عربستان، ازطریق راههای پترا وغـزّه می‌رسیدکه این ناحیهٔ اخیر متعلق به‌مصر بود.»[۱] در جای دیگر می‌گوید: «هیپالس (Hippalos) به‌سال ۱۰۰ پیش از میلاد بادهای موسمی اقیانوس هند راکشف کرد.»[۲]

ب ـ ایجاد شهرهای عربی درمرزهای عربستان

۱ــ امارت حیره[۳]. عربستان، میان دوکشورمتمدن، و دوامپراتوری مقتدر آن‌زمان، یعنی ایران و روم قرارگرفته بود. به‌طوری‌که از طرف مشرق، ایران و ازطرف مغرب، روم بدان سرزمین احاطه داشت. دولت ایـران، بـرای اینکه از حمله و هجوم اعراب بدوی درامان‌باشد، نخست درصدد بودکه به‌فتح عربستان‌بپردازد، لیکن چون صرف‌نظر ازیمن ــ که مستقیماً دردست ایرانیان بود[۴] ــ جز بیابانهای وسیع ولم‌یزرع و وادیهای خشك، درآنجا آبادی و شهر مهمی دیـده نمی‌شد، نیز رام‌کردن اعراب بدوی، با خصوصیـّاتی‌که از وضع‌اجتماعی و روحی آنان بیان داشتیم، متضمن تلفات نفوس و هزینهٔ فراوانی بود، از این فکـر منصرف شد، و به‌ایجاد امارت حیره در سرحد ایران پرداخت. دولت روم نیز در سرحد خود با عربستان،امارت‌َغسـّانی‌را تأسیس کرد.

هدف ایران وروم آن‌بودکه درمرزهای‌کشور خود، مرزبانانی ازاعراب

1,2. Pierre Jouguet: trois études sur hélénisme, Presses universitaires, 1944.

۳. حیره، ازکلمهٔ سریانی «حرتا» به‌معنی اردوگاه است. تاریخ عرب، ج۱،ص۱۵۱.

۴. حبشیها در زمان سیف‌بن‌ذی‌یزن به‌مملکت یمن تاخته، برآنجا مستولی شدند. سیف از روم شرقی برضد حبشه یاری خواست، اماکوشش او به‌جایی نرسید، زیرا حبشه مسیحی بود و با روم شرقی مناسبات دوستانه‌داشت. سیف به‌راهنمایی امیرحیره، به‌دربار انوشیروان پناه آورد وازاو کمك خواست، انوشیروان درسال ۵۷۵م. هشتصد مرد به‌فرماندهی وهرز دیلمی به‌مـدد اوفرستاد. ایرانیان به‌یمن رفته حبشیها را بیرون‌کردند، و خود، درآنجا اقامت جستند، و مدت چهار سال سیف‌بن ذی‌یزن و وهرز به‌اشتراك دریمن حکومت‌کردند. پس‌از چهار سال، سیف، به‌دست غلامان حبشی، در شکارگاهی‌کشته‌شد. بعد ازآن‌یمن، به‌دست‌ایرانیان افتاد وحکامی از طرف‌کسری‌آنجا را اداره می‌کردند. در سال ششم هجری، بـاذان، پنجمین فرماندار ایرانی یمن، به‌کیش اسلام درآمد. مورخان،بازماندگان ایرانیان مقیم یمن را «ابناءالفـرس» یا «ابناء» و یـا «احـرار» (آزادگان) نامیده‌اند. تاریخ ادبیات، همائی، ص۳۰۲، وتاریخ عرب، ج۱، ص۸۴ــ۸۵.

قرارداده آنها را به‌کشت و کار تشویق کنند، تا از هجوم و غارت اعراب بدوی آسوده شوند. بدین‌جهت ایرانیان در عهد شاپور اوّل، امارت حیره را تأسیس و عَمْروبن عَدیّ را، که از بَنی‌لَخْم بود، درآنجا مستقر کردند.[۱] و از آن پس، معمول چنین بود که از قبیلهٔ لخم ــ که از یمن بودند ــ امیری برای اعراب حیره، برگزیده می‌شد. اعراب حیره، واسطهٔ ارتباط ایرانیان و اعراب جزیرةالعرب بودند، و اجناس و کالاهای ایرانیان را حمل کرده در بازار آنها به‌فروش می‌رساندند. از این راه تمدن و فرهنگ ایران، در جزیرةالعرب نفوذ پیدا کرد و صیت عظمت و شکوه شاهنشاهی ساسانی، در سراسر جزیره پیچید.

یزدگرد اول(۳۹۹ــ۴۲۰م.) معروف به‌بزهکار[۲]، و به‌قول اروپاییان، اکیزاتور (Accusateur) بزرگترین فرزند خود را که بهرام بود، به‌حیره فرستاد، تا تیراندازی و آداب شکار آموزد و با سرپرستی نُعمان‌اول، امیرحیره، به‌رموز و دقایق امرسلطنت آگاه شود، یا به‌قول فیلیپ حتی درمحیط سالم صحرا پرورش پیدا کند.[۳] در زمان خسروپرویز بود که امارت حیره از میان برفت، و نعمان سوم(ابوقابوس) فرزند مُنذِرچهارم، امیرآن دیار، به‌دستور خسروپرویز به‌قتل رسید، و به‌قولی، زیرپای پیل افکنده شد. سبب مرگ نعمان‌بن منذر را چنین می‌نویسند: «خسروپرویز، درزمان قشون‌کشی به‌روم شنید که نعمان مَلِك حیره، دختر بسیار زیبایی دارد، و خواست با او ازدواج کند، ولی نعمان راضی نشد. خسرو درغضب شده، در صدد برآمد سپاهی برای تنبیه او بفرستد. نعمان، همینکه ازقضیه آگاه شد، نزد طایفهٔ شیبانی رفته، دارایی خود را به‌رئیس آن طایفه سپرد، و نزد خسرو آمد که پوزش بخواهد، ولی خسرو نپذیرفت و او را

۱. وفی‌عهدسابورالاول، ملك‌الفرس، (حول‌سنة ۲۴۰م.)، أسس‌الفرس امارةالحیرة علی‌نهرالفرات، و أمروا علیها عمروبن عدی ــ فجرالاسلام، ص۱۶ و تاریخ‌الشعوب‌الاسلامیه، ج۱، ص۲۳.

۲. لقب«بزهکار»را موبدان زرتشتی به‌یزدگرد دادند. وسبب آن بودکه این پادشاه، بامسیحیان ایران خوشرفتاری می‌کرد، و به‌تعصب مذهبی مغها روی خوش نشان نمی‌داد. حتی، به‌موجب وصیت آرکادیوس(Arcadius) امپراطوری روم شرقی، سرپرستی فرزند امپراطور، تئودز دوم (Théodosius) را قبول کرد، و به‌سنای روم پیغامی فرستاد، که هرکس‌اقدامی علیه امپراطور جوان‌کند، بسختی سیاست خواهدشد. نیز یکی از خواجه‌سرایان دانشمند، به‌نام‌آنتیوخوس را به قسطنطنیه فرستاد تا تئودز را تربیت‌کند. تاریخ ایران، ج۱، ص۱۹۷.

۳. تاریخ عرب، ج۱، ص۱۵۲.

بکشت. پس‌از آن، خسرو از رئیس شیبانیها خواست‌که تمام امــوال نعمان را تسلیم کند، و او امتناع کرد. خسرو قشونی مرکب‌ازایرانی وعرب، به‌عدّهٔ چهل هزار نفرحرکت داد، تا امر او را اجرا نمایند. بین قشون ایران و اعراب چند دفعه جنگ شد، و بالاخره در جنگ «ذوقار» اعرابی که در قشون ایران بــودند، فرار کردند و سپاهیان ایرانی‌شکست خورده، معدوم شدند. این جنگ اگر چه کوچك بود،ولی اثرات مهم‌داشت، چه‌اعراب برای‌اولین‌دفعه دانستند که‌با حملات بیباکانه می‌توان قشون منظّم‌ایران را شکست داد.[1]

پادشاهان‌حیره، ادب دوست و فرهنگ پرور بودنــد. ابــوعلی بــن‌رسته می‌نویسد: «اهالی‌حیره، خط را به‌مسلمانان‌آموختند.»[2] شاعران عرب، ازاطراف واکناف، به‌دربار امرای حیره رفته و قصاید بسیار درمدح و تحسین آنهاسروده، نامشان رامیان اعراب منتشر کردند. دیوان نابغهٔ ذبیانی.[3] پراز قصاید است در مدایح نعمان.

۲ــ غَسّانیان. غسانیان[4] در شام، امارتی مــانند امــارت حیره در عــراق، تأسیس کردند. بنا به‌عقیدهٔ نسب شناسان، اصل آنهــا از یمن بوده است. رئیس آنها عمرومزیقیا بن‌عامرماءالسّماء بوده، که ظاهراً هنگام شکستن سد مأرب در حدود قرن‌سوم میلادی به‌حوران وبلقاگریخته است. جَفْنه[4] پسرعمرو، مؤسس

۱. تاریخ‌ایران،ج۱، ص۲۳۱. ۲. الاعلاق‌النفیسه، تألیف‌ابن‌رسته، ص۱۹۲، (چاپ دخویه). ابن رسته از دانشمندان قرن سوم هجری است،وکتاب معروف او موسوم به «الاعلاق‌النفیسه» در توصیف شهرها و بلاد است که‌قسمتی ازآن‌به‌سال ۱۸۹۲ میلادی به‌وسیلهٔ مستشرق‌مذکور، در لیدن به‌چاپ‌رسیده است. ۳. نابغهٔ ذبیانی، از شاعران معروف عصرجاهلی به‌شمار می‌رود. اواز اصحاب معلقات‌بود.ــ ریحانةالادب، ج۴، ص۱۳۸، گوید: اصحاب معلقات، به‌زعم‌بعضی‌ازارباب‌سیره ده تن بودندکه یکی ازآنان همین نابغهٔ ذبیانی است(نقل به‌معنی)ــ ومدتی‌نزد ابوقابوس نعمان سوم، امیرحیره به‌سر می‌برد. و چون در نتیجهٔ تهمتی واهی، مورد خشم امیر مذکور قرارگرفت، نزد امرای‌آل غسان رفت و به‌مدح و تمجیدآنان پــرداخت،پس‌از مدتی به‌حیره بــازگشت و از امیر حیره پوزش خواست.ازآثار اوست «الغسانیات» و «الاعتذاریات»و«المعلقه». تاریخ عرب، ج۱،ص۱۵۴. ۴. غسانیان ـ بنا به‌گفتهٔ اخباریان‌عرب ـ پس‌ازکوچیدن از جنوب عربستان مدتی در تهامه، برکنار چشمه یا چاه‌آبی‌که نامش غسان بود، اقامت‌کردند، و این نسبت را از نام‌آن‌آب یافتند. ۵. جفنه درلغت به‌معنی چاه‌آب است. تاریخ اسلام، ص۴۰-۴۱.

سلسلهٔ غسانیان است.[۱] ابوالفدا[۲] شمارهٔ شاهان این سلسله را سی‌ویك، وحمزهٔ اصفهانی[۳] سی‌ودو، و مسعودی[۴] و ابن قُتَیبَه[۵] فقط یازده گفته‌اند. این اختلاف نشان می‌دهد که تاریخ امرای غسان تا چه حد پیچیده و مبهم است.[۶]

اعراب ساکن یثرب (مدینه) که در عصر اسلام به‌نام «انصار» معروف شدند، خودرا شعبه‌ای ازغسانیها می‌دانستند.[۷] در اواخر قرن پنجم میلادی، غسانیان به‌قلمرو نفوذ سیاسی‌روم شرقی‌درآمدند. از امرای معروف‌آل غسان، حارث دوم، پسر جبله (حدود ۵۲۹-۵۶۹ م.) است که مؤلفان‌عرب، او را لنگ لقب‌داده‌اند.[۸] حارث‌بن جبله در جنگی، برمُنذرسوم فرزند ماءالسّماء، امیر حیره ــ که رقیب خطرناك او بود ــ پیروز شد. یوستی‌نیانوس (ژوستی‌نین) امپراطور روم شرقی، به‌پاداش این پیروزی، به سال ۵۲۹ میلادی عنوان فیلارك، یا بطریق را ــ که پس از عنوان امپراطور، بزرگترین لقب دولت روم بود ــ به‌حارث‌داد.[۹] این لقب در عربی، به‌کلمهٔ سادهٔ مَلِك مبدّل شد.

آخرین‌امیرغسان، جَبَلةبن اَیهَم[۱۰] بود، که در جنگ معروف یرموك (۶۳۶م.) به‌کمك روم شرقی با اعراب جنگید، امّاسرانجام مسلمان شد، و به‌طوری‌که در مقدمه اشاره شد، مدتی در مدینه به‌سر برد، سپس ازآنجا به قسطنطنیه‌گریخت[۱۰] و همانجادرگذشت. ظاهراًغسانیها، ازحیث‌تمدّن وفرهنگ و ارتقای عقلی وفکری، نسبت به‌تمام عرب، حتّی‌اهالی حیره، امتیاز و برتری داشتند و علت آن بود، که‌آنها از تمدن و فرهنگ یونان و روم بهره‌مند شده بودند. دربار امرای‌غَسّان، کانون ادب و فرهنگ بود، و سخنوران معروف و مشهوری‌چون‌نابغهٔ ذبیانی‌واَعشی ومُرَقِّش اکبر وحَسّان‌بن‌ثابت[۱۱] درآنجا

۱. از این رو این‌سلسله راآل‌جفنه هم می‌گویند. تاریخ عرب، ج۱،ص۹۷ وتاریخ اسلام، ص۴۰.
۲. المختصرفی‌اخبارالبشر،ج۱، ص ۷۶-۷۷، (چاپ قسطنطنیه، ۱۲۸۶ه. ق).
۳. تاریخ‌سنی ملوك‌الارض والانبیاء ، حمزة‌بن حسن‌اصفهانی، ص۱۱۵- ۱۲۲ (چاپ‌لایپزیك،۱۸۴۴م).
۴. مروج‌الذهب، ج۳، ص۲۱۷-۲۲۱،(چاپ‌پاریس، ۱۸۶۹م).
۵. المعارف،(چاپ وستنفلد) ص۳۱۴.
۶. تاریخ‌عرب،ج۱، ص۹۷.
۷. تاریخ‌اسلام،ص۴۰.
۸. تاریخ‌عرب،ج۱ ص،۹۸.
۹. تاریخ‌الشعوب‌الاسلامیه،ج۱.ص۲۲-۲۳.
۱۰. عقدالفرید،ج۱،ص۱۴۰-۱۴۱.
۱۱. حسان‌بن‌ثابت در شهر مدینه به‌دنیا آمد، نخست در دربارغسانیان به‌مدح وثنای‌آنان‌پرداخت، سپس درسلك یاران پیغمبر (ص) درآمد، او نخستین‌کسی بود که به‌سرودن اشعار دینی‌همت‌گماشت. از این‌روملقب‌به«شاعرالنبی»شد. دیوان حسان، به‌کرات به‌چاپ رسیده ومهمترین چاپ آن به‌سال ←

به‌سر می‌بردند.[1] و از شکوه و جلال دربار غسانیان وصفی جالب کرده‌اند.[2]

ج- ورودهیئتهای مذهبی به‌عربستان

یکی از عوامل انتشار تمدن وفرهنگ در جزیرةالعرب، شیوع دین یهود و نصاری و صابئین بود.

۱- دین یهود. دین یهود، چندین قرن پیش از اسلام، در عربستان شایع شده بود. یهودیان، مستعمراتی مانند تَیماء و فَدَك وخَیبر و وادیالقُری و یَثرِب داشتند. حال باید دیدکه یهودیان ساکن‌عربستان، اعرابی بودندکه به‌دین یهود درآمدند، یاآنکه یهودیان مذکور، از خارج شبه جزیرهٔ عربستان، از سرزمین فلسطین، یا ناحیهٔ دیگری به‌این حدود آمده‌اند. در این مورد اخبار متفاوت است. بنابرآنچه ازگفتهٔ مورخان برمی‌آید، می‌توان‌گفت: که هم عرب یهودی،وهم‌یهودی‌خالص‌درجزیرةالعرب‌ساکن‌بودند.[3] یاقوت‌حموی[4]،می‌نویسد: «اهالی یثرب (مدینه) عرب بودندکه دین یهود را پذیرفته بودند.»[5] ابوالفرج اصفهانی[6]، درکتاب الاغانی می‌نویسد: «چون سپاه روم بریهود غالب‌آمدند،

→

۱۹۱۰م در لندن صورت گرفته است. شرح حال تحقیقی وی را درکتاب «الغدیر» علامهٔامینی توانیددید. ج۲،ص۳۴-۶۵،ازچاپ سوم (بیروت ۱۳۸۷ه.ق. ۱۹۶۷م).

۱. فجرالاسلام، ص۲۰. ۲. تاریخ عرب، ج۱، ص۱۰۱. ۳. فجرالاسلام، ص۲۳. ۴. ابوعبدالله یاقوت حموی، از جغرافیدانان و نویسندگان مشهور اسلامی، در قرن هفتم هجری است. او از بلادآسیای صغیر بود و درکودکی به‌بندگی فروخته شد، سپس آزادگردید وبه‌ایران و شام و مصر و عراق برای‌کسب دانش مسافرت‌کرد. از آثارمشهور ومعروف‌او معجم‌الادباء است‌درشرح‌حال‌علمای‌اخباروقراء ونحویون ولغویون، ودیگری معجم‌البلدان، درتوصیف شهرها وآبادیها. ۵. فجرالاسلام، ص۲۳-۲۴، نقل ازمعجم‌البلدان.

۶. ابوالفرج علی‌بن حسین اصفهانی (۲۸۴- ۳۵۶ه) از نویسندگان وادیبان قرن چهارم‌هجری. وی در ادب وتاریخ، شاگرد ابن درید و ابن‌الانباری و محمد جریرطبری (صاحب تاریخ معروف طبری) بوده، و اثر مشهورش‌کتاب «الاغانی» است در نواها وآوازها و نوازندگان عهد جاهلی و اسلام، مخصوصاً عصر هارون عباسی. این‌کتاب در ۲۰ مجلد، نخست به‌سال ۱۸۶۸م در مصر به چاپ رسید. مجلد ۲۱ آن‌که نادر وکمیاب بود، به‌سال ۱۸۸۸ در بروکلو ایتالیا به‌طبع رسیده است. ابوالفرج‌کتاب «الاغانی» را به‌عضدالدولهٔ دیلمی هدیه‌کرد، و او هزار دینار به‌وی داد. صاحب‌بن عباد - ادیب مشهور و وزیر عصر دیلمیان- چون این‌بشنید، گفت: «برای چنین‌کتابی، این مبلغ‌کم است.» گذشته از اغانی، ابوالفرج را تألیفات‌دیگری است از جمله مقاتل‌الطالبیین (در شرح احوال شهدای‌آل‌ابوطالب) و الدیارات. (المنجد، اعلام).

آنها را کشتند و اسیر کردند، زنان را سیه‌رو کردند، بر اثر آن حادثه، بنو نَضیر و بنو قُرَیظَه و بنو بَهدَل، از شام فرار کرده به‌حجاز پناهنده شدند[۱]».

یهودیان در عربستان، به‌کشت و کار و آهنگری و اسلحه‌سازی و زرگری پرداختند، و برای نشر مبادی دین خود، کوشش فراوان کردند، چنانکه بسیاری از قبائل یمن را به‌کیش خود در آوردند. ذونُواس پادشاه یمن، به‌کیش یهود درآمد، و بامسیحیان نَجران به‌زد وخورد پرداخت، و آنان را زیرفشار گذاشت. گویند: علت آن بود، که شخصی یهودی در نجران زندگی می‌کرد، اهالی براو شوریده فرزندش را کشتند. او نزد ذونواس دادخواهی کرد، و دین را وسیلهٔ تحریك اوقرارداد. قوم یهود، مبادی و تعالیم تورات را درجزیرةالعرب انتشار داد و بسیاری از لغات و اصطلاحات، مانندجهنّم، شیطان، ابلیس که نزد اعراب معروف نبود از یهود اخذ شد.[۲] یهودیها، در شهر یثرب عنصر مهمی بودند، و تجارت و صنعت آنجا را در دست داشتند. عربانی که بعد از یهود به‌مدینه آمدند، اَوْس وخَزْرَج بودند، که‌ازحیث‌عدّه، شاید بریهودیها فزونی نداشتند.

علاوه بر مدینه، واحه‌های وادی‌القُری[۳] متعلق به‌یهودیها بود، و به‌کار زراعت ــ که اعراب بدان رغبتی نداشتند ــ می‌پرداختند. یهودیان خودشان را بالاتر از اعراب می‌دانستند، و اعراب هم، آنان را با همین نظر ملاحظه می‌کردند و به‌کاهنان و علمای آنان احترام می‌نمودند. ازجمله یهودیان دانشمند ومعروفی که‌دین اسلام‌پذیرفتند، کَعب‌ُالاَحبار[۴] و وَهَب‌بن مُنَبِّه[۵] بودند.

۱. فجرالاسلام، ص۲۴. ۲. فجرالاسلام، ص۲۵. ۳. بطائح شمال‌مدینه، سرراه تجارتی عربستان به‌شام را وادی‌القری می‌گفتند. ۴. کعب‌الاخبار، (ابواسحاق کعب‌بن‌مسا ئع)، از یهودیانی بود که اطلاعات وسیعی از تورات داشت؛ وی از راویان مشهور علم‌حدیث بود و به‌سبب احاطه‌یی که برتورات داشت به(کعب‌الاحبار) لقب یافت. کعب، در زمان ابوبکر ــ و به‌قولی عمر ــ مسلمان شد و در شهر حمص، دار فانی را وداع گفت. ۵. وهب‌بن‌منبه از مشاهیر مفسران و مورخان به‌شمار می‌رفت. مردم عموماً به‌کلمات و روایات او اعتمادکامل داشتند. وی اصلاً از نژادفارس و در ذمار یمن به‌دنیا آمد. از آزادگان یمن بود و از زبان فارسی و عربی و یونانی اطلاع کافی داشت، و علوم وآداب و تاریخ ایران و روم و مذاهب یهود و نصاری و زردشتیان را بخوبی می‌دانست. بنا به‌گفتهٔ خودش، هفتاد و دوکتاب آسمانی را خوانده و مطالعه کرده وکتابی نیز در تاریخ ملوك حمیر نگاشته بود. ابن خلکان خود، کتاب اخیر او را دیده وازآن استفاده کرده‌است. تاریخ تمدن‌اسلام، ج۳، ص۷۰ و تاریخ ابن خلکان ج۲، ص۳۱۴، چاپ تهران.

۲ـ دین نصاری. دین مسیح در آن زمان، به‌چندین مذهب و فرقه تقسیم شده بود که دو فرقه از آن در جزیرةالعرب شایع و نمایان بود: نسطوری[۱] و یعقوبی.[۲] کیش نسطوری در حیره، و یعقوبی درشام، نزد غسانیها شیوع داشت، و در وادی‌القری، چندین صومعهٔ آباد نیز بود. بزرگترین سامانی که در عربستان مرکز مسیحیان به‌شمار می‌آمد، شهر نَجْران بود، از شهرهای معروف یمن. امور وشئون این شهر زیر نظر سه کس اداره می‌شد: سیّد، عاقب، اسقف؛ که سید، ظاهراً فرماندهی جنگ و روابط با خارجیان را برعهده داشت؛ عاقب، به‌تنظیم امور داخلی‌شهر می‌پرداخت؛ و اسقف رئیس روحانی بود. این سه تن در امور مهم با یکدیگر مشورت می‌کردند.[۳]

بلاذُری[۴] درفتوح‌البلدان می‌نویسد:«هیئتی ازنجران، بر پیغمبر اکرم(ص) وارد شده بودند، میان آنها سیّد که نام او وهب و عاقب که اسم او

۱. نسطوریها، پیرو نسطوریوس اسقف شهر قسطنطنیه‌اند. وی چون به‌بطلان عقیده‌محکوم شد، ازکلیسا اخراج و تبعیدگردید، ودر حال تبعید وفات یافت. به‌موجب عقیدهٔ نسطوریوس، مسیح دارای دو طبیعت بشری (ناسوتی) و خدایی (لاهوتی)است، که این دو طبیعت کاملاً ازیکدیگر جدا و متفاوت است؛ و مانندآب و روغن است‌که با هم ممزوج و متحد نمی‌شوند. نسطوریوس رساله‌ای در تفکیك طبیعت مسیح، تألیف‌کرده‌که به‌نام او مشهور است. پیروان او موردآزار امپراطوری روم شرقی واقع شدند و بناچار به‌ایران پناهنده شدند. دولت ایران، ازآنان حمایت کرد وطریقهٔ نسطوریانیسم (Nesturianisme) در ایران شیوع‌کامل‌یافت؛ به‌طوری‌که بعدها، این طریقه از راه ایران، به‌آسیای مرکزی و شرقی سرایت‌کرد. نسطوریها، به دو شعبه تقسیم می‌شوند:

اـ یوسفیها که مقیم موصل بوده باکلیسای روم مؤتلفند. ب ـ شمعونیها که بیشتر درشهر «وان» در ترکیه و رضائیه‌هستند وآشوری خوانده می‌شوند.

۲. یعقوبیها (Jacobites) پیروان‌یعقوب، اسقف‌شهر اورفه (رها یا ادسا Edesse) هستند. یعقوب‌برای‌عیسی‌فقط جنبهٔالوهیت قایل است، ازاین‌جهت پیروان او را منوفیزیت‌ها (Monophysites) یاپیروان(وحدت‌طبیعت) می‌نامند. یعقوب می‌گفت: «جنبهٔ بشریت عیسی در جنبهٔ الوهیتش محو وزایل شده‌است چون‌آبی که با شراب‌آمیخته شود.» یعقوبیها نیز نامهای مختلفی دارند. دسته‌ای‌که در سوریه ساکنند «سریانی» و دسته‌ای‌که درعراقند «یعقوبی» وآنها که در مصر مقیمند «قبطی» و دسته‌ای که در حبشه به‌سر می‌برند «اتیوپی»خوانده می‌شوند. تاریخ ادیان، ج۲، ص۲۰۷.

۳. فجرالاسلام،ص۲۶.

۴. احمدبن یحیی‌بن جابربن داوود بغدادی، مشهور به‌بلاذری، از مورخان و جغرافیدانان و نسب شناسان قرن سوم هجری‌است. وی در بغداد به‌کسب علم و دانش مشغول بود، سپس به‌مسافرت پرداخت وبه‌دمشق و حمص و عراق وانطاکیه و بین‌النهرین رفت، و ازمحضر استادانآن نواحی‌کسب معرفت‌کرد. ازمؤلفات‌مشهور اوکتاب «فتوح‌البلدان» و«انساب‌ـ الاشراف» است. درکتاب فتوح‌البلدان ازتسخیر شهرها به‌وسیلهٔ مسلمانان وتاریخ اقالیم و اقطار در زمان فتح عرب سخن می‌رود. (مقدمهٔ فتوح‌البلدان، ص۵، چاپ مصر).

عبدالمسیح و اسقف که‌کنیهٔ او ابوحارثه است بـودند. پیغمبر پس از دعوت آنان به‌اسلام و نپذیرفتن ایشان، پیشنهاد مباهله کرد، ولی آنان خودداری کردند، سپس نامهٔ صلح وحمایت بـرایشان نوشت.[۱] بعدازحضرت رسول (ص) ابوبکر، مفهوم و متن آن عهدنامه را دربارهٔ مسیحیان نجران اجرا و برقرار کرد. عمر در زمان خلافت خود، آنها را از نجران اخراج و اموالشان‌را خریداری کرد.

مسیحیان نجران، طریقهٔ یعقوبی داشتند. ذونواس پادشاه یمن، به‌تحریك یهودیان ــ چنانکه متذکر شدیم ــ بسیاری از اهالی نجران را به‌طـرز فجیعی کشت، به‌طوری‌که مسیحیان نجران از پادشاه حبشه مدد خـواستند. سرانجام با حملهٔ حبشیها به‌یمن (۵۲۵ م.) ذونواس شکست‌خورده، به دربار ایران‌پناهنده شد. کیش مسیح مبادی وتعالیم خود را میان اعراب منتشر کرد، چنانکه دیرنشینی و رهبانیّت راکه دین اسلام بعداً باآن‌مخالفت کرد (لارَهْبانِیَّةَفِی‌الْاسلام)،[۲] در جزیرةالعرب رواج داد و مؤسسه‌های مذهبی ودیرها و صومعه‌ها بنیادگردید. حَنظَلَهٔ طائی، قوم وقبیلهٔ خود را رهاکرد و دیری نزدیکی فرات، برای‌خود به‌پا ساخت،که تاآخر عمر در آن به‌سر برد، و به «دیر حنظله» معروف گردید. قُسّ‌بن‌ساعدهٔ اَیـادی[۳] راه بیابان پیش گـرفت و دل از مـردم بـرکند و با جانوران خوگرفت. اُمَیَّةبن اَبی‌الصَّلْت[۴]،لباس خشن پوشید و بـامردم قطع

۱. بلاذری، متن عهدنامهٔ پیغمبر را با مسیحیان نجران ذکر می‌کند، که در اینجا بـرای‌مزید فایده، با رعایت اختصار قسمتی از ابتدا و انتهای‌آن نقل مـی‌شود: «بسم‌الله الرحمن الرحیم. هذا ما کتب‌النبی رسول‌الله محمد لنجران، اذکان له علیهم حکمة فی‌کل ثمرة و صفراء و بیضاء و سوداء رقیق، فافضل علیهم و ترك ذلك الفی‌حلة، حلل‌الاواقی، فـی‌کـل رجب الف حلة و فی کل صفر الف حلة، کل حلة اوقیة»..... و درآخر عهدنامه نام چند نفر به‌عنوان‌گواه ذکرشده است، بدین ترتیب: ابوسفیان‌بن‌حرب، غیلان‌بن‌عمرو، مالك‌بن عـوف (از بنی‌نضر)، اقـرع‌بن‌حابس حنظلی‌ومغیره.ــ فتوح‌البلدان، ص۷۶ــ۷۷ (چاپ مصر).

۲. سفینةالبحار، تألیف حاج شیخ‌عباس‌قمی،ج۱، ص۵۴۰ــ۵۴۱.

۳. خطیب‌وحکیم معروف‌دورهٔ جاهلی که‌سخنان‌بلیغ و حکمت‌آموز او ضرب‌المثل است، چنانکه این‌گفتهٔ‌مهم راکه در فقه اسلامی مورد توجه کامل است، منسوب بـه‌ومی‌دانند: «البینة علی من ادعی والیمین علی من انکر». نیزگویند، کلمهٔ «امـا بعد» را او میان عرب متداول کرد. این حکیم، ظهـور پیامبر را نیز خبر داده بود.ــ سفینةالبحار، ج۲، ص۴۲۷ــ۴۲۸.

۴. از شاعران وگویندگان مشهور عرب، اشعار او در بارهٔ‌کمالات وصفات‌الهی‌است‌که فردریك شولتنس (F. Schultens) خاورشناس هلندی، آنهارا جمع‌آوری‌کرده و در لایپزیك به‌چاپ رسانده است. المنجد‌ـ‌اعلام.

ارتباط کرد و کار به‌جایی کشید که عَدیّ بن زید[1]، نعمان امیر حیره را، به‌دین مسیح دعوت کرد. نعمان لباس شاهانه را به دورافکند، و با پوشیدن لباسی پشمین به‌کوهستان رفت، و آن قدر بماند تا مرگ او را درربود.[2]

باید گفت، مسیحیّت در حیره، در حدود قرن چهارم میلادی پیدا شد و به‌تدریج میان مردم آن دیار توسعه یافت. در اواخر قرن ششم، نعمان‌بن‌منذر، امیر حیره، مسیحی شد. و این به‌هنگامی بود که میان ایران و روم صلح برقرارگردید و مسیحیّت در ایران نیز رواج یافت. مسیحیان بسیاری از کتب لاهوتی (Théologie) یونان را ترجمه کردند و به‌تخصص در علوم وفنون، خاصه علم پزشکی و طبیعیات مشهور شدند.

۳ـ کیش صابئین. یکی از ادیان‌بسیار قدیم، که در جنوب عربستان (یمن) از زمان تمدّن سبا پدیدآمد، کیش صابئین بود. بعضی از مفسّران اسلامی، اساس دین صابئین را بر پرستش اجرام‌سماوی و کواکب‌آسمانی، مخصوصاً عبادت‌آفتاب مبتنی می‌دانند.[3] فخررازی (م۶۰۶ه.ق.) می‌نویسد: «صابئه‌قومی ستاره‌پرستند، که نظام خلقت را، برکواکب هفتگانه متّکی می‌دانند و تا زمان ابراهیم براین‌عقیده باقی بودند، ابراهیم با دلایل فراوان، آنها را از پرستش ستارگان بازداشت.»[4]

شیخ شمس‌الدّین دمشقی (م ۷۲۷ ه. ق.) دربارهٔ کیش صابئین قائل به تفصیل شده، عده‌ای از این قوم‌را ستاره پرست **(عَبَدَةُالکَواکِب)** و دسته‌ای دیگر را، بت‌پرست **(عَبَدَةُالاَصنام)** می‌شمارد.[5] ظاهراً بعد از خرابی سدّ مأرب و اختلال امور تمدّن یمن و مهاجرت مردم‌آن سرزمین، این دین، همراه مهاجرین به‌سایر بلاد عرب و ممالک مجاور انتشار یافته، از یک طرف به‌شام

۱. از شاعران مشهور دورهٔ جاهلیت که در حیره به‌سرمی‌بردو چندی دبیری هرمز چهارم و خسروپرویز را برعهده داشت. ۲. پرتو اسلام، ج۱، ص۴۶. ۳. تاریخ ادیان، ج۲، ص۲۸۰ـ۲۸۱. ۴. اعتقادات‌المسلمین والمشرکین، ص۹۰ (چاپ‌قاهره، ۱۳۵۶ ه.ق).
۵. نخبة‌الدهر فی عجائب‌البروالبحر، تألیف دمشقی، ص۴۴ (چاپ پطرزبورگ، ۱۸۶۵م).

و حبشه، و ازطرف دیگر به‌نواحی بین‌النهرین تا خوزستان ایران رسیده‌است.[۱]

وجه‌تسمیه واشتقاق «صابئین». بایددید، چرااین‌قوم راصابئین(صابئه)می‌نامند. حقیقت این‌است‌که، دانشمندان و مفسّران و علمای لغت دراین مورد وحدت نظر ندارند و هریك عقیده‌ای اظهار داشته‌اند. ابوالفتوح رازی، درتفسیرخود می‌نویسد: «صابی آن باشدکه از دینی‌که جمهور برآن باشند، میل‌کند و به‌دینی رودکه اندکی مردم برآن باشند، و به‌نزدیك ما از ایشان جزیه نگیرنـد، چه،ایشان ستاره‌پرستند و به‌نزدیك فقها، جاری مجری اهل‌کتاب باشند. و اصل کلمهٔ صابی، از صبا باشد.»[۲] ابوالفتح محمدبن عبدالکریم شهرستانی‌می‌نویسد: «چون این طایفه از منهج حق‌مَیَـلان نمودند و از منهاج انبیا منحرف گشتند، ایشان را صابئه‌گفتند، چنانکـه‌گفته شده است: صَبَا الرَّجُلُ اِذا عَشَقَ وَ هَویٰ، و ایشان‌گویند: الصَّبوةُ هُوالانحلالُ عَن‌قَیدِالرِّجالِ...»[۳] ابن‌منظور (م۷۱۱ ه. ق.) در لسان‌العرب بحث دقیق ومفصلی در این‌موردکرده، و معتقد است‌که «صبا» به‌معنی خروج وظهور و تغییر دین است، وچون این طایفه برکیش‌خود خروج‌کردند، وکیش دیگری اختیارکردند،آنها را صابی یا صابئی‌گویند.»[۴]

فَیّومی (م۷۷۰ ه. ق.) می‌نویسد: «صابئه و صابئون، قومیندکـه در باطن‌ستاره‌پرستند ودر ظاهر خـود رانصرانی معرفی‌کنند، و اینها پیرو صابی‌بن شیث‌بن آدم‌اند.»[۵]

ژسنیوس آلمانی، دانشمند لغت‌شناس، کلمهٔ «صابئین» را از «صباؤوث» که‌لفظی عبری و به‌معنی‌ستارگان‌است،مشتق می‌داند ومی‌گوید: «چون این‌قوم، ستارگان رامی‌پرستیدند،آنهارا صابئی خوانده‌اند.»[۶]

نلدکه (Nöledeke) آلمانی،کـلمهٔ «صبا» را مشتق از «صَبَ» یعنی

۱. تاریخ ادیان، ج۲، ص۲۸۰. ۲. تفسیرابوالفتوح، ج۱،ص۲۰۱ (چاپ‌تهران).
۳. ترجمهٔ ملل و نحل، ازصدر ترکهٔ اصفهانی (تصحیح سید محمدرضا جلالی نائینی) ص۲۱۰ (چاپ‌دوم، ۱۳۳۵ش). ۴. لسان‌العرب، ج۱، ص۱۰۲ــ۱۰۳ (چاپ‌قاهره، ۱۳۰۰ ه.ق).
۵. مصباح‌المنیر، ص۵۰۹ (چاپ قاهره،۱۹۱۲م). ۶. الصـابئون فی‌حاضرهم و مـاضیهم، تألیف سید عبدالرزاق الحسنی، ص۲۲ (چاپ صیدا، ۱۹۵۵م).

ریختن آب می‌داند و بر آن است که چون این قوم، مانند مسیحیان با آب تعمید می‌دهند، آنها را بدین نام خوانده‌اند.[۱]

بارون کارا دووو (B. Carra de Vaux) خـاورشناس فرانسوی، در دائرة‌المعارف اسلام، نوشته است که کلمهٔ «صابئین» از ریشهٔ «صَبَأ» ــ با اسقاط همزه ــ مشتق است و بـه‌معنی فروشدن (immerger) درآب است.[۲]

دکتر ماتسُوخ ــ دانشیارسابق دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران ــ که در بارهٔ صابئین، تحقیقات دقیق و ممتعی کرده، معتقد است که شکل اصلی آرامـی «صبأ» به‌صورتی است که حرف سوم آن «ع» است و در زبان صابی، «ع» به «الف» تبدیل شده و تعمید کردن معنی می‌دهد.[۳] روی همین‌اصل، ابـن‌النّدیم صابئین را «المغتسِله» می‌نامد، بدان‌جهت که بیشتر اوقات خود را به‌آداب و رسوم شستشو می‌گذرانند.[۴] ولی باید گفت مغتسله، یکی از فرقه‌های صابئینند که درنواحی مَیْسان زندگانی می‌کردند، و پدر «مانی» در میان آنـان‌آمده بود وسپس مانی درآنجا بزرگ شد.[۵]

فرقه‌های صابئین. خولسن (Chwolson)، خاورشناس آلمانی، که‌در بارهٔ صابئین تحقیقات مفصّلی کرده، این‌طایفه‌را به‌دوطبقه تقسیم می‌کند: یکی صابئین بطائح[۶]

۱. و ذهب نولدکی الی انها مشتقة من صبالماء و اشارة الی اعتمادهـــم بالماء لانهـــم یعتمدون کالنصاری...ــــالمقتطف، زویمر، قاهره، ۱۸۹۹ م.

2. Encyclopédie de l'Islam, Tom 4, p 2322, Leyden, 1934.

۳. فرهنگ ایران زمین، مقالهٔ دکتر ماتسوخ، دفتر اول، ج۸، ص۱۳.

۴. الفهرست، ص ۴۷۱.

۵. مجلهٔ دانشکده ادبیات تهران، سال دهم، شماره سوم، ص ۳۶۰.

۶. بطائح، جمع بطیحه به‌معنی باتلاق است. گی. لسترنج (G. Lestrange) می‌نویسد: «بلاذری، مورخ معروف، معتقد است که بطائح در زمان قباد، پدر انوشیروان حادث شد. در زمان قباد ــ که در اواخر قرن پنجم میلادی به‌تخت نشست ــ در سربند دجله، بی‌نظمی و سهل‌انگاری پدید آمد؛ و این‌وضع چندین سال دوام داشت؛ تا جایی که‌آب دجله، چنان بالاآمد که از شکاف‌سدها بیرون ریخت و زمینهای شیب جنوبی‌وجنوب بـاختری را فراگـرفت. چون انوشیروان، جـانشین پدر شد، به‌ترمیم سدها پرداختند. زمینهای ویران دوباره معمول گردید و به‌زیرکشت درآمـــد. در زمان خسروپرویز، فرات ودجله، باهم طغیان‌کرد که سابقه نداشت، و رخنه‌ها وشکافهایی در سدها پدیدآمد، و زمینهای اطراف این دوشط راآب فراگرفت و چنانکه بلاذری‌گوید، خسرو‌پرویز خود به‌جاده‌سازی و اصلاح خرابی سدها شتافته، مال بسیاردراین‌کار صرف‌کرد، امامفید واقع نگشت و جلو طغیان‌آب گرفته نشد، و چون آبها، به‌حال اول برنگشت، مـرداب یا بطائح به‌وجودآمد.» ــ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلاف شرقی (ترجمهٔ فارسی)، ص۲۸ــ۲۹.

یا صـابئین مقیم بین‌النهرین که آنها را «صابئین حقیقی» می‌شناسد و دیگـر، صابئین حـرّان (میان راه حلب و ماردین) که این دسته را «صابئین دروغـی» می‌داند.[۱] و با ذکر دلایلی، اشتباهات قدما را، که میان این دو فرقه فرقـی قائل نبودند از میان می‌برد. دانشمند فقید، تقی‌زاده، می‌نویسد: «... جمعی دیگرهم، به‌غلط به‌اسم صابئین معـروف شده و در همهٔ کتب مسلمین ازآنها به‌همین اسم صابئین، سخن می‌رود، و این تسمیه به‌صابئین اصلی جنوب بین‌النهرین غالب آمده و آنها را تحت‌الشعاع انداخته است، وآنها صابئین حـرّانندکـه دین قدیم یونانیها را داشته و این دین را، حتی بعد از انتشار مسیحیّت و اسلام، در تمام جوانب آنها مانند یك جزیرهٔ دینی با معابد و هیاکل ژوپیتر، ونوس، هرکول و غیره نگاه داشته و علوم یونانی را هـم خوشبختانه با وقوف به‌زبان یونانی قدیم، باآنکه زبان خودشان سریانی یا از اقسام سریانی بود، محفـوظ داشته و غالباً به‌زبان خود ترجمه نمودند.»[۲]

اروپاییان، صابئین‌مقیم‌بین‌النهرین را، مَنـدائیان (Mandéens) می‌خوانند، از واژهٔ مندا (Manda)، به‌معنی علم وعرفان.[۳] وآن‌مرادف بااصطلاح گنوسیس (Gnosis) یـونانـی است، کـه مبدأ عقیده به‌مکتب گنوستی‌سیسم (Gnosticisme) (عرفان) می‌باشد.[۴]

کیش‌صابئین ازنظراسلام. قرآن مجید، سه جا به «صابئین» بدین ترتیب اشاره می‌کند:

۱ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۶۲: «**إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَىٰ وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**».

۲ـ سورهٔ مائده، آیهٔ ۶۹: «**إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئُونَ**

1. Die Ssabei und Ssabismus, 100

۲. مجلهٔ یغما، سال دوازدهم، شمارهٔ سوم، خرداد ۱۳۳۸. ۳. فـرهنگ ایران‌زمین، دفتر اول، ج۸، ص۱، مقالهٔ ویکتور الکك. ۴. تاریخ ادیان، ج۲، ص۲۸۰.

وَالنَّصٰاریٰ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْیَومِ الآخِرِ وَ عَمِلَ صٰالِحاً فَلاخَوفٌ عَلَیْهِمْ وَلاهُم یَحْزَنُونَ.»

۳ــ سورهٔ حج، آیهٔ ۱۷: «**اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَالَّذینَ هٰادُوا وَالصّٰابِئینَ وَالنَّصٰاریٰ وَالْمَجُوسَ وَالَّذینَ اَشْرَکُوا اِنَّ اللهَ یَفْصِلُ بَیْنَهُم یَوْمَ الْقِیامَةِ اِنَّ اللهَ عَلٰی کُلِّ شَیءٍ شَهیدٌ.**»

از آیات ذکرشده در بالا، چنین برمی‌آید، که «صابئین» در ردیف نصاری و یهود به‌شمار می‌روند، و درنتیجه، پیروان این مذهب، اهل توحید و کتابند. بعضی بر آنند، که نظر قرآن، به‌صابئین مَندایی بوده است، نه‌مشرکین حَرّان.[۱] بعضی هم، صابئین قرآن را دسته‌ای از اعراب مشرك مکه دانسته‌اند، که پیش از ظهورحضرت رسول (ص)، در کیفیّت عقاید مشرکانهٔ ایشان تحول پیدا شده، به‌توحید نزدیك می‌شدند.[۲]

آقای سید عبدالرزّاق الحسنی المقرم ــ محقق‌شیعی عراقی ــ که‌مطالعات زیادی دربارهٔ صابیان دارد، هنگامی که از صابئین بین‌النهرین، یا «مَندائیان بطایح» به‌بحث می‌پردازد، چنین می‌گوید: «آیا اینها، همان صابیانی هستند که درقرآن مجید، ذکری ازآنها شده، یا بقایای حرّانیانندکه در زمان مأمون‌عباسی (۲۱۸ ه.ق.) از ترس تعقیب ومجازات مأمون، خود را صابئی معرفی کردند؟» بعد اضافه مـی‌کند که این امر مشکوك است و منوط است به تحقیق دقیق در تاریخ.[۳]

مفسّران‌اسلامی، هنگام‌تفسیر آیات مربوط‌به‌صابئین، به‌بحثهای‌گوناگونی پرداخته‌اند. بعضی، آنهارا اهل‌کتاب وبعضی، غیراهل‌کتاب دانسته‌اند. ابوعلی فضل‌بن حسن‌طبرسی (م۵۴۸ه.ق.) که از اکابر علمای شیعه و افاضل‌دانشمندان اسلامی قرن ششم هجری است، در تفسیر خود، هنگامـی که از آرای مختلف مفسّران بحث‌می‌کند، می‌نویسد: «**والفقهاء بأجمعهم یجیزون آخذالجزیة**

۱. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات‌دانشگاه تهران، سال دهم، شمارهٔ سوم، ص ۳۶۱، مقالهٔ ویکتور الکك.
۲. ترجمهٔ ملل و نحل شهرستانی، ذیل ص۲۱۰. ۳. الصابئون فی حاضرهم و مساضیهم، ص ۳۶.

منهم و عندنا لایجوز ذلك لاَنّهم لَیْسوا باَهْل کتاب.»[۱]

۳ـ خاندانهای عرب

الف ـ دولتهای جنوبی‌عربستان

نسب‌شناسان، اقوام عرب را، به‌دو شجرهٔ بزرگ تقسیم کرده‌اند. عربهای جنوبی‌ساکن‌یمن راقحطانی یایقطانی[۲]، و عربهای‌شمالی راعدنانی نامیده‌اند.[۳] اگرچه، گفتهٔ نسب‌شناسان را، در مورد اعراب جنوبی وشمالی، نمی‌توان حقیقت تاریخی دانست، امّا با این وجود، شکی نیست که عربهای یمن ـ یا قحطانی ـ ازیك‌شجره یایك‌شاخهٔ اصلی وعربهای شمالی ـ یاعدنانی ـ ازشجره یا شاخهٔ دیگری هستند.[۴] مورخان عرب، تاریخ عرب پیش از اسلام را به دو بخش می کنند.

۱ـ عرب بائده یا عاربه، که فقط اسمی ازآنها باقی است.

۲ـ عرب باقیه، که این دسته نیز به‌دوقسمت می‌شود:

عرب قحطانی یا متعرّبه، یعنی‌عرب حِمْیَرویمن وغیره.

عرب عدنانی یا مُسْتعربه، ساکن حجاز و اطراف‌آن.[۵]

گوستاولو بون می‌نویسد: «برطبق روایات‌قدیمهٔ عرب، که در واقع‌مأخوذ است از منابع یهود، ابتدا در جزیرةالعرب، دونژاد مسکن داشتند یکی‌یقطان‌از اولاد سام، و دیگر اسماعیل فرزند ابراهیم که مادرش، هاجر، کنیزی بود ازاهل مصر. بدویهای‌آنها، طرف شمال و متوطّنین‌آنها در جنوب به‌سر می‌بردند. در یمن، اولاد یقطان از طرفی سلطنت سبا وطرف دیگر، سلطنتِ‌حِمْیَر را تأسیس نمودند. اما اولاد اسماعیل از سرحدّ فلسطین تا حجاز را محلّ سکونت خود قرارداده و اول طایفه‌ای هستند که در مکه حکومت نموده‌اند، و ترقی مکّه، در

۱. مجمع‌البیان فی تفسیرالقرآن، ج۱، ص۱۲۶ (چاپ صیدا، سال ۱۳۳۳ ه.ق.).
۲. مطابق گفتهٔ تورات (سفرتکوین)، قحطان نبیرهٔ سام‌بن نوح بوده است به‌سه‌واسطه.ـ تاریخ ایران، تألیف‌دکترخان‌بابابیانی، ص۶ (چاپ‌تهران،۱۳۱۸ش).
۳ـ عدنان، از نسل‌اسماعیل ابن ابراهیم‌بوده‌است.ـ فجرالاسلام، ص۵.
۴. از پرویز تا چنگیز، تألیف سید حسن تقی‌زاده، ص۲۷ـ۲۹.
۵. العرب قبل‌الاسلام، ج۱، ص۳۶.

آن وقت به‌درجه‌ای رسید که باشهر معظمی مثل صنعا همسری‌نموده وسرپایتخت باهم رقابت داشتند.»[۱]

در شبه جزیرهٔ عربستان، ناحیه‌ای که از هرجهت قدمت تاریخی داشته و صیت‌شهرتش از نظر توسعهٔ تمدن وثروت، عالمگیر بوده، شهر یمن است. هرودوت[۲]، مورخ معروف یونانی— در چهارصد سال پیش از میلاد— یمن را از ثروتخیزترین ممالك دنیا شمرده می‌نویسد: «در مأرب، یعنی سبای‌تورات، قصور عالی وجود داشت، که دروازه‌ها و طاقهای آن از طلا زینت یافته بود، در داخل آن قصرها، ظروف طلا ونقره، و نیز تختخوابهایی از فلزات قیمتی‌وجود داشت.»[۳] استرابون[۴]نیز، نظیر آن‌را بیان می‌کند. آرتمیدر[۵] نیز نقل می‌کند که، مأرب یکی از شهرهای حیرت‌انگیزدنیا بوده است. سقفها و دیوارهای قصور سلطنتی آن، از طلا وعاج و دانه‌های قیمتی تزیین یافته و مبل واثاثهٔ آن بابهترین طرزی ساخته شده و نهایت درجه زیبا وقشنگ بوده است.[۶] از بیان اراتُستن[۷] معلوم می‌شودکه عمارات یمن، با عمارات مصریان مشابه بوده، وصنعتی که در چوب به‌کار برده می‌شده، نظیر همان صنعتی بوده است که در ابنیهٔ مصریها به‌کار می‌رفته است.[۸] بطلیموس[۹] یونانی می‌نویسد: «در یمن، صدو هفتاد قصبه و پنج‌شهر بزرگ وجود داشت.»[۱۰]

۱. تاریخ تمدن اسلام وعرب، ص۹۱. ۲. Hérodote، از یونانیان مهاجرنشین آسیای صغیر بود، که به‌سال ۴۸۴ پیش از میلاد، در شهر هالیکارناس در سرزمین‌کاریا (جنوب غربی آسیای صغیر، درکنار دریای اژه) به‌دنیا آمد و ۵۸سال عمرکرد. او به‌شهرهای آسیای صغیر و مصر و بابل مسافرت‌کرد. نشو و نمای او زمانی بودکه آتش‌کینهٔ ایرانیان در دل یونانیها زبانه می‌کشید. هرودوت را به‌واسطهٔ موقعیت مهمی‌که در تاریخ دارد «ابوالمورخین» یا «پدر تاریخ» خوانده‌اند. او در کتاب خود ازآثار پیشینیان چون هکاتئوس (Hékateus) که در سدهٔ ششم پیش از میلاد می‌زیست و «پدر جغرافیا» لقب داشت استفاده‌کرده است.

۳. تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص۹۶، نقل ازتاریخ هرودوت. ۴. Strabon، در ایالت سیواس عثمانی به‌سال ۵۰ پیش از میلاد به‌دنیا آمد، و در اواخرعمر در رم اقامت نمود؛ مؤلفات تاریخی او مفقود وکتب جغرافیایی او موجود است. ۵. Artémidor، از جغرافیدانان معروفی است‌که یك‌صدسال پیش از میلاد می‌زیسته است. ۶. تاریخ تمدن اسلام وعرب، ص۹۷. ۷. Eratosthène (۲۷۶— ۱۹۲ق‌م.) از ریاضیدانان مشهوراست که مدتی‌ریاست‌کتابخانهٔ اسکندریه را در زمان بطلمیوس سوم معروف به«بخشنده» (Evergète) برعهده داشت، و تا زمان مرگ، رئیس‌کتابخانهٔ مذکور بود. ۸. تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص۹۷. ۹. بطلیموس (Ptolémée) جغرافیدان وعالم هیئت. او درمصر به‌دنیا آمد و به‌سال ۱۷۶ میلادی درگذشت. ۱۰. تاریخ ایران بیانی، ص۲.

مسعودی ــ مورخ معروف اسلامی[۱] ــ درتعریف مأرب، پایتخت یمن، می‌نویسد: «از هرطرف عمارات قشنگ، درختان سایه‌دار، نهرهای آب و آبشارها موجود بود. وسعت مملکت به‌اندازه‌ای بودکه برای یك‌نفر سوار قابلی‌که عرض وطول آن را طی‌کند، مدت یك‌ماه طول می‌کشید. هر مسافری، اعم از سواره و پیاده، از این‌سر تا آن‌سر مملکت‌که عبور می‌کرد، آفتاب را نمی‌دید؛ زیرا از دوطرف جاده، آن قدردرختهای سایه‌دار، تربیت‌کرده‌بودندکه سایهٔ‌آنها هیچ قطع نمی‌شد. اهالی باخوشی زیست می‌کردند، بااراضی‌آباد و سرسبز، آسمان شفّاف و هوای صاف و چشمه‌های‌آب بسیار. در حقیقت یمن، تاج افتخاری بودکه برسرممالك دنیا قرارگرفته بود.»[۲] بنابه‌گفتهٔ‌گوستاولوبون: «سد مأرب را بلقیس، ملکهٔ معروف سبا، بناکرده بود. سد مزبور در مخرج درهٔ عریض وطویلی بناشده بود،که تمام‌آب‌کوههای اطراف درآن دره‌ریخته می‌شد ودریاچهٔ وسیعی‌تشکیل می‌داد،که تمام اراضی یمن، از آن مشروب می‌شد، و به‌واسطهٔ خرابیی‌که درقرن اول مسیحی به‌آن سد وارد شد، مملکت روبه‌ویرانی گذاشت.»[۳]

دربارهٔ تاریخ ویران‌شدن سد مأرب، میان مورّخان‌اختلاف است: بعضی تاریخ ویرانی سد را ــ که به‌طول ۳۰۰ ذرع وعرض ۱۵۰ذرع بوده ــ درحدود قرن اول پیش از میلاد، هنگام ضعف دولت سبا، می‌دانند[۴] بعضی در حدود قرن سوم میلادی[۵] و بعضی در سدهٔ اول میلادی[۶] برخی هم، تاریخ ویرانی‌کامل سد را، درسال ۵۳۲ میلادی ذکرکرده‌اند.[۷] با توجه به‌اینکه بنی‌غَسّان وبنی‌لَخم

۱. ابوالحسن علی‌بن حسین مسعودی (م۳۶۳ ه.ق.) از جغرافیدانان و مورخان معروف اسلامی در قرن چهارم هجری است. او در شهر بغداد نشو و نما یافت، سپس به‌سیاحت و جهانگردی پرداخت و فارس وکرمان وهند و سیلان وچین و ماوراءالنهر وگرگان وآذربایجان و شام و فلسطین و مصر را بدید، آنگاه مجموع مشاهدات و مسموعات خود را در ده مجلد، به‌رشته تحریر درآوردکه مشهورترین همه آنها کتاب «مروج‌الذهب و معادن‌الجوهر» است،که به‌سال ۱۳۰۴ هجری قمری در مصر به‌چاپ رسیده وبه‌سال ۱۸۷۱ میلادی، در پاریس به‌زبان فرانسوی ترجمه و طبع شده است. دیگرکتاب «التنبیه‌والاشراف» او است‌که‌آن نیز در قاهره به‌چاپ رسیده است. مسعودی از نسل عبدالله‌بن مسعود، صحابی معروف است.ـــ تاریخ ادبیات همایی،ص۱۲۰ و المنجد ــ اعلام.

۲. مروج‌الذهب، ج۳، ص۳۷۳ (چاپ‌پاریس).

۳. تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص۹۸.

۴. تاریخ ایران اقبال، ج۲، ص۱۵.

۵. تاریخ‌عرب، ج۱، ص۹۷.

۶. تاریخ تمدن اسلام‌وعرب، ص۹۸.

۷. قصص‌قرآن، تألیف صدربلاغی، ص۳۸۲ (چاپ‌چهارم، ۱۳۴۱ ش).

در جنوب عربستان می‌زیسته، و هنگام شکستن سدّ مَأرِب و ویرانی یمن، به‌شمال مهاجرت کرده‌اند، و اینکه تاریخ تأسیس امارت حیره و استقرار ملوك بنی‌لَخْم، در زمان شاپور اول شاهنشاه ساسانی در سدهٔ سوم میلادی بوده[۱]، تاریخ ویرانی سد، ظاهراً می‌بایست درحدود قرن سوم میلادی باشد.

خداوند درقرآن مجید، دربارهٔ آبادی و رونق شهر سبا و رفاه وآسایش مردم آن، و سیل‌معروف «عَرِم» که موجب خرابی و ویرانی سدمأرب‌شد، چنین می‌فرماید: «لَقَدْ کانَ لِسَبَأٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتانِ عَنْ يَمينٍ وَ شِمالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَ اشْكُرُوا لَهُ، بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ. فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَ بَدَّلْناهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَواتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَأَثْلٍ وَ شَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَليلٍ.»[۲] از این دوآیه چنین مستفاد می‌شود که، مردم سبا، در اثر نعمت فراوان و امنیّت و آسایش، به‌زندگانی پراز عیش و تجمّل درافتادند. و به‌علّت کبر و غرور، ناسپاسی پیشه ساختند. سرانجام در اثر کفر و حق ناشناسی مستوجب غضب الهی شدند. خدای تعالی، سیل‌عَرِم[۳] را برسدّ عظیم ایشان‌گماشت، تاآن را ویران‌ساخت ومزارع خرّم وبوستانهای پرنعمتشان را به‌صحرایی سوزان تبدیل کرد، و از اشجار انبوهشان، جز چند درخت سِدْر و شوره‌گز ومانندآن، باقی نگذاشت.

راویان عرب راعقیده‌براین است که، قَحْطان، در موقع تفرّق فرزندان نوح، از بابل به‌یمن‌آمد وپادشاه شد. پسر قحطان، به‌نام یَعْرُب، زبان عربی را از قوم عاد (از اعراب بائده) آموخت. او در موقع پادشاهی، نواحی متصرّفی‌را، میان برادران خود تقسیم‌کرد. ازجمله عُمان را به‌عُمان‌بن قحطان، و حضرموت را به‌حضرموت‌بن قحطان داد. پس از یعرب، پسرش یَشْجُب و پس ازاوعبدشمس پادشاهی‌کردند. عبدشمس فرزندانی‌داشت، از جمله‌حِمْیَر و کَهْلان، که حمیر پادشاه شد، و پادشاهی در خانوادهٔ او استقرار یافت، و

۱. فجرالاسلام، ص۱۶. ۲. سورهٔ ۳۴ (سبأ) آیهٔ ۱۵ و ۱۶. ۳. در معنی این کلمه چند قول است: یکی‌آنکه عرم نام وادی و درهٔ مخصوصی است در سبا. دوم‌آنکه عرم، به‌معنی موشهای بزرگی است‌که سد مأرب را ویران ساختند و این‌نوع موش در عربی «خلد» نامیده می‌شود. سوم‌آنکه به‌معنی باران شدیداست.ـ قصص قرآن، ص۳۸۶.

نسل کَهلان، صحرانشین و بیابانگرد شدند. خاندان حمیر، تا مدتها دوسلسله بودند، یك سلسله در سبا حکومت می‌کرد و دیگری درحضر موت. در زمان حارث،ملقّب به(رائش) هردوکشوریکی شد، و ازاین‌وقت پادشاهان‌حمیری را تُبَّع[1] (جمع‌آن تَبابِعَه) نامیدند.[2]

پایتخت دولت تَبابعه، شهر ظَفار، یکی از بلاد یمن بوده و چون نام عمومی هریك از پادشاهان این سلسله، تُبَّع بوده است، سلسلهٔ ایشان‌را سلسلهٔ «تبابعه» می‌گویند.[3] آخرین پادشاه سلسلهٔ حمیری، ذی یَزَن (ذی جدن) بود، که در زمان او، دولت حمیری، به‌دست حبشیها افتاد، و سیف‌بن‌ذی‌یزن شاهزادهٔ حمیری، باکومك انوشیروان، حبشیها را ازکشور یمن براند و خود به‌پادشاهی نشست، ولی اوهم، به‌دست غلامان حبشی خودکشته شد. ازآن پس یمن، تازمان اسلام در تصرف دولت ایران‌بود. آنچه مسلّم‌است، جنوب عربستان، به‌واسطهٔ داشتن‌آب و هوای مساعد و اینکه مجاور دریا و سرراه تجارتی بوده وموقعیت شایان توجه‌داشته، ازهزاران سال‌پیش، دارای‌مردمانی شهرنشین بوده‌است که با نظام اجتماعی و سازمانهای معتبر و مهمی می‌زیسته‌اند. در منابع موجود، تاکنون نام چندین دولت جنوبی به‌دست آمده است، مَعین، حَضَرَ مُوت، قَتَبان، اوسان (اوطان)، سَبا، حمیر؛ این دولتها هریك در ناحیه‌ای از یمن و جنوب عربستان، استقرار داشته‌اند. دولتهای نخستین‌معاصر یکدیگر بوده‌اند، و سبا وحمیر دوامپراطوری بوده،که بردولتهای اطراف مسلّط شده‌اند.

آغاز تشکیل دولت سبا، به‌احتمال زیاد، از قرن هشتم پیش ازمیلادبوده[4] و دنباله‌اش که دولت حمیری است تا قرن ششم میلادی، مقارن ظهور اسلام‌ادامه داشته است. این دولت عظیم که از سبئیها آغاز و به‌حمیریها ختم می‌شود، طی دوران هزاروچهارصدسالهٔ خود، چهارمرتبه پایتخت عوض کرده، و هر دفعه با واقعهٔ مهم تاریخی روبه‌رو بوده است.

۱. کلمهٔ تبع و حمیر حبشی‌است، تبع، به‌معنی توانا وحمیر، به‌معنی تیره‌رنگ است. دانشمندان اروپایی عقیده دارند که حبشیها، علاوه برهمسایگی‌اعراب جنوبی، شاید قرابت نژادی هم باآنها داشته‌اند. تاریخ‌اسلام، ص۲۴ـ۲۵.
۲. تاریخ‌اسلام، ص۱۷.
۳. تاریخ ایران‌اقبال، ج۲، ص۱۵.
۴. قصص قرآن، ص۲۷۷.

دورهٔ اوّل ازآغاز تشکیل دولت سبا تا ۵۵۰ پیش از میلاد است، که در این دوره پایتخت در شهر صرواح، مشرق صنعای کنونی، بوده است.

دورهٔ دوّم پایتخت ازصرواح بهمَأرِب انتقال یافته، ولی حکومت بهصورت ملوکالطّوایفی بودهاست.

دورهٔ سوّم از ۱۱۵ پیش از میلاد تا ۲۸۱ میلادی است که عنواندولت، باز «سبا» است، ولی کم کم، فرمانفرمایی از سبئیها بهحمیریها، منتقل میشود، و پایتخت ازمَأرِب بهظَفار (مرکز قبائل حمیری) انتقالمییابد و روزبهروز براهمیّت آن افزوده میشود.

دورهٔ چهارم (۲۸۱-۵۲۵م.) پادشاه حمیریها با تسلّط برحضرموت و دیدان وغیره، امپراطوریبزرگیتشکیل میدهد که تاشمال یثرب (مدینه) امتداد داشته، وهمینپادشاهانحمیری دورهٔ چهارمند، که درروایات عرب بهنامتَبابِعَه معروف شدهاند.[۱]

طوائف وابسته بهاعراب قحطانی. چنانکهگفتیم، نسبشناسان، قحطانیها را به دوگروه بزرگ، کَهلان وحِمیَر تقسیمکردهاند. ازگروه کهلان، چندین قوم پدیدآمدندکه مشهورترین آنها بدینشرحند:

۱- طَیّ، که ساکن دوکوه معروف أجا و سَلمی بودند، که امروزبه جَبَل شَمَّر موسوم است.

افراد قبیلهٔطیّ، چندینقرن پیش از اسلام درآنکوهستان بودند، و بهاندازهای معروف شده بودند، که سریانیها و ایرانیان، تمام ملّت عرب را طیّ میگفتند.

۲- حَمدان و مَذحِج، اغلبآنها دریمن اقامت داشتند، وبنیحارث، که درقسمت شرقی طائف میزیستند بهمذحج منسوب بودند.

۳- عامِلَه و جُذام، که در صحرای شام میزیستند. بنی لَخم بهقبیلهٔ جذام انتساب داشتند و پادشاهان حیره از این قوم بودند. نیز بنی کِندَه کهدر حضرموت حکومت داشتند و بربنیاسد غلبه یافته بودند، منسوب بدینطایفه

۱. تاریخ اسلام، ص۲۴.

بودند.

۴ــ اَزْد، قبیلهٔ نیرومندی بودند که درعُمان حکومت داشتند. غَسّانیها که در مشرق شام سلطنت داشتند، بدین‌قبیله منتسب بودند. نیز خُزاعه که پیش از قریش در مکّه حکومت داشتند، و دو طایفهٔ اَوْس وخَزْرَج که در مـدینه سکونت داشتند، ازاین قبیله‌اند.

حمیریها نیز به‌طوائف مشروحهٔ زیر تقسیم شده‌اند:

۱ــ قُضاعَه، که درشمال حجاز سکنی داشتند.

۲ــ تَنُوخ، که در شمال شام زیست می کردند.

۳ــ کلب، دربادیةالشّام می‌زیستند.

۴ــ جُهَیْنَه و عُذْرَة که در بیابان حجاز زندگانی می کردند.[۱]

ب‍ــ دولتهای شمالی عربستان

عربستان شمالی، به‌وسیلهٔ صحرای شام، از سه‌طرف با کشورهای عراق و سوریّه و مصر همسایه است. بدین‌جهت، عربستان شمالی، محلّ آمـد و رفت کاروانها و مسیرلشکرکشیها و معبر اقوام مهاجر بوده است. عـربستان شمالی، مدّتها مورد حمله وهجوم پادشاهان‌آشور و بابل بوده، و این مطلب ازکتیبه‌های بابلی‌آشکار می‌شود. بسیاری از دانشمندان معتقدندکه طایفهٔ بـدوی هیکسوس (Hycsos) که مدّتی برمصر سلطنت‌کردند، از شمال عربستان بوده‌اند. پس از انقراض دولت آشور، دولت ایران در عصر هخامنشیان، بـا عربستان تماس پیداکرد، چنانکه داریوش اوّل درکتیبهٔ بیستون، عربستان را به‌نـام «اَرَبایا» جزء قلمرو خود می‌شمارد. پس از انقراض هخامنشیان، عربستان‌شمالی از نفوذ بیگانگان رهایی یافت، تا اینکه هنگام شاهنشاهی ساسانیان، امپراطوری روم‌در غرب، و دولت ساسانی درشرق، به‌تأسیس امیرنشینهای غَسّان وحیره‌پرداختند که شرح‌آن قبلاً داده‌شد.

به‌طورکلّی‌داخلهٔ عربستان، به‌واسطهٔ خشکی وگرمی وبیابانهای مهیب و

۱. فجرالاسلام، ص۷.

وحشت‌انگیز خود، مورد توجه جهانگشایان نبود؛ و نظر فاتحان، بیشتر متوجهٔ آبادیهایی بود که درامتداد راهها قرارگرفته بود. باپیشامد سیل عَرِم، وشکستن سدّ معروف مأرِب، مهاجرت بعضی ازقبایل جنوب به‌شمال‌شروع شد. خاصّه آنکه به‌واسطهٔ تسلّط رومیها بر دریای سرخ، و ازکار افتادن راههای جنوبی جزیرةالعرب، این مهاجرتها، روز به‌روز بیشتر می‌شد. در اینجا اضافه می‌شود که اصولاً میان اعراب شمالی و جنوبی اختلافاتی از نظر نوع معیشت، و طرز فکر موجود بود، بدین‌ترتیب:

۱ـ اهالی جنوب، به‌طوری‌که بیان‌شد به‌واسطهٔ مساعدبودن‌اوضاع طبیعی و شرایط اقلیمی، دریك‌جا زندگانی می‌کردند، ومتمدّن بودند. چنانکه درقرآن مجید، درسورهٔسبأ، بدین موضوع‌اشاره‌شده است. ولی‌شمالیها به‌مقتضای‌موقعیّت اقلیمی خود، همیشه درحال‌سیروسفر وبدوی‌بودند. فیلیپ حتی‌می‌نویسد: «تفاوت عربستان‌شمالی‌باعربستان جنوبی این بودکه بیشترعربان شمال واز جمله‌حجاز و نجد، بدوی و صحراگرد بودند. تاریخ بدویان، غالباً گزارش جنگهای چریکی است‌که این جنگها نزد عرب به‌عنوان «ایّام‌عرب» معروف است، و ضمن آن غارت وچپاول رواج داشت و خون‌کمتر ریخته می‌شد.»[1]

۲ـ لغت و زبان اهالی یمن با حجازیها اختلاف داشت. لغت یمانیها با لغت حَبَش‌آمیخته بود، در صورتی‌که لغت و زبان مردم حجاز به‌لغت‌عبری ونبط[2] مخلوط بود.

۳ـ حجازیها با یمانیها از حیث فکر وعقل‌نیز تباین داشتند، واین‌اختلاف ناشی از تضادّ زندگانی بدوی و شهرنشینی بود. مطابق روایات، دشمنی مابین اعراب شمالی و جنوبی از قدیم برقرار بود، و هریك ازدوقوم شعارمخصوصی

۱. تاریخ عرب، ج۱، ص۱۱۰.

۲. مورخان اسلامی، نبطیها را غیر عرب، و یا از نژاد آرامی منسوب به «ارم‌بن سام‌بن نوح» می‌دانند، چنانکه محمدبن‌جریر طبری، مورخ معروف، می‌نویسد: «قیل لسائر بنی‌ارم‌ارمان فهم‌النبط». تاریخ‌طبری، ج۱، ص۱۰۵ (چاپ لیدن،۱۸۸۵م). و «الارمانیین وهم‌نبط‌الشام».ـ سنی ملوك‌الارض والانبیاء، ص۶۵. در مقدمهٔ ابن‌خلدون (ج۱، ترجمهٔ فارسی) دربارهٔ نبط و نبطیها چنین ذکر شده است: «نبط به‌فتح ن وب، قومی‌اند غیرـ عرب‌که دربطائح عراق زیست‌می‌کردند وعلت‌این‌تسمیه‌آن است‌که درمکان آنان‌آب فراوان بود. و دراصطلاح، مردم بی‌اصل ونسب را نبط خوانند». مورخان جدید، بالعکس نبطیها را ازاعراب می‌دانند. تاریخ‌اسلام، ص۳۱.

برای خود انتخاب کرده بودند. عدنانیها عمامه و درفشهای سرخ فام را برگزیده و یمانیها عمامه و پرچمهای زرد رنگ را انتخاب کرده بودند.[۱]

به‌نظر می‌رسد که علّت دشمنی میان این دوقوم اختلاف‌نظر درطرزمعیشت و نحوهٔ زندگی و محیط اجتماعی‌آنان بوده است. حتّی این اختلاف، به‌جایی رسیدکه میان اهالی مکه و مدینه کینه و عداوت برقرار بود، و سبب‌آن بودکه دوطایفهٔ اَوْس و خَزْرَج که در مدینه می‌زیستند یمانی و اهل مکه عدنانی بودند. هریك از آن دوگروه، نسبت به‌دیگری تفاخر می‌کرد وخود را از لحاظ حسب ونسب برتر وگرامیتر می‌دانست. صحرانشینان جزیرةالعرب ــ چنانکه قبلاً بیان شد ــ خود را از نسل اسماعیل‌بن ابراهیم می‌دانستند. بدین‌جهت، مورخان اسلامی‌آنها را «اعراب مستعربه[۲]» نام نهاده‌اند. ودرکتب تاریخ به‌نام عَدْنانی[۳] یا مَعَدّی[۴] یا مُضَری[۵] یا نِزاری[۶] خوانده می‌شوند. این قبایل در تِهامَه و نجد و حجاز و بادیة الشام (از حدود عراق تا مرز شام) ساکن

۱. فجرالاسلام، ص۶.

۲. به‌طوری‌که سابقاً متذکر شدیم، اخباریان، اعراب ساکن‌جزیرة‌العرب را، از زمان باستان تاظهور اسلام، به‌سه دستهٔ عاربه، متعربه، مستعربه، تقسیم کرده‌اند. اعراب عاربه یا اعراب خالص، عربهای بائده (نابود شده) اندکه ازآنها اثری باقی نمانده و تاریخ زندگانیشان آمیخته باافسانه‌ها و داستانهای تاریخی است. اعراب متعربه یا شبه‌عرب، اعرابی بودندکه نژاد عربی خالص نداشتند، لیکن به‌واسطهٔ اقتباس و اخذ خوی و خصلت‌عرب، و اقامت در بادیه‌آنها را «متعربه» نامیدند. اصل‌کلمه از تعرب‌ که در اینجابه‌معنی تخلق به اخلاق عرب است ــ گرفته شده و افزودن «ها» تأنیث در سه‌کلمهٔ عاربه، متعربه، مستعربه، به‌جهت اطلاق‌آن برطایفه است. اما مستعربه‌که از «استعرب» گرفته شده، در لغت به‌دسته‌ای گویندکه عرب خالص نیستند، لیکن به‌واسطهٔ «دخیل» شدن، ارتباط و همبستگی با عرب پیدا کردند. المنجد، ص۵۰۶ (چاپ ۱۹۵۶م).

۳. عدنان ازاحفاد اسماعیل‌بن ابراهیم‌است.

۴. معد، بنا به روایات اخباریان، ابراهیم‌کنیز خود (هاجر) راباکودك خود(اسماعیل) بنابه‌فرمان خداوند، از سرزمین فلسطین به‌مکه‌آورد، مکه در آن وقت سرزمین خشك و بدون آبادی بود. خداوند برای اسماعیل چشمهٔ زمزم را آفرید، و به‌همین‌جهت چاه زمزم را «بئراسماعیل» می‌خوانند. اسماعیل، درمیان طایفهٔ عمالقه‌که درآن حدود زندگی می‌کردند بزرگ شد، و بعد جرهمیها (به‌ضم ج و سکون‌ر) که از قحطانیها بودند مکه را متصرف شدند. اسماعیل دختر پادشاه آنها را به‌زنی‌گرفت و از او دارای دوازده پسر شدکه نخستین‌آنها «نابت» و دومین «قیدار» نام داشت. از نسل قیدار پس از چندین‌طبقه ــ که در تعدادآنان، روایات مختلف است‌ عدنان به‌وجودآمد و او دوپسر پیداکرد عك (به‌ضم ع و تشدید ك) و معد، واین‌معدپدر کلیهٔ قبایل عدنانی است. تاریخ اسلام، ص۴۴.

۵. مضر، علمای انساب عدنانیها را به‌ دوقوم ربیعه ومضر تقسیم می‌کنند، قبیلهٔ مضر به‌اندازه‌ای شهرت داشت‌که‌گاهی شامل تمام عدنانیها می‌شد.

۶. نزاربن معدبن عدنان‌که گاهی اعراب شمالی را بدونسبت می‌دهند. تاریخ ایران. ج۲، ص۲۲.

بوده‌اند.

از دولتهای شمالی عربستان، باید دولتهای پترا (Petra) و ثَمود و تَدْمُر وکِنده و بنی‌لَخْم و بنی‌غَسّان را نام برد. از دو دولت اخیر، که یکی در حیره (شمال شرقی جزیرةالعرب) و دیگری در نواحی شمال‌غربی، مجاور امپراطوری روم‌شرقی برقرار بود، به‌تفصیل درضمن امیرنشینهای سرحدّی عربستان یادکردیم، اینك به‌شرح سایر دولتهای مذکور می‌پردازیم.

۱ــ دولت پترا[۱]، بنابه‌گفتهٔ مورّخان جدید، هنگامی که‌دولت «مَعین» دچار ضعف و سستی شد، قوم دیگری از سامی نژادها به‌نام نبطیها، برشمال عربستان تسلّط پیداکردند، و دولت بزرگی درشهر پترا در شبه جزیرهٔ سینا ـ محلی که امروز به‌نام وادی موسی معروف‌است ــ ایجادکردند. این شهر محلّ ارتباط و تلاقی راههای بازرگانی شمال و جنوب جزیزةالعرب به‌شمار می‌رفت و سرراه شام و مصر و غَزّه قرارگرفته بود.

این ناحیهٔ کوهستانی را یهودیها سَلَع می‌نامیدندکه به‌معنی سنگ وکوه است، و یونانیان پترا نام نهادندکه مرادف باکلمهٔ سلع است. این ناحیه بعداً به‌دست «ادومیها» که طوایف سامی‌نژاد بودند افتاد، ودر زمان سلطنت داود، یهودیها براین‌نقطه تسلّط پیداکردند. سرانجام با حملهٔ نبوکد نَصَّر (بخت‌نصّر) به‌فلسطین، ادومیها مجدداً براین ناحیه تسلّط یافتند، و پس ازآن‌نبطیها هجوم آورده دولت ادومی پترا را برانداختند و به‌احداث شهری پرداختند که تا اوائل قرن دوّم میلادی باقی بود. در سال ۱۰۵ میلادی، در نتیجهٔ طمع و کوته‌بینی تراژان، امپراطورروم، پترا ویران شد و عربستان سنگی به‌قلمرو امپراطوری روم درآمد.[۱] پترا را برخی باکلمهٔ «رقیم» که درقرآن مجید (سورهٔ «کهف» آیهٔ۹) ذکرشده است[۲] مطابق دانسته‌اند. محلّ نبطی‌عَرِم که دربیست‌وپنج میلی شرق عقبه است، واخیراً دربارهٔ آن تحقیقاتی انجام شده، همان اِرَم

۱. تاریخ عرب، ج۱، ص۹۲. ۲. العرب‌قبل‌الاسلام، ص۶۶ و
See Josephus, Antiquities, BK, IV,ch,4.

است که درقرآن ازآن ذکری شده است.[۱]

۲ـ دولت ثمود. در جنوب قلمرو نبطیها، در سر راه حجاز به‌شام، در ناحیهٔ «حسمه» در شمال حجاز، قوم دیگری به‌نام ثمود وجود داشت، که از قدیمترین اقوام عربستان شمالی بوده و درکتیبه‌های آشوری ازآن‌قوم نام برده شده‌است. پلین (Pline)[۲] مورّخ رومی، مرکز ثمودیها را حجر و دَوْمَة الجَنْدل می‌داند. ثمودیها، پس از مدتی به‌طرف حجاز عقب‌نشسته و نزدیك ظهوراسلام در قبائل «هُذَیل»[۳] محوشده‌اند. مورخان عرب، آنها را جزء اعراب «بائده» به‌شمارآورده‌اند. درقرآن مجید،[۴] از قوم ثمود سخن رفته است که‌آن قوم مانند عاد، به‌واسطهٔ فسادی که در میان‌آنها رواج داشت، به سخط خداوند دچار شده از میان رفتند. از ثمودیها، الواحی در حجر وتیماء به‌دست آمده‌که مربوط به‌قرن پنجم پیش از میلاد تاقرن چهارم میلادی است.[5]

۳ـ دولت تدمر یا پالمیر (*Palmyre*). مقارن انقراض دولت پترا(اوائل قرن دوم میلادی) تَدمُر در بادیةالشام (شمال شرقی دمشق) سر راه بازرگانی شمالی ـ راه خلیج فارس به‌شام و مصر ـ رو به‌ترقی گذاشت. تدمر میان دو امپراطوری رقیب (پارت و روم) جای داشت، و برای حفظ موجودیت‌خود، میان دو دولت‌توازن را حفظ می‌کرد و ازبیطرفی‌بهره‌می‌برد.[۶] موقعیت‌جغرافیایی وآبهای‌گوارا و معدنی تدمر، این شهر را نه‌فقط محل داد و ستد کالای شرق و غرب کرده بود، بلکه‌کالایی که از جنوب، یعنی عربستان جنوبی به‌سوی شمال می‌رفت، نیز ازآنجا می‌گذشت. در الواح قدیم تدمر از «رئیس کاروانها» و «رئیس بازار» که از بزرگان شهر بوده‌اند، مکرر سخن به‌میان‌آمده است.[۷]

۱. سورهٔ ۸۹ (الفجر)، آیهٔ ۶و۷: «الم تر کیف فعل ربك بعاد. ارم ذات‌العماد». و تاریخ عرب، ذیل ص۹۳.

۲. از ادیبان و نویسندگان سدهٔ اول میلادی است که در تاریخ روم رسائل‌و مؤلفاتی دارد.

۳. طایفهٔ هذیل، درکوهستان نزدیك مکه زندگی می‌کردند و به‌خوبی شعر وفزونی‌سرود شهرت داشتند.

۴. سورهٔ ۸۹، آیهٔ ۸.

5. RenéDussaud, Les Arabes en Syrie avant l'Islam,pp.57-73,Paris,1907.

۶. تاریخ عرب، ج۱، ص۹۳.

۷. تاریخ عرب، ج۱، ص۹۳ و Cooke. pp.274,279

تدمر که نام سامی پالمیر است، دولتی بسیار قدیمی است و در لوحی که مربوط به‌تیگلات پلسّر اول (حدود ۱۱۰۰ ق‌م.) پادشاه‌آشور است نام تدمر، آمرو آمده است. برخی از راویان عرب، ویرانه‌های تدمـر را به‌جنّیان نسبت داده‌اند که آنان این‌شهر را برای سلیمان‌بنا کرده‌اند. قدیمترین لوح شهرمربوط به‌سال نهم پیش از میلاد است، یعنی روزگاری که تدمر میان دولت روم و پارت (اشکانیان) موقعیت ممتازی به‌دست‌آورده بود.[1] ظاهراً تدمـر در اوائل دوران امپراطوری روم، استقلال خودرا از دست داد و تحت‌الحمایهٔ روم شد.

در جنگهای ایران و روم در زمان ساسانیان، این دولت نقش مؤثری در زمینهٔ کومك به‌رومیها داشت، چنانکه اُذَینه (اودیناتوس) پیشوای تدمر به سال ۲۶۵ میلادی، شاپور اول ساسانی را شکست داد و او را تا مداین تعقیب کرد. رومیها برای ابراز حقشناسی، به‌تدمریها عنوان «همشهری» دادند و پیشوای‌تدمر در سال ۲۶۲ میلادی عنوان دوکس اوریانتیس (نایب امپراطور در مشرق) پیدا کرد. چندی بعد تدمر، از اطاعت امپراطـوری روم بیرون آمد و همسر زیبا و جاه‌طلب اُذَینه، به‌نام زنوبیا (Zénobie ــ که نام‌آرامی‌اوبت زبای، و به‌عربی زَبّاء یا زینب است) آسیای صغیر را از تصـرف روم خارج کـرد، و ضمیمهٔ متصرفـات خود نمـود. این ملکه به‌سال ۲۷۰ میلادی، پس از تصرف شهـر اسکندریّه، دومین‌شهرامپراطوری‌روم، فرزند خود وَهَب‌ُاللّات (یعنی‌عطای لات) را پادشاه نامید و به‌نام او سکّه زد. اورلیانوس، امپراطور روم به‌تدمـر لشکرکشید، و زنوبیا و پسرش را دستگیر (۲۷۳م.) کرد و اهالی تدمـر راکه سر به‌شورش برداشته بودند قتل عام نمود. زنوبیا با فرزندش سالها درنزدیکی رم تحت‌نظـر بودند تا سرانجام زندگـی را وداع گفتند. تدمریها دارای آثار فراوانی ازمعابد و قبورند که مهمترین آثارآنها وادی‌المدافِن در مدخل تدمر وقلعهٔ ابن‌مَعْن و رواق معمّد وچند معبد دیگراست.[2] ساختمانهای آنها به‌سبك یونانی بوده و کتیبه‌ها به‌خط و زبان‌آرامی مخلوط بالغات یونانی ورومی‌نوشته شده است. از زنوبیا نیز سکه‌هایی در دست است.

۱. تاریخ عرب، ج۱، ص۹۴. ۲. المنجد ــ اعلام.

۴ـ دولت بنی‌کنده. خانواده‌ای از بنی‌کِنده[1]، در نَجْد (بطن عاقل) و دَومَةُالجَنْدَل[2] دولتی تشکیل دادند. بنی‌کنده، مانند لَخْمیها و غَسّانیها از مهاجرین جنوبی بودند، و دست‌نشاندهٔ دولت حمیری یمن به‌شمار می‌آمدند. مؤسس این دولت، حجربن عمرو، ملقب به‌آکِلُالمُرار[3] بود، مردی کاردان و با سیاست. بعد از او پسرش عمرو به پادشاهی رسید و ملقب به«مقصور»[4] شد، بعداز اوحارث پادشاه شد. او چون رقیب مُنْذر پادشاه حیره بود، ویك‌بار هم از طرف قبادبن فیروز شاهنشاه ساسانی، به‌واسطهٔ‌تمایلی‌که به‌آیین مزدك داشت، به‌جای مُنْذر، برتخت حیره نشسته بود، مورد حمله و هجوم او قرار گرفت، سرانجام بمرد و خاندانش، بر اثر جنگهای متوالی از میان رفتند. آخرین فرد این خانواده، امرؤالقیس نوادهٔ حارث بود، که چون برای جلب کومك به‌این و آن پناه می‌جست و توفیق پیدا نمی‌کرد، به‌نام «اَلمَلِكُ‌الضِّلّیل» (پادشاه سرگردان) معروف شد. او نزد یوستی نیانوس امپراطور روم شرقی‌رفت، لیکن از این مسافرت نتیجه‌ای نگرفت و به‌هنگام مراجعت، در راه به‌مرض آبله[5] دچار شد و بمرد. بعضی گویند، امپراطور زهرش داد. امرؤالقیس از مشاهیر ادبـاء و شعرای معروف عصر جاهلی به‌شمارمی‌رود، و ازجملهٔ اصحاب معلّقات‌محسوب می‌شود.[6]

۱. بنی‌کنده، از اعراب جنوبی جزیرةالعرب بودند، که دسته‌ای از آنها با عمروبن‌عاص به‌مصر رفتند. از مشاهیر این قومند: حارث ـ پادشاه حیره ـ، شرحبیل، معدی‌کرب، امرؤالقیس ـ شاعر بزرگ عرب ـ، ابویوسف یعقوب‌کندی ملقب به «فیلسوف‌العرب» و ابوالعلای معری. چنانکه از ایناتند «ملوك‌المریه» که دراسپانیا به‌تشکیل حکومتی پرداختند. المنجد ـ اعلام.

۲. دومةالجندل، در شمال غربی نجد قرار داشته ومعروف است. حکمیت میان‌علی «ع» ومعاویه، پس از جنگ صفین در این‌محل صورت‌گرفته است.

۳. مرار، درخت معروفی است. هنگامی‌که شترآن را می‌خورد، لبش ورم می‌کند، و فاصلهٔ میان دندانهایش زیاد می‌شود و به‌صورتی زشت درمی‌آید و چون «حجربن عمرو» صورتی زشت وکریه داشت، اورا «آکل‌المرار» لقب داده بودند.

۴. چون نتوانست بر متصرفات پدر بیفزاید، «مقصور» لقب یافت.

۵. امرؤالقیس را به‌همین‌سبب «ذی‌القروح» نامیدند.

۶. در دورهٔ جاهلی از میان اشعار سرایندگان عرب، قصایدی انتخاب و برگزیده می‌شد، معروف است‌که نابغهٔ ذبیانی، بهترین‌اشعار را انتخاب می‌کرد. قصاید منتخب را باآب طلا می‌نوشتند و در بازار عکاظ‌آویزان می‌کردند و معلقات یا مذهبات می‌گفتند. از اصحاب معلقات هفت تن معروفندکه عبارتند از: امرؤالقیس، طرفةبن عبد، زهیربن ابی سلمی، لبیدبن ربیعه، عنترةبن شداد، عمروبن‌کلثوم، حارث‌بن جلزهٔ یشکری.

دیوان او، نخستین‌بار به‌سال ۱۸۷۷ میلادی، درپاریس به‌چاپ رسید.

* * *

اعراب شمالی ــ همان‌طور که بیان‌شدــ نظر به‌موقعیت‌طبیعی و مجاورت با صحرای شام و بیابانهای نجد و وادیهای خشك و بیحاصل، قومی بیابانگرد بودند، واینکه درنواحی مختلف‌شمال، دولتهایی به‌وجودآمد، به‌واسطهٔ‌مهاجرت اعراب‌شهرنشین جنوبی بود؛ که یا به واسطهٔ شکسته‌شدن سدمأرب وخرابی‌یمن، و یا به‌واسطهٔ‌کسادی‌کار واز رونق‌افتادن راههای بازرگانی جنوب و رقابت رومیان، ترك یارو دیار کرده به‌اقتضای طبیعت و خوی شهرنشینی که داشتند، به ایجاد تأسیسات و دولتهایی پرداختند. ضمناً گذشته از اعراب جنوبی، یهودیانی که به‌واسطهٔ ستمگری وسختگیری حکام رومی، از محل ومأمن خود مجبور به‌مهاجرت شدند و به‌سرزمین عربستان‌آمدند، در نقاطی از عربستان شمالی از قبیل وادی‌القُری وغیره به‌تشکیل اجتماعات وآبادیهایی پرداختند.

شهرمکه‌وموقعیت‌آن‌درقدیم. ناحیه حجازــ به‌طوری که قبلاً بیان‌شدــ ازشهرهای مکه و یَثرب و طائف وبعضی واحه‌های متفرق تشکیل شده است. نام مکه بنا به‌گفتهٔ بطلمیوس جغرافیدان یونانی «مکورابا» ازکلمهٔ مکرابای سبئی‌است به معنی معبدیاقدیس. و از اینجا معلوم می‌شود که مکه رایك‌هیئت دینی بنیادنهاده بوده و مدتها پیش از میلاد حضرت رسول (ص) مرکز دینی بوده است.[۱] شهر مکه جزء ناحیهٔ تهامه است ودر دره‌ای تنگ وقوسی‌شکل قرارگرفته که‌هوایش بسیار خشك وگرم است.

قرآن‌مجید وصفی ازاین دره کرده‌وآن‌را «وادٍ غیرِ ذی زَرْعٍ» یعنی‌درهٔ بیحاصل نامیده است.[۲] آب محلی مکه از چاههایی است که ازبارانهای‌زمستان و بهار به‌وجود می‌آید. ته دره را بَطحاء می‌نامیدند که خانهٔ‌کعبه درآنجاست،

۱. تاریخ ادیان، ج۲، ص۲۷۴ و تاریخ عرب، ج۱، ص۱۳۱ و
Geographia, ed. Nobbe, BK. VI

۲. سورهٔ ۱۴، آیهٔ ۴۰.

و پیرامون کعبه مسجدالحرام است. کعبه به‌معنی خانهٔ چهارگوش است، و بنا به گفتهٔ ویل دورانت، مورخ معاصر امریکایی، با کلمهٔ «Cube» انگلیسی (به معنی مکعب) رابطه دارد.[1] هریك از زوایای خانه کعبه متوجّه یکی از جهات چهارگانه است، تا امواج هوا و فشار باد، دراثر برخورد با آنها بشکند و موجب ویرانی بنا نشود.[2]

مطابق روایات اسلامی، کعبه را ابراهیم با کومك فرزندش اسماعیل، براساس کعبه‌ای که شیث بن آدم ساخته بود و درطوفان نوح از میان رفت بنا کرد، و مراسم حج را بنا به‌امر خداوند مقرّر فرمود، وخود به‌فلسطین بازگشت.[3] کعبه را در زمان قدیم «بَیتُ‌العَتیق» می‌نامیدند، از آن نظر که آن معبد به کهنگی و قدمت موصوف بود.[4] چنانکه در قرآن مجید نیز آمده: «وَلْیَطَّوَّفُوا بِالبَیْتِ العَتیقِ.»[5]

اهمیت شهرمکّه در قدیم به‌واسطهٔ آن بود که سر راه تجارتی یمن به شام و فلسطین و مصر قرار داشت و حتی از راه ادویه‌که شمال را به‌جنوب می‌پیوست قدیمتر بود.[6] اهالی مکّه که عقل بازرگانی داشتند، وبه‌پیشرفت‌مایل بودند، خیلی زود شهر خویش را مرکز ثروت کردند. به‌گفتهٔ واقدی، کاروان مکّه که هنگام بازگشت از غزّه باعث جنگ «بدر» شد (۲ هجری)، از هزار شتر تشکیل یافته بود وقیمت کالایی که بارداشت پنجاه‌هزار دینار (حدود ۲۰،۰۰۰ لیره) بود.[7]

اسماعیل در شهر مکّه به‌نشر دین پرداخت. پس از او فرزندانش این کار را ادامه دادند، تا آنکه بنی‌جُرْهُمْ برکعبه تسلّط یافتند. پس از آنها بنی‌خُزاعَه که نیز از مهاجرین قحطانی بودند، بر بنی‌جرهم غالب شدند، و پادشاه خُزاعی (عمروبن لُحَیّ) برمکّه دست یافت، وبت‌پرستی را در آنجا

۱. تاریخ ویل‌دورانت (ترجمهٔ فارسی)، ج۱۱، ص۱۲. ۲. قصص قرآن، ص ۴۰۱.
۳. کتاب‌الخمیس، تألیف دیاربکری، ج۱، ص۱۰۰ (چاپ مصر، ۱۳۰۲ ه. ق) و سوهٔ۱۴، آیهٔ۴۰.
۴. تاریخ‌ادیان، ج۱، ص۲۷۴. ۵. سورهٔ ۲۲ (حج)، آیهٔ۲۹. ۶. تاریخ عرب، ج۱، ص۱۳۱. ۷. مغازی رسول‌الله (چاپ فون‌کریمر، سال۱۸۵۵م) ص۱۹۸.

رواج داد. خاندان بنی‌خزاعه به‌وسیلهٔ قُصَیّ بن کِلاب[1]، بزرگ خاندان قریش، مغلوب شد و ادارهٔ امور مکّه پس از او به‌وسیلهٔ قریش انجام می‌شد.

می‌گویند، قُصَیّ صغیر بود که پدرش مرد و مادرش به‌ازدواج مردی از بنی‌قُضاعَه ــ که در مشارف شام زندگانی می‌کردند ــ درآمد. قُصَیّ در آنجا بزرگ شد. سپس به‌مکه آمد و دختر حُلَیل بن حَبَشیّه[2]، آخرین امیر خزاعی مکه را به‌ازدواج خود درآورد. در تاریخ طبری[3] آمده است که «پس از مرگ او، با کومك قریش وطایفهٔ قضاعه، به‌زور شمشیر خُزاعیها را مغلوب کرده خود امیر مکّه و متولّی کعبه شد.»[4] قصّی، قریش را که تا آن‌زمان در اطراف مکه بودند، پیرامون کعبه جای داد و برای آنها «دارُالنَّدوَة»[5] ساخت، و مناصب کلیدداری و پرچمداری و «سقایت»[6] و «رفادت»[7] را به‌دست گرفت. قُصی در موقع پیری، مناصب را به‌پسر بزرگ خود عبدالدّار داد، پس از عبدالدّار فرزندان او وارث مناصب شدند، ولی فرزندان عبدمناف (پسر دیگر قُصَیّ) به‌مخالفت برخاستند، و این نخستین دو دستگی بود که میان قریش پیدا

۱. قصی، جد اعلای حضرت محمد (ص) و نامش «زید» بود. چون دوره‌نوجوانیش در اقصی نقاط شام و غیره گذشت به «قصی» ملقب شد. المنجد ــ اعلام. ۲. سیرةالنبی، ج۱، ص۱۲۳. ۳. ابوجعفر محمدبن جریربن یزیدبن کثیر طبری، در اوائل سال ۲۲۵ هجری در شهرآمل به‌دنیا آمد و به‌سال ۳۱۰ هجری در بغداد درگذشت. وی از دانشمندان و محدثان و مفسران و فقهای ینام و مشهور زمان خود بود، ونزد علمای معروف آن‌زمان، علم‌حدیث آموخت. از جمله‌آثار علمی او دوکتاب از همه مشهورتر است ۱ــ التاریخ‌الکبیر مسمی به «تاریخ‌الرسل والملوك واخبارهم» معروف به «تاریخ طبری» که شامل تاریخ عالم تا سال ۳۰۲ هجری است. دخویه (D.Goeye) خاورشناس هلندی ــ با همکاری چندتن دیگر از مطلعان ــ تاریخ طبری را در ۱۵ مجلد به‌چاپ رسانید. ابوعلی محمدبن محمد بلعمی وزیر منصوربن نوح سامانی، کتاب تاریخ طبری را به‌فارسی ترجمه و تلخیص کرد و دوبو (Dubeaux) خاورشناس فرانسوی ترجمهٔ ابوعلی بلعمی را به‌فرانسوی ترجمه کرد وزوتنبرگ (Zotemberg) خاورشناس دیگرفرانسوی کار او را به‌اتمام رسانید. دیگر از آثار مهم طبری، تفسیر بزرگ او موسوم به «جامع‌البیان عن تأویل‌القرآن» است که به‌فارسی نیز ترجمه شده است، طبری مؤسس مذهب «جریریه» است در فقه‌که شاخه‌ای از مذهب شافعی به‌شمار می‌رود. از جمله تألیفات طبری نیزکتاب «الولایة فی طرق حدیث‌الغدیر» است، دربارهٔ «واقعهٔ غدیر» ــ الغدیر، ج۱، ص ۱۵۲.

۴. تاریخ طبری، ج۲، ص۱۸۲. ۵. نادی، به‌معنی مجلس و بساشگاه است و «دارالندوة» محلی برای مشورت بوده است. ۶. سقایت به‌معنی آب دادن است، وچون در مکه آب به‌اندازهٔ کافی وجود نداشت، اشخاصی که «صاحب‌السقایة» خوانده‌می‌شدند، مأمور بودند که بامشك و شتر برای رفاه حجاج، آب شیرین از خارج بیاورند. ۷. رفادت به‌معنی پذیرایی است و «صاحب‌الرفادة» شخصی بود که از نذور و موقوفاتی که اعراب به‌عنوان خانهٔ کعبه می‌دادند، برای زائرین وفقرا طعام کافی فراهم می‌کرد.

شد. کار اختلاف به زد وخورد و جنگ نکشید وطرفین موافقت کردند که مناصب کعبه، میان آنها تقسیم شود؛ کلید وپرچم و ریاست دارالندوه از آنِ فرزندان عبدالدار باشد وسقایت و رفادت از فرزندان عبدمناف.

هاشم[۱]، فرزند عبدمناف، که مردی توانگر به‌شمارمی آمد، منصب «سقایت» و «رفادت» را به‌عهده گرفت. دراین زمان شهر مکّه مرکز تجارت و بازرگانی بود و دشمنی ایران با روم نیز برعظمت آن شهر می‌افزود، زیرا کالای روم و حتی بهترین پارچه‌های دیبا به‌واسطهٔ بستن راههای ایران، از راه حجاز حمل می‌شد. بعضی از مورّخان غیر اسلامی مدعیند که در مکّه چندین مرکز تجارت از طرف روم تأسیس شده بود. در زمان حکومت قصّی بن کلاب، ساکنان شهر مکّه از قریش بودند، و نسبت آنها به‌نَضر بن کِنانه می‌رسید. بنابراین هر فردی که ساکن مکّه و ازنسل کنانه بود قرشی محسوب می‌شد.

بعضی معتقدند که نام قریش از تجارت گرفته‌شده، چنانکه مؤلّف لسان‌العرب[۲] می‌نویسد: «گویند لفظ قریش از مادهٔ «تقریش بالمال» یعنی جمع کردن و اندوختن مال گرفته‌شده‌است وسبب، آن است که آنها اهل زراعت و دامداری نبودند.»[۳]

قریش دوسفر در دو فصل از سال می‌کردند، یکی هنگام زمستان به‌یمن و دیگری در تابستان به‌شام.[۴] و چون متولّی خانهٔ خدا بودند، ازغارت وهجوم اعراب آسوده و در امان بودند. بازرگانان کالاها را به‌وسیلهٔ کاروانهای بزرگ حمل می‌کردند. استرابون یکی از این کاروانها را دیده وآن را به‌سپاه بزرگی که بسیج شده‌باشد، تشبیه کرده است.[۵] طبری روایت می‌کند که «یکی ازآن قافله‌ها بالغ بر هزاروپانصد شتر بود.»[۶]

ابن‌هشام می‌نویسد: «پیغمبر (ص) شنید که ابوسفیان با قافلهٔ قریش ازشام

۱. جد سلسلهٔ بنی‌هاشم است. اسم اصلی او «عمرو» بوده و لقب «هاشم» را از آن‌جهت یافته، که دریك‌سال قحطی‌برای قوم خودنان خردکرده است و «هشم» به‌معنی خردکردن وشکستن‌است. تاریخ اسلام، ص۵۹. ۲. لسان‌العرب، تألیف ابن‌منظور، متوفی به‌قرن هفتم هجری است، این‌کتاب درلغت عرب در ۲۰مجلد بزرگ تدوین شده و درنوع خودکم‌نظیر است. کتاب مذکور به‌سال ۱۸۹۰م درمصر به‌چاپ رسیده است. ۳. فجرالاسلام، ص۱۴ــ نقل از لسان‌العرب.
۴. سورهٔ ۱۰۶(قریش)، آیهٔ ۱ تا۴. ۵و۶. فجرالاسلام، ص۱۴.

برگشته است.این قافله بسیار مهم وحامل اموال گرانبها بود. درآن کاروان سی یا چهل مرد از قریش بودند از جمله مَخرَمَةبن نوفل و عمروبن عاص. این نوع قافله‌ها با استعداد مهم و تدبیر واحتیاط لازم سفر می‌کردند، پیشقراولان از جلو و پاسبانان و نگهبانان از پس آن بودند.»[۱] قافله‌های تجارت که ازسرزمین عرب به‌شام وارد می‌شدند، در بازارها و جاهای مخصوصی از طرف رومیان به‌آنها منزل داده می‌شد، تا بتوانند مالیات و رسوم‌صادرات را از آنها دریافت کنند. نخستین منزلی که از طرف رومیها معیّن شده بود، ایله بود ــ که امروزعَقَبه‌نام دارد ــ وازآنجا به‌غَزّه رفته به‌دریای مدیترانه می‌رسیدند. بعضی ازبازرگانان نیز از غزه به‌سوی بُصری می‌رفتند. بیشك دراین آمد و رفتها وسیر وسیاحتها، برای اعراب، گذشته از استفادهٔ مادی وکسب مال، استفادهٔ معنوی و اخذ تمدّن روم و ایران ملحوظ بود، و مسافرت به‌ممالك متمدّن چشم‌مسافران را بازکرده، آنهارا به‌اقتباس تمدّن وادار می‌کرد. بدیهی است تأسیس امیرنشینهای حیره‌و غَسّان در مرزهای ایران و روم ونفوذ یهودیان و مسیحیان در جزیرةالعرب از عوامل دیگر نشر تمدّن درمیان اعراب بود.

شهریثرب(مدینةالنبی). یَثرب درالواح‌سبئی، و«یثرپا»درجغرافیای بطلمیوس، به‌فاصلهٔ ۳۰۰ میل‌درشمال مکه واقع‌است.[۲] مدینه نیز مانند مکه، سرراه یمن به‌شام قرارگرفته بود، و برای‌کشت نخل استعداد بسیار داشت. مدینه به‌دست ساکنان یهودی بنی‌نَضیر وبنی‌قُرَیظه، از مراکز معتبر و مهمّ‌کشاورزی شد. اگر نامها وکلمات آرامی راکه در امور کشاورزی به‌کار می‌برده‌اند، بررسی کنیم معلوم می‌شودکه ساکنان مدینه در اصل از قبائل عرب[۳] بوده‌اند که یهودی شده‌اند، وظاهراً هستهٔ اولیّهٔ آنها از یهودیانی بوده است‌که در سدهٔ اول‌میلادی از فلسطین ــ هنگامی که به‌دست رومیان افتاد ــ گریخته‌اند.[۴] ظاهراً همین یهودیان آرامی زبان‌بوده‌اندکه نام یثرب را به‌کلمهٔ آرامی مدینتا بدل کرده‌اند.[۵] بعداً،

۱. پرتو اسلام، ج۱، ص۳۰. ۲. تاریخ عرب، ج۱، ص۱۳۱، و
Geographia, ed. Nobbe, BK.VI , ch.7.
۳. تاریخ‌یعقوبی، ج۲، ص۴۹،(چاپ‌هوتسما، لیدن۱۸۸۳). ۴و۵. تاریخ‌عرب، ج۱، ص۱۳۲.

یعنی هنگام هجرت پیامبر از مکه به‌مدینه، آنجا را «مدینة‌الرسول» یا «مدینة‌النبی» نیز گفته‌اند.

شهر یثرب، چنانکه گفتیم مرکز فعالیّت یهودیان بود. یهودیان مزبور با دوقبیلهٔ اَوْس و خَزْرَج که غیریهودی بودند و اصلاً از یمن آمده بودند، هم‌پیمان بودند. پیغمبر اکرم (ص) با جنگهای متعدّدی که با آنها کرد، دژها و قلاع آنها را در خیبر و اطراف مدینه گشود، و عده‌ای از آنان را از مدینه اخراج کرد. پیغمبر (ص) از آن نظر که یهودیان اهل کتاب و توحید بودند، نخست با آنها از در مسالمت درآمد، وطی قرارنامه‌ای که راجع به‌وحدت مهاجر وانصار نوشت[1] با یهودیها نیز پیمان بست.[2] با این وجود عامهٔ یهودیان در مخالفت با اسلام سرسخت ماندند و با دیگران برای مبارزه با اسلام همدست می‌شدند، از این‌رو آیات متعدّدی از جمله آیات سورهٔ بقره، برضد یهود نازل شد و مسلمانان را به‌مبارزه با این‌قوم فراخواند.[3]

شهرطائف. طائف درجنوب شرقی مکّه در ارتفاع تقریبی ۶۰۰۰ پا واقع‌شده است. این شهر به‌روزگار قدیم مانند امروز، مکان ییلاقی اشراف مکّه بوده است. جان‌بر کهارت، که به‌سال ۱۸۱۴ میلادی از این‌شهر دیدن کرده است می‌نویسد: «از آن‌وقت که از لبنان برون شده، چشمش منظری زیباتر و دلفریبتر از طائف ندیده است.»[4]

۱. سیرهٔ ابن‌هشام، ج۲، ص۹۴.

۲. برای اطلاع خوانندگان محترم، ترجمه پیمان‌مذکور را، از تاریخ تمدن ویل دورانت (عصر ایمان ــ تمدن اسلامی)، ج۱۱، ص۲۵، نقل می‌کنیم: «به‌نام خدای رحمان رحیم. این نامهٔ محمد پیمبر است (صلی‌الله علیه وآله وسلم) میان مؤمنان و مسلمانان، از قریش و یثرب و هرکه آنها را پیروی کرده و بدیشان پیوسته و با آنها به‌جهاد برخاسته است. آنها بدون‌مردم دیگرامت واحدند. مهاجران قریش بر رسوم خویش پایدارند، خونبهای همدیگر رابدهند، و درماندگان خویش‌را به‌نیکی و برابری میان مؤمنان دستگیری کنند. بنی‌ساعده و بنی‌حارث و بنی‌جشم و بنی‌نجار و بنی‌عمرو و بنی‌عوف هرطایفه از آنها اسیران خویش را به‌نیکی و برابری میان مؤمنان فدیه دهند. پیمان خدا یکی است. هرکه از یهودان پیرو ما باشد از یاوری و برابری برخوردار شود، ظلم نبیند و کسی برضد ایشان یاری نشود، یهودان هنگام جنگ با مؤمنان خرج‌کنند، یهودان بنی‌عوف و بستگانشان با مؤمنان‌متحد و درحکم یک امتند، خلافها ونزاعها که میان اهل این پیمان رخ دهد، مرجع آن خداوندعزوجل و محمد پیمبر خداست.»

۳. تاریخ اسلام، ص۸۸.

4. John L. Burckhardt, Travels in Arabia, Vol.1, p.122, London 1829.

محصول طائف عسل و خربزه و موز و انجیر وانگور وزیتون‌است. عطر گلهای طائف معروف‌بوده ومشتری آن بیشتر اهالی مکّه‌بودند.[۱] مؤلف اغانی نقل می‌کند، که تاك نخستین‌بار به‌وسیلهٔ یك‌زن یهودی به‌طائف‌آورده شد، و با توسعهٔ کشت‌آن، انگور و مخصوصاً شراب‌طائف مشهورگردید.[۲]

طوائف وابسته به‌اعراب عدنانی. علمای انساب، عدنانیها را به‌دو قوم ربیعه و مُضَر تقسیم کرده‌اند.

مشهورترین قبائل ربیعه بدین‌شرحند:

۱ــ بنی‌اسد، که در وادی‌الرّمّه سکنی‌داشتند.

۲ــ قبیلهٔ وائل، که به‌دو طایفه بَکْر و تَغْلِب تقسیم شده‌اند. این دو‌طایفه، سالها برسر قتل کُلَیْب‌بن‌ربیعهٔ تغلبی‌جنگهای بسیارکردند.[۳]

معروفترین‌قبائل مُضَر بدین‌گونه‌اند.

۱ــ قبیلهٔ قیس، قبیلهٔ بزرگی که طوائف هوازن و غَطَفان[۴] ازآنند.

۲ــ بنی‌تمیم، که دربصره زندگانی می‌کردند.

۳ــ طایفهٔ هُذَیْل، که درکوهستان نزدیك مکّه ساکن بودند.

۴ــ کِنانَه، که درقسمت جنوبی‌حجاز اقامت‌داشتند. قریش ازهمین‌قبیله بودکه برهمهٔ افرادآن سیادت داشت.[۵]

۱. رحلهٔ ابن بطوطه، ج۱، ص ۳۰۴ــ۳۰۵، چاپ سوم (پاریس ۱۸۹۳م).

۲. تاریخ عرب، ج۱، ص۱۳۰.

۳. این جنگها که مطابق نقل، چهل‌سال طول کشید، به نام «حرب‌البسوس» معروف است. بسوس، شاعره‌ای از بنی‌تغلب بود، که طایفهٔ خود را به‌واسطهٔ قتل کلیب علیه بنی‌بکر برانگیخت، و موجب‌کشته شدن عدهٔ بسیاری از هردوطایفه شد. بنی‌تغلب‌اصلاً یمانی و پیرو دین مسیح بودند. خلفای اموی آنها را برضد دشمنانشان یاری می‌کردند.

۴. غطفان، از دوطایفهٔ عبس و ذبیان تشکیل می‌شد ومیان این دوطایفه جنگهای خونینی به‌نام «داحس» و«الغبراء» برپا بودکه در تاریخ جاهلیت معروف است.

۵. فجرالاسلام، ص۸.

۴ـ دیانت و معتقدات اعراب جاهلی[1]

در نواحی شمالی و مرکزی وجنوبی عربستان، یک‌نوع دیانت‌بت‌پرستی (فتیشیسم ـ Fétichisme)[2] با عقیده به‌ارواح موهوم و خیالی (آنیمیسم ـ Animisme)[3] رواج داشت. اعراب مانند سایر بت‌پرستان قدیم، دوقسم آلهه (خدایان)داشته‌اند: خانگی‌وقبیله‌ای. اهالی‌هرخانه درمکه‌بتی درخانه داشتند که می‌پرستیدند. هروقت کسی می‌خواست سفر کند، آخرین کارش این بود که بت را مسح می‌کرد و چون ازسفر باز می‌گشت، نخستین کارش نیز مسح بت‌بود.[4] در سفر چون به‌محلی فرود می‌آمد، چهارسنگ از زمین برمی‌داشت وآن را که زیباتر ازهمه می‌دید، «خدا» قرار می‌داد و سه‌سنگ دیگر را، پایهٔ اجاق‌می‌کرد.

۱. آقای علی‌اصغر حکمت، در تعریف (جاهلیت) می‌نویسند: «در نواحی شمالی و جنوبی و مرکزی سراسر عربستان، قبائل رحاله و بیابانگرد با خیام و دواب خود، دائما در طلب مرتع وآب وگیاه در حرکت بوده‌اند و همه یک‌نوع دیانت بت‌پرستی آمیخته به‌ارواح موهوم را پیروی می‌کرده‌اند، و روزگاری غالباً در خونریزی وکینه‌جویی گذرانده، وگاه به‌گاه به‌قصد تجارت، یا به‌نیت عبادت، به‌بتخانهٔ‌کعبه یا به‌شهر مکه مسافرت می‌کردند. در شمال چون قیاصرهٔ روم (بیزانس) بر سوریه و فلسطین مسلط بودند، و درآن ناحیه اعراب بنی‌غسان را به‌حکومت‌دست‌نشاندهٔ خود تقویت می‌کردند، نفوذ دیانت مسیح وکلیسای یونانی رواجی بسیار داشت. آن عصر و زمان یکصدساله‌که در تاریخ سیاسی و ادبی عربستان، به «عصرجاهلیت» معروف است و در قرآن (سورهٔ مائده، آیهٔ۵۵) به‌همین عنوان نام برده شده، واحد مستقلی از تاریخ عرب قدیم را تشکیل‌می‌دهد.» تاریخ‌ادیان، ج۲، ص۲۵۰، (چاپ اول). احمد امین مصری می‌نویسد: «جاهلیت از جهل ضدعلم نیست، بلکه جهل عبارت از سفاهت و خشم و تکبر وخودخواهی وتفاخر است.» فجرالاسلام، ص۶۹.

۲. فتیشیسم، احترام به‌اشیای جسمانی غیرذیروح است، مانندا‌حترام به‌سنگ وچوب. فتیش (Fétiche) کلمه‌ای پرتقالی است به‌معنی «سحر یا افسون». هنگامی‌که بازرگانان پرتقالی در قرن شانزدهم میلادی، سواحل غربی‌آفریقا راکشف‌کردند، مشاهده کردند که سیاهپوستان ساکن‌آن نواحی، یک‌نوع تعبد و احترام روحانی، نسبت به‌اجسامی خاص دارند، و ازآنها‌آثار فوق‌العاده توقع می‌کنند، پس‌آن اجسام را به‌زبان خود Fétiche نام نهادند. پس ازآن وقتی‌که یکی از علمای‌آنتروپولوژی (Anthropologie) (انسان‌شناسی) فرانسه موسوم به‌شارل دو بروس (Charles de Brosses) در سال ۱۷۶۰ میلادی، کتابی‌درباب‌پرستش احجار و اجسام تألیف‌کرد، همین لغت را از زبان سیاحان پرتقالی‌گرفته آن را برای این‌امر به‌معنای عام استعمال‌کرد وکتاب خود را «Culte des dieux Fétiches» نام داد. تاریخ ادیان، ج۱، ص۳۵.

۳. اعتقاد به‌ارواح و اشباح وهمی وخیالی است، این اصطلاح که از لغت «Anima» لاتین مشتق شده، به‌معنی «جان و روان» است، وآن عبارت است از عقیده به‌آنکه مظاهر طبیعت، صاحب ارواح مجرده هستند، یاآنکه هرجسم دارای روحی است. نخستین کسی‌که در علم تاریخ ادیان، این‌اصطلاح را وضع کرد، تایلر (E. B. Tylor) انتروپولوژیست انگلیسی‌است‌که درسال۱۸۷۱ میلادی، آن‌را درضمن‌تعریف جامع دین‌گنجانید وگفت: «دین به‌معنی اعتقاد به‌روحانیات‌است». «the belief in spritual beings»، تاریخ ادیان، ج۱، ص۲۶.

۴. کتاب‌الاصنام، تألیف‌هشام‌بن‌محمدبن‌سائب، مشهور به‌ابن کلبی، ص۳۲ـ۳۳، (چاپ‌قاهره، ۱۹۱۴م.)

درموقع‌رفتن، سنگهاراترك می‌کرد، و درمنزل‌دیگر عمل‌خود راتکرار می‌نمود.[۱]

مورخان عرب، در مورد احترامی که اعراب به‌سنگ مـی‌گذاشتند، چنین عقیده دارند که اهل‌مکّه از فرط علاقه به‌کعبه و مکّه هروقت به‌جای دیگرمنتقل می‌شدند، سنگی از مکّه با خود می‌بردند و در مسکن تازهٔ خودگردآن طواف می‌کردند وآن را اَنـصاب می‌نامیدند.[۲]

خدایان قبیله بتهایی بودند که یك یا چند قبیله‌آنها را مـی‌پرستیده‌اند. بعضی از این بتها، احترام بسیاری داشته قبائل زیادی‌آنها را می‌پرستیدند. این بتها هریك در میان قبیله معبدی داشته، خانوادهٔ معیّنی سدانت (خـدمتگزاری و پرده‌داری) آن معبد را به‌ارث داشتند. اشعار عصر جاهلی‌گذشته از اینکه ازتعدد خدایان (پولی‌تئیسم—Polythéisme) اعراب بحث می‌کند، اطلاعات مفیدی در زمینهٔ رسوم وآداب‌آنان نیز به‌دست می‌دهد. اعراب ازخدایان خود، حمایت و خیر و برکت درکارها می‌خواستند، و برای جلب رضایت‌آنها هدیه وقربانی می‌کردند، و همچنین برای اقدام به‌کارهای مهم از قبیل‌جنگ و سفر وجزآن با آنها مشورت مـی‌کردند. برای این‌کار از چوبه‌های تیری‌که‌آنهـا را اَزْلام می‌گفتند، و روی‌آنهاکلماتی مبنی بر امرونهی نوشته‌شده بود، استفاده‌می‌کردند. مراسم قربانی بدین‌نحو انجام می‌شد، که‌گوشت قربانی را میان حاضران تقسیم کـرده خون اورا برصورت بت می‌ریختند.[۳] و حتی در خبری، ازقربانی انسان به‌وسیلهٔ مُـنذربن ماءالسّماء.[۴] امیر حیره، ذکری شده است.

۱. کتاب‌الاصنام، ص۳۲-۳۳.   ۲. الاصنام، ص۴۲.   ۳. تاریخ‌اسلام، ص۵۰.

۴. منذرمعروف‌به‌ابن‌ماءالسماء،همان منذرسوم(۵۱۴—۵۵۴م.)پادشاه‌مشهور وامیرمقتدرحیره‌است‌که به‌هواداری‌ایران‌بادولت‌روم و غسانیهای‌تحت‌الحمایه‌آن‌دولت بارهاجنگید وبا آنکه درابتدا غنائم فراوانی‌ازآنهاگرفت لیکن‌سرانجام به‌دست‌رقیب خودحارث‌بن‌جبله— بزرگترین‌امیرغسانی مسیحی یعقوبی و حامی‌کلیساکه از طرف امپراطور روم، لقب پاتریارك (یا بطریق) داشت— به‌سال۵۵۴م کشته شد. جنگ مزبور درتاریخ عرب«یوم حلیمه» نام دارد، ومثل معروف «مایوم حلیمة بسر» یعنی نبرد حلیمه رازی پنهان نیست، در بارهٔ همان جنگ و شکست‌گفته شده است. ماءالسماء مادر منذر سوم‌نامش (ماویه) ودختر عوف ازبنی‌نزار بود، وگویند به‌سبب زیبایی به«ماءالسماء» ملقب‌بود. نباید این‌منذررا بامنذرسوم (۵۶۹—۵۸۱)پادشاه‌غسان وفرزندحارث‌بن‌جبله‌اشتباه‌کرد؛ وبنابه نقل فیلیپ حتی، حلیمه دختر حارث‌بن جبله بود که پیش‌از جنگ یك‌صد تن ازپهلوانان غسانی‌راکه برای مرگ آماده‌بودند به‌دست خود عطر زد وجامهٔ‌کتان برروی زرهٔ ایشان‌پوشانید. فجرالاسلام، ص ۳ وتاریخ‌اسلام، دکتر فیاض، ص۳۸ وتاریخ‌عرب، ج۱، ص۹۸ والمنجد — اعلام.

خدایان اعراب در دورهٔ جاهلی

مردم عربستان که به‌بیابانگردی و صحرانشینی خو کرده بودند، یك سلسله احجار ازنوع بت (فتیش)، یا توتم (Totem)[۱] می‌پرستیده‌اند، و عبادت‌اصنام، اصول عقاید دینی ایشان را تشکیل می‌داده است. در اینجا یادآور می‌شویم که اَنصاب، سنگهای نتراشیدهٔ مقدّس بوده، و اَصنام و اَوثان به‌بتهای تراشیده و شکل‌دار (تِمثال‌ـمجسّمه) اطلاق می‌شده‌است. جنس‌اصنام‌معمولاً از چوب مزیّن به‌زر و سیم و اوثان از سنگ بوده است.[۲]

پرستش‌آفتاب وماه وکواکب‌نیزنزد اعراب‌رواج‌داشته‌است، به‌طوری که در عربستان جنوبی (تمدّن سبا در یمن) تکامل پیدا کرده، و شمس به‌عنوان خدای مؤنّث و قمر خدای مذکّر عبادت می‌شده است. «معتقدات بدویان، در قسمتی که به‌ستارگان مربوط می‌شد، بیشتر متوجّه ماهتاب بود که در پرتو آن گله خود رامی‌چرانیدند. ماه‌پرستی خاصّ جماعات چوپانی است، درصورتی که آفتاب پرستی نمودار مرحله‌ای پس از آن یعنی جماعات کشاورزی است.»[۳] از این‌رو عَبْدالشّمس‌و عبدالشّارق و عَبدالنّجم‌از اسامی متداول عهد جاهلی است.

در میان ستارگان، پرستش «زهره» معمول بوده، که آن‌را اَلعُزّی[۱] یعنی کاملاً عزیرنام‌نهاده‌بودند. به‌گفته‌ابن کلبی، اعتبار واحترام‌آن به‌نزد مکیان‌بیشتر از بتان دیگربود.[۴] ابولهب یکی‌از اعمام پیغمبر، خود به‌عبدالعزی موسوم بود. معبد عُزّی، دربطن نخله میان مکّه و طائف، مشتمل برسه‌درخت بوده، که آن‌را خالدبن ولید، به دستور پیغمبر (ص) از بن برید وصنم را درهم شکست.[۵] در قرآن مجید، بدین‌ستاره نیز اشارتی رفته است.[۶]

لات، خدای‌آفتاب وخدای اختصاصی قوم ثقیف وساکنان طائف‌بود، آن

---

۱. لفظ توتم از لغت‌هندیهای سرخ پوست امریکایی‌گرفته شده و به‌معنی شیء محترم است. هندیهای‌آمریکا برآنندکه‌حیوان یا درختی، توتم مخصوص قبیلهٔ ایشان‌است، از این‌روآن‌حیوان یا درخت را، علامت و نشان قبیلهٔ خود قرار می‌دهند، وآن شکل را توتم می‌نامند. تاریخ ادیان، ج۱، ص۳۱،
۲. الاصنام، ص۵۳.
۳. تاریخ عرب، ج۱، ص۱۲۳ـ۱۲۴.
۴. الاصنام، ص۱۸ـ۱۹.
۵. تاریخ‌ادیان،ج۲، ص۲۶۰.
۶. سورهٔ۵۳(النجم)،آیهٔ۱۹

را به‌صورت سنگ مربّعی نشان می‌دادند. مُغَیرةبن شُعبه به‌امر پیغمبر (ص) صنم لات را درهم شکست.[۱] هرودوت، ضمن خدایان این خدا را الالات (الئلات) یادکرده است،[۲] و آن را همان دیونیسوس الاههٔ یونانی می‌شمارد.[۳]

مَنات نام یکی دیگر از بتهای اعراب بوده، که درکعبه مورد پرستش قرار می‌دادند. منات (از مَنیة به‌معنی سرنوشت) خدای قضا و قَدَر بود،[۴] و بدین‌جهت از قدیمترین مظاهر زندگی دینی به‌شمار می‌رفت. معبد اصلی منات سنگی سیاه بود در قدید، بر راه مکّه به‌یثرب، وپرستش آن مخصوصاً میان‌قبائل اَوْس وخَزْرَج که هنگام هجرت از مکه‌به‌یاری پیغمبر آمدند، رواج داشت،[۵] و نام وی به‌صورت خدای مستقلّی در الواح نبطی حجرآمده است.[۶]

در سال هشتم هجری علی‌بن‌ابیطالب (ع) به‌دستور پیغمبر، معبد منات را ویران و آن صنم را معدوم فرمود.[۷] گویند: درآن معبد دوشمشیر بود که‌حارث‌بن‌ابی‌شمر غَسّانی به‌آن معبد هدیه‌کرده بود، علی‌آنها را برگرفت، و ذوالفقار یکی ازآن دوشمشیر است.[۸]

لات ومنات وعزی را اعراب جاهلی بَنات‌الله (دختران‌خدا) می‌نامیدند[۹] و چون به‌نزد سامیان، نسب مادری در رابطهٔ خویشاوندی مهمتر از نسب پدری بود، و اساس خانواده درآغازکار برمادر شاهی قرارداشت، طبعاً خدایان‌مؤنث از خدایان مذکّر، در مرحلهٔ معبودشدن جلوتر بودند.[۱۰]

مَناف، یکی‌دیگر از خدایان اعراب جاهلی بود که در لغت به‌معنی «مقام عالی» است. به‌هرحال اسم عبدمناف در نزد عرب فراوان معمول است. در قریش عبدمناف یکی از اجداد پیغمبر (ص) وپدر هاشم بوده است.[۱۱]

از خدایان دیگرعرب وَدّ است. ود ازخدایان اعراب جنوبی‌بوده واز مفهوم «مودّت» مشتق است و معبدی در دَومَةالجَنْدل (شمال غربی نجد)

۱. تاریخ ادیان، ج۲، ص۲۵۷. ۲. تاریخ ویل دورانت. ج۱۱، ص۱۳، نقل از کتاب هرودوت، ج۳، ص۸. ۳. تاریخ‌ادیان، ج۲،ص۲۵۶. ۴. سفراشعیاء، ۱۱:۶۵.
۵. تاریخ‌عرب، ج۱، ص۱۲۶.
6. Cooke,pp. 217-219.
۷. الاصنام،ص۱۵. ۸. تاریخ‌ادیان،ج۲،ص۲۵۸. ۹. تاریخ‌ویل‌دورانت،ج۱۱،ص۱۳.
۱۰. تاریخ عرب، ج۱، ص۱۲۷. ۱۱. تاریخ ادیان، ج۲، ص۲۵۸.

به‌نام او برپا بوده، و اورا به‌صورت صنمی نشان می‌داده‌اند که تیر و کمان یا شمشیر و سپری در دست داشته است. خالدبن ولید، به‌امر پیغمبر (ص) آن را درهم شکست ومعبدش را خراب کرد.[۱] درقرآن مجید، به‌این بت نیز اشاره‌شده است[۲] و نزد قبائل عرب، نام «عَبدوَدّ» دیده می‌شود. بتهایی که نام حیوانات داشتند، متعدّد بودند، چنانکه‌در آیهٔ۲۳سورهٔنوح‌مذکور افتاده‌است وگذشته از وَدّ به سُواع و یَغُوث و یَعُوق و نَسْرنیزاشاره‌شده[۳] که این‌بتها بنا به‌گفتهٔ ابن کلبی، بتهای اعراب جنوبی بوده‌اند و در شمال عـربستان، به‌اندازهٔ لات و منات و عُزّی احترام‌نداشته‌اند. این پنج بت منتسب به‌فـرزندان نوح بـوده است.[۴] عبادت سُواع، نزد اعراب هُذَیل معمول بـوده و معبدی در یَنْبُع داشته و معنی کلمه هم به‌درستی روشن نیست.[۵] یَغوث، که ظاهراً به‌معنی یـاری کننده است، معبود قبائل شمالی یمن وجنوب حجاز بوده و نـام عبد یغوث، در میان اعراب‌متداول‌بوده است. یَعُوق، که‌احتمالاً به‌معنی نگاهبان‌است، خدای معبود مردم یمن بوده‌است.[۶] نَسْر، که درفـارسی به‌معنی کرکس‌است، خدای اعراب جنوبی بوده، و در تَلْمود یهود به‌این خدا اشاره شده‌است. گذشته از خدایانی که ذکر شد، نام عَوف را نیز باید برد، که این کلمه در لغت نام مرغی شکاری‌است، وآن‌را « خدای‌سعید» می‌دانستند و به‌او فال‌نیك‌می‌گرفتند.[۷]

هُبَل، مهمترین بتهای قریش بود که به‌صورت انسانی تمام قدّ درخانهٔ کعبه قرارداشت، و او را رَبّ‌البَیت می‌نامیدند. معنی کلمه به‌زبان‌آرامی بخار یا روح‌است[۸] و قدیمترین بتی‌است که‌درخانهٔ کعبه بوده‌است. درپیش‌پای هُبَل، هفت‌تیر (قِداح)مخصوص تفـأل‌می‌نهادند، و کاهنان[۹] برای‌انجام‌عملی، یاجواب

۱. تاریخ ادیان، ج۲، ص۲۵۸—۲۵۹. ۲. «و قالوا لاتذرن الهتکم ولا تـذرن وداً ولا سواعاً ولایغوث ویعوق و نسراً»، سورهٔ ۷۱ (نوح)، آیهٔ۲۳. ۳. الاصنام، ص۲۷.
۴. تاریخ اسلام، ص۵۱. ۵. الاصنام، ص۱۰و۵۷. ۶. الاصنام، ص۵۷.
۷. تاریخ ادیان، ج۲، ص۲۶۰. ۸. تاریخ‌عرب، ج۱، ص۱۲۷. ۹. میان اقـوام قدیم، افرادی بودند مدعی اینکه از حـوادث‌آینده خبر می‌دهند، و طـالع اشخاص را تعیین می‌کنند. مردم ایشان را دارای مواهب و قوای فوق‌العاده می‌دانستند، و به‌آنها کاهن (جمع‌آن کهنه، از ریشهٔ آرامی) لقب می‌دادند. معروف است‌که این علم ازکلده به‌عـربستان آمد، چه اعراب، کاهن را «حازی» یا «حزاء» نیز می‌گفتند که کلمه‌ای است‌کلدانی و به‌معنی دانشمند و حکیم. کهانت و عرافت دولفظ است‌که یك معنی دارد: غیبگویی. بعضی غیبگویی از آینده را
←

سئوالی، به‌وسیلهٔ افکندن آنها (رَمْی) فال می‌گرفتند و از امور پنهان خبر می‌دادند.

اخباریان عرب، معتقدند که عمرو بن لُحَیّ خُزاعی، صنم هبل را از مُؤاب (مشرق اردن) به‌مکّه آورد، و چون دست راست صنم مزبور شکسته بود، طایفهٔ قریش، برای او دستی از زر تعبیه کردند. مورّخان عقیده دارند که اعراب در قدیم، مسلمان حنیف، یعنی بر دین ابراهیم بودند. گوستاو لوبون در این باره می‌نویسد: «اعراب، اگرچه خدایان متعدّدی می‌پرستیدند، معذلك خیال معبود واحدهم در آنها وجود داشت، و از برکت ترقّی همین خیال بود، که پیمبر اسلام تمام آنها را متوجّه پرستش خدای یگانه نموده، وحدت ملّتی را که در نظر داشت ایجاد فرمود. در عربستان یك معبد وجود داشت که نام آن کعبه بود، و برطبق روایات مأثوره، بنای آن به‌دست ابراهیم صورت گرفته است. تمام اقوام جزیرةالعرب، آن را از مقامات مقدسه می‌شمردند و احترام آن را واجب می‌دانستند. از مدّتی مرسوم بود که از اطراف و اکناف به‌زیارت مکه می‌آمدند،

→

«کهانت» و غیبگویی از گذشته را «عرافت» گفته‌اند. کلمهٔ کاهن را اعراب از یهود گرفتند. عربها معتقد بودند که کاهن همه‌چیز می‌داند وارواح واجنه به‌آنها همه نوع اطلاع می‌دهند. عربهای بت‌پرست معتقد بودند که اجنه دربتها حلول می‌کنند، و کاهن از بت خبر می‌گیرد، یا اینکه خود جنها، مستقیماً به‌کاهن خبر می‌دهند، و این‌چنین جن را «هاتف» می‌گفتند. معمولا کاهنان، گذشته از غیبگویی، به‌داوری و طبابت وساختن طلسمات می‌پرداختند، و به‌طرزی خاص صحبت می‌کردند، که آن را «سجع کاهن» می‌گفتند. کاهنان را غالباً به‌قبیله یا شهری که از آنجا برخاسته بودند، نسبت می‌دادند، مانند کاهن قریش، کاهن هذیل و غیره. غیبگویان به‌واسطهٔ اجسام شفاف (آینه وطاس) و دل و جگر گوسفند پیشگویی می‌کردند، و این اسباب برای آنان وسیله‌ای بود که می‌توانستند با نگاه‌کردن ممتد به‌روی آن، از نیرویی الهام‌بخش که از مغیبات خبر می‌دهد کومك بگیرند، وبعضی متوسل به‌بخور و افسون و عزایم می‌شدند. عیافه یا زجرالطیر نوعی از کهانت بود، بدین‌ترتیب که پرنده را به‌دست راست گرفته می‌پرانیدند، اگر به‌راست می‌رفت خوب بود و اگر به‌چپ بد. شق‌بن انماربن نزار و سطیح، از کاهنان معروف دورهٔ جاهلی بودند. شق، نیم انسان بود، یعنی یك‌دست و یك‌پا و یك‌چشم داشت. سطیح، فقط استخوان جمجمه داشت و بقیهٔ بدنش به‌حدی نرم بود که قادر به‌حرکت نبود. این‌دو، بنابه اخبار عرب، چندین قرن زنده بودند. ازجمله، این دوتن ظهور اسلام وپیغمبر اکرم را خبر دادند. معروف است که سطیح در شبی که حضرت محمد (ص) به‌دنیا آمد دار فانی را وداع گفت. ساحران و جادوگران کارهای عجیبی می‌کردند ونزد مردمان مقام و اعتباری داشتند، اینان نیز، سخنان کوتاه و مرموز می‌گفتند، شباهت آیات بعضی سور مکیه با این سبك کلام باعث شد که مخالفان پیغمبر، براو افترای کاهنی وساحری بستند و او از این تهمتها تبری جست، چنانکه در قرآن مجید آمده است، «فذکر فما انت بنعمة ربك بکاهن ولامجنون» سورهٔ ۵۲ (طور)، آیهٔ ۲۹. وتاریخ ادیان، ج۲، ص۲۷۷—۲۷۸ و تاریخ تمدن اسلام، ج۳، ص۱۹—۲۰.

وکعبه درحقیقت، بتخانهٔ خدایان عربستان بود. زمان پیمبراسلام، سیصدوشصت بت درآن بود، که صورت حضرت عیسی و مریم نیز ـ مطابق اقوال اکثر مورّخین مخصوصاً هروی ـ جزوآنها بود. اعراب آرایش و تزیین کعبه را از مفاخرخود می‌شمردند. یهود نیز کعبه را مقدّس شمرده احترام می‌کرد. حفاظت کعبه با قبیلهٔ قریش بود و به‌همین‌جهت از سادات قوم به‌شمارآمده، موردتوجه و احترامات معنوی عامّه بودند. در زمان‌آن‌حضرت، بسیاری از اعراب که‌میان آنها جماعت زیادی پابندکیش یهود و نصاری بودند، خدای واحد را پرستش می‌نمودند و آنها خودشان را «حنیف» می‌نامیدند، که در قرآن مجید نیز به‌همین اسم نامیده شده‌اند. فرقهٔ مذکور نه فقط توحید راکه رکن اعظم‌اسلام است قائل بوده، بلکه به رکن دیگر اسلام هم معتقد بودند و آن عبارت است از تسلیم انسان در مقابل رضای الهی، مانند تسلیم ابراهیم در هنگام ذبح اسماعیل، وبدین‌جهت‌است که‌آن‌حضرت در قرآن می‌فرماید: «کسانی هم که قبل از من‌آمده‌اند مسلمان بودند.» اجتماع تمام اصنام عرب در خانهٔ‌کعبه، مسئلهٔ اتحاد مذهبی را ممکن قرار داده، و اتحاد زبان هم‌آن را سهل وآسان نموده و درحقیقت موقع‌آن رسیده بودکه وحدت فکر و عقیده در تمام کشور وجود پیداکند، و این یکی از مسائل مهمه‌ای است‌که برپیغمبر اسلام محقق و مبرهن شده بود، و همین هم سبب‌کامیابی وی گردید.[1] پیامبر اکرم در آغاز دعوت به اسلام ـ چنانکه برخی گفته‌اند ـ به این اکتفا کرده فرمود، خدای بیهمتا، همان خدای ابراهیم بانی خانهٔ‌کعبه است‌که تمام اعراب او را قبول دارند. زمان بعثت پیغمبر اسلام، به‌طورکلی تمایلاتی به‌طرف اتحاد وطنی ومذهبی‌پیدا شده، حتی علائم و امارات آن‌هم موجود بوده است.

پیغمبر اسلام، هنگام فتح مکه، به‌درون‌کعبه رفت و پیش از همه هُبل، و سپس دیگر بتها را درهم شکست، و این آیه را قرائت فرمود: «وَ قُلْ جاءَالْحَقُّ وَ زَهَقَ‌الْباطِل، اِنَّ‌الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً»[2]

ابوالولید محمدبن‌عبدالله مکّی مشهور به «الازرقی»، ازمشاهیرمورخان

۱. تاریخ تمدن اسلام وعرب، ص۱۰۳ـ۱۰۴.
۲. سورهٔ ۱۷ (اسراء) آیهٔ ۸۱.

و راویان‌عرب، دربارهٔ هُبل و کیش قدیم تازیان می‌نویسد: «قوم عرب، نخست بردین‌ابراهیم و اسماعیل بود، تا اینکه عمروبن لُحی، برای‌آن قوم بتی آورد که «هُبَل» نامیده می‌شد. هُبل از بتهای بزرگ قریش بود و هنگامی که شخصی از سفر می‌آمد، پیش از اینکه خانواده‌اش را ببیند، به‌زیارت هبل می‌رفت و سرخود را نزد او به زیرمی‌انداخت. این بت چشمانی‌تنگ وهیکلی مانند انسان داشت و دست راست او شکسته بود. موقعی‌که قریش بت مزبور را به‌دست‌آوردند، برای او دستی از زر ساختند و خزانه‌ای از قربانی برایش آماده‌کردند. و آن بت را هفت‌تیر بود‌که هنگام حاجت، مردم ازآن تیرها تفأل می‌زدند و رمی می کردند.»[1] در کعبه، محل‌هُبل درسمت راست حجرالأسود[2] قرار داشت، اهالی مکّه، خدایان درجهٔ دوّمی نیز داشتند‌که ازآن‌جمله یکی اَساف و دیگری نائِله بود‌که به‌صورت دوپیکر زن و مرد برهنه مجسّم‌ساخته می‌پرستیدند.[3] دیگر ازخدایان اعراب شمالی بَعَل است،‌که سالیان دراز، مورد پرستش اقوام سامی بود و هنوز یکی از منازل میان شام و مدینه به «شرف‌البَعَل» موسوم‌است، و ظاهراً درآن زمانهای قدیم به‌نام «بَعَل»ایجاد شده است. بَعَل در نزد سامیها، خدای چاهها وآبهای زیرزمینی است. نام بَعَل درتورات و همچنین درقرآن‌آمده است[4]. کسانی‌که از مکّه مهاجرت می‌کردند، سنگ پرستی را معمول می‌داشتند و به‌شرحی‌که قبلاً اشاره شد، عمروبن لُحی خزاعی، برای نخستین‌بار بت به‌مکّه آورد و دین ابراهیم و

۱. اخبارمکه، تألیف ازرقی، ص۱۰۴ـ۱۰۷ (چاپ وستنفلد،لایپزیك، ۱۸۵۸م). ۲. حجرـ الاسود،سنگ مقدس‌سیاهرنگی‌است‌که‌حضرت ابراهیم‌آنرادر زاویهٔ جنوب شرقی‌کعبه‌در دیوارنصب کرد تا علامت‌مبدأطواف‌درگردکعبه باشد و استلام‌آن ازطرف‌زائرین‌بیت‌الله رمزی از حق‌شناسی نسبت به‌زحمات آن‌حضرت‌است (قصص قرآن،صدربلاغی، ص۳۵۰). بعضی‌ازدانشمندان می‌نویسند: «خانهٔ کعبه‌ظاهراًدرآغازبنا سقف‌نداشته وسنگ‌سیاهی‌از نوع(ولکانی‌یاآتشفشانی) موسوم به‌حجرـ الاسود در وسط‌آن قرار داشته، در اوائل قرن هفتم قبل از بعثت‌که اندك خرابی درکعبه روی داد، اشراف قریش‌آن را از نو تعمیرکردند و سقفی برای آن ساختند و سنگ را در زاویهٔ جنوب شرقی در دیوار نصب‌کردند.» تاریخ ادیان، ج۲، ص۲۷۴ـ۲۷۵. ویل دورانت می‌نویسد: «در ضلع جنوب شرقی‌کعبه به‌ارتفاع پنج‌پا از سطح زمین، حجرالاسود جای دارد، این یك‌سنگ سیاه بیضی شکل است‌که قطرآن هفت اینچ است و به‌اعتقاد خیلیها، ازآسمان‌آمده وشاید سنگ شهابی‌بوده‌است.» تاریخ ویل‌دورانت، ج۱۱، ص۱۲. ۳. الاصنام، ص۹ـ۲۹.
۴. تورات، سفر اعداد،۴۱/۲۲؛ قرآن، سورهٔ ۳۷ (الصافات)، آیهٔ ۱۲۵: «اتدعون بعلا وتذرون احسن‌الخالقین».

اسماعیل را تغییر داد.

شیخ عبدالرّحمان‌بن‌الجوزی می‌نویسد: «عمروبن‌لُحیّ، در سفری که از مکّه به‌شام برای معالجه رفته بود، بتهایی با خود آورد و آنها را در خانهٔ کعبه نصب کرد و عبادت اصنام را او معمول داشت.»[1]

ایمان به‌الله. نزد اعراب جاهلی، الله (اَلاِلاه) به‌معنی خدای بزرگ استعمال شده است. در نزد مردم سبا (عرب جنوبی) نیز کلمه «اِلاه» در کتیبه‌ها به‌نظر می‌رسد. در نزد نبطیها و قبائل مرکزی این نام به‌صورت هَلّاه (Hallah) بوده است[2] که بعداً با افزودن «ال» تعریف، بر «اِلاه» به‌صورت «الله» در آمده است.[3] نام عبدالله درمیان اعراب جاهلی زیاد استعمال‌شده، و نام پدر رسول اکرم (ص) نیز عبدالله (بندهٔ‌الله) بوده است. اهالی مکّه پیش از قبول اسلام، «الله» را به‌عنوان خالق بزرگ و یکتا ــ که به‌وقت خطر بدو پناه باید برد ــ می‌شناخته‌اند. قرآن مجید درمقام اتمام حجّت با مشرکان‌مکّه، به‌عقیدهٔ اجمالی آنها به«الله» اشاره می‌کند، که چگونه خود آنها خالق آسمانها و زمین را «الله» می‌دانند و به‌هنگام نیاز و نزول بلایا دست به‌درگاه «الله» دراز می‌کنند.[4] نیز روایت شده است که طایفهٔ کِنانه و قریش در موقع اِهلال از مراسم حج می‌گفتند: **«لَبَّیك، اللّهُمَّ لَبَّیك، لَبَّیكَ لا شریكَ لَكَ، الاّ شریكَ هو لك، تَملِكُهُ وما مَلَك.»**[5]

۱. نقدالعلم‌والعلماء، تألیف ابن‌جوزی، ص۶۰. ۲و۳. تاریخ‌ادیان، ج۲،ص۲۶۴و تاریخ عرب، ج۱، ص۱۲۸. ۴. سورهٔ۶ (انعام)، آیهٔ۱۳۶ وسورهٔ ۱۰ (یونس)، آیهٔ ۲۲ وسورهٔ۳۱ (لقمان)، آیهٔ ۲۵ و۳۲. ۵. سیرهٔ ابن‌هشام، ج۱، ص۷۷.

فصل سوم

دین اسلام و مبادی آن

۱ـ سخنی چند دربارهٔ کلمهٔ اسلام

اسلام، در لغت به‌معنی تسلیم وانقیاد واطاعت است و عین این معنی در قرآن مجید آمده است: «وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ»[۱]، یعنی آنچه در زمین وآسمان است او را اطاعت می‌کند. به‌معنی صلح و مسالمت نیز آمده است، چنانکه باز در همان کتاب شریف چنین است: «وَعِبٰادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذٰا خٰاطَبَهُمُ الْجٰاهِلُونَ قٰالُوا سَلاٰماً»[۲] که مراد از این آیه اجتناب ازکبر و خودخواهی و پیروی راه سلام و مسالمت است در برابر جهّال.

اسلام در اصطلاح، به‌معنی دین و شریعتی است که حضرت محمدبن‌ـ عبدالله (ص) برای ارشاد خلق آورده است: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ وَآمَنُوا بِمٰا نُزِّلَ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ هُوَالْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَعَنْهُمْ سَيِّئٰاتِهِمْ وَ أَصْلَحَ بٰالَهُمْ». یعنی: کسانی که ایمان‌دارند و کارهای‌شایسته کرده‌و آنچه‌را که

۱. سورهٔ ۳ (آل‌عمران)، قسمتی از آیهٔ ۸۳. ۲. سورهٔ ۲۵ (فرقان)، آیهٔ ۶۳.

بر محمّد (ص) نازل شده، که حق و از جانب پروردگارشان است باور دارند، خدا گناهشان را محو کند و کارشان را به‌صلاح آورد.»[۱]

به‌طوری که قبلاً متذکّر شدیم،[۲] جاهلیّت ازجهل ضدّ علم نیست، بلکه جهل عبارت از سفاهت و خشم و تکبّر و خودخواهی و فخرفروشی و افتخار به‌نسب است، که دین اسلام، با تمام این‌صفات مبارزه کرده است.

در آغاز، معنی مُسْلِم، بر کسانی تطبیق‌می‌شد، که خدارا اطاعت کنند و از یك پیغمبر پیروی نمایند. بنابراین، پیروان ابراهیم وموسی و عیسی ومحمّد همه مسلمانند، چنانکه درقرآن مجید آمده‌است: «قُلْ آمَنّا بِاللهِ وَ ما اُنْزِلَ عَلَیْنا وَ ما اُنْزِلَ عَلی اِبْراهیمَ وَ اِسْماعیلَ وَ اِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ وَ الْاَسْباطِ وَ ما اُوتِیَ مُوسی وَ عیسی وَ النَّبِیُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لانُفَرِّقُ بَیْنَ اَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ.»[۳] بعد ازآن، کلمهٔ اسلام به‌دین حضرت محمّد (ص) اختصاص یافت، چنانکه این معنی از این آیات مستفاد می‌شود:

«اَلْیَومَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَ رَضیتُ لَکُمُ الاِسْلامَ دیناً»[۴]

و «وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الاِسْلامِ دیناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِی الآخِرَةِ مِنَ الخاسِرینَ.»[۵]

۲ـ قرآن مجید

دین‌اسلام، نخست‌برمبانی قرآن مجیدـ که کتاب آسمانی استـ استوار است وسپس بریك سلسله احادیث که از اقوال وافعال‌پیغمبر (ص)[۶] روایت‌شده

۱. سورهٔ۴۷ (محمد)، آیهٔ۲. ۲. به پاورقی‌شمارهٔ۱، صفحهٔ ۵۹ مراجعه‌شود. ۳. سورهٔ ۳، آیهٔ ۷۸. ۴. سورهٔ۵ (مائده)، آیهٔ ۳. ۵. سورهٔ ۳، آیهٔ۸۵. ۶. درکتب حدیث اهل سنت، احادیث‌نبوی ازطریق‌ائمهٔ طاهرین نیز بسیار نقل شده است. ولی درحدیث‌شیعه، آنچه ازخودائمه نیز رسیده‌است، به‌منزلهٔ حدیث پیامبراست وحجت‌است وبدان عمل می‌شود، البته پس ازصحت سند. و این به‌خاطر روایات بیشماری است که پیامبر امت را به‌علی(ع) و ائمهٔاولاد علی ارجاع داده است و هم به‌این‌خاطر است که علوم و تعالیم‌آنان، علوم و تعالیم پیامبر استو متصل به‌او. به‌کتاب «الغدیر» علامـهٔ امینی و «المراجعات» سید شرف‌الدین، و «اصل‌الشیعة و اصولها»ی کاشف‌الغطاء مراجعه شود.

و آنها را «سُنَن رسول» گویند، و قرآن متابعت آنهارا لازم شمرده است، چنانکه خداوند می‌فرماید: « لَقَدْ کانَ لَکُمْ فِي رَسُولِ اللهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ کانَ یَرْجُواللهَ وَالْیَومَ الآخِرَ وَ ذَکَرَاللهَ کَثیراً.»[1] یعنی: پیغمبر خدا برای شما و هر که ازخدا و روز رستاخیز بترسد، و خدا را بسیار یاد کند، مقتدایی نیکو است.

قرآن به زبان و با اسلوب عرب، به تدریج بر پیغمبر نازل شد، و مدّت نزول آن بیست و سه‌سال بود، و برحسب حوادث و مقتضیات و احوال نازل می‌شد.[2] هنگامی که پیغمبر وفات یافت، قرآن متفرّق بود و در یك مجلّد جمع‌آوری نشده بود. ابوبکر دستور داد که آن را به‌صورت جزوه‌های متفرّق که با هم ضمیمه می‌شد درآوردند. جمع و تدوین قرآن را زیدبن ثابت مدنی که از کاتبان وحی بود برعهده گرفت.[3] آنچه که زید جمع کرده بود، نزد ابوبکر بود، بعد از آن به‌عمر، سپس به‌حَفْصه دختر عمر (زوجهٔ پیغمبر) رسید. چون عثمان به‌خلافت‌نشست، اوراق را از حفصه گرفت و به‌جمعی از اصحاب که زیدبن ثابت و عبدالله‌بن زبیر و سعیدبن‌العاص در عداد آنان بودند واگذار کرد، که آن را به‌صورت یك کتاب منظّم و مرتب درآوردند. آن کتاب را در شهرها منتشر کردند، و بقیّهٔ اوراقی که اختلاف داشت ازمیان‌بردند. بدین ترتیب قرآن مجید برای همیشه مضبوط و از تصرّف محفوظ ماند.

بعضی از علمای جدید، تردید دارند که ابوبکر رسماً به‌کار جمع‌آوری اجزای پراکندهٔ قرآن پرداخته باشد و معتقدند که عثمان، چند نسخهٔ اساسی در عربستان و شام وعراق یافت، که قرائت آنها مختلف‌بود ونسخهٔ مدینه را رسمی و قابل اعتماد شمرد، و دیگر نسخه‌ها را نابودکرد. در دورانهای بعد (به‌سال ۳۲۲ ه.ق) متن قرآن به‌وسیلهٔ ابن‌مُقله و ابن‌عیسی، که هردو از وزرا بودند، باکمك ابن‌مجاهد که از دانشمندان معروف زمان خود بود، باردیگر مقابله‌شد. ابن‌مجاهد، قرائتهای هفتگانه را که به‌سبب نبودن حرکت وعلامت وقف در

۱. سورهٔ ۳۳ (احزاب)، آیهٔ ۲۱.
۲. پرتواسلام، ج۱، ص۲۳۹.
۳. تاریخ عرب، ج۱، ص۱۵۶.

خط عربی پیدا شده بود مجاز شمرد.[۱]

در اسلام، قرآن کلام خداست وجبرئیل آن را از نزد خداوند به‌سوی پیغمبر(ص)آورده است.[۲] بنابراین نه‌تنها معانی ومضامین قرآن وحی منزل‌است، بلکه کلمات و حروف‌آن نیز از عالم وحی است.[۳]

احمد امین می‌نویسد: «بسیاری از یاران پیغمبر، قرآن را به‌طور مجمل می‌دانستند، ولی قادر برفهم معانی‌آن نبودند. عقیدهٔ ابن خلدون صحیح نیست که می‌گوید: ''قرآن به‌زبان عرب نازل شده و تمام اعراب، جمله و مفرد و ترکیب‌آن را می‌دانستند.'' زیرا نزول قرآن، به‌زبان عرب، مستلزم این‌نیست که تمام‌اعراب‌آن را خوب بدانند.»[۴]

عده‌ای از مسلمانان، در زمان پیغمبر (ص) برخی‌آیات، یا بعضی‌سوره‌ها را حفظ می‌کردند ولی با این وجود در فهم و ادراك معانی مختلف بودند. بعضی ازاصحاب هم، از اسباب و علل نزول آیات قرآن ـ که‌کمك بزرگی به‌دانستن معانی‌آن‌آیات می‌کندـ بی‌اطلاع بودند، و همین عدم اطلاع ازسبب وعلّت نزول‌آیه، موجب خطا می‌شد. گذشته از اینها، درقرآن‌آیاتی وجوددارد که به‌کردار یهودیان و مسیحیان در جزیرةالعرب اشاره می‌کند و متضمّن ردّ آنان است، که فهم‌معانی این‌آیات، بدون اطّلاع از احوال‌آن دوملّت‌حاصل نمی‌شد.

نام قرآن، در خود کتاب مبین آمده است، چنانکه فرموده: «اِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَرِیمٌ. فِی کِتابٍ مَکْنُونٍ. لایَمَسُّهُ اِلاَّ الْمُطَهَّرُون. تَنْزِیلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِینَ».[۵] قرآن به۱۱۴ قسمت تقسیم شده که هرقسمت را «سوره» می‌گویند. بیشتر سُوَر قرآن در مکّه نازل شده و بقیّه در مدینه. آیات مکّه، شامل اصول دین است وتهذیب اخلاق و نیکوکاری، و احتراز از قتل.و زنده

1. Arthur Jeffery: Materials for the History of the Text of the Koran, pp. 1–1o (Leyden–1937).

۲. سورهٔ ۴۳، آیهٔ ۳و۴ وسورهٔ ۵۶(واقعه)،آیهٔ ۷۷ـ۸۰ و سورهٔ ۸۵، آیهٔ۲۱ و۲۲. رجوع شود از جمله به: انوارالتنزیل، بیضاوی، ج۲، ص۲۲۵، ۳۰۹،۳۱۰،۲۹۶ (چاپ لایپزیك، ۱۸۴۶م)

۳. تاریخ عرب، ج۱، ص۱۵۷.

۴. فجرالاسلام، ص۱۹۵ـ۱۹۶ ومقدمهٔابن‌خلدون، ص۳۶۶.

۵. سورهٔ ۵۶، آیات ۷۶ـ۷۹.

به‌گور کردن دختران، و دعوت به‌توحید و ردّ شرك و جز آن؛ و سُوَر مدنی شامل مسائل فروع دین است. «سوره‌ها را از روی طول آنها ردیف کرده‌اند. سوره‌های مکّی که شمار آنها نود است، یادگار دوران کشاکش است و کوتاه و پرهیجان به‌سبکی پرشور و سرشار از احساسات پیمبری است. بیشتر این سوره‌ها غالباً ازیگانگی وصفات خدا، نیز از وظایف اخلاقی انسان و ثواب یاعقابی که در انتظار اوست سخن می‌گوید و بیست‌وچهار سورهٔ دیگر که مدنی است (و نزدیك یك‌سوم قرآن است) در دوران‌فتح آمده و غالباً دراز و مفصل و پراز اصول قانونگذاری است، و ضمن آن از عقاید دینی و آداب نماز وروزه وحجّ و ماههای حرام گفتگو شده‌است. نیز شامل قوانینی است که شراب و گوشت خوك و قمار را منع می‌کند، و دربارهٔ امور جنگی و مالی که با زکات و جهاد ارتباط دارد بحث می‌کند؛ وقوانین مدنی مربوط به‌قتل وقصاص (مقابلهٔ به‌مثل) و دزدی و ربا و ازدواج و طلاق وزنا و میراث و آزادی بندگان را بیان‌می‌دارد. بیشتر این مایه قانونگذاری‌درسوره‌های ۲ و۴ و۵ آمده است.[۱]»

آیاتی که‌مشعر به‌قانون‌است، دراصطلاح‌فقها «آیات‌احکام» نامیده می‌شود و در قرآن کمتر آمده، چنانکه از مجموع آیات قرآن[۲] کمتر از شش‌یك آن، به‌احکام یا قوانین اختصاص دارد. بعضی از علمای اسلام، قواعد مزبور را جمع‌آوری نموده، از آن کتابی ترتیب داده‌اند، از آن‌جمله‌است، کنزالعرفان‌-فی فقه‌القرآن، تألیف فاضل مقداد (م۸۲۲ ه. ق) و دیگری آیات‌الاحکام، تألیف مقدّس اردبیلی (م ۹۹۳ ه. ق) معاصر شاه طهماسب اول صفوی.

جرجی زیدان، دربارهٔ علّت تدوین قرآن می‌نویسد: «در زمان ابوبکر، موضوع ارتداد پیش‌آمد، وتنها در یَمامه ۱۲۰۰ مسلمان به‌شهادت رسیدند، که‌ازجمله ۷۰۰ نفرشان قُرّاء وحافظ قرآن بودند. چون خبر کشته‌شدن قُرّاء به‌مدینه رسید، مردم دلتنگ شدند. عمرتوصیه کرد ابوبکر قرآن را جمع‌آوری کند. ابوبکر نخست تن به‌این‌کار نداد و گفت: «کاری که پیغمبر خدا نکرده، چگونه انجام دهم؟» ولی با اصرار عمر، ابوبکر، زیدبن ثابت ازکاتبان وحی

۱. تاریخ‌عرب، ج۱، ص۱۵۷—۱۵۸.

۲. در تاریخ‌عرب، ج۱، ص۱۶۲، تعداد آیات قرآن ۶۲۳۶ ذکر شده است.

را احضار کرد، و نسخه‌های موجود را جمع آوری کردند، آنگاه با محفوظات دیگران تطبیق شد و نسخه‌ای به ابوبکر تسلیم شد. پس از ابوبکـر نسخهٔ مزبور به عمر و سپس به حَفْصه دختر عمر منتقل شد. درسال ۲۳ هجری، با فتوحات اسلامی، هر کشوری نسخهٔ مخصوصی از قرآن داشت، که به میل خود تنظیم کرده بودند، و در قرائت پاره‌ای از سوره‌ها اختلاف پیدا می‌شد. حُذیفهٔ یَمانی اختلافـات مزبور را برای عثمان تشریح و او را وادار کرد که چـاره‌ای بیندیشد. عثمان، نسخهٔ حفصه را گرفت و زید بن ثابت و عبدالله بن زبیر و سعید بن العاص و عبدالرحمان ابن حارث، مأمور مقابلهٔ نسخه‌ها با نسخهٔ حفصه شدنـد. در سال ۳۰ هجـری، چهار قرآن نوشته شد که به چهار شهر اسلامی، مکـّه، بصره، کوفه، شام فرستاده شد. یك نسخه نیز برای عثمان تهیه شد که آن نسخه را «امـام» گفتند، و سایـر مصاحف را سوزانیدند. بعد از آن، نسخ قرآن ـ بر پایه‌ای که ذکر شد ـ فزونـی یافت، به‌طوری که در جنگ صفـّین پانصد قرآن بر سر نیزه‌ها کردند.»[1] حضرت علی(ع) نیز نسخه‌ای به خطّ خود تهیـّه کرد، که در خانواده‌اش دست به دست گشت.[2]

۳ـ مقام و اهمیت قرآن

اعـراب مسلمان هیچ چیز جز قرآن را لایق خـواندن و استفاده کردن نمی‌دانستند. این عقیده، مخصوصاً در زمان خلفـای راشدین و بنی‌امیـّه رواج داشت، به‌طوری که جز عرب، قومی را لایق سیادت و غیر از احکام اسلامی و قرآن کریم و احادیث، هیچ‌چیز را شایستهٔ توجـّه و مطالعه و آموختن نمی‌دانستند. اعتقاد عرب، مانند عقیدهٔ همهٔ مسلمانان، آن بود که، «اِنَّ الاِسلامَ یَهدِمُ ما کانَ قَبلَه» و به‌همین‌سبب، بجز قرآن، به‌چیزی نظر نمی‌کردند. از جملهٔ احادیث معروف در این عهد این بود که: «کتاب‌الله فیه خبر ما قبلکم و نَبأ ما بعدکُمْ و حکم ما بَیْنَکُم» و نیز در قرآن آمده است: «لا رَطْبٍ ولا یابِسٍ الاّ فی کتابٍ مُبین.»[3]

۱. تاریخ تمدن اسلام، ج۳، ص۸۳ و تاریخ تمدن ویل دورانت، ج۱۱، ص۳۸.
۲. مقدمهٔ تفسیر صافی. ۳. سورهٔ ۶، آیهٔ ۵۹.

نتیجهٔ این اعتقاد، انصراف از همهٔ کتب و آثار بود. گویند، روزی پیغمبر(ص) در دست عمر، ورقه‌ای از تورات دید، چنان غضبناك شد که آثار غضب بر چهره‌اش آشکار گردید، و دربارهٔ اهل کتاب فرمود: «**لا تُصَدِّقوا اهلَ الکتاب ولا تُکَذِّبوهم وَ قولوا آمَنّا بالّذی اُنزل الینا وانزل الیکم و آلهنا وآلهکم واحدٌ.**»[1] جرجی زیدان، بدین موضوع اشاره می کند و می نویسد: «عبارات قرآن، زبانزد ادبای اسلامی گشت، و این کتاب در شرع و دین و لغت مرجع کلی اهل اسلام شد. به آیات قرآن در تألیفات خویش تمثّل جستند، و خطبه‌ها و رساله‌ها و توقیعات به آیات قرآنی مزیّن شد. مسلمانان، به‌قدری در حفظ و قرائت و فهم قرآن سعی می کردند که اگر حرفی از قرآن به‌گوش کسی می‌رسید، فوری متوجه تمام آیه می‌شد، و از آنرو با یك کلمه از قرآن، مطالب مهمّی فهمیده می‌شد.»[2]

۴ـ تعالیم اسلام

تعالیم اسلام، بردو اصل استوار است، یکی ایمان به‌حقّ و دیگری عمل به‌احکام. ایمان به‌خداوند، مهمترین اصل دین اسلام است. تمام ملل عقیده به‌وجود خدا دارند، حتی در قبائل وحشی و جوامع غیرمتمدّن نیز اعتقاد به‌خدای واحد رواج دارد. اسلام «الله» را خدای قبیله یا خدای عرب نمی‌داند، بلکه او پروردگار و آفرینندهٔ تمام کائنات است (**اَلحَمْدُلله رَبِّ‌العالَمین**). آنچه در عالم پدید آمده، به‌اراده و قدرت او بوده و اوست که از همه چیز آگاه و دانا است و همه‌چیز را در قدرت دارد.«**اِنَّ‌الله عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدیر**» ، «**اِنَّ‌الله بِکُلِّ شَیْءٍ عَلیم**»، «**اِنَّ‌الله‌عَلیمٌ بِذاتِ‌الصُّدور**» ، «**اِنَّ رَبَّكَ هُوَالقَوِیُّ العَزیز**».

اسلام دین توحید محض است و تعدّد خدایان را رد می کند. خداوند بعضی از بندگان خود را برگزیده و با آنها رابطه‌ای به‌نام «وَحی» ایجاد نموده

۱. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا، ج۱، ص۳۲ (چاپ اول).
۲. تاریخ تمدن اسلام، ج۳، ص۹۰.

است، چنانکه دربارهٔ وحی[1] به‌محمد (ص) می‌فرماید:

«اِنّا اَوحَیْنا اِلَیْكَ کَما اَوحَیْنا اِلیٰ نُوحٍ وَالنَّبیّینَ مِنْ بَعْدِهِ وَ اَوحَیْنا اِلیٰ اِبراهیمَ وَ اِسْماعیلَ وَاِسْحاقَ وَ یَعقُوبَ وَالاَسْباطِ وَعیسی وَ ایّوبَ وَ یُونُسَ وَ هارُونَ وَ سُلَیْمانَ وَآتَیْنا داوُدَ زَبُوراً[2]».

غرض از وحی و پیغمبری این است که پیمبران دستور خداوند را به‌مردم بیاموزند، «وَ ما اَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ اِلّا بِلِسانِ قَومِهِ لِیُبَیِّنَ لَهُمْ»، منظور از وَحی، مشاهده یا مکالمه با خدا نیست، بلکه وحی امری روحانی است و جبرئیل حامل آن است.[3]

مشهور آن است که نخستین قسمتی که از قرآن نازل‌شد، سورهٔ «عَلَق» بود: «اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذی خَلَق»، که جبرئیل برصحیفه‌ای از دیبا درکوه حرا ــ سه‌میلی شهر مکّه ــ بر پیغمبر فرود آورد و پیغمبر آن را خواند. همچنین اخباریان، به‌اتّفاق، معتقدند که پس از وحی نخستین، مدتی وحی منقطع شد و پیغمبر سخت غمگین شده بود، تا اینکه جبرئیل دوباره آمد با این آیات: «وَالضُّحیٰ. وَاللَّیْلِ اِذا سَجیٰ».

دین اسلام، روز قیامت را برای مکافات و مجازات عمل نیك و بد قرار داده و دومحل معین کرده که یکی بهشت‌است و دیگری دوزخ، هریك‌نیزدارای انواع لذتها و اقسام عذابهاست. هر مسلمان مؤمن علاوه بر اعتقادات قلبی، باید اعمال و عباداتی با اعضاء وجوارح خود، به‌جای‌آورد که ترك آن اعمال

۱. ابن‌خلدون، فیلسوف معروف، در بارهٔ وحی چنین می‌نویسد: «وحی، در لغت به‌معنی سرعت‌کردن است، و آن حالاتی است‌که برپیغمبر تجلی می‌کند، گاهی به‌صورت بانگ است (وحی پیمبر نامرسل) وگاهی به‌صورت آدم نازل می‌شود (وحی نبی‌مرسل). و در اصطلاح، وحی عبارت است از مفارقت از عالم بشریت و ارتقا به‌مدارك و مشاعر فرشتگی و فراگرفتن سخن عالم روح»(مقدمهٔ ابن‌خلدون، ج۱، ص ۱۸۶، ترجمهٔ فارسی). وقتی‌حارث‌بن هشام، از پیغمبر پرسید: «چگونه وحی برتو نازل می‌شود؟» پیغمبر فرمود: «گاهی آوازی چون انعکاس صوت زنگ به‌گوشم می‌رسد، و این شدیدترین حالتی است‌که برمن عارض می‌شود، آنگاه آن‌حالت قطع می‌گردد، و آنچه راکه‌گفته است فهمیده‌ام. گاهی فرشته، به‌صورت مردی درنظرم تجسم می‌یابد و با من سخن می‌گوید، و من‌آنچه را می‌گوید، می‌فهمم»، (مقدمه، ج۱، ص۱۸۶).

۲. سورهٔ۴ (نساء)، آیهٔ۱۶۳. ۳. سورهٔ۲ (بقره) آیهٔ۹۱ و تاریخ عرب، ج۱، ص۱۶۷.

گناه بزرگ‌است. از جملهٔ این اعمال به جای‌آوردن نماز است و گرفتن روزه و دادن زکات و رفتن به‌حج (در صورت استطاعت) و امر به‌معروف و نهی‌ازمنکر و دیگر فروع دین.

۵ـ اخلاق در اسلام

دین اسلام، توجه زیادی به‌تهذیب نفس و تزکیهٔ اخلاق دارد، چنانکه این حدیث از پیغمبر(ص) منقول‌است که‌فرمود:«بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ الاَخْلاق»[۱] یعنی: من به‌پیامبری مبعوث شده‌ام تا تمامی اخلاق خوب و بزرگوارانه را تعلیم دهم. اخلاقیات قرآن مجید، بیشتر شامل سه‌موضوع است:

آداب زندگی.

وفا و صبر وعدالت و میانه‌روی.

مساوات و برابری و برادری.

در آداب زندگی می‌فرماید: «لا تَدْخُلوا بُیُوتاً غَیْرَ بُیُوتِکُمْ حَتّی تَسْتَأنِسُوا وَ تُسَلِّمُوا عَلی اَهْلِها.»[۲] یعنی: جز خانه‌های خود، به‌هیچ خانه داخل مشوید مگر اینکه ببینید که در آن خانه کیست و او را بشناسید و همواره با سلام وارد هرخانه شوید. درمورد وفا و بردباری و میانه‌روی و... می‌فرماید: «وَالمُوفُونَ بِعَهدِهِم اِذا عاهَدُوا وَالصّابِرِینَ فِیالْبَأساءِ وَالضَّراءِ وَ حِیْنَ البَأس.»[۳] یعنی: نیکوکاران، آنانند که چون‌پیمان‌بندند به‌پیمان‌خویش وفا کنند و در سختیها و تنگیها وبه‌هنگام نبرد پایداری ورزند. و «اِنَّ اللهَ یَأمُرُ بِالعَدْلِ وَالاِحْسانِ»[۴] یعنی خداوند به‌عدل واحسان امر می‌کند. و«خُذِالعَفْوَ وَ أمُرْ بِالعُرْفِ وَ اَعْرِضْ عَنِ الجاهِلِینَ»[۵] یعنی: کارمردم را آسان وباگذشت گیر و به‌نیکوکاری فرمان ده و ازنادانان روی بگردان.

۱. سفینةالبحار، ذیل «خلق»، باب مکارم اخلاق‌النبی، وذیل «کرم». ۲. سورهٔ ۲۴ (نور)، آیهٔ ۲۷. ۳. سورهٔ ۲، قسمتی ازآیهٔ ۱۷۷. ۴. سورهٔ ۱۶ (نحل)، قسمتی از آیهٔ ۹۰. ۵. سورهٔ ۷ (اعراف)، آیهٔ ۱۹۹.

دربـارهٔ مساوات و برابری و احتراز از تعصّب قبیله‌ای و نژادپرستی مـی‌فـرمـایـد: «اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ فَاَصْلِحُوا بَیْنَ اَخَوَیْکُمْ».[۱] یعنی: مؤمنان برادرند، میان دو برادر خود آشتی دهید. و «اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللهِ اَتْقیٰکُمْ.»[۲] گرامی‌ترین شما نزد خداوند پرهیزگارترین شماست. در احادیث نیز، تعصب، بسیار مذمت شده است چنانکه حدیثی از پیغمبر (ص) منقول است که‌می‌فرماید: «لَیْسَ مِنّا مَنْ دَعا اِلیٰ عَصَبِیَّةٍ، اَو قاتَلَ عَصَبِیَّةً». یعنی: میان ما کسی نیست که دعوت به‌تعصب کند، یا از روی تعصب بجنگد. نیز پیامبر (ص) در حدیث دیگر فرموده است: «مَنْ کانَ فی قَلْبِهِ حَبَّةٌ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ عَصَبِیَّةٍ، بَعَثَهُ اللهُ یَومَ الْقِیامَةِ مِنْ اَعرابِ الْجاهِلِیَّةِ.»[۳] یعنی: هرکس به‌اندازهٔ دانهٔ خردلی تعصب در دل داشته باشد، خدای متعال اورا در روز قیامت در زمرهٔ اعراب جاهلیت محشور می‌کند. همچنین حدیثی است از حضرت امام جعفرصادق(ع) که‌می‌فرماید:«مَنْ تَعَصَّبَ اَو تُعُصِّبَ لَهُ، فَقَدْ خَلَعَ رِبْقَةَ الایمانِ مِنْ عُنُقِهِ.»[۴] یعنی: هرکس تعصب به‌خرج دهد، یا دیگران به‌نفع او تعصب به خرج دهند (یعنی دیگران را وادارد تا به‌نفع او تعصب بـورزند) خویشتن را از جرگهٔ اهل ایمان بیرون رانده است.

گوستاولوبون می‌نویسد: «عـده‌ای از یاران پیغمبر به واسطهٔ سختگیری قریش، مجبور به‌جـلای وطن شدند، و راه حبشه را در پیش گـرفتند. وقتی که پادشاه حبشه، ازکیش آنها سؤال کرد، جعفرطیّار، پسرعم پیغمبر، درجواب چنین گفت: «ما در ظلمت جهل و نادانی فرو رفته بودیم واصنام را پرستش می‌کردیم. از هوی وهوس پیروی کـرده، غیر از زور پایبند هیچ قانونـی نبودیم. در این میانه، خداوند شخصی را از میان ما برگزید که از قوم ماست، علاوه نسبش نیز عالی است، و دیگر به‌واسطهٔ محاسن ذات و معالی صفات، مدّتها مورد قبولی

۱. سورهٔ ۴۹ (حجرات)، آیهٔ ۱۰. ۲. سورهٔ ۴۹، قسمتی ازآیهٔ ۱۳.
۳. سفینة‌البحار، ج۲، ص۱۹۹. ۴. سفینة‌البحار، ج۲، ص۱۹۹. در اینجا تذکر می‌دهیم که برای اطلاع از دوقسم تعصب (تعصب حق و تعصب باطل) رجوع شود به «سفینة‌البحار»، همـان جلد، همان صفحات.

عامّه بوده، همه اورا اکرام و احترام می‌نمودند. این پیغمبر به‌ما آموخت که خدای یگانه را بپرستیم، خرافات و اوهام پدران خود را ترک گوییم، از پرستش اصنام دوری جوییم، از اعمال بد بپرهیزیم، صداقت و درستی را پیشهٔ خود سازیم، عهد و پیمان خود را نقض نکنیم، پدر و مادر را گرامی داریم، نسبت به‌همسایه نیکی کنیم، از تعرّض به‌ناموس زنان و خوردن مال ایتام اجتناب ورزیم. او نماز و روزه و زکات را واجب کرده، و ما کسانی هستیم که نبوّت او را تصدیق و تعلیمات مذهبی و اخلاقی که از جانب خدا آورده همه را قبول نموده‌ایم.»[۱] جای دیگر می‌نویسد: «موقعی که اهالی یثرب برای اطّلاع از مذهب اسلام به‌مکّه آمده، خدمت پیغمبر رسیدند، آن‌حضرت در جواب سؤال آنان از اسلام، شرح ذیل را که در نهایت درجهٔ اختصار و سادگی است، بیان فرمود: «اقرار به‌وحدانیّت خدا وهمچنین اعتقاد به‌قیامت و برخاستن از قبور، تا نیکان و بدان هریك به‌جزا و سزای اعمال خود برسند، نیز اعتقاد و تسلیم به‌تقدیر و قضای الهی و هرنوع عمل نیك، شناختن وی را به‌پیغمبری و اطاعت از او، نمازکردن با طهارت در اوقات مقرّر.»[۲]

۶ـ دانش‌اندوزی از نظر اسلام

دین مبین اسلام، بهترین مشوق علم وادب است. در هیچ کتابی از کتب آسمانی، به‌اندازهٔ قرآن مجید، صریحاً از علم ودانش تجلیل وتمجید نکرده، و مردم را به‌کسب خرد و خردمندی تحریض و ترغیب ننموده است. اینك چند آیه ازقرآن را که دربارهٔ دانش‌اندوزی است، به‌عنوان مشتی از خروار نقل می‌کنیم: «**هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لایَعْلَمُونَ.**»[۳] یعنی: آیا آنان که می‌دانند و آنان که نمی‌دانند برابرند؟ و «**إِنَّما یَخْشَی اللهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ**»[۴] یعنی: تنها دانایانند که خداترس و خداشناسند. و «**إِنَّ شَرَّ الدَّوابِّ**

۱. تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص۱۰۹ــ۱۱۰.
۲. تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص۱۱۱.
۳. سورهٔ ۳۹ (زمر)، آیهٔ ۹.
۴. سورهٔ ۳۵ (فاطر)، آیهٔ ۲۸.

عِنْدَاللهِ الصُّمُّ البُکْمُ الَّذِینَ لایَعْقِلُوْنَ.»[1] یعنی: بدترین همهٔ جنبندگان و جانوران در نزد خداوند، آن کران و گنگانند که نمی‌اندیشند. و «أَفَلَمْ یَسِیرُوافِی‌الأَرْضِ فَتَکُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ یَعْقِلُونَ‌بِها.»[2] یعنی: آیا در زمین (برای تدبر) سیر نمی‌کنند تا ایشان را دلهایی بود که باآن بتوانند اندیشید؟

دراحادیث نبوی و روایات ائمه نیز طلب علم‌را فریضه‌ای برای‌مسلمانان شمرده، و امر به‌تعلیم و تعلّم کرده است، چنانکه دراین‌زمینه منقول است:

اُطْلُبُوالعِلْمَ مِنَ‌المَهْدِ اِلَی اللَّحْدِ، طَلَبُ‌العِلْمِ فَرِیضَةٌعَلٰی کُلِّ مُسْلِمٍ و مُسْلِمَه، النّاس اِمّا عالِمٌ واِمّا مُتَعَلِّمٌ وَالْباقی هَمَج، اُطْلُبُوا العِلمَ وَلَو بِالصِّین، الحِکْمَةُ ضالَّةُالمُؤمِن یَأخذُها مِمَّنْ سَمِعَها، خُذُوا الحِکْمَة وَلَوْ مِنْ‌اَلْسِنَهِ المُشرِکِین[3]

پیغمبر اسلام (ص) خود، رکن عمدهٔ انتشار علم و دانش در میان قبائل عرب بوده است، چنانکه درابتدای ظهور اسلام، تعدادکسانی که در میان مردان قریش ازخط و سواد بهره داشتند به‌بیست‌نفر نمی‌رسیده است.

بلاذری دراین‌موضوع می‌نویسد: «هنگامی که پیمبر اسلام ظهور کرد، در میان قریش‌هفده‌نفر باسواد بودندکه‌اسامی آنها بدین‌قراراست: عمربن‌الخطّاب، علیّ‌بن ابیطالب(ع)، عثمان‌بن عَفّان، ابوعُبیدهٔ جَرّاح، طَلحه، یزیدبن ابی‌سُفیان، ابوحُذَیفةبن عبدبن ربیعه، خاطب‌بن‌عمرو، ابوسَلَمَةبن‌عبدالاسد مخزومی، ابان‌بن سعیدبن‌العاص‌بن اُمیّه، و برادر او خالدبن‌سعید، عبداللّه‌بن سعدبن ابی سَرْح عامری، حُویطب بن عبدالعزیزعامری، ابوسُفیان‌بن‌حَرب، معاویةبن ابی‌سُفیان، جُهَم بن‌الصّلت، و از یاران قریش هم، علاء‌بن-

۱. سورهٔ۸ (انفال)، آیهٔ ۲۲. ۲. سورهٔ ۲۲ (حج)، آیهٔ ۴۶.

۳. به‌ترتیب، یعنی: زگهواره تاگور دانش بجوی. آموختن دانش بر هرمرد و زن مسلمان‌واجب است. مردم یا دانشمندند یا دانش‌آموز، دیگران ریزه‌مگسانند در مسیر باد، (یعنی همه باید خود را به‌یکی ازآن دسته برسانند وگرنه چنانندکه ذکر شدکه نادانسته به‌هرسوی بروند). دانش را بیاموزید، اگرچه در چین باشد (یعنی هرقدر هم دور از دسترس باشد و در طلب آن متحمل زحمت شوید). حکمت ودانستن‌گمشدهٔ انسان با ایمان است‌که از هرکس بشنود فرا می‌گیرد. حکمت را فراگیرید اگرچه از زبان مشرکان باشد.

حَضرَمی بود. بعضی از زنهای قریش نیز خطّ داشتند، مانند حَفصَه و امّ کُلثوم وشفاء ــ دخترعبدالله عدوی. عایشه و امّ‌سَلَمَه‌نیزقرآن‌می‌خواندند، ولی خطّ نداشتند.

معروف است که در جنگ بدر، وقتی حضرت رسول (ص) بر قریش استیلا یافت و عده‌ای ازآنهارا اسیر کرد، دستورفرمودکه از امّیها (بیسوادان) فدیه گرفته شود، و فدیهٔ اهل خطّ و سواد را این قرار داد، که هرکدام ده طفل را خواندن و نوشتن بیاموزند، و به‌همین وسیله کتابت در عرب رواج یافت.[۱]

جرجی‌زیدان می‌نویسد: «مسلمانان، برای فراگرفتن‌علم وحدیث، به‌مکه و مدینه وبصره وکوفه و مصر و ری و سایر شهرها می‌رفتند و آن را ''رحلة در طلب‌علم'' می‌نامیدند.»[۲]

۷ـ کتابت

دربارهٔ نوشتن و تدوین کتاب درصدر اسلام، میان راویان اختلاف‌است. ابن‌عبّاس، از قول پیغمبر (ص) نقل می‌کندکه فرمود: «گمراهی پیشینیان به‌واسطهٔ نوشتن بوده است.»[۳] می‌گویند، مردی نزد ابن‌عبّاس آمده گفت: «من کتابی نوشته‌ام و می‌خواهم به‌تو عرضه بدارم، همینکه ابن‌عبّاس کتاب را دید تمام آن را باآب شست. چون پرسیدند چرا چنین کردی؟ پاسخ داد که نوشتن‌حافظه راکم می‌کند ومسلمانان را ازحفظ علوم بازمی‌دارد، درصورتی‌که علوم مدوّن و مکتوب از میان می‌رود، امّا علوم محفوظ باقی می‌ماند، کتاب کم و زیاد می‌شود، اما حافظه بدون تغییر برقرار است.»[۴] نیز روایت شده که سعیدبن جُبَیر که از بزرگان تابعین بود، همینکه از وی خواستند، کتابی در تفسیر بنویسد، خشمناك شده گفت: «اگر بدنم دوپاره شود، خوشترم می‌آید تا اینکه چنان‌کاری کنم.»[۵]

۱. تاریخ ادبیات ایران، ص۲۸۷ــ۲۸۸، نقل از فتوح‌البلدان بلاذری. ۲. تاریخ تمدن اسلام، ج۳، ص۹۷. ۳. تاریخ تمدن اسلام، ج۳، ص۷۲. ۴و۵. تاریخ تمدن اسلام، ج۳، ص۷۲.

در برابر روایت ابن‌عبّاس، مبنی برمنع پیغمبر (ص) از نوشتن کتاب، انس‌بن‌مالك از پیغمبر روایت می‌کند که فرمود: «علم را باکتابت در بند آرید، علم شکاری‌است که فقط با نوشتن دربند می‌آید.»[1] نیز ازعلی‌بن‌ابیطالب(ع) روایت شده که فرمود: « کُلُّ عِلْمٍ لَیْسَ فِی الْقِرطاسِ ضاعٌ.[2]» دانشی که به‌صورت کتابت درنیاید از بین رفته است. شیخ‌حرّ عاملی، در کتاب وسائل‌الشیعه[3] چندین روایت نقل می‌کند که ائمه (ع) به‌شیعیان تأکید می‌فرمودند که علوم را بنویسید.

به‌نظر می‌رسد که برخلاف گفتهٔ ابن‌عبّاس، کتابت در زمان پیغمبر (ص) معمول بوده و چنانکه یادآور شدیم، پاره‌ای از آیات قرآن، روی پوست و استخوان حیوانات کتابت شده بوده، منتهی تعدادکسانی که سواد خواندن و نوشتن داشتندمعدودبوده‌است. ونمی‌توان باورکرد پیغمبری که‌طلب‌علم را برهر‌فرد مسلمانی واجب دانسته و فضیلت دانش‌راگوشزد فرموده، ازکتابت که نوعی از علم و وسیلهٔ آموختن دانش است نهی فرموده باشد؛ با این وجود، برخی از بزرگان اسلام از نوشتن استنکاف داشتند و مطالب را به شاگردان دیکته می‌کردند؛ بدین‌قسم، که‌فقیه یامحدّث می‌گفت وشاگرد می‌نوشت، واین‌طریقه‌را اِملاء می‌گفتند، و مجموع گفته‌ها و نوشته‌ها به‌نام «امالی» آن فقیه یا محدّث مشهور می‌شد. معروف است که از نخستین‌کسان که به‌تألیف تفسیر برقرآن‌کریم پرداختند، مُجاهدبن جُبَیْر (م۱۰۴ ه.ق) بود که کتاب تفسیری تألیف کرد. همین‌گونه مسلمانان به‌تألیف کتابهای تاریخی‌پرداختند. وازجمله وهب‌بن‌مُنبّه (م۱۱۰ یا۱۱۶ ه.ق)[4]، راجع به‌اخبار و داستانهای ملوك حمیر کتابی تألیف کرد، که ابن خلکان[5] مدعی است کتاب مزبور را دیده و ازآن‌کتاب تمجیدو

۱. تاریخ تمدن اسلام، ج۳، ص۷۳. ۲. کتاب‌منتخب‌کلیله‌ودمنه، به‌اهتمام‌مرحوم عبدالعظیم قریب، ص۲۵ (چاپ۱۳۳۸ ش). ۳. ج۳، ص۳۷۷ (چاپ ۱۳۲۴ ه. ق).

۴. وفات وهب، علی‌المعروف در ماه محرم سال ۱۱۰ه و به‌قولی ۱۱۴ه و به‌قولی ۱۱۶ه در صنعای یمن اتفاق افتاده و۹۰ سال زندگانی کرده‌است.ـــ تاریخ ادبیات، همائی،ص۳۰۴. جرجی زیدان‌وفات او را به‌سال ۱۱۶ هجری می‌نویسد.ـــ تاریخ تمدن‌اسلام،ج۳، ص۷۵، ترجمه فارسی.

۵. قاضی‌القضات،شمس‌الدین‌ابوالعباس‌احمدبن‌ابراهیم‌بن‌ابی‌بکربن خلکان اربلی (اربلArbelle شهری درجنوب شرقی موصل عراق)ازمورخان‌بزرگ قرن‌هفتم‌هجری (۶۰۸ـ۶۸۱)،کتاب معروف‌او «وفیات‌الاعیان وانباءابناءالزمان»است وکتاب «فوات‌الوفیات» ابن‌شاکرکتبی‌ذیلی‌است‌براین‌کتاب.

تحسین کرده است.[۱] ابن‌منبّه، به‌واسطهٔ تقدّم و فضلش در این‌موضوع (اخبارو قصص) است که در کتب تاریخ و تراجم به«صاحب السّیره» و«صاحب‌الاخبار والقصص» شهرت یافته است.

۸ـ کتابهای اسکندریه و ایران

درمورد سوزاندن کتابخانهٔ اسکندریّه، به‌وسیلهٔ‌مسلمانان، به‌هنگام تصرّف مصر به‌دست عمروعاص، میان مورّخان اختلاف است. درکتابهای فتوح، از جمله فتوح‌البلدان بلاذری وکتب معتبری چون تاریخ‌طبری و الکامل ابن اثیر جزری، ذکری دراین‌باره نشده است. ظاهراً نخستین‌بار این‌مطلب در قرن هفتم هجری ـ یعنی حدود ۶۰۰ سال پس از تاریخی که می‌گویند این واقعه اتفاق افتاده‌است ـ به‌وسیلهٔ عبداللّطیف بغدادی (م حدود ۶۲۹ ه. ق) صاحب کتاب الافادة والاعتبار فی‌الامور المشاهدة والحوادث المعاینة بارض مصر عنوان‌شده است، که هنگامی که نواحی مصر را سیاحت می‌کرده، ضمن گفتگو از عمود سواریّة، به‌حریق کتابخانهٔ اسکندریّه اشاره می‌کند و به‌عنوان ظاهراً و تصور می‌کنم دراین‌باب سخن می‌گوید. وی می‌نویسد: «ستونهایی در اطراف عمود سواریه دیدم که بعضی درست و بعضی شکسته بود. و ظاهراً روی این ستونها سقف بوده، وستونها سقف را نگاه می‌داشتند چنانکه روی عمود سواریه هنوز گنبدی دیده می‌شود و تصوّر می‌کنم این همان رواقی است که ارسطوو پیروان او، پس از مرگش در آنجا درس می‌گفتند و این همان دارالعلمی بوده که اسکندر موقع بنای اسکندریّه ساخته است. و کتابخانه‌ای که عمروعاص، به‌فرمان عمر، رضی‌الله عنه، آن‌را سوزانید در همین محل بوده است.»[۲] پس از بغدادی، مورّخان دیگری چون جمال‌الدین ابوالحسن قِفطی (م۶۴۶ ه. ق) در کتاب تاریخ‌الحکماء[۳] و ابوالفرج مَلَطی (م حدود ۶۸۲ ه. ق) در کتاب مختصرالدُّوَل[۴] ومَقریزی در کتاب خطط‌المقریزیّه[۵]متذکر این‌موضوع شدند.

۱. تاریخ ابن‌خلکان، ج۲، ص۳۱۴ (چاپ تهران).
۲. الافادة والاعتبار، ص۱۱۴ (چاپ هوایت، آکسفرد ۱۸۰۰ م)
۳. ص۲۳۳ (چاپ مصر).
۴. ص ۱۷۵ـ۱۷۶ (چاپ بیروت، ۱۸۹۰م).
۵. ج۳، ص۱۲۹ـ۱۳۰. (چاپ‌مصر).

همچنین درمیان مورخان متأخر، در این باره اختلاف وجود دارد، چنانکه‌فیلیپ حتی معتقد است که کتابخانه بزرگ بطالسه درشهراسکندریه، به‌دست رومیان و مخصوصاً ژول سزار سوزانده شده و بقایای آن هم به‌فرمان تئودوسیوس امپراطور روم شرقی در سال ۳۸۹ میلادی از میان رفته‌است. «بنابر یکی از روایات، عمروعاص به‌فرمان خلیفه (عمر) شش‌ماه تمام، حمامهای شهررا از کتب کتابخانهٔ اسکندریه می‌سوزانیده است؛ اما این از آن‌قصه‌هاست که از لحاظ داستان بسیار دلکش و از نظر تاریخ غیر قابل قبول است، زیرا کتابخانهٔ بزرگ بطلمیوسیان در ۴۸سال قبل از میلاد به‌دست ژول‌سزار سوخته شد، وکتابخانهٔ دیگری که پیوسته به‌نام کتابخانهٔ دختر، از آن‌یاد می‌کنند نیز در حدود سال۳۸۹ میلادی، به‌فرمان تئودوسیوس ویران شد. بنابراین به‌روزگار فتح عرب، کتابخانهٔ مهمی در اسکندریه نبود، و هیچیك از نویسندگان آن عصر، عمر یا عمرو را دراین‌باب به‌معرض اتهام نیاورده‌اند.»[1]

گوستاولوبون، مؤلف تاریخ تمدن اسلام و عرب نیز مسلمانان را از اتهام آتش‌زدن کتابخانهٔ اسکندریه بری می‌داند ومی‌نویسد: «شهر اسکندریه از زمان بنای آن‌که در ۳۳۲ قبل‌از مسیح انجام‌گرفته تا زمان عمروعاص، یعنی تا مدت هزارسال، یکی از شهرهای بزرگ و مهم دنیا به‌شمار می‌رفت. چون این شهر، مرکز تجارتی تمام بحر متوسط (دریای‌مدیترانه) بوده، می‌توان گفت که آن در قلمرو سلطنت روم شرقی در درجهٔ دوم واقع شده و تنها قسطنطنیه بوده‌که برآن تفوق داشته است. در عصر ملوك بطالسه، تمام حکماء و فلاسفهٔ دنیا دراین شهر جمع شده، آموزشگاهها و کتابخانه‌های مهمی تأسیس کرده بودند، ولی این ترقیات علمی چندان طول نکشیده و درسال ۴۸ قبل‌ازمسیح، که رومیان تحت سرکردگی ژول‌سزار به‌اسکندریه حمله بردند، لطمهٔ زیادی‌به حیات علمی‌آن وارد ساختند. اگرچه در سلطنت رومیان، دوباره این‌شهر ترقی کرده، در میان ممالك رومیان مقام دوم را احراز نمود، لیکن این‌ترقی‌موقتی بوده‌است، زیرا دراهالی‌جنون مناقشات مذهبی پیدا شده وبا وجود جلوگیریهای

۱. تاریخ عرب، ج۱، ص۲۱۳.

سفّاکانهٔ امپراطوران روم، هر روز بر شدّت آن می‌افزود. زمانی که دیانت مسیح، مذهب رسمی کشور گردید، آن وقت تئودوسیوس امپراطور مسیحی ــ نه عمر، چنانکه گفتیم ــ حکم کرد تمام معابد و مجسمه‌های خدایان و کتابخانه‌های بت‌پرستان را با خاك یکسان نمودند.»[1]

در جای دیگر می‌نویسد: «راجع به‌سوزاندن کتابخانهٔ اسکندریّه، که عمر را به‌آن متّهم ساخته‌اند، همین‌قدر می‌نویسم که یك همچو افسانهٔ مهملی، چگونه دراین مدت متمادی به‌شهرت خود باقی مانده وآن را تلقّی به‌قبول نموده‌اند، لیکن درعصر حاضر بطلان این عقیده به‌درجه‌ای ثابت و محقّق‌شده که دیگر محتاج به‌تحقیق و بررسی زایدی نیست. این‌مطلب به‌طور کلی، معلوم و مبرهن گردیده که قبل از اسلام خود نصاری، همان‌طور که همهٔ معابد وخدایان اسکندریّه را با نهایت‌اهتمام منهدم نمودند، کتابخانهٔ نامبرده را هم سوزانیده برباد دادند، و ازکتب نامبرده، در زمان مسلمین، چیزی باقی نمانده بود تا آن‌را بسوزانند.»[2]

در برابر این دسته، گروهی دیگر از متأخرین معتقدند که چون از نظر مسلمانان قرآن، کتاب آسمانی، جامعترین وکاملترین کتابها به‌شمار می‌رفت، و خشك و تری نیست که در آن وجود ندارد، و حتی توجه به‌تورات و انجیل هم ممنوع بود،[3] بنابراین مسلمانان صدر اسلام، به‌استناد احادیث نبوی و تصریح صحابه، اشتیاق وافر داشتند که غیر از قرآن، سایر کتابها را محو کنند، چنانکه جرجی‌زیدان، مورّخ مسیحی عرب، با اینکه در تاریخ مصر جدید (تاریخ‌مصر-الحدیث) نخست براین عقیده بوده که سوزاندن کتابخانه اسکندریه به‌دست اعراب صورت نگرفته، ولی هنگام تألیف تاریخ تمدّن اسلام تغییر عقیده داده و بااستنادبه‌گفتهٔ‌عبداللّطیف بغدادی وابوالفرج ملَطی ومقریزی وبتلرانگلیسی (که نوع این‌اقوال‌ازقرن‌هفتم‌به‌بعدپدید آمده)مسلمانان را عامل‌این آتش‌سوزی می‌داند.[4] دربارهٔ آتش‌زدن کتابخانهٔ ایران، به‌دستور سعد ابی‌وقّاص، مأخذ، گفتهٔ حاجی خلیفه، مؤلّف کشف‌الظنون است که خود از مؤلفان نیمهٔ دوم قرن

۱. تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص۲۶۳ــ۲۶۵.
۲. تاریخ تمدن اسلام وعرب، ص۲۶۳.
۳. تاریخ تمدن اسلام، ج۳، ص۵۵.
۴. تاریخ تمدن اسلام، ج۳، ص۵۵ــ۵۷.

یازدهم (متوفی به‌سال ۱۰۸۱) هجری است. وی می‌نویسد: «سعدبن ابی وقاص به‌عمربن الخطّاب نامه‌نوشت و از او درباب این کتب ونقل آنها برای مسلمانان دستور خواست، عمر به‌او نوشت: ''کتابها را درآب افکن، زیرا اگر متضمّن هدایت باشد، خداوند ما را باکتابی که راهنماتراز آنهاست هدایت کرده‌است، و اگـر مایهٔ گمراهی باشد، خداوند ما را از آن بی‌نیاز ساخته است''.»[1] نیز گوید: «تا آنجا که روایت می‌کنند، مسلمانان آنچه کتاب درفتوحات بلاد یافتند سوختند و همچنین نظر درتورات و انجیل هم ممنوع بود، تا اتّحاد واجتماع کلمه در فهم و عمل به‌قرآن و سنّت رسول حاصل شود. و این حال تا آخـر عصر تابعین دوام داشت و از آن پس، اختلاف آراء و انتشار مـذاهب رواج یافت و توجه به‌تدوین به‌میان آمد.»[2] علاوه برحاجـی خلیفه، دانشمند بزرگ، ابن خلدون، برسبیل‌عبرت به‌موضوع نابـود کـردن کتابهای ایـران اشاره مـی‌کند و می‌گویـد: «**اَیْنَ عُلُوم الفُرْس الّتی اَمَرَ عُمَرُ بِمَحْوِها عِنْدَالفَتْحِ؟**»[3] یعنـی:علوم فرس که عمر در موقع فتح ایران، به‌محو آن دستور داده کجاست؟

مجلهٔ دانشکده دراین موضوع می‌نویسد: «سوزاندن کتب در ایـران، از طرف عمّال‌خلفاء خیلی معمول بـوده و اگرچه بعضی خواسته‌اندکه منکر این مطلب شوند، ولی به‌شهادت خود مورّخین عرب انکارآن ممکن نیست، زیـرا اعراب را رسم بودکه در فتح بلاد، آنچه‌کتاب می‌یافتند می‌سوختند و غـالب محقّقین و مطّلعین[4]، این نکته‌را در تألیفات خود متذکرشده‌اند؛ حتّی ذکـرـ شده‌که عمّال خلفا، آثار فرس وکتب ایرانی‌را درتونهای حمّام سوزانده‌اند، عرب غیر ازکتب، آثار دیگر را خراب‌کرده ازبین برده است، که از آن جملـه شهرهای ایران و عمارات و ابنیهٔ آنها بوده است.»[5] به‌هرحال با اختلاف نظری

۱. کشف‌الظنون، ج۱، ص۴۴۶، (چاپ استانبول). ۲. کشف‌الظنون، ج۱، ص۳۳.
۳. مقدمه، ج۱، ص۲۳۲، (چاپ مصر). ۴. یادآوری مـی‌شود که کلمهٔ «غـالب» در اینجا بجا نیست، و درمآخذ تاریخ، چنین غالبیتی ابداً وجود ندارد. ۵. مجلهٔ دانشکده، سال اول، ص۲۹۴، با استفاده از تاریخ‌ادبیات ذکاءالملك فروغی و مجلهٔ المنار، ج۱۵، ص۴۱۹ مقالهٔ شبلی‌النعمانی.

که در این موضوع میان مورّخان وجود دارد، قضاوت قطعی در بارهٔ آتش زدن کتابخانهٔ اسکندریّه و ایران محل تأمّل و بحث است، و نمی‌توان به‌طور قطع مسلمانان را مرتکب این کار زشت و ناروا قلمداد کرد، خاصّه اینکه همان‌طور که گفتیم، در کتب فتوح و تواریخ معتبر قبل از قرن هفتم هجری، در این باب اشاره‌ای نشده، ومعلوم نیست گفتهٔ عبداللّطیف بغدادی که دیگران از او روایت و نقل کرده‌اند، یا گفتهٔ حاجی خلیفه در اواخر قرن یازدهم مستند به‌چه مدرك و مأخذی بوده است؟

فصل چهارم

تأثیر مبادی اسلام در اعراب جاهلی

۱ـ ایمان به‌خدا و دوری از شرك و بت‌پرستی

دین اسلام، عرب را از بت‌پرستی نجات داد و به‌عبادت خداوند که برتر از مادّیات است راهنمایی نمود، و به‌او فهمانید که خداوند به‌چشم دیده نمی‌شود، در حالی که خود نسبت به‌همه‌چیز دانا و بیناست«**لاتُدْرِکُهُ الْاَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الاَبْصار**». اسلام افق فکر عرب را که درچهارچوب قبیله وخدای طایفه محصور بود وسعت بخشید و او را به‌خدایی که خالق کلیهٔ موجودات و قادر بیهمتاست هدایت کرد. اعتقاد به‌جهنّم و بهشت و مجاهدت در راه خدا برای اعراب بهترین مشوقی بود که با از خودگذشتگی کم‌نظیری برای تحصیل سعادت عقبی وثواب آخرت (و هم بهبود شرایط زندگی و شخصیت اخلاقی خود) به‌نشر دین اسلام بپردازند.

۲ـ مبارزات اسلام در راه مساوات و برابری

پیغمبر اکرم (ص) در تغییر اخلاق عرب و انتقال آنان از عالم جاهلی به‌اسلام، دچار انواع زحمات شد، و صدمات بسیار به‌آن‌حضرت واردآمد. ابن‌عبّاس نقل می‌کند: «مشرکین هر فردی از مسلمانان را که می‌گرفتند به‌ضرب و

گرسنگی مبتلا می‌کردند، به‌حدّی که قادر برنشست و برخاست نبود، و آن‌قدر او را آزار می‌دادندتا به‌لات و عُزّیٰ اعتراف و دین خود را ترك می‌نمود.»[۱] سنگینی تعرّض، بیشتر بر بردگان و بیگانگان، یعنی اشخاص بی‌حامی وارد می‌آمد.

پیغمبر برای نجات پیروان بی‌پناهی که باقی‌مانده‌بودند، آنهارا به‌مهاجرت به‌حبشه فرمان داد وفرمود: «آنجا پادشاهی‌است که نزد اوبرکسی ظلم‌نمی‌شود، و آنجا سرزمین صدق و راستی است؛ بروید، تا خدا از این تنگنا که در آن هستید، گشایشی بدهد.» عدهٔ مهاجرین به‌حبشه را مورخان مختلف نوشته‌اند: بعضی ۱۱ مرد و ۴ زن و بعضی ۸۲ نفر مرد ذکر کرده‌اند. این مهاجرت را مهاجرت اول حبشه می‌گویند. هنگامی که مهاجرین حبشه، در پناه نَجاشی پادشاه آنجا به‌سر می‌بردند، شنیدند که میان پیغمبر (ص) و قریش، صلح افتاده است، و اهل مکّه مسلمان شده‌اند؛ از این‌رو عده‌ای از مهاجرین، به‌مکّه باز‌گشتند. در بیرون شهر آگاه شدند که دشمنی همچنان به‌حال خود باقی است. سرانجام کسانی که نتوانسته‌بودندمحل‌امنی برای خود بیابند، به‌دستور پیغمبر (ص) مجدداً راه حبشه در پیش‌گرفتند. و این مهاجرت را مهاجرت دوم گویند. «وقتی که شمار پیروان دین نو که غالباً از بندگان و طبقات پایین بودند، فزونی گرفت و قریشیان دیدند که از سلاحی که تا آن‌وقت در استعمال آن افراط کرده بودند، یعنی ریشخند و تحقیر کاری ساخته نیست، به‌ناچار دست به‌آزار و شکنجهٔ عملی زدند و در نتیجهٔ رفتار ایشان، نخست یازده خانوادهٔ مکّی و از پس آن به‌سال ۶۱۵م هشتاد وسه خانوادهٔ دیگر به‌حبشه مهاجرت کرد، و از این میان مهمتر ازهمه خانوادهٔ عثمان‌بن عفّان بود.»[۲]

مهاجران درکشور نجاشی مسیحی، پناهی یافتند و او با سرسختی و بزرگ‌منشی از تسلیم ایشان به‌دشمنان دریغ کرد.[۳] روایت شده است، که‌دشمنان روزی خاك برروی‌پیغمبر (ص) ریختند. هم‌اکنون در خانهٔ خدیجه در مکّه، سنگی را نشان می‌دهند که پیغمبر (ص) در موقع نماز، در پناه‌آن می‌رفته، که از

۱. فجرالاسلام، ص۷۵. ۲. تاریخ عرب، ج۱، ص۱۴۵. ۳. سیرهٔ ابن‌هشام، ص۲۱۷ ـ۲۲۰، و طبقات ابن‌سعد، ج۱، ص۱۳۶ـ۱۳۹، (چاپ زاخائو لیدن،۱۹۰۴م).

آسیب سنگ‌اندازی همسایگان مصون باشد.[۱] بنا به‌روایت طبری، کار جسارت قریش به‌جایی رسید که روزی عُقبَة‌بن‌ابی‌مُعَیط، ردای پیغمبر (ص) را به‌دور گردنش پیچید و فشرد، ابوبکر فریادکرد که **أتَقتُلونَ رَجُلاً أنْ يَقولَ رَبِّيَ‌اللهُ؟** پس او فرار کرد.

اواخر سال ششم بعثت بود که حضرت محمّد (ص) به‌اتّفاق خدیجه (زوجه) و یاران خود، برای رهایی از گزند قریش، به‌شِعب ابوطالب درمکّه پناه برد، و به‌قولی این حال دو یا سه‌سال طول کشید.[۲] باز، طبری می‌نویسد: «در سال دوازدهم بعثت، عده‌ای از طایفهٔ خزرج که به‌هنگام حجّ، از مدینه به مکّه آمده بودند، با اطمینانی که به‌پیشرفت دین اسلام درمدینه پیدا کرده‌بودند، با پیغمبر (ص) در محلّی به‌نام عَقَبه بیعت کردند و این بیعت را «بیعت عقبهٔ اولی» می‌نامند. عبارات این بیعت چنین است: «بیعت کردیم، برای اینکه به‌خدا شرك نورزیم، دزدی نکنیم، فرزندانمان رانکشیم، بهتان و افترا نزنیم، در کارخیر خدارا نافرمانی نکنیم.» دربرابر، پیغمبر(ص) جواب می‌داده‌است:

«اگر وفا کردید، بهشت دارید و اگر شکستید وآشکارشد، در دنیا به‌حدّ تن درداده کفّاره خواهید داد و اگر پنهان ماند، به‌روز قیامت می‌گذارید، که خدا ببخشد، یا عذاب کند.»[۳]

گلدتسیهر[۴] درخصوص اختلاف میان اسلام وجاهلیّت، فصلی تحت‌عنوان «دین و مروّت» نگاشته که خلاصهٔ آن رانقل می‌کنیم:

«مایهٔ زندگانی اسلام، غیر از حیات جاهلیّت است. شجاعت شخصی و شهامت عرب جاهلیّت که محدود و معلوم نبود، یا کرم که به‌حد اسراف و تبذیر می‌رسید، یا پرستش قبیله و قساوت وانتقام و کین‌خواهی ودشمنی با هر که نسبت به‌قبیله اندك توهینی کند، خواه به‌عمل، خواه به‌سخن، و امثال اینها مایهٔ فضیلت اعراب جاهلی به‌شمار می‌آمد. اما فضیلت اسلام، عبارت از اطاعت

۱. تاریخ اسلام، ص۷۶. ۲. تاریخ طبری، ج۲، ص۲۲۳. ۳. تاریخ طبری، ج۲، ص۲۳۴. ۴. خاورشناس معروف (۱۸۵۰-۱۹۲۱م)، اصلاً ازمردم مجارستان است،وی‌مدتی دردانشگاههای برلین و لایپزیك وبوداپست والازهر به‌تدریس «فرق ومذاهب‌اسلامی» پرداخت، تألیفاتی در تاریخ اسلام داردکه از جمله کتاب مطالعات اسلامی‌است:
Muhammadanische Studien, 2 vols. Halle, 1888–1890.

خداوند و صبر در سختیها و فرونشاندن طمع و فداکردن منفعت قبیله، برای مبادی دین و قناعت و عدم تکبّر وخودخواهی و تفاخر و ادّعای فزونی مال و جاه است که اینهامایهٔ حیات اسلام‌است. اسلام تعصّب‌قبیله‌ای یا قومی ونژادی‌را بد دانسته، مردم را به‌تساوی دعوت می‌کرد (اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللهِ اَتْقیٰکُمْ)، حدیث هم مؤید این است «مؤمنین همه برادرند، خونبهای آنها یکسان است، اگر کوچکترین آنها عهد و پیمانی را برعهده‌گیرد، همه نسبت به‌آن مسئولند» پیغمبر (ص) در خطبهٔ وداع فرمود: «ای مردم! خداوند غرور جاهلیّت و تفاخر به‌نیاکان را از میان برده، همه نسل آدم هستید، و آدم از خاك به‌وجود آمده، هیچ عربی، نسبت به‌عجمی فضیلت و برتری ندارد، مگر به‌تقوی.»[1] گوستاولوبون می‌نویسد: «هنگامی که عمروعاص، شهر غزّه را در محاصره گرفته بود، به‌اهالی آن‌شهر چنین پیشنهاد کرد: حاکم ما این‌طور به‌ما حکم داده است که اگر شما قانون اسلام را نپذیرید، باشما جنگ‌ کنیم، پس به‌مابگروید، برادر ما بشوید، در تمام منافع با ما شریك باشید، بدانید بعد ازاین هیچ‌گونه صدمه وآزاری از ما به‌شما نخواهید رسید. چنانکه راضی‌نمی‌شوید این‌شرایط را قبول‌کنید، باید تا وقتی که زنده‌اید، سالانه به‌طور التزام مبلغی به‌اسم خراج به‌ما بدهید و در مقابل، ما عهدمی‌کنیم باکسانی‌که بخواهند به‌شما آسیب و آزاری برسانند، یا هرنوع دشمنی ابراز کنند، جنگ‌ کنیم. ما این‌قراردادی‌که با شما می‌بندیم، هیچ‌وقت نقض نخواهیم نمود، و اگر این را هم رد کردید، بعد ازاین، بین‌ما وشما غیر از شمشیر چیز دیگری حکم نخواهد بود، وما تا وقتی که‌امرخدارا به‌موقع‌اجرا نگذاریم، باشما خواهیم‌جنگید.»[2] گوستاولوبون نتیجه می‌گیرد که انتشار دین اسلام، براساس مساوات و برادری و مسالمت بوده است.

علی‌بن ابیطالب (ع) که از بزرگترین تربیت‌یافتگان مکتب اسلام بود، هیچ‌گاه، عرب را برعجم فضیلت نمی‌داد و سران قبائل و اشراف وامرای‌عرب را با حقیرترین فرد مسلمان غیرعرب به‌یك چشم نگاه می‌کرد. واین‌رفتار، خود

۱. فجرالاسلام، ص۷۶-۷۹. ۲. تاریخ تمدن اسلام وعرب، ص۱۵۷-۱۵۸.

یکی از علل عمده‌ای بود که عربها دست ازحمایت او برداشتند و به‌معاویه و امثال وی که برخلاف اسلام و مطابق دلخواه آنان رفتار می کردند گرویدند. روایت شده که روزی دونفر زن نزد علی (ع) آمدند و احتیاج وفقر خود را شرح دادند، و چیزی از او خواستند، علی که دانست مستحقند دستور داد برای آنها لباس و خواروبار بخرند و مبلغی پول نیز به‌آنها داد؛ ولی یکی از آن دو زن خواست که بر آن زن دیگر ترجیحش دهد، زیرا او از عرب بود در حالی که دیگری از عجم. علی(ع) کمی خاك از زمین برداشت ولحظه‌ای درآن نگریست و فرمود: «من گمان نمی کنم خداوند هیچ‌فردی از افراد مردم را جز از راه اطاعت و پرهیزگاری بر دیگری‌برتری داده باشد».[۱]

۱. الفتنةالکبری، علی‌وبنوه، تألیف دکتر طه حسین، ترجمهٔ محمدعلی‌خلیلی، ص ۲۱۸ (چاپ سوم، تهران).

فصل پنجم

کشمکش میان حالات اعراب درجاهلیت واسلام

۱ـ مبادی اسلام و عرب جاهلی

در فصلی که راجع به‌اعراب جاهلی بیان شد، متذکر شدیم که اعراب مزبور، نسبت به‌طرفداری از عشیره و قبیلهٔ خود، برضد قبائل دیگر، تعصّب شدید داشتند و برای اختلافات جزئی که پیش می‌آمد، افراد قبائل با قساوت و بیباکی به‌جان هم می‌افتادند و ازهیچ نوع خونریزی وجنایتی نسبت به‌یکدیگر باك نداشتند. شاعران نیز، هنرشان مدح و تمجید قبیلهٔ خود و ذمّ و قدح قبایل دیگر بود و تفاخر به‌نسب و نیاکان و مبالغه در پیروزیهای قبیله و عشیره، از وظائف آنان به‌شمار می‌رفت. لازمهٔ شعر و شاعری، یا وصف معشوق وشتر-سواری او بود، یا بحث دربارهٔ امتیازات و هنرنماییهای قبیله. به‌هرحال برابر اسناد ومدارکی که در دست‌است، باید اعتراف کنیم که عرب جاهلیّت، به تعالیم اسلام کاملاً گردن ننهاد وعصبیّت عرب بکلی ازمیان نرفت؛ چنانکه دلائل و شواهد تاریخی، عصبیّت قبائل عرب را با یکدیگر در صدر اسلام نشان‌می‌دهد.[1] تعالیم قرآن برخلاف این عصبیّت بود و پیامبر اسلام به‌شدت با

۱. وهل امحت تعالیم الجاهلیة و نزعات الجاهلیة بمجرد دخولهم فی الاسلام؟ الحق انه لیس کذلك. ـــ فجر الاسلام، ص۷۸.

آن مبارزه می‌کرد، و از جمله، بنابه روایت بُخاری[۱] پیامبر فرمود: «هر که از روی گمراهی و تعصب جنگ کند، یا متعصبین را یاری نماید و کشته شود، مرگ او مانند مرگ اعراب جاهلیت محسوب است.»[۲] با تمام این احوال عصبیت دورهٔ جاهلی از میان نرفت و گاهی نیز با نهایت شدت ظاهر می‌شد، چنانکه در جنگ بنی‌المُصطَلَق[۳] ـ با آنکه پیامبر (ص) میان مهاجرین و انصار اتحاد برقرار کرد و دشمنی دیرین میان اهالی مکه و مدینه را به‌دوستی مبدل فرمود ـ اختلاف به‌شدت ظاهر شد و کار به‌جنگ و ستیز کشید، به‌طوری که پیغمبر (ص) سخت ناراحت و متأثر شد. پس ـ با توجه به‌آنچه قبلاً توضیح دادیم ـ روشن می‌شود که فضایل اصلی عرب جاهلی، با آنچه دراسلام آمده‌است دوتا بود: در شریعت اسلام، فضیلت نوعی دیگراست، اطاعت خداوند، صبر و شکیبایی، پیروی منافع فرد وعشیره از منافع جمع، و تقدم ضروریات دین و بی‌اعتنایی به‌علائق دنیا، و احتراز از تظاهر و تفاخر، و پیروی از احکام‌دیگری که شمارهٔ آن بسیار است؛ ولی این فضائل و کمالات را عرب جاهلی، به‌دیدهٔ استهزا و استخفاف می‌نگریست. برای اینکه این تباین و تضاد روشنتر شود، بهتر آنکه من‌باب مثال روح دومطلب را باهم بسنجیم، یکی این‌سخن قرآن‌مجید

۱. محمدبن اسماعیل بخاری (۱۹۴-۲۵۶ ه) نخستین‌کسی بود از اهل سنت‌که احادیث صحاح نبوی را جمع‌کرد و به‌صورت‌کتابی مدون نمود. این‌کتاب حاوی ۷۲۷۵ حدیث است‌که از میان سیصد و به‌قولی ششصدهزار حدیث برگزیده است. کتاب «الجامع الصحیح» او میان اهل تسنن بسیار معتبر و مشهور است و به‌غالب زبانهای اروپایی ترجمه و چاپ شده است.

۲. فجرالاسلام، ص۷۹.

۳. در شعبان سال پنجم یا ششم هجرت بودکه غزوهٔ بنی‌المصطلق پیش‌آمد. بنی‌المصطلق یکی از قبائل خزاعه بودند و خزاعیها، همیشه در این مدت با پیغمبر یار بودند، و چون خبر رسیدکه بنی‌المصطلق‌برضد پیغمبر مشغول تجمع هستند، پیغمبر، بالشکر اسلام به‌قصد آنها روانه شد، برلب آب مریسیع ـ نزدیك ساحل دریای سرخ ـ جنگ درگرفت و مسلمانان پیروز شدند و مقداری اموال و اسیر به‌غنیمت آوردند. گویند، روزی عمربن‌الخطاب را با یکی از بستگان «خزرج» نزاع درگیر شد، عمر ضربه‌ای برپشت او نواخت. آن‌مرد فریاد بزد و انصار را به‌یاری خواست، عبدالله‌بن ابی‌که از خزرجیها بود خشمگین شد، و نسبت به‌اسلام و مسلمانان سخنان درشت بر زبان‌آورده‌گفت: «لئن رجعنا الی‌المدینة لیخرجن الاعزمنها الاذل». جوانی انصاری به‌نام زیدبن ارقم، به‌پیغمبرخبر برد، عمر نزد پیغمبرآمد و گفت: یا رسول‌الله، عبادبن بشر را بفرمای تاعبدالله‌بن ابی را بکشد، ولی عبدالله خود نزد پیغمبرآمد و گفتهٔ زیدبن ارقم را تکذیب‌کرد و انصار به‌شفاعت درآمدند. پیغمبر برای‌آنکه سخن‌کوتاه‌شود، لشکر را امر به‌حرکت وکوچ داد، باآنکه ساعت حرکت نرسیده بود، پس‌سورهٔ «منافقون» که با این‌آیه آغاز می‌شود: «اذا جاءك‌المنافقون»، نازل شد. تاریخ اسلام، ص۱۰۰-۱۰۱، و پرتو اسلام، ج۱، ص۱۰۹ و تفسیر طبری، جزء۲۸، ص۷۳.

که می‌فرماید: «نیکی آن‌نیست که صورتهای خود را به‌سوی مشرق ومغرب کنید، نیك آن‌کس است که به‌خدا و روز جزا و فرشتگان و کتابهای آسمانی و پیمبران ایمان دارد و از مال خویش که مورد دلبستگی اوست، به‌خویشان و یتیمان و تنگدستان و به راه ماندگان و خواهندگان و برای آزادی بردگان بدهد، و نماز به‌جا آورد و زکات ادا کند، و آنان که چون پیمان کنند، به‌پیمان‌خویش وفا دارند و کسانی که صبر پیشه‌اند، درسختی ومرض و هنگام‌جنگ. همین کسانند که راستی پیشه کرده‌اند و از زمرهٔ پرهیزگاران به‌شمارند.»[۱]

در برابر این آیه، اشعاری‌است منسوب به رامشگری دوره‌گرد وغارتگر موسوم‌به‌تَأبَّطَ شَرّاً (یعنی:«شرّی‌دربغل دارد»)[۲] که چکامه‌ای به‌خونخواهی عموی خود ــ که به‌دست قبیلهٔ هُذَیل کشته شده بود ــ انشاد نمود. اینك قسمتی ازآن چکامه برای پی‌بردن به‌روح کینه‌جوی اعراب جاهلی ذیلاً نقل می‌شود:

إنَّ بالشِّعْبِ الَّذی دُونَ سَلْعٍ ‌ ‌ ‌ لَقَتیلاً دَمُهُ ما یُطَلُّ

خَلَّفَ العِبْءَ عَلَیَّ وَوَلّیٰ ‌ ‌ ‌ أنا بالعِبْءِ لَه مُسْتَقِلُّ

وَ وَراءَ الثَّأرِ مِنّی ابْنُ أُخْتٍ ‌ ‌ ‌ مَصِعٌ عُقْدَتُهُ ما تُحَلُّ

مُطرِقٌ یَرشَحُ سُمّاً کما أطْرَقَ ‌ ‌ ‌ أفْعیٰ ویَنْفُثُ السُّمَّ صِلُّ

«در دره‌ای که پایین سلع واقع است، کشته‌ای است که خونش هدر نرود، بار سنگین انتقام‌را به دوش من نهاد و رفت، من نیز پذیرفته‌ام، خواهرزاده‌ای دارم که در این کین‌خواهی با من همراه است، شمشیرزنی است که اراده‌اش متزلزل نشود و مانند افعی زهرپاش، زهر فشاند.»[۳]

بعد از پیغمبر (ص) که امر خلافت به ابوبکر رسید، قضیهٔ اختلاف ودو- تیرگی و عصبیّت شدیدتر شد، به‌طوری که جنگهای رَدّه[۴] (جنگ با مرتدّین

۱. سورهٔ۲، آیهٔ۱۷۷.
۲. نام او ثابت‌بن جابربن سفیان‌است. م‌۵۳۰ بعد از میلاد.
۳. تاریخ ادبی ایران، از قدیمترین روزگاران تا زمان فردوسی، ترجمهٔ علی پاشا صالح، ص ۲۸۴ـ۲۸۵.
۴. اخباریان اسلام، کلمهٔ «مرتد»را به‌دو دسته‌اطلاق‌می‌کنند:۱ـ دسته‌ای‌که بکلی از اسلام برگشتند و اصول آن را انکارکردند؛ ۲ـ دسته‌ای‌که نماز را قبول‌داشتند ولی از دادن زکات خودداری می‌کردند. در طبری‌آمده است: «مرتدین یقرون بالصلوة ویمنعون‌ـ الزکوة» طبری، ج۳، ص۲۲۰.

اسلام) پیش آمد، زیرا برخی از اعراب بادیه، بعداز پیغمبر(ص) ازدادن زکات خود داری کردند و این عمل را یک نوع ذلّت و خواری برای خود دانستند.[۱] مسلمانان که می‌خواستند برای اصلاح امور زکات بگیرند، در نظر اعراب جماعتی قوی و مخالف تلقی شدندکه باج مطالبه می‌کنند. قُرَّةبن هُبَیْرَه به‌عمروعاص چنین گفته بود: «ای مرد! عرب نمی‌تواند به‌شما باج دهد، اگر از گرفتن مالیات خود داری کنید، فرمانبردار خواهندبود؛ وگرنه گِردشمانخواهند گشت.» اعراب مسلمان مقیم بادیه، تمام مظاهر جاهلیّت را دارا بودند، هجو و بدگویی، مستی و باده‌نوشی و غروررا مایهٔ زندگی خودکرده بودند. کینه‌ای که از دیرباز میان بنی‌هاشم وبنی‌امیّه بود، با وفات‌پیغمبر(ص)تجدید شد. جدالی که میان‌عدنانیها وقحطانیها(اعراب شمالی وجنوبی) دردورهٔ جاهلی بود، در صدر اسلام‌بازگشت. درخراسان‌جنگ میان قبیلهٔ اَزْدکه‌یمانی وتمیم که عدنانی بود درگرفت. درشام نیزقبائل کَلْب (یمانی) وقیس (عدنانی)به‌جان‌هم‌افتادند.

شاعران نیز در عصر بنی‌امیّه، تعصب جاهلیت را در اشعار خود به‌حدّ کمال جلوه‌گر ساختند ومفاخرقبیله و قوم را یادآور شدند، به‌طوری که

۱. در مسئلهٔ امتناع گروهی از پرداخت زکات، پس از رحلت پیامبر اکرم (ص) وجنگهایی‌که برسرآن‌شده است، واینکه آیاعلت ــ در مورد همهٔ آنان ــ سرباززدن از مقررات اسلامی بوده است، یا اینکه زکات دادن را نوعی ذلت می‌پنداشتند، یا در واقع ابراز مخالفتی بوده است با جریان سقیفه و فراموشاندن جریان «غدیرخم» و توجهی بوده است به‌خلافت علی(ع) و وصایای پیامبر در بارهٔ او ــ که طبعاً زکات هم باید به «خلیفهٔ منصوص» پرداخت شود تا جنبهٔ شرعیت موضوع نیز محفوظ ماند ــ دراین‌باره‌ها تحقیقات جالب توجهی وجود داردکه‌می‌توان آنها رادر جلد هفتم «الغدیر» (ص۱۵۵ به‌بعد، از چاپ بیروت، ۱۳۸۷) ملاحظه‌کرد. در عبارت طبری‌که در پاورقی قبل نقل‌شد، باید دقت‌کردکه می‌گوید: اینان به‌نماز اقرار داشتند ولی زکات نمی‌پرداختند. از این عبارت معلوم می‌شودکه آنان مسلمان بودند و به‌نمازکه ستون دین است (الصلاة عمودالدین) اقرارداشتند ــ ومی‌دانیم‌که نوعاًدر قرآن‌کریم نماز و زکات با هم ذکرشده و مسلمانی مقربه «صلات» و منکر «زکات» کمتر دیده شده است ــ ولی به‌علتی دیگر زکات نمی‌پرداختند، اصولاً درمورد بسیاری ازاین جماعت‌که «اهل رده = مرتد»، معرفی شده‌اند، باید دقت بیشتری شود تا معلوم‌گرددکه دادن این عنوان به‌این اشخاص برمبنای سیاست وقت بوده است، یا برمبنایی دینی، مخصوصاً با توجه به‌واقعهٔ «مالک‌بن نویرة»؛ نیز رجوع شود به «الغدیر»، ج۷، ص۱۵۸ و بعد.

در اشعار جَریر[1] وفَرَزْدَق[2] واَخْطَل[3] ــ که هرسه ازشاعران‌بنام دورهٔ‌اموی بودند ــ نمونه‌های آن را می‌توان دید. شاعری از طایفهٔ بنی‌اسدبن‌خُزَیمَه، در مدح یحیی‌بن حَیّان، می‌گوید:

أَلا جَعَلَ اللهُ الیَمانِینَ کُلَّهُمْ فِدیً لِفَتَی الْفِتْیانِ یَحیی بْنِ حَیّانِ
وَلَولا عُرَیْقٌ فِیَّ مِنْ عَصَبِیَّةٍ لَقُلْتُ، وَأَلْفاً مِنْ مَعَدِّ بنِ عَدْنانِ
وَلکِنَّ نَفْسی لَمْ تَطِبْ بِعَشیرَتی وَطابَتْ لَهُ نَفْسی بِأَبْناءِ قَحْطانِ

«خدا تمام یمانیها را فدای یحیی‌بن حیّان کند، که بهترین جوانمــردان است، اگر رگی از عصبیّت در من نبود، می‌گفتم: هزارتن ازقبیلهٔ معدّبن‌عدنان نیز فدایش شوند، لیکن حیفم آمد که عشیرهٔ خــود را فدای او کنم، بهتر آن دیدم‌که ابنای قحطان را فدای یحیی کنم.»[4] ابوالعباس مُبَرِّد[5] در کتاب خود، از شیخ موثقی از قبیلهٔ اَزْد روایت می‌کندکه «عربی‌ازآن طایفه، پدر خود را در موقع طواف دعا می‌کرد. از او پرسیدندکه چرا تنها پدر را دعا می‌کنی و از مادر خود یاد نمی‌کنی؟ گفت: مادرم از قبیلهٔ تمیم است، از این‌جهت برای

۱. جریربن عطیه، در یمامه‌به دنیاآمد و از بستگان‌کلیب بود و در دربار بنی‌امیه به‌مدح‌آنان می‌پرداخت. شاعری هجوگو و هزل‌سرا بود و با فرزدق و اخطل از شاعــران همزمان خــود میانهٔ خوبی نداشت و غالباً به‌هجو آنان می‌پرداخت.کنیه‌اش «ابوحزرة» است و دارای دیوانــی است‌که پر از مفاخره و هجــاء و غزل و رثاء است. ابــوجعفر محمدبن حبیب نحــوی بصری، دیوان او را گردآورده است(چاپ‌سال ۱۹۳۵م در مصر).

۲. همام‌بن غــالب‌بن‌صعصعة‌ـ الدارمی التمیمی مشهور به «فرزدق» در شهر بصره به‌دنیا آمــد و از شعرای معروف و بنام صدر اسلام است. وی مهارت فراوانی در سرودن قصیده و هزل داشته است؛ اشتهار فرزدق، به‌ـ واسطهٔ اشعار هزل و هجویاتی است‌که میان او و جریر، تاآخر زندگی جریان داشته. نیزقصیدهٔ معروف او درستایش امام چهارم حضرت علی‌بن الحسین زین‌العابدین (ع) از بهترین اشعار پس از اسلام عرب است. دیوان او به‌وسیلهٔ محمدبن حبیب نحوی بصری گرد آوری شده، و قسمتی از قصاید او به‌زبان فرانسوی ترجمه و طبع گردیده است.

۳. غیاث تغلبــی، مشهور به‌ـ «اخطل» (به‌واسطهٔ زبان‌دراز یاگوش بزرگی‌که داشته ملقب به‌اخطل شده است)، شاعری مسیحی و از بنی‌تغلب بود، او در سرودن قصاید در مدح بنی‌امیه و بدگویی از دشمنان آنها شهرت دارد. دیوان مدایح وهزلیات او را ابوسعیدالسکری و محمدبن عباس یزیدی‌گرد آورده‌اند.

۴. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص۲۱.

۵. المبرد (ابــوالعباس)، ازادیبان قرن سوم هجری است، که درلغت و نحو پیرو مذهب بصره بود، چنانکه رقیب او (ثعلب) از مذهب‌کوفه پیروی می‌کرد. از مؤلفات مهم او کتاب «الکامل» است‌که منتخباتی است ازکلمات منظوم و منثور عرب، بــا تشریح وتفسیر جمله‌های غامض.

او دعا نمی‌کنم.»[۱] عصبیّت و دوعشیرگی، به‌حدّی بود که فرزند و پدر و مادر با یکدیگر باطناً مخالف بودند و پسر به‌جرم «تمیمیّت» بر مادر خود رحمت نمی‌فرستاد.[۲]

تعصب عرب، پیش از اسلام مایهٔ جنگ و جدال میان قبائل بود؛ بعد از اسلام هم منجرّ به‌انقلابات بزرگ شد و در جامعهٔ اسلامی قضایای مهم پیش آورد.

کُمَیْت اَسَدی[۳] ـ از شاعران بزرگ قرن دوم هجری ـ از طایفهٔ نِزار طرفداری می‌کرد، و بر ضدّ قَحْطان تعصب می‌ورزید، و مثالب آنها را می‌شمرد. دِعْبِلِ خُزاعی[۴] ـ از شعرای مشهور قرن سوّم هجری ـ نیز در طرفداری از آل علی(ع) باسلف خود (کُمَیْت) هم‌عقیده‌بود، ولی در تعصّب قبیله‌ای سخت با وی مخالفت داشت، و ازقحطان، برضدّ نِزار، حمایت‌می‌کرد.

در نتیجهٔ همین عصبیّت بود که هریك ازکارفرمایان عرب ازقبیله وطایفهٔ خود طرفداری می‌کرد و هرکس که به‌حکومت و امارت می‌رسید، فوراً افراد قبیلهٔ خود را روی کار می‌آورد و اشخاص دیگر را ازکار می‌انداخت. چنانکه مَروان‌بن‌محمّد جَعدی(مَروان‌حمار) نِزاریهارا برضدّ یمانیها تقویت‌می‌کرد و همین امر، موجب برگشتن یمانیها از او شد، و به دعوت آل عبّاس منتهی گردید.[۵]

عثمان‌که از اشراف و سرمایه‌داران قریش بود، در موقع خلافت، زمام امور را به دست سران‌بنی‌امیّه ـ که ازخویشاوندانش بودند ـ سپرد و ازاموال عمومی، بهره‌های بزرگ بدانها بخشید.

هندوشاه‌بن‌سنجربن‌عبدالله صاحبی نخجوانی می‌نویسد: «اما امیرالمؤمنین

۱. الکامل، ج۱، ص۱۹۸، چاپ رایت (لایپزیك، ۱۸۶۴م). ۲. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص۲۱.
۳. کمیت‌بن زید اسدی از شاعران بزرگ وآزادهٔ عرب و شیعی مذهب بود، وی بجز اینکه شاعری بزرگ بود، فقیه و حافظ قرآن بود و بنی‌هاشم را مدح می‌گفت. قصاید او در مدح بنی‌هاشم به«هاشمیات» معروف‌است، او در سال ۱۲۶ هجری وفات یافت.«الغدیر»، ج۲، ص۱۸۰-۲۱۲، وتاریخ آداب‌اللغة العربیه، ج۱، ص۲۷۹. ۴. دعبل‌بن علی خزاعی، اصلش‌کوفی است و نزد مسلم‌بن ولید موازین شعرآموخت. در هجاء زبان‌تندی داشت و مأمون و معتصم را هجوکرد. وی از شاعران‌آزاده و صریح و مبارز تاریخ ادبیات شیعه‌است.«الغدیر»، ج۲،ص۳۴۹-۳۸۶. ۵. مروج‌الذهب، ج۲، ص۱۵۵.

عثمان (رض)، والعهدة علی‌الرّاوی، سلوك مسلك هردو خلیفهٔ سابق (ابوبکر و عمر) نکرد، و اموال ایشان برخویشان‌خود، مثل مَروان‌حَکَم وغیره مصروف گردانید، و عیال خود را فراخ دست می‌داشت، و مسلمانان چون سیرت امیرالمؤمنین عمر دیده بودند، بدین طریق راضی نمی‌شدند و منافرت در میان آمد و معاتبات دراز کشید.»[۱]

سیّدِ مرتضی‌داعی‌الرّازیّ الحسینی می‌نویسد: «چون عثمان به‌امارت نشست، ابوسفیان او را تهنیت کرد وگفت:"ای‌پسرعمّ، امیدوارم که ملّت ما باز آید[۲]، چنانکه دولت ما باز آمد." آنگاه گفت: " اِخْضَمُوها خَضْمَ الاِبِلِ نَبْتَةَ الرَّبیعِ فَوَاللهِ لاجَنَّةَ وَلانار". یعنی: ای بنی‌امیه، مال بیت‌المال بخورید، چنانکه شترگیاه بهاری رامی‌خورد، که به‌خدا سوگند نه بهشتی است و نه دوزخی.»[۳]

اقدام متهوّرانه‌ای که عثمان در مورد حَکَم‌بن‌العاص اُموی وپسرش مَرْوان کرد، نمونه‌ای از عصبیّت‌شدید اونسبت به‌بنی‌امیّه بود. حَکَم‌عموی عثمان بود و در جاهلیّت با پیغمبر (ص) دشمنیها و بی‌حرمتیها کرده بود، به‌طوری که پیغمبر (ص) صراحتاً او را «ملعون»خواند. پسرش مَروان نیز برای مشرکان و مخالفان پیغمبر، جاسوسی می‌کرد. از این‌رو پیغمبر، حَکَم و پسرش مَروان را ازمدینه تبعیدکرد. در زمان خلافت ابوبکر و عمر، در دستور پیغمبر، تغییری داده نشد، و با همهٔ کارهایی که این دو خلیفه از پیش خودکردند،[۴] نخواستنددر این مورد، برخلاف امر پیغمبر اقدامی کرده باشند؛ لیکن عثمان، به‌محض اینکه زمام امور را به‌دست‌گرفت، هردو راآزادکرد. وحتی مَروان را کاتب و مشیر و محرم دستگاه خلافت کرد، و ازاموالِ غنیمتی توانگرش‌نمود، چنانکه یك بار، خمس غنائم مصر را دربست به‌او بخشید.[۵] ابن ابی‌الحدید

۱. تجارب‌السلف، ص۳۳. ۲. مقصودش‌آیین پیش از اسلام خودشان‌است، یعنی بت‌پرستی.
۳. تبصرةالعوام، ص۹۷، (چاپ۱۳۰۴، ه. ق.) ۴. در تاریخ اسلام، بجزآنچه ازمعاویه به‌بعد انجام شدکه نوعاً خلاف تعالیم اسلامی بود، از ناحیهٔ شیخین نیز اقداماتی شده واجتهاداتی در قبال نصوص نبوی انجام یافته است. در این‌باره لازم است‌کتاب «النص والاجتهاد»، تألیف علامه سید عبدالحسین شرف‌الدین عاملی (چاپ چهارم، عراق، ۱۳۸۶) دیده شود.
۵. تاریخ اسلام، ص۱۶۷.

مدائنی چنین روایت می‌کند: «اهالی کوفه، درآخرزمان علی (ع) قبائل بودند. هرکه از هرقبیله‌که بود، چون از میان قبیلهٔ دیگر می‌گذشت، به‌قوم خوداستغاثه نموده فریاد می‌زد، ای‌گروه نَخَع یاکِنْده! جوانهای قبیلهٔ دیگر هم فریاد می‌زدند، ای‌تمیم یارَبیعه، آنگاه شخص بیگانه را می‌زدند، و براثر آن فتنه‌برپا وخونها ریخته می‌شد.»[1] بسیاری از جوانان بنی‌امیّه و بعضی از افراد نادان بنی‌هاشم به‌حال جاهلیّت زندگی می‌کردند، و باده‌گساری و معاشقه و شکار را مایهٔ زندگانی خودکرده بودند. مسعودی می‌نویسد: «یزیدبن معاویه ویاران‌او، همه اهل بزم و طرب وشکار و باده‌گساری بودند، در ایام یزید، آواز وطرب، در مکّه و مدینه شیوع یافته‌بود؛ مردم می‌پرستی و مستی راآشکار کرده‌بودند، عمّال و حکّام‌یزیدهم، به‌آنها اقتدا می‌کردند».[2] ولیدبن عقبه‌که برادر مادری عثمان بود، هنگامی‌که از طرف او به‌حکومت کوفه منصوب شد، میگساری را پیشهٔ خود ساخت، و خانه‌اش را میکده و پناهگاه بزهکاران و باده‌گساران‌کرد.

کشاکش، میان‌آثار جاهلیّت ومبادی اسلام، بسیار سخت و ممتدّ بود و می‌توان‌گفت، تنهاکسانی‌که این‌آیین را از روی اخلاص و حسن‌عقیده پذیرفته بودند،گروهی از همان مسلمانان سابق (مهاجرین و انصار) بودندکه دین در روح‌آنها تأثیر عمیق‌وبسزایی داشت، و احکام اسلامی را، با دقت کامل، اطاعت و اجرا می‌کردند. اماکسانی‌که بعدمسلمان شدند، عده‌ای هنوز به‌حال کفر مانده بودند، وچون فتوحات پیغمبر (ص) اسلام‌را دیدند، ناگزیر به‌اسلام تظاهرکردند و دین درآنهاضعیف بود. طبری درتفسیر آیهٔ: «**اَلْأَعرابُ أَشَدُّکُفْراً وَ نِفاقاً و أَجْدَرُ أَلاّ یَعْلَمُوا حُدُودَ ما أَنْزَلَ‌اللهُ عَلی رَسُولِه**»[3] چنین می‌گوید: «اعرابی‌که درصحرا وبیابان زندگی می‌کنند بیشتر ازشهرنشینان دچار گمراهی و انکار وحدانیّت حق می‌شوند، آنها منافق و بدخواهند، و خداوند

۱. شرح‌نهج‌البلاغه، ج۳، ص۴۷۶.
۲. حکی‌المسعودی «انه‌کان صاحب طرب وجوارح و کلاب (للصید) و منادمة علی‌الشراب، و فی أیامه ظهرالغناء بمکة و المدینة، و استعملت‌الملاهی، و اظهرالناس شرب الشراب، و غلب علی اصحاب یزید و عماله ما کان‌یفعله»، فجرالاسلام، ص۸۱، و تاریخ سیاسی اسلام، دکتر حسن ابراهیم حسن، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، ج۱،ص۱۹۶—۱۹۷.
۳. سورهٔ۹ (توبه)، آیهٔ۹۷.

آنان را بدین‌صفت معرفی کــرده است. اعــراب بدوی، سنگین‌دل و بد قلب و نادانند، نسبت به‌خدای‌تعالی سپاس و حق‌شناسی ندارند.»[۱] مــورّخان، یاران پیغمبر را از نظر دلبستگی و ایمانی که به‌دین اسلام داشتند، به‌طبقات مختلف ــ که بالغ بر دوازده مرتبت است[۲]ــ تقسیم کرده‌اند. کسانی که روز فتح، اسلام‌را قبول کردند، پست‌ترین طبقات به‌شمار می‌آمــدند، شهرنشینان و مــردم قری و قصبات، بهتر از اعراب بیابانگرد، ایمان‌آورده بودند.[۳]

در اینجا اضافه می‌شود که بسیاری از اعراب بادیه با مقرّرات وموازین اسلامی آشنا نبودند. شراب می‌نوشیدند و خصائص متعلق به‌دورهٔ جاهلی را ترك نگفته بودند. به‌اندك بهــانه‌ای پــرچمهای قبیله را افــراشته با یکدیگــر نبرد می‌کردند. در صدر اسلام، هنوز آثارجاهلیّت کاملاً ریشه‌کن نشده بود وهمین باقیماندهٔ آثارجاهلیّت بود که در زمان بنی‌امیّه باز به‌طور بارزی آشکارا شد، و هجو و دشنام وتهمت و افتراء و تفاخر به‌حَسَب و نَسَب امری معمولی و عادی گشت.

۱. فجرالاسلام، ص۸۲ (نقل از تفسیرطبری).

۲. المختصر، تألیف ابوالفداء (معروف به‌ــ تاریخ‌ابوالفداء) ج۱، ص۱۶۳. عمادالدین اسماعیل‌بن ملك افضل، معروف به«ابوالفداء»(متوفی به‌سال ۷۳۲ه.ق) از مشاهیر مورخان و جغرافیدانان اسلامی است. از کتابهای معروف او، یکی در تاریخ است به‌نام «المختصر فی‌اخبارالبشر» از بدو خلقت تا سال تقریباً ۷۲۱ هجــری، و دیگر در جغرافیای عمومی است به‌نام «تقویم‌البلدان» (که به‌فــارسی، به‌وسیلهٔ عبدالمحمدآیتی ترجمه‌شده‌است.ــ چاپ بنیاد فرهنگ ایران) دروصف ۶۲۳ شهر اسلامی.

۳. فجرالاسلام، ص۸۲.

فصل ششم

فتوحات مسلمانان و توسعهٔ متصرفات اسلامی

۱ــ دستور اسلام برای تسخیر شهرها

هنگامی که پیغمبر اکرم (ص) وفات یافت، اسلام از جزیرة‌العرب به‌خارج تجاوز نکرده بود، لیکن آن حضرت امر داده بود که جنگ را با ملل همسایه آغاز کنند، چنانکه در اواخر ماه صفر سال یازدهم هجری بود که اُسامة‌ابن‌زید را مأمور جنگ باروم کرد؛ ولی خود پس از چند روز، زندگانی را بدرود گفت. بعداز وفات پیغمبر (ص) فتوحات اسلامی آغاز شد، و مسلمانان به‌تدریج، برعراق و ایران و مصر تسلط یافتند و از طرف مغرب از برقه و تونس گرفته به‌سوی مراکش وجبل‌ُ الطّارِق پیش رفتند. در زمان ولیدبن عبدالملك بودکه سند و بخارا و خوارزم و سمرقند تا کاشغر گشوده شد و ضمیمهٔ متصرّفات اسلامی گردید. فتوحات اسلامی موجب شد که تمدن و فرهنگ و افکار و عقاید و آراء ممالك مفتوحه با یکدیگر مخلوط شود. بدیهی است دراین اختلاط، سه عامل مهم، مؤثر و کارگر بود:

۱ــ تعالیم اسلام برای فتوحات کشورها و شهرها.

۲ــ مسلمان شدن بسیاری از افراد کشورهای فتح شده.

۳ــ اختلاط اعراب و حشر و نشر آنها با ملل دیگر.

اسلام، نخست اهالی کشورهای غیرمسلمان را دعوت به‌اسلام می‌نمود، و به‌آنها تکلیف می‌کرد که «لاإلٰهَ إلاّ اللّه» و «مُحَمّدٌ رَسُولُ اللّه» یعنی شهادتین را برزبان آورند. بدیهی است کسانی که شهادتین را برزبان می‌آوردند، جان و مالشان از تعرّض مصون و محفوظ بود و اگر در مذهب و دین خود پایداری می‌کردند، ملزم بودند که کشور خود را دراختیار مسلمانان بگذارند و خودجزیه بپردازند.

جزیه. جزیه که دراصل «گزیت» پارسی‌است، نوعی مالیات سالانه بود که فقط از مردهای یهودی و مسیحی ومجوسی وصابئی[1] (اهل‌ذِمّه)[2] گرفته می‌شد و زن وکودك از پرداخت آن معاف بودند. مبلغ جزیه، نخست یك دینار طلا بود، تا آنکه حداکثر به‌چهار دینار رسید، که از ثروتمندان و مالداران گرفته می‌شد؛ گاهی آن را نقد و گاهی به‌صورت‌جنس دریافت می‌کردند و متمرّدین از پرداخت، زندانی می‌شدند. از بت‌پرستان و مرتدّین جزیه پذیرفته نمی‌شد و جنگ با آنها، از وظائف مسلمانان به‌شمار می‌رفت.

عمر برای اهل ذمّه، مقرّرات و حدودی تعیین کرده بود، از جمله آنکه به‌قرآن توهین نکنند، به پیغمبر خدا بد نگویند، به‌زن مسلمان تعرّض نکنند، درصدد گمراه کردن مسلمانی، یا تعرّض به‌جان ومال او برنیایند و دشمنان‌اسلام یا جاسوسان آنها را یاری ندهند. ذمّیها باید لباس مخصوصی بپوشند که با مسلمانان تفاوت داشته باشند، خانهٔ ذمّی، نباید مشرف برخانهٔ مسلمان باشد. درکلیساها ناقوس نزنند، کتابهای خود را با صدای بلند در حضور مسلمانان

۱. سورهٔ ۲۲ (حج)، آیهٔ ۱۷. ۲. ذمه در زبان عرب به‌معنی امان و پیمان است، و اصطلاحاً پیروان کیش یهود و نصاری و مجوس و صابئه را از این جهت «اهل ذمه» می‌خواندند که حمایت وحفظ آنها با پرداخت جزیه برعهدهٔ مسلمانان قرار می‌گرفت، و چون بیشتر یهودی و مسیحی بودند، قرآن آنها را «اهل‌کتاب» خوانده است. واصولاً یکی از علل گرفتن‌جزیه نیز همین بود، زیرا مسلمین خود باپرداخت انواع وجوه شرعی به‌بیت‌المال کمك می‌کردند و هزینهٔ دولت را تقویت می‌نمودند واز همهٔ حقوق اجتماعی واستفاده از امنیت، معابر، رفت وروب شهر وهمهٔ این‌گونه امور برخوردار بودند، اما اهل‌ذمه که‌ازاین مرافق برخوردار بودند و وجوه‌شرعیه‌ای نمی‌پرداختند وزکات و... نمی‌دادند، لازم‌بود برای کمك به‌هزینهٔ اموری که خود ازآن استفاده می‌کردند، چیزی بپردازند.

نخوانند، در ملأ عام شراب نخورند، خوکهای خود را جلوی مردم نیاورند، براسب سوار نشوند، واسلحه برندارند.[۱]

این احکام سخت، سبب می‌شد که اهل ذمّه، غالباً اسلام می‌آوردند. عمر در اجرای مقرّرات خود به شدّت مراقبت می‌کرد و شخصاً تازیانه (دِرّه)ای به‌دست می‌گرفت و درکوچه‌ها می‌گشت و برکار محتسبان و عاملان نظارت می‌کرد. گذشته ازجزیه، زمینهای فتح شدهٔ کشورهای اسلامی‌را به‌مالکین اولی آن زمینها واگذار می‌کردند، ودر برابر مالیاتی به‌نام «خراج»[۲]می‌گرفتند. این عملی بودکه پیغمبر (ص) درمورد اراضی خیبرکرده بود.

دریافت خراج متفاوت بود، یا از روی مساحت گرفته می‌شد یا از روی محصول. درزمان بنی‌امیّه، از روی مساحت، با ظلم وجور فراوان، خواه زمین دائر باشد یا بائر خراج وصول می‌شد. در دورهٔ عبّاسیان به طرز مقاسمه (گرفتن مالیات باتوجه به‌نوع محصول و طرزآبیاری) دریافت می‌شد. بدین ترتیب‌که برای زمینهای دیم $\frac{1}{2}$ محصول و برای زمینهایی که بادلوآبیاری می‌شد $\frac{1}{3}$ ودرصورتی که باچرخ آبیاری می‌گشت $\frac{1}{4}$ مالیات گرفته می‌شد. البته مالیاتهای دیگری به‌نام مالیات معادن وجود داشت که جداگانه وصول می‌شد.[۳]

راجع به اسیران جنگی– برابر قانون اسلام– یاآنهارا رها می‌کردند، یا هریك را بااسیر مسلمانی که دردست دشمنان بود معاوضه می‌کردند.

ضمناً ممکن بود بااخذ مبلغی (فدیه)، آزادش نمایند.[۴] چگونگی رفتار بااسیران، به‌امام مسلمین واگذارشده واومختار است هررویّه‌ای که‌مقتضی بداند اتّخاذکند. چنین روایت شده است که عمربن عبدالعزیز، که ازخلفای نیکوکار بنی‌امّیه به‌شمار می‌رفت، در مدّت خلافت خود، یك اسیر ترك کشته بود و آن

۱. تاریخ اسلام، ص۱۵۹، وفجرالاسلام، ص۸۶، وتاریخ تمدن اسلام،ج۴، ص۱۱۵–۱۲۷.

۲. خراج، معرب «خراگ –Kharâg» پهلوی است، این‌کلمه ظاهراً ازآرامی گرفته شده واز زمان ساسانیان به‌بعد، مخصوص مالیات ارضی بوده است. احمد امین می‌نویسد: «یرادبالجزیة ضریبةعلی‌الرأس وأماالضریبة علی‌الارض فتسمی‌الخراج». — فجرالاسلام، ص۸۶.

۳. تاریخ تمدن اسلام، ج۲، ص۱۰۵–۱۰۶.

۴. فجرالاسلام، ص۸۶.

بدین نحو بود که جمعی از ترکها را اسیر کرده بودند؛ او فرمان داد که آنها را بنده کنند، یکی از سپاهیان محافظ وی گفت: «ای امیرالمؤمنین اگر این شخص را می‌دیدی (اشاره به یکی از ترکها نمود) که مسلمانان را می‌کشت، به‌حال آنها می‌گریستی؟ عمر گفت، برخیز و او را بکش؛ واوهم به‌دستور عمل کرد.»[۱] چون اهالی یك شهر و یا گروهی از سپاهیان اسیر می‌شدند، مانند مال ومتاع تقسیم می‌گشتند، و $\frac{1}{5}$ آنها به‌عنوان خُمس اختصاص‌داده می‌شد. بقیّه میان سپاهیان (برای پیاده یك نفر وبرای سوار دونفر) تقسیم می‌شد. بدین گونه فتوحات‌اسلامی ـ برطبق سنت نظامی ومانند سایر فتوحات تاریخ جهان، نهایت بامراعاتهایی بیشتر ـ تعداد بردگان وبندگان را فزونی داد، اما روابط میان برده و ارباب، تابع شرائط و نظامات خاصّی شد که بعداً بحث خواهیم کرد.

بندگی در جهان آن روز اصلی مسلّم بود، فقط ملتها در خوشرفتاری یا بد رفتاری با بنده متفاوت بودند. ملّت یهود اسیر می‌گرفت، ولی برطبق دستورهای دینی، با اسیر خوشرفتاری می‌کرد و پس از هفت سال او راآزاد می‌نمود، یونانیان و رومیان اسیر می‌گرفتند، و سرنوشت اسیران وبندگان رومی به‌دست صاحبان آنها بود واینان درهر نوع رفتاری نسبت به‌بنده آزاد بودند.

۲ـ مسلمانی مردم کشورهای تسخیر شده

گذشته از موضوع اهل ذمّه وروابطی که مسلمانان با آنها پیدا می‌کردند، بسیاری از ساکنان کشورهایی که تحت تسلّط اسلام درآمدند، مسلمان شدند. موجب قبول اسلام هم چند عامل بود: نخست جاذبهٔ تعالیم اسلام وفلسفهٔ عالی تربیتی وبرادری و برابری و عدالت و فرهنگ اسلامی باعث‌گرایش توده‌های عظیم به‌اسلام می‌شد. عامل دوم مقرّراتی بود که دربارهٔ ذمّیها معمول و مقرّر شده بود، وبا برخی اهانتها که در مورد آنان به‌عمل می‌آمد، ترجیح می‌دادند برای رهایی از خواری ومذلّت، دست ازکیش خود بردارند ومسلمان شوند.

۱. فجرالاسلام، ص۸۷، نقل از تفسیر طبری.

عامل سوم وضع مالیاتی «خراج وجزیه» بود وچون مطابق مقرّرات دین اسلام، کسانی که قبول اسلام می‌کردند از پرداخت این مالیات معاف بودند،[1] از این رو اهل ذمّه برای اینکه از سنگینی بار مالیات رهایی یابند، اسلام می‌پذیرفتند. این عامل به اندازه‌ای مؤثر بود که درزمان عبدالملك بن مروان، به‌واسطهٔ فزونی عدهٔ تازه مسلمان، میزان مالیات رو به کاهش رفت، به‌طوری که حَجّاج بن یوسف ثقفی ــ عامل ستمکار خلیفهٔ اموی ــ مجبور شد جزیه را به‌زور از تازه مسلمانان بگیرد و حتی راهبان و صومعه نشینان را که ازصدر اسلام از پرداخت جزیه معاف بودند، مشمول مالیات کند.[2]

معروف است که این عمل حجّاج، موجب تأثر مسلمانان شد و روحانیون بصره ازعمل او ناراحت شده گریستند.[3]

۳ـ آمیزش اعراب بااهالی نقاط فتح شده

عاملی که درآمیزش و اختلاط اعراب تأثیر مهمّی داشته، مسئلهٔ سکونت آنها باملل مغلوب دریك محلّ بوده است. این عامل موجب ایجاد نوعی پیوند عقلی و فکری میان اعراب ودیگران شد، که پس ازاندك مدّتی نتیجهٔ خود را

۱. درپیش اشاره کردیم که علت گرفتن این مالیات یعنی خراج وجزیه چه بوده است. برخی می‌پندارند که این مالیات بدان سبب گرفته می‌شده است که این اشخاص مسلمان نشده بودند. نه، چنین نیست. بلکه ــ چنانکه یادکردیم ــ چون این کسان درجامعهٔ اسلامی زندگی می‌کردند وــ چه درشهر و چه در روستا ــ از عموم مرافقی که به‌هزینهٔ دولت اسلامی به‌وجود می‌آمد استفاده می‌بردند، لازم بود به‌نحوی سهمی دراین هزینه داشته باشند. مسلمانان این سهم را ازطریق مالیاتهای شرعی (مانند زکات مثلاً) می‌پرداختند، اما غیر مسلمین، که در واقع از همهٔ امور و امکانات زندگی جمعی ــ مثلاً راهها، پلها، رفت و روب شهر، شرطه، و... ــ مانند مسلمین استفاده می‌کردند، چطور میسر بود که برای تأمین بودجهٔ این امکانات، سهمی نپردازند؛ و هنگامی که مسلمان می‌شدند وازپرداخت جزیه یاخراج معاف می‌گشتند، بلافاصله پرداخت وجوه شرعی متوجه آنان می‌شد.

۲. گذشته ازحجاج، از والیان ستمگر بنی‌امیه نام «عبدالله بن‌حبحاب» را باید ذکر کرد که درزمان هشام بن عبدالملك اموی والی مصر بود، او بر هر دینار جزیهٔ قبطیان، یك قیراط افزود، به‌طوری که قبطیان براثر این تعدی شورش کردند وفتنهٔ عظیمی برپا شد. تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، ج۲، ص۱۰۷ وکتاب:

Van Vloten, *Recherches sur la Domination Arabe*, p. 16.

۳. وکتب عمال الحجاج: «ان الخراج قدانکسر، وان اهل الذمة قداسلموا ولحقوا بالامصار»، فأخذالحجاج منهم الجزیة مع اسلامهم. و جعل قراء البصرة یبکون لما یرون. ــ الکامل، ابن اثیر، ج۴، ص۱۷۹.

بخشید. بسیاری ازملل که‌اسلام پذیرفتند، دارای علوم وفرهنگ درخشان وحکمت وادب شایان توجّه بودند؛ چون به‌دین اسلام درآمدند و باکیش نوین آشنا شدند، علوم‌خود را داخل اسلام‌کردند چه، باور کردنی نیست که ایرانی‌پارسی‌نژاد یا مسیحی‌سوری و یا رومی قبطی پس از قبول اسلام، عقاید وآداب و افکار مذهبی خود راکه از نیاکان به‌ارث برده بود، یکباره از دست بدهد و تعلیمات اسلام را به‌معنی واقعی وحقیقی خود درك‌کند. احمدامین می‌نویسد: «ایرانی خدا را طوری تصوّر می‌کرد که باعقیدهٔ مسیحی رومی متباین بود، هر دو خدا را طوری تصوّر می‌کردندکه باتصوّر مسیحی مصری مخالفت داشت، بهشت و دوزخ و اهریمن و فرشته و امثال‌آنها، نزد هر قومی مفهومی موافق عقیدهٔ آن قوم داشت‌که بامفهوم اسلام تطبیق نمی‌کرد. هرقومی اسلام را باعقیده وافکارخودآمیخته، قواعدآن را بااصول دیرین خود تطبیق می‌کرد.»[1]

اَزْدی درکتاب فُتوح‌الشّام حکایت می‌کندکه «یکی از مسلمانان شام با مسلمان دیگری قرارگذاشته بود که‌گلهٔ او را نگهداری‌کند وبه جای‌آن زن‌خودرا برای مدت یك‌شب به‌او واگذارد؛ عمربن‌الخطّاب چون برآن‌واقعه آگاه شد، هردورا نزد خود خواند وچگونگی را استعلام‌کرد،آنها هم اعتراف کرده‌گفتند، تصوّر نمی‌کردیم که اسلام با این موضوع مخالف باشد.»[2]

گوستاولوبون، در تاریخ تمدن اسلام وعرب، درفصل‌نظامات سیاسی و اجتماعی مسلمانان می‌نویسد: «البتّه، این امر ممکن است‌که یك ملّت را مجبور سازد عناصر مدنیّت ونظاماتی را که مخالف با نظامات اوست موقّتاً قبول نماید، مثل‌اینکه حیوانی را برای حرکتی‌که مخالف با فطرت اوست مجبور نمایند، لیکن به‌مجرّد برطرف شدن قوّهٔ قهریّه، تمام عقائد و رسوم قدیمهٔ‌آن قوم عود خواهد نمود، وآن وقت اگر درست ملاحظه شود، همان نظامات قدیمه است‌که به‌نام جدید باتغییراتی درالفاظ وعبارات جریان پیدا می‌کند. این بیان درظاهر بابسیاری از وقایع تاریخی مغایر ومخالف به‌نظر می‌آید، لیکن بااندك تامّلی معلوم می‌شودکه هیچ مبانیت و اختلافی درکار

۱. فجرالاسلام، ص۹۴. ۲. عقدالفرید، ج۲،ص۹۰ـ۹۱.

نیست، مثلاً ملت عرب را اگر به‌خاطر بیاوریم، در ظاهر همچو به‌نظر می‌آید که آنها نظامات معیّنی را دراقوام و ملل مختلفه جاری داشته‌اند، ولی حقیقت امر خلاف آن‌می‌باشد، چه،اولاً اگرحالت اقوام آسیا وآفریقارادرست‌مطالعه‌کنیم، ظاهر می‌شودکه نظامات آنها پیش ازفتوحات اسلام با نظامات عرب مشابه بوده وممالکی هم مثل‌ممالك بربرهاکه باعرب مباینت اساسی داشته، تأثیر نظامات اسلام درآن ممالك خیلی‌کم بوده است. ثانیاً رؤسا وسیاستمداران اسلام، خوب می‌دانستندکه اجرای قوانین و نظامات واحده دراقوام مختلفه معقول نیست، لذا همیشه اقوام مغلوبه را در عادات و رسوم و قوانین و عقائد مذهبی آزاد می‌گذاشتند.»[1]

فتوحات اسلام با خاتمهٔ روزگار ابوبکر و عمر و عثمان به‌پایان رسید، و جنگ مادّی اعراب پایان پذیرفت، لیکن جنك معنوی میان لغت و ادب و نظامات اجتماعی‌آن قوم باملل مغلوب درگرفت، و ممالك اسلامی صحنهٔ فراخ این نبردشد. میلها وآرزوها نیز باهم درتصادم وکشمکش‌بودند. ایرانیان‌آرزوی تجدید عظمت دولت دیرین خود را داشتند و خود را ازنظر سابقهٔ تاریخی و ادب و فرهنگ و تمدّن باستانی، از اعراب بالاتر و برتر می‌شمردند؛ اهالی مصرومغرب نیزآرزوی استقلال‌داشتند. دراین‌میان لغات وآداب وحِکَم‌وامثال ومضامین ملل مغلوب درقوم فاتح (عرب) تأثیرکرد، و لغت و دین عرب هم متقابلاً درمیان ملل مزبور مؤثّر واقع شد، چنانکه بعضی از لغات ایرانی بر لغات عرب فائق آمد وفکر و خیال و معانی و مضامین پارسی داخل زبان عرب شد. مسلمانان به‌فرقه‌های‌گوناگون تقسیم شدند، و مذاهب وعقاید مختلف پدید آمد، تاجایی‌که قرآن از روی عقاید دیگران تفسیر شد، و فرقه‌های اسلامی گاهی بازبان وگاهی باشمشیر مشغول ستیز وجنگ‌بایکدیگر شدند.[2]

۱. تاریخ تمدن‌اسلام‌وعرب، ص۴۸۵.
۲. فجرالاسلام، ص۹۴–۹۵.

فصل هفتم

برده و تأثیر آن در اسلام

۱ـ برده فروشی در یونان و روم و ایران و ورود آن به‌اسلام

قبل از ظهور اسلام، برده‌فروشی دردنیای متمدّن‌آن زمان ــ مانند یونان و روم و ایران[۱] ــ رواج بسیار داشت، مخصوصاً در روم قدیم، که چون اشراف و نجبا نسبت به‌غلامان ستم فراوان روا مـی‌داشتند وهیچ‌گونه حقوقی بـرای آنان قایل نبودند، منجرّ به‌قیام خونین‌آنها شدکـه در تاریخ امپراطوری روم باستان این موضوع قابل توجّه واهمیّت است. در روم قدیم، اگـر شخصی بدهکار بود و نمی‌توانست بدهی خود را بپردازد، او را با زنجیری مـی‌بستند و بعداز دوماه، وی را به‌آن طرف رود تیبر برده می‌فروختند، واگر بستانکاران زیادی داشت، بدن او را قطعه قطعه می‌کردند.[۲]

اعراب درجاهلیّت، به‌یکدیگر حمله می‌کـردند و زن و مردقبیلهٔ دشمن

۱. مسعودی می‌نویسد: «در دربار برخی از شاهنشاهـان ایران تـاشش هزار نفرکنیز زندگی می‌کردند.»ــ مروج‌الذهب، ج۱، ص۱۱۵.

۲. تاریخ مختصر روم قـدیم، تألیف مرحوم میرزا محمدعلیخان فروغی، ذکاءالملك، ص۵۴ــ۵۵ (چاپ تهران، ۱۳۲۷هـ.ق).

را اسیر وبنده نموده، در بازارهای فروش برده می‌فروختند. ابن‌اثیر،[۱] درکتاب اُسْدالغابَـة می‌نویسد: «زیدبن حارثه، بندهٔ پیغمبر، ازقُضاعه بود ومادر اواز طيّ. مادر وی برای دیدن خویشان خـود (بنی‌مَعْن) سفرکرده بود،که خیل بنی‌القَیْن‌بن‌جَسْر او را غارت و اسیرکردند. زید را به‌بازار عُکاظ برده به حکیم‌بن‌حِزام فروختند. اوزید رابـه‌عمّهٔ خویش، خدیجهٔ بنت‌خُوَیْلِد (زن پیامبر) بخشید، و خدیجه او را به‌پیامبر داد و پیغمبر آزادش‌کرد.»[۲]

مطابق سنن نظامی،کـه در اسلام نیز رعایت می‌شد، اگـر سپاه اسلام با کفّار جنگ می‌کردند، هرکه را اسیر می‌نمودند، به‌فتوای امام یا حاکم شرع می‌توانستند او راآزادکنند ویابنده نمایند. بنابـراین کفر واسارت سبب بندگی می‌شد واگر هم سبب زایل می‌شد، بندگی به‌حال خود باقی بود؛ بدین معنی‌که اگر اسیرکافر مسلمان می‌شد، اسلام او، بندگی ورقیّت اورا ازمیان نمی‌برد،[۳] زیرا برده درحکم دارایی ومال محسوب می‌شد وپس ازکسر خمس‌آن، بـرای مصالح عامّه ونگهداری فقرا و مبرّات دیگر باقیمانده به‌مجاهدین وشرکت کنندگان درجنك داده می‌شد. بدین‌ترتیب‌که برای سوار دو قسمت وبرای پیاده يك‌قسمت منظور می‌شد. برخلاف تعلیمات اسلام وسفارشهای پیامبر، دردستگاه‌های خلافت و نوع جریـانهای نظامی، رعایتهایی‌کـه بـاید،نسبت به‌بردگان نمی‌شد. ازاین رو درتملك بـرده اجحاف و تعدی نـاروا و برخلاف مقررات دینی بسیاردیده می‌شود. چنانکه‌گویند، عثمان‌بن‌عفّان‌تنها هزار بنده داشت.[۴] و موسی‌بن‌نُصَیْر در سال ۹۱ هجری، سیصد هزار نفر را در آفریقا اسیرکرد، که شصت هـزار نفرآنها را بـرای ولیدبن عبدالملك خلیفهٔ امـوی فرستاد. و ابراهیم فرمانروای غزنین در۴۷۲ هجـری، از يك قلعهٔ هند، صد هزار اسیر

۱. عزالدین ابوالحسن علی‌جزری(م۶۳۰ ه.ق) معروف به «ابن‌الاثیر» درجزیره (آبادیبی میان دجله وفرات) به‌دنیاآمد. در اوایل زندگـی در موصل وبغداد بـه‌تحصیل ادبیات پرداخت، و بعدازاینکه درتاریخ ولغت وعلم‌انساب سرآمـد شد، به‌نگارش تـاریخ جامعی به‌نام «الکامل‌فی‌التاریخ» دست زد. کتاب الکامل، تاریخ عمومی عالم محسوب می‌شود و ازآغاز خلقت تـا سال ۶۲۸ هجری نگاشته شده است، واز مآخذ عمدهٔ تاریخ بعداز اسلام است. ابن اثیر درکتاب دیگر خود به‌نام «اسدالغابـة فی‌معرفة احـوال‌الصحابة» شرح احوال ۷۵۰۰ نفر از صحابـه و یاران‌پیغمبر (ص) را ذکرکرده است.

۲. فجرالاسلام، ص۸۸ــ نقل از اسدالغابه

۳. ضحی‌الاسلام، ج۱۰، ص۸۱.

۴. تمدن اسلام، جرجی‌زیدان، ج۴،ص۵۴.

به‌دست آورد و رافع بن هَرثَمه والی خراسان (۲۷۵ ه.ق)، تعداد بندگانش به چهار هزار نفر می‌رسید. و بنا به گفتهٔ مسعودی، زُبَیر بن العَوّام، هزار غلام و هزار کنیز داشت.[۱] غالباً اسیران را پیش از تقسیم، یکجا می‌فروختند و بهای هر اسیر به‌تفاوت، از صد تا هزار درهم بود و گاه به‌واسطهٔ فزونی عدهٔ اسیران بهای آنها به‌اندازه‌ای پایین می‌آمد که قیمت یك اسیر به‌یك درهم می‌رسید. و سبب آن بود که صاحبان بردگان از اداره و تأمین خوراك و پوشاك آنان عاجز بودند و بناچار آنها را به بهای بسیار کمی به معرض فروش می‌گذاشتند. فقط امیران و رجال و بزرگان بودند که تعدادی قابل ملاحظه اسیر نگاه می‌داشتند. علت دیگر وجود برده در اسلام آن بود که والیان ممالك اسلامی، مخصوصاً مصر و ترکستان وافریقیّه (نواحی شمال آفریقا چون مراکش، الجزایر، تونس و طرابلس) به‌جای مالیات نقدی برده می‌دادند و بعضی از مردم ذمّی مانند بربرها[۲] فرزندان خویش را به‌جای جزیه تسلیم می‌کردند.[۳]

به طوری که قبلاً بیان کردیم، خلیفه یا جانشین او می‌توانست اسیر را بکشد، یا او را برده کند، و یا در برابر پول و یا بدون پول آزاد نماید. اگر اسیر در طی مدت اسارت مسلمان می‌شد، حکم قتل او ساقط می‌گردید ولی دو حکم دیگر باقی بود.

دولت بیزانس (روم شرقی) به کسی که مسیحی نبود، اجازهٔ تملّك بردهٔ مسیحی را نمی‌داد، ولی اسلام به یهود و نصاری تملّك بنده را اجازه می‌داد، حتّی اگر آن بنده هم مسلمان باشد،[۴] و علت آن بود که چون بنده و اسیر مال محسوب می‌شد، هر کس می‌توانست آن را داشته باشد، پس در هر خانه ممکن بود بنده و اسیر وارد شود. داشتن بنده، اختصاص به‌مجاهد نداشت، در زمان فاطمیان، اسیران را در شهر قاهره می‌گردانیدند، سپس آنها را به «مناخ» نزدیك

۱. فجر الاسلام، ص۸۸ـ نقل از مروج الذهب مسعودی. ۲. بربرها، اقوامی بودند که پیش از حملهٔ اعراب به آفریقا، در آن قاره ساکن شدند. بنا به عقیدهٔ گوستاو لوبون، از زمانهای بسیار کهن، این اقوام به شمال آفریقا مهاجرت کرده‌اند و زبان عمومی آنها ظاهراً منشعب از زبان فینیقی بوده و اکنون در نقاط کوهستانی و آبادیهای دورافتاده هنوز به آن زبان سخن می‌گویند؛ بربرها سالها در برابر اعراب مقاومت کردند و سرانجام دین اسلام را پذیرفتند. ۳. تمدن اسلام، ج۴، ص۵۵. ۴. ضحی الاسلام، ج۱، ص۸۵.

اسماعیلیّه برده جا می‌دادند، و اسیرانی را که نسبت به‌آنها بدگمان مـی‌شدند می‌کشتند.[۱] تجارت برده در آن عصر ـ که عامل اقتصادی مهمی بـود و نمی‌شد آن را برطرف کرد ـ سراسر مملکت اسلامی را فراگرفته بود. در زمان امویـان، شهر دمشق و درعصر عبّاسیان بغداد، از ایـن لحاظ اهمیّت فـراوانی یافت. دراین شهراخیرخیابانی به‌نام شارع‌الرّقیق[۲] وجود داشت که بازار برده فروشی بود و اهمیّت فراوانی داشت. درموقع جنگ امین ومأمون این بازار راغارت کردند وشاعری در تـأسّف از این واقعه، قصیده‌ای سروده کـه بیت آخر آن چنین است:

وَ مَهْمٰا أنْسَ مِنْ شَیءٍ تَوَلّیٰ فَاِنّی ذٰاکِرٌ دٰارَالرَّقیقِ[۳]

تاجر برده، نَخّاس خوانده می‌شد واصل این کلمه به‌دلال چهار پایان گفته می‌شد. از طرف حکومت، مراقب ونماینده‌ای تعیین مـی‌شد که کاربرده‌فروشان را زیرنظر می‌گرفت وآنان را حتی‌الامکـان از اجحاف و تعدی نسبت به‌بردگان بازمی‌داشت، ازاین رو، به‌این ناظر، قَیّم‌ُالرّقیق می‌گفتند،[۴] و این قَیّم‌ُالرّقیق را فقط مسلمین داشتند، نه‌دیگر اقوامی که‌برده‌فروشی درمیان‌آنان رواج داشت. بازار برده‌فروشان، مخصوصاً بازارکسانی که بـه‌فـروش کنیزان زیباروی می‌پرداختند، به‌اندازه‌ای گرم شد که ابـودُلامَه ـ از شاعران معروف عهد عبّاسی ـ نزد مهدی خلیفه آمد و قصیده‌ای را کـه دربارهٔ برده فروشی و رواج بازارآن‌سروده بود، برای خلیفه خواند، که مطلعش این است:

اِنْ کُنْتَ تَبغیِ العَیْشَ حُلْواً صٰافِیاً فالشِّعْرَ اَعْذِبْهُ وکُنْ نَخّٰاساً

یعنی: اگر زندگانی آرام وشیرینی می‌خواهی، باید شعر را ترک‌گویی و برده‌فروش شوی.

۲ـ طبقات بردگـان

الف ـ بندهٔ سیاه (عبد)

انواع برده مختلف بود، بـرخی ازآنها سیاه بودنـد که عَبْد خوانده

۱. تاریخ تمدن اسلام، ج ۵، ص۲۷. ۲. مروج الذهب، ج۲، ص ۲۴۱. ۳. ضحی‌ـ الاسلام، ج۱، ص۸۵. ۴. الاغانی، ج۲۰، ص۲۷.

می‌شدند ودر مصر وجنوب عربستان وشمال آفریقا بازارگرمی داشتند. احمد امین، به‌نقل از کتاب شِراءُ الرَّقیق تألیف ابن‌بطلان ــ که به‌وسیلهٔ (Mez) آلمانی منتشر شده ــ می‌نویسد: «ابوعثمان برده‌فروش می‌گوید: سیاهان، پیش‌از سایر بردگان وارد بازار می‌شوند، ولی آنها در کار عاجز و بی‌ثباتند. درطرب ورقص ونواختن دف مهارت ومیل طبیعی دارند؛ دندان آنها به‌واسطهٔ فزونی لعاب دهان، همیشه سفید وپاك است، ولی زیر بغل آنها بوی بد دارد و لباس آنها هم خشن است. زنان حبشی ضعیف ومستعد سل سینه و انواع بیمارند. آنها به عکس سیاهان دیگر، درطرب ورقص مهارتی ندارند ولی مورد وثوق و اعتمادند و اخلاق نیکو دارند.»[1]

بعضی ازسیاهان به‌مقامات ارجمندی رسیدند، چنانکه ابوالمِسْك کافور اخشیدی[2] ــ که به‌سال ۳۱۲ هجری به‌واسطهٔ خواجه بودن به‌هیجده‌دینار به‌فروش رفت[3] ــ به‌امارت مصر رسید وسراز اطاعت عبّاسیان باززد.

مُتَنَبّی شاعر معروف عرب، که مدتی در دربار کافور اخشیدی زندگی می‌کرد، چون کافور درخواست اورا برنیاورد، خشمگین شده دربارهٔ او چنین گفت:

مَنْ عَلَّمَ الأَسْوَدَ المَخْصِیَّ مَکرُمَةً أَقَومُهُ البیضُ اَمْ آباؤه الصِّیَدُ؟
اَمْ اُذْنُهُ فی یَدِالنَخّاسِ دامِیَةً اَمْ قَدْرُهُ وَهُوَبِالفَلْسَینِ مَرْدُودُ؟
وَ ذاكَ اَنَّ اَلْفُحولَ البِیضَ عاجِزَةٌ عَنِ الْجَمیلِ فَکَیفَ الخِصیَّةُ السُّودُ![4]

۱. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص۸۹.

۲. مؤسس سلسلهٔ اخشیدیان مصر، محمدبن طغج اخشیدی است. لفظ «اخشید» دراصل «اقشید» ومعنی آن درترکی «خورشید» است وآنها از خاندان سلطنتی فرغانه‌هستند. ابوالمسك کافور، به‌وسیلهٔ محمدبن‌طغج خریده‌شد و به‌واسطهٔ لیاقت به‌وزارت این خاندان رسید، سپس زمام امور مصر را به‌دست‌گرفت (۳۵۶ــ۳۵۸ه.ق). سلسهٔ اخشیدیان (۳۲۴-۳۵۹ه) به‌دست جوهر غلام‌سیاه وآزاد کردهٔ «المعز» خلیفهٔ فاطمی مصر، منقرض شد و همین جوهر بود که شهر قاهره را بنا نهاد. تاریخ عرب، ج۱، ص ۵۸۶ و تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص۲۶۹وتاریخ اسلام، ص۲۵۸.

۳. باتوجه‌به‌گفتهٔ جرجی‌زیدان‌درتاریخ تمدن اسلام، (ج۵، ص۲۶) بهای یك برده در جنگ عموریه (۲۲۳ ه.ق) بیش‌از چند درهم نبوده، دراین صورت قیمت یك سیاه خواجه به۱۸ دینار طلا قابل توجه است، زیرا سیاهان خواجه می‌توانستند درحرمسراها به‌کارگمارده شوند. ازاین‌نظر بازرگانان برده‌فروش پس‌از انجام عمل اخته آنها را به‌مبالغ خوبی می‌فروختند.

۴. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص۸۷، و پرتو اسلام، ج۲، ص۱۲۹.

یعنی: کرم را به آن سیاه خواجه که آموخته است؟ آیا قوم سپید یا نیاکان بزرگ او؟ یا گوش خون آلودش که دردست برده‌فروش بود، یا قدروقیمت او که اگر تفاوت معامله دوپشیز بود او را پس می‌دادند؟ رادمردان سفیدنژاد از نیکی عاجزند تاچه رسد به‌سیاهان خواجه.

غلامان سیاه، روزبروز برتعدادشان افزوده شد، چنانکه در دربارخلفای عبّاسی بغداد و فاطمی مصر، قدرت و اهمیّت زیادی پیدا کردند. از وقایع مهمّ مربوط به‌انقلاب سیاهان واقعهٔ صاحب‌الزّنج‌را باید ذکر کرد. در زمان مهتدی (محمّدبن واثق)خلیفهٔ عبّاسی، علی‌بن محمّد معروف به «صاحب‌ـ الزّنج» به‌سال ۲۵۶هجری دربصره خروج کرد ودعوی کرد که علوی است و مبعوث شده تا غلامان را به‌کمك الهام وعلم غیب ازبدبختی برهاند.

به‌زودی عدهٔ زیادی به‌زیر پرچم وی آمدند تا ازحمایت این داعی جدید ویا به‌گفتهٔ طبری مورخ بزرگ «این فرومایهٔ حیله‌گر و دشمن خدا» بهره‌مند شوند.[۱] بعضی او را عربی از طایفهٔ عبدالقیس[۲] می‌دانند، و بعضی او را از خوارج ازارقه به‌شمار می‌آورند و به‌وی لقب «خبیث»می‌دهند.[۳] وبرخی او را ایرانی می‌شمارند[۴]. وجه تسمیه‌اش به «صاحب‌الزّنج» آن است که زنگباریهای ساکن بصره وبطایح بدوپیوسته بودند. کار صاحب الزّنج بالاگرفت ولشکریان خلیفه را مکرّر شکست داد. مهتدی به واسطهٔ گرفتار بودن به‌کارترکان مجال پرداختن به‌او نیافت. سرانجام پس از چهارده سال که صاحب‌الزّنج دربصره وتوابع آن باکمال قدرت‌حکومت کرده بود، به وسیلهٔ الموفّق برادر المعتمد به‌سال ۲۷۰ هجری از پای درآمد.

جرجی‌زیدان، به‌قیام سیاهان در فتنهٔ صاحب‌الزّنج اشاره می‌کند و چنین می‌نویسد: «شمارهٔ غلام بچه‌های سفید وسیاه المقتدر (خلیفهٔ‌عبّاسی) از یازده هزار می‌گذشت، غلام بچه‌های سفید، معمولاً ایرانی ودیلمی وترك و طبری بودند، وغلام بچه‌های سیاه بومی وغیره را ازمکّه و مصر وافریقیّه

۱. طبری، ج۳، ص۱۷۸۵ــ۱۷۸۶، وتاریخ عرب، ج۱، ص۶۰۱. ۲. تاریخ اسلام، ص۲۴۳.
۳. المنجد، ص۳۵۵ــ۳۵۶.
4. C. Huart, Histoire des Arabes, Vol 1, p.307.Paris.

می‌آوردند. این‌سیاهان زنگی که در فتنهٔ صاحب‌الزّنج در بصره قیام کردند، مخلوقات درندهٔ وحشتناکی بودند،گوشت آدم ومردار را با لذت می‌خوردند و هرقدرآنها راکیفر می‌دادند، ازاین‌کار زشت دست برنمی‌داشتند. این زنگیان‌با سفیدپوستان آمیزش نداشتند وتنها میان خودشان می‌زیستند، خلفا غالباً ازاین زنگیان‌گارد مخصوصی جهت حمایت خویش تشکیل می‌دادند.»[۱] شمارهٔ‌کسانی راکه در فتنهٔ صاحب‌الزّنج مقتول‌یامفقود شدند، به‌اختلاف ذکر کرده‌اند، فیلیپ حِتّی در تاریخ‌عرب، تعدادآنها را بیشتر از نیم میلیون نفرنوشته است،[۲] درحالی‌که جرجی‌زیدان این رقم را قریب دومیلیون ونیم می‌داند؟[۳]

به هرحال این قیام نشان می‌دهدکه بندگان سیاهپوست، در قرن سوم هجری، عدّه‌ای قابل ملاحظه بوده‌اندکه با شورش خود توانستند مدّتها بر خلفای عبّاسی‌غالب‌آیند وبربصره وُابُلّه و واسط واهوازاستیلا پیدا کنند.[۴]

بااین تفصیل، باید دانست‌که تعلیمات اصیل قرآنی ورفتار و دستورات ائمهٔ طاهرین (ع)کاملاً برخلاف این‌سلوك ونظام است، بلکه رفتار ودستورات ایشان، همواره به‌محو بردگی آثارآن، وترفیع شخصیت انسانی‌آنان و ازبین بردن هرگونه توهم برتری وامتیازی در دیگران،دعوت می‌کند. دائرةالمعارف‌الاسلامیه‌گوید: «علی (ع) ازگرفتن اسیر منع می‌کرد.»[۵] نیز محمدبن یعقوب کلینی، مؤلف کافی (م۳۲۹ ه.ق)، روایت‌کرده است‌که «امیرالمؤمنین علی (ع) خطبه خواند وپس از ثنا و ستایش خداوندگفت: ازآدم، فرزندی به صورت برده وکنیز به‌وجود نیامده است، همانا همهٔ مردم‌آزادند... ماهم‌اکنون میان افراد به‌رنگ تفاوتی نمی‌گذاریم... سپس درتقسیم به‌هرکس سه‌دینار داد. مردی از انصارآمد، به‌اوسه‌دینار داد. بعد غلامی‌آمد، به‌او نیزسه دینار داد. مرد انصاری‌گفت: یا امیرالمؤمنین، این غلام من بود که دیروز آزادش‌کردم. او را بامن مساوی قرار می‌دهی؟ فرمود: من درکتاب خدا نظرکردم وکسی‌را برکسی

۱. تاریخ تمدن‌اسلام، ج۵، ص۲۹. ۲. تاریخ عرب، ج۱، ص۶۰۱. ۳. تاریخ‌تمدن اسلام، ج ۵، ص۶۱. ــ باید توجه داشت‌که این‌گونه ارقام نوعاً ملاك‌دقیقی ندارد.
۴. تاریخ عرب، ج۱، ص۶۰۱. ۵. دائرةالمعارف‌الاسلامیه، ذیل«علی».

برتر ندیدم.»[۱]

نیز کلینی روایت می‌کند که روزی علی (ع) در بارهٔ تقسیم اموال سخن می‌گفت، عقیل بن ابیطالب (برادر وی) برخاست و گفت: تو مرا و سیاهی از ساکنان مدینه را مساوی قرار می‌دهی! امام فرمود: «بنشین... تو بر همان سیاه هیچ برتری و مزیتی نداری مگر به‌سابقه در اسلام یا به‌تقوی.»[۲]

همین‌گونه است رفتار و تعالیم دیگر ائمه (ع) که کاملاً مخالف آن روش است که خلفای اموی و عباسی در پیش گرفتند، روشی که به‌هیچ‌گونه نمی‌توانست مطابق خواسته‌های اسلام باشد.

کلینی روایت می‌کند که «مردی از اهل بلخ گفت: با امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا، علیه السلام، درسفر به‌خراسان، همراه بودم. روزی سفره‌ای گسترد و همهٔ سیاهانی نیز که درخدمتش بودند، بر سر سفره فراخواند. گفتم: فدایت شوم بهتر نبود سفرهٔ آنان را جدا می‌کردی؟ فرمود: ساکت باش. پروردگار ما و آنان یکی است و پدر و مادر ما همه یکی، فقط اعمال انسان است که موجب پاداش خدایی است.»[۳]

ب- بندهٔ سفید (رِقّ)

پیش‌از ظهور اسلام، اکثر مردم شام و مصر و عراق و ایران عملاً جزو بندگان بودند و تحت استیلای اشراف و نجبا قرار داشتند، چنانکه کشاورزان که اکثریت اجتماع را تشکیل می‌دادند، از آزادی بهره‌ای نداشتند و با زمین خرید و فروش می‌شدند. دین اسلام برای این طبقهٔ پر جمعیت، منادی آزادی بود و رحمتی بزرگ و همین دین بود که آنان را از بندگی نجات داد، بدین‌معنی که اگر مسلمان می‌شدند، از مزایای یك نفر مسلمان استفاده می‌کردند و اگر به‌دین خود می‌ماندند با پرداخت جزیه، درپناه اسلام از هرگونه تجاوز و تعرّض مصون بودند، ولی اگر به‌جنگ با مسلمانان می‌پرداختند و اسیر می‌شدند جزو بندگان محسوب

۱. کافی، ج۸، ص۶۹ (چاپ تهران، آخوندی: دارالکتب الاسلامیه). ۲. کافی، ج۸، ص۱۸۲.
۳. کافی، ج۸، ص۲۳۰.

می‌شدند.[۱] «نوع دیگـر از بردگان، سفید و بیشتر آنها تـرك و صقلبی بودند، مردم صقلبیها را برترکها ترجیح می‌دادند.»[۲]

ثعالبی نیشابوری[۳] از قـول خـوارزمی می‌نویسد: «هنگامی کـه خادم صقلبی غیبت می‌کند، ترکی جایگزین او می‌شود.»[۴] کـه از ایـن جمله برتری اولی بردومی آشکار می‌گردد. برای توضیح بیشتری دربـاره صقلبیها (صقالبه) یادآور مـی‌شویم که پیش از ظهور اسلام، برده‌فروشی در اروپـا معمول بود وبازرگانان فرنگی وغیرفرنگی اسیران اسلاو وژرمن را به اسپانیا برده به‌فروش می‌رسانیدند. و چون بیشتر این اسیران از نـژاد اسلاو بودنـدآنها را اسکلاو (Esclave) می‌خواندند. عربها «اسکلاو» را معرّب کـرده صقلبی[۵] گفتند، و لفظ صقلبی وصقالبه (جمع آن) درتاریخ اسلام وارد شد،که مراد اسیران سفید روی است. اروپاییان نیز همان اصطلاح را بعداً معمول داشته بـردگان را در فرانسه‌اسکلاو و درانگلستان اسلیو(Slave) ودرآلمان اسکلاوه (Sklave) گفتند. بزرگترین مرکز تجارت برده، شهر سمرقنـد بـود وبهترین و زیباتـرین برده ازآن شهر به اروپا و بلاد اسلامی صادر می‌شد، و تجّار یهودی درایـن میان نقش مهمی داشتند.[۶] در دستگاه خلفای اموی‌اندلس، صقالبه فراوان بودند ونگهبانی‌کاخ آنان را برعهده داشتند، چنانکه در زمان عبدالرّحمان سوم، خلیفهٔ

۱. تاریخ تمدن اسلام، ج۵، ص۲۵.

۲. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص۸۷.

۳. ابـومنصور عبدالملك بن‌محمد ثعالبی نیشابوری (۳۵۰–۴۲۹ ه.ق) ازادبا ومورخان بزرگ ایران و دارای مؤلفات زیاد ازجمله «غرراخبارملوك الفرس وسیرهم» درتاریخ‌قدیم‌ایران و «یتیمة‌الدهر فی‌محاسن‌شعراء اهل‌العصر» درشرح حال سخنسرایان عربی‌گوی ایرانی وشاعران‌عرب، درچهارمجلداست که‌بعدآن را باتألیف «تتمة‌الیتیمه» تکمیل کرد. استاد مجتبی مینوی، در مقدمه‌ای‌که‌برچاپ جدید«غرر اخبار» نوشته اثر مذکور را متعلق به‌ابومنصور عبدالملك ثعالبی نمی‌داند، بلکه مـؤلف اصلی را شخصی به‌نام «حسین‌بن محمد مرغنی نیشابوری» می‌شناسدکه معاصر باثعالبی بوده و لقب او نیز «ثعالبی»بوده است.

۴. یتیمة‌الدهر، ج۴، ص۱۱۶. (چاپ دمشق،۱۳۰۲ ه)

۵. ثعالبی، صقلبیها را ازطوائف ساکن میان بلغارستان وحـدود قسطنطنیه (استانبول امـروز) می‌داند (طـوائف میان دانوب و دریای سیاه)، و مـی‌نویسد: «ویطلق‌الصقالبة علی‌الاجناس التی تسکن من‌بلغاریا الی‌حدود القسطنطنیة».— یتیمة‌الدهر،ج۴،ص۱۱۶. محمد فریدوجدی، دردائرة‌ المعارف مصر می‌نویسد: «الصقالبة: هم‌جیل من‌الناس بین‌بلاد البلغار والقسطنطنیة و هم‌الـذین یطلق علیهم الیوم‌السلافیون وهم‌لیسوا محصوریـن بین‌البلغاروالقسطنطنیة فقط ولکنهم منتشرون فی‌الشمال‌الشرقی‌لاوربا و فی غرب‌البلغارایضاً».— دائرة‌المعارف، ج۵، ص۵۳۱(چاپ قاهره).

۶. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص۸۷.

اموی اندلس(۳۰۰–۳۵۰ه.ق)، که مقرّ خلافتش درشهر قُرطُبه (Cordova) بـود، درقصر او، معروف به «زهراء»، ۳۷۵۰ نفر از غلامان صقلبی وظیفهٔ نگاهبانی قصر را عهده‌دار بودند، وخلیفه باکمك این گروه، نفوذ اشراف عرب راکم کرد و به‌دنبال آن به‌ترویج بازرگانی وکشاورزی پرداخت.[۱]

ج- بندهٔ کشاورز(قن)

نوع دیگری ازبنده را قِنّ می‌گفتند که جمع آن اَقنان است. قِنّ بنده‌ای بود که درمزرعه‌ای به‌طور همیشگی به‌نفع صاحب وارباب مزرعه مشغول کاربود، واصطلاحاً اورا «مُزارِع مُقیم» یاکشاورز دائمی می‌گفتند که مقابل آن «فلاّح فراری» بود که می‌توانست به‌میل خود از مزرعه‌ای به‌مزرعهٔ دیگر برود. قِنّ (برحسب نظامات اروپایی و قرون وسطایی، نه‌فقه اسلام) نه فروخته می‌شد ونه آزاد می‌گشت.همچنین نمی‌توانست از مزرعه برود، بلکه خودش‌وفرزندانش با زمین خرید و فروش مـی‌شدند. رومیان در متصرّفات خود از جمله در شام، روستاییانی راکه از متعلّقات زمین محسوب می‌شدند وباخرید وفروش اراضی دست بدست می‌گشتند، سرف (Serf) یابنده می‌گفتند. فقط گروه کوچکی از این‌روستاییان می‌توانستنددرسایهٔ زحمت وکوشش وسعی و مجاهدت‌به‌بازرگانی و امور صنعتی و هنری بپردازند. این نـوع بندگی (سرواژ - Servage) در روم قدیم، سابقهٔ‌طولانی داشته واعراب از رومیان اقتباس کرده بودند.

د- کنیز (جاریه)

کنیزان (جواری) نقش‌مهمّی درتاریخ‌اسلام داشته و درپیشرفت موسیقی و ادبیّات و شعر و هنرهای زیبا، یا به قول اعراب «آداب رفیعه» سهم بسزایی داشته‌اند. سبب عمدهٔ توجّه اعراب به‌کنیز آن بود که دین اسلام برای مرد در یك‌حال بیش‌ازچهار زن عقدی جایز نمی‌داند، آن هم مشروط به‌آنکه مرد، میان آنها عدالت‌کامل برقرارکند؛ وچون اجرای عدالت در میان زنان ممکن است

۱. تاریخ عرب، ج۲، ص۶۷۰.

به‌جهاتی مقدور نباشد، شرع مقدّس تکلیف می‌کند که در این صورت باید به‌یك زن اکتفاشود.[۱] لیکن طریق دیگری برای رفع نیاز و تمتّع مرد ارائه شده که نیاز به‌قیود و شروط ازدواج ندارد و آن عبارت از تملّك کنیز و تَسَرّیِ بدو است.[۲]

روی همین اصل کنیز همبستر را «سُرّیّة» می‌گفتند، که به‌عقیدهٔ عدّه‌ای از علمای لغت، چون صاحب خانه، پنهانی وسرّی بدو تمتّع می‌کند، برخلاف قیاس لغوی «سُرّیّه» نامیده شده است. علّت دیگری که درمورد توجّه اعراب به‌کنیز می‌توان ذکر کرد این است که کنیزان بیشتر دارای حسن منظر و زیبایی بودند و انتخاب آنان به‌آزادی صورت می‌گرفت، و مرد عرب او را از نزدیك می‌دید و می‌پسندید وسپس به‌خرید مبادرت می‌کرد، درصورتی که انتخاب زن آزاد، به‌سبب حجاب مشکل بود و مرد نمی‌توانست زنی را که به همسری می‌گزید درست ببیند. ازطرفی انتخاب زن آزاد، به‌وسیلهٔ خواستگار و خویشان وبستگان مرد صورت می‌گرفت و بسا که باسلیقه‌ومذاق او تناسب‌نداشت. جاحظ می‌نویسد: «کسانی که علل برتری وتقرّب کنیزان را نسبت به‌بانوان ذکر می‌کردند، چنین روایت کرده‌اند که مرد پیش از تملّك کنیز همه چیز او را با دقّت می‌دید وتفحّص می‌کرد، ودرصورتی که او را می‌پسندید به‌خرید وی اقدام می‌کرد؛ ولی زن‌آزاده را نمی‌توانست مشاهده کند، بلکه دربارهٔ او، با زنهای دیگر گفتگو و کنکاش می‌نمود. معلوم است زن نمی‌تواند نظر مرد را در وصف زن دیگری تأمین نماید، یا اندازهٔ لیاقت و استعداد خانه‌داری یا زیبایی او را خواه کم باشد یا زیاد ادراك کند.»[۳]

از اختلاط عرب با کنیزان، نسل جدیدی به‌وجودآمد که برخی از خلفا از همان نسل بودند. اعراب کنیززادگان را «هَجین» می‌خواندند. در لسان‌العرب، هَجین چنین توصیف شده است: «الهُجْنَةُ مِنَ‌الکَلامِ مایَعیبُكَ،

۱. «فانکحوا ماطاب لکم من‌النساء مثنی وثلاث ورباع فان خفتم الاتعدلوا فواحدة».ــ یعنی: «از زنان‌پاك وحلال، دووسه وچهار زن می‌توانیدگرفت، اما اگر بترسیدکه میان‌آنان به‌عدالت رفتار نکنید، فقط یکی». سورهٔ ۴ (نساء)، آیهٔ۳.

۲. تسری، در اصطلاح عرب، همبستر شدن باکنیزاست.ــ ضحی‌الاسلام، ج۱، ص۸۳.

۳. رسائل الجاحظ، ص۱۶۸.

والهَجِینُ: اَلعَرَبیُّ اِبنُ الأمَةِ لِأَنَّهُ مَعیبٌ» یعنی هُجنه، عیب در سخن است و هَجین، عربی است که مادر او کنیز است، زیرا او دارای عیب ونقص است.[۱] اصمعی گوید: «اهل مدینه ازدواج با کنیز وداشتن اولاد ازاو را زشت می‌دانستند، تا آنکه علی بن الحسین (امام زین العابدین) وقاسم بن محمّدبن ابی بکروسالم‌ـ ابن عبدالله بن عمر به وجود آمدند که از حیث فقه و زهد و تقوی برمردم تفوّق یافتند. مردم چون آنها را دیدند، به‌ازدواج با کنیزان رغبت نمودند.»[۲]

همان‌طور که قبلاً بیان شد، عدّه‌ای از خلفا کنیززاده (هَجین) بودند، چنانکه مادر هادی وهارون عبّاسی برده‌ای بود که درخَرشَنَه نزدیك میله (Milet) یا مَلَطْیه به‌اسیری گرفتار آمد و با مهدی خلیفه همبسترشد. شاه‌ـ پرند (شاهفرند) دختر فیروزبن یزدگردبن شهریار، برای ولیدبن عبدالملك اموی، یزید ناقص وابراهیم مخلوع را زایید.[۳] مروان بن محمّد (حمار) فرزند کنیزی کُردبود[۴]، وسلاّمهٔ بربری، مادر ابوجعفر منصوردوانیقی و مراجل، مادر مأمون وماریه، مادر معتصم وقراطیس، مادر واثق وشجاع، مادرمتوکّل، همه کنیز بودند.[۵]

ولی با این حال، اعراب آنان را ازنظر نَسَب، پست می‌شمردند. جاحظ می‌نویسد: «به‌عُبَید کلابی، که مرد سخنور و تهیدستی بود، گفتم: آیا میل داری که هَجین باشی، ودرعوض هزارجریب زمین به‌تو ببخشند؟ گفت: هرگز این پستی

۱. لغت‌دانان عرب وعربی نظرهای دیگری دربارهٔ وجه تسمیهٔ «هجین» ابراز داشته‌اند. رجوع شودبه «تاج العروس»، ج۹، ص۳۶۵. (چاپ بنغازی). ۲. عقدالفرید، ج۳، ص۲۷۶. زمخشری درکتاب «ربیع الابرار» بدین‌مطلب اشاره می‌کند ومی‌نویسد: «اصحاب پیغمبر (ص) در خلافت عمر، اسیران ایرانی را وارد مدینه نمودند، میان آنها سه‌دختر یزدگرد پادشاه ایران بودند، عمر دستور دادکه دختران پادشاه ایران را بفروشند. علی بن ابیطالب (ع) که حاضر بود فرمود: دختران مذکور نباید مانند دختران افراد معمولی محسوب شوند، بلکه می‌بایست معاملهٔ مخصوصی باآنها نمود. عمرپرسید چه‌بایدکرد؛ علی گفت: قیمت آنها معین شود، هرکه راآنها بپسندند مبلغ‌معین را بپردازد. قیمت آن‌سه معلوم‌شد. علی‌هم آنها راپذیرفت، یکی‌را به‌عبدالله‌بن‌ـ عمر ودومی را به‌فرزند خود حسین(ع) وسومی را به‌محمدبن ابی‌بکر داد. یکی سالم‌بن‌عبدالله ودیگری زین‌العابدین علی‌بن‌الحسین وسومی قاسم‌بن‌محمد را زاییدند. آن سه‌نفر خاله‌زاده و مادرانشان دختران یزدگرد، شاهنشاه ایران بودند.» ــ فجرالاسلام، ص ۹۱. ۳. زهرـ الآداب (درحاشیهٔ «العقدالفرید»)، ج۱، ص۲۲۲. ۴. تاریخ طبری، ج۹. ص۳۱۸. ۵. المعارف، تألیف ابن‌قتیبه، ص۱۲۸ به بعد.

را نمی‌خواهم. گفتم: امیرالمؤمنین (خلیفهٔ‌وقت) کنیززاده است. گفت: خدا رسوا کند کسانی که مطیع و فرمانبردار اوهستند.»[۱] خالدبن عبدالله قسری ــ که مادرش از اهالی روم بود ــ اتفاقاً در زمان بنی‌امیّه والی عراق شد. بنی‌امیّه دراین مورد ملامتها شنیدند، وشعرا درحقّ خالد هجوها ساختند و در افواه مردم منتشر نمودند. اگرعربی را برادر هَجین بود، او را وارث پدر نمی‌دانست. عربی نزد سوّار قاضی رفته گفت: «پدرم درگذشت، من وبرادرم ماندیم، سپس باانگشت خویش، خطّی برزمین کشید وخود وبرادر خویش را به‌یك‌سو نشان داده، خط دیگری هم کشید و گفت: نیز از پدرم یك نفر هَجین مانده است، دارایی ماچگونه‌تقسیم می‌شود؟ قاضی گفت: ارث میان شما به‌سه‌قسمت می‌شود. عرب گفت: گمان نمی‌کنم که به‌مقصود من توجّه کرده باشی، من ویك برادر مانده‌ایم، شخص دیگر، هجین است. قاضی دوباره گفت: دارایی شما به‌طور مساوی تقسیم می‌شود. اعرابی گفت: آیا هجین هم مانند ما ارث می‌برد؟ قاضی پاسخ داد: آری. اعرابی در خشم شد و گفت: بروفقه‌بیاموز، به خدا سوگند، تو در دَهناء (بیابان) خاله‌نداری.»[۲] یعنی مادر توهم کنیز بوده ودرصحرای‌عرب خواهر نداشته است.

ابن عبدربّه می‌نویسد: «بنی‌امیّه، زادهٔ کنیز را خلیفه وحاکم نمی‌کردند ومعتقد بودندکه‌آنها درخورحکومت عرب نیستند.»[۳] محمدبن‌عبدالله‌بن‌حسن‌بن‌حسن‌بن‌علی‌بن ابیطالب، نامهٔ سرزنش‌آمیزی به‌ابوجعفر منصور نوشت، بدین مضمون: «وَاعْلَم أنّی لستُ مِنْ اولادالطُّلَقاء، ولا اولاد اللُعَناء ولا أعْرَقَت فیَّ‌الاِماء، ولاحَضَنَتْنی‌اُمّهات‌الاولاد...» که مجملاً می‌گوید: «من کنیززاده نیستم و در آغوش برده فروش پرورش نیافته‌ام.» و مقصودش این است که تو کنیززاده هستی.[۴] ریّاشی می‌گوید:

۱. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص۲۷.
۲. «فغضب الاعرابی، وقال: تعلم واللهِ انك قلیل‌الخالات بالدهناء». ــ عیون‌الاخبار، تألیف ابن‌قتیبه، ج۲، ص۶۱ (چاپ‌قاهره،۱۹۳۰). ومبرد در الکامل نوشته‌است: «انه‌لیس‌بالدهناء‌أمة، انما کان بها‌الحرائر». ــ ضحی‌الاسلام، ج۱، ص۲۷.
۳. عقدالفرید، ج۲، ص ۲۹۷.
۴. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص۲۸.

إنَّ أولادَ السَّراري كَثُروا یارَبِّ فینا
رَبِّ أدْخِلْنی بِلاداً لا أریٰ فیها هَجینا

یعنی: کنیز زادگان میان ما فزونی یافتند، خداوندا مرا به‌کشوری فرست که در آنجا کنیززاده نبینم.

از نظر فقهی، کنیزمادر را (اُمّ وَلَد = مادر فرزند) می‌گفتند، و مرتبهٔ او نسبت به‌کنیزی که بچّه نداشت بالاتر بود. مادر فرزند را نمی‌توان فروخت یا به‌دیگری بخشید، لیکن تامرك پدر فرزند، مملوك او به‌شمار می‌رود و پس‌از مرگ پدر آزاد می‌شود و مانند بانوان آزاد زیست می‌کند و فرزندان او همه آزادند.

هـ ـ خواجگان

اخته‌کردن مردان، یك عادت شرقی باستانی است. این عمل، ابتدا میان آشوریان و بابلیان ومصریان معمول بوده و یونانیان ازآنان، ورومیان ازیونانیان اقتباس کردند. معروف است که اولین‌بار، سمیرامیس ملکهٔ افسانه‌ای‌آشور در سال ۲۰۰۰ پیش‌ازمیلاد، بدین‌کار مبادرت کرد. قبلاً تصور می‌رفت که خواجگان پس‌از اخته شدن، فاقد دلیری و مردانگی می‌شوند، ولی عده‌ای از همین خواجگان جزء اشخاص مهمّ تاریخی شده‌اند، و در امورکشوری ولشکری مقام مهمّی‌یافته‌اند، چنانکه‌کافور اخشیدی، فرمانروای مصر، از خواجه‌هایی است‌که درتاریخ اسلام‌شهرت دارد. درچین وهندوایران وروم ویونان، بسیاری از خواجه‌ها به‌مقامات مهمّی نایل شدند. پسران را به‌جهات بسیاری اخته می‌کردند، از جمله اینکه آزادانه در حرمسرا بمانند، و رابط میان‌زنان ومردان باشند. پس‌از ظهور اسلام وشیوع حجاب، استخدام خواجه‌ها رواج یافت. نخستین خلیفهٔ مسلمان‌که خواجه درحرمسرای خودنگاه داشت، یزیدبن‌معاویه بود، که خواجه‌ای به‌نام «فتح» داشت. پس‌از یزید، سایر خلفا و بزرگان نیز خواجه‌ها را به‌حرمسرا آوردند.

در اینجا متذکّر می‌شویم که به‌موجب مقرّرات اسلامی، و مخصوصاً

روایت ابن‌مطعون، عمل اخته کردن حرام است.[۱]

و- بندهٔ باسواد (ترابی)

درعصر فاطمیان ـ چنانکه گفتیم ـ درمصر، مردان اسیررا درمَناخ، مرکز فروش برده، به‌فروش می‌رسانیدند. زنان را میان خلیفه و رجال دولت وامیران و صاحبان مناصب تقسیم می‌کردند، کودکان برده واسیر را خواندن و نوشتن و تیراندازی می‌آموختند، و این دستهٔ تربیت شده را «ترابی» می‌خواندند. گاه بعضی از همین افراد به مقامات مهمّی نائل می‌شدند و به وزیری و امیری می‌رسیدند.[۲]

۳- آموزش و پرورش بردگان

آموزش وپرورش بردگان یکی ازکارهای پرسودآن زمان بود. کارشناسان به‌بازار برده‌فروشان‌می‌رفتند وکنیز یا بردهٔ بااستعدادی را برگزیده می‌خریدند و اورا تربیت می‌کردند وبه‌حفظ قرآن واشعار وادار می‌کردند؛ علم نحو و عروض به‌او می‌آموختند وبه‌بهای گزاف وی را می‌فروختند. هرکس می‌خواست نزد خلیفه یاامیری تقرّب پیدا کند، هنری راکه آن شخص دوست می‌داشت به کنیز می‌آموخت، وآن‌کنیز را هدیه می‌کرد. استادان موسیقی عصر نیز، مانند ابراهیم موصلی و پسرش اسحاق، کنیزان را ساز وآواز می‌آموختند. بدین‌ترتیب بهای کنیزان تربیت شده، به‌خصوص اگر خوبروی بودند، به‌چندین هزار دینار می‌رسید. وپاره‌ای موارد، به‌قدری این کنیزان دانشمند و ادیب می‌شدند که ادب‌دوستان و شاعران، از دور و نزدیك، به‌خدمت آنان می‌شتافتند واز محضرشان استفاده می‌کردند.

برخی ازکنیزان، درحفظ وتلاوت قرآن، تخصّص داشتند، وقرآن را با صدای خوش می‌خواندند، چنانکه زبیده، همسر هارون‌الرّشید معروف به «امّ‌جعفر» صد کنیز قرآن‌خوان داشت.[۳] علاقهٔ عبّاسیان به‌طرب و موسیقی، موجب

۱. تاریخ تمدن اسلام، ج۵، ص۲۹-۳۱.
۲. تاریخ تمدن اسلام، ج۵، ص۲۷.
۳. تاریخ تمدن اسلام، ج۵، ص۳۵-۳۶.

شد که کنیزها فنون غنا وطرب را بیاموزند، وچون تعلیم آواز مستلزم حفظ اشعار نغز عرب بود، تعلیم فنون ادب نیز رواج گرفت، و کنیزان به‌قدری دراین قسمت پیشرفت کردند که خودشان شعرمی‌سرودند، و مضامین بکر و بدیع ابداع می‌کردند.[1] مبرّد گوید: «جاحظ از ابراهیم سندی روایت کرده که «هاشمیّه» کنیز «حَمدونه» از طرف بانوی خود، برای دریافتن برخی از تعالیم ادبی نزد من رفت‌وآمد می‌کرد، من همهٔ حواسّ خود را جمع می‌کردم که اگرچیزی بدو بگویم، مبادا برمن خرده‌گرفته، مرا منفعل کند. زیرا او تیزهوش بود و دارای اطلاعات فراوانی در ادب.»[2] کنیزان، فضیلت و مزیّت دیگری داشتند، وچون از ملل مختلف، مانند ترك وهند و روم وبربر وغیره بودند، هریك ازآنها عادات و رسوم وفنون قوم خود را میان مسلمانان منتشر کردند.[3] خلاصه آنکه کار عیش ونوش وخوشگذرانی، دردستگاه خلفای اموی و عبّاسی به‌جایی رسید که خلفا درعشق کنیزان همه‌چیز را فدا کردند. معروف است که یزیدبن عبدالملك، مرگ «حبّابه» را تاب نیاورده، چندروزپس‌از وی بمرد، و در زمان زندگانی او همهٔ کارها به‌دست آن‌کنیز اداره می‌شد. کنیزدیگری به‌نام ذات‌ُالخال (خالدار) چنان برعقل هارون، خلیفهٔ توانای‌عباسی، چیره شد که روزی هارون‌نزد اوسوگند یادکرد که هرچه بخواهد بدو بدهد.[4]

مسعودی می‌نویسد: «خلافت چون به‌متوکّل رسید، ابن طاهر هدیه‌ای به‌او تقدیم کرد که از جمله صد غلام وصدکنیز بود، ومیان‌آنها کنیزی «محبوبه» نام داشت که نزد مردی از طائف، علوم وفنون‌آموخته بود به‌طوری که مانند بزرگترین علمای‌آن عصر همه‌چیز می‌دانست، وآن کنیز نزد متوکّل‌مقامی‌ارجمند پیدا کرد.»[5]

۴ـ حقوق بردگان از نظر اسلام

اسلام نسبت به‌بردگان فوق‌العاده مهربان است، پیغمبر اکرم(ص) دربارهٔ

۱. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص۹۲. ۲. الکامل، ج۲، ص۲۷۹. ۳. ضحی الاسلام، ج۱، ص۱۰۵. ۴. تاریخ‌تمدن اسلام، ج۵، ص۳۶ـ۳۷. ۵. مروج‌الذهب، ج۲، ص۳۰۹.

بردگان سفارش بسیار کرده، ازجمله می‌فرماید:«کاری که برده تاب انجام آن را ندارد بدو واگذارمکنید وهرچه خودتان می‌خورید به‌اوبدهید.»[۱] نیز می‌فرماید: «به‌بندگان خـودکنیز وغلام مگویید، بلکه آنها را پسرم و دخترم خطاب کنید.»[۲]

قرآن‌مجید دراین باره می‌فرماید:«خدارا بپرستید، برای‌اوشریك‌مگیرید، با پدر ومادر و خویشان ویتیمان و بینوایان و همسایگان نزدیك و دور و دوستان و آوارگان و بردگان، جز نیکو کاری رفتاری نداشته باشید. زیرا خداوند از خودپسندان بیزاراست.»[۳]

آزادکردن بندگان ازنظر اسلام،کار بسیار نیکویی است وکفارهٔ گناهان بزرگ محسوب است.[۴]

اسلام بندگان را نیز مانند همه به‌عبادت وپرهیزگـاری تشویق می کند، وبرای آنها احکام خاصّی قائل شده است، چنانکه حدود بندگان، نصف‌حدود افرادآزاد است، بدین‌معنی اگر بنده وآزاد شراب نوشیدند، اولی را چهل و دومی را هشتاد تازیانه می‌زنند.[۵]

۱و۲. تاریخ تمدن اسلام، ج۴، ص۵۴. ۳. سورهٔ۴، آیهٔ ۴۰. ۴. فجرالاسلام،ص۸۹.
۵. تاریخ تمدن اسلام، ج۴، ص۵۴.

فصل هشتم

موالی در اسلام

۱ـ وجه تسمیهٔ موالی

لفظ مولا در لغت چند معنی داردکه از آن جمله دو معنی متضاد مالك (آقا) و بنده است، ودر اصطلاح کتب رجال وتراجم، اغلب بربنده وغیرعربی خالص اطلاق می‌شود وگاهی هم برمُعْتَق و حلیف.[۱] هرگاه مالك، بنده وکنیز خود راعِتق (آزاد) می‌کرد، یك‌نحو ارتباط و پیوستگی میان آن‌دو بـه‌وجود می‌آمد، کـه این بستگی را «وَلاء» مـی‌گفتند، و بندهٔ آزاد شده‌را مَولی می‌خواندند، چنانکه زیدبن حارثه را مولای پیغمبر(ص) می‌گویند، زیرا آن‌حضرت اورا آزادکرده بود.[۲] کنیز آزاد شده را نیز مَولات می‌گفتند. آثار بستگی(وَلاء) بدین‌نحو بودکه اگر بندهٔ آزاد شده می‌مرد و وارثی نداشت، ارث اوبه مالکش که وی را آزاد نموده بود می‌رسید. اگر مالك بنده، فردی ازقبیله‌ای‌بود،مولا را به‌آن قبیله نسبت می‌دادند، چنانکه مـی‌گفتند مولای بنی‌هاشم یـامولای ثقیف. جرجی زیدان، دربارهٔ مولا می‌نویسد: «مولا دارای وضعی بـوده‌کـه از برده بالاتر وازآزاد پایین‌تر بوده است. در روم این نوع بنده‌ها را «آزاد شدگان»

۱. تاریخ ادبیات همائی، ص۳۰۶.   ۲. فجرالاسلام، ص۸۸ (نقل ازاسدالغابهٔ ابن‌اثیر).

می‌نامیدند. اسیر یا بندهٔ آزاد شده، منتسب بـه‌قبیله وطایفهٔ صاحبان خـود می‌شد، مثلاً اگر کسی مولای عبّاسیان بود، درعین‌حال مولای بنی‌هاشم وقریش ومُضَر هم می‌شد. گاهی مولا، به شهری انتساب مـی‌یافت، مثل مولای‌مکّه یـا مولای مدینه ومانندآن. مولا با صاحبان خویش یک‌نوع قرابت پیدا مـی‌کرد، و این نوع قرابت را «غیرصریح» می‌گفتند، مـولا معنای بسیار دارد، کـه ازآن جمله بنده، آقا، ولیّ، خویش و قـوم، پسرعمو، همسایه، هم‌پیمان، میهمان، دوست، پسر، داماد وغیره است. البتّه اینها به‌طور مجازگفته می‌شد، ولی معنای حقیقی مولا (دراین مورد) که میان عربها معمول بود، ازسه نوع بنده تشکیل می‌یافت: مولای عَتاقة، مولای عقد، مولای رَحِم.[۱] دربعضی ازکتب ادب و تاریخ، کلمهٔ موالی برتمام ملل غیرعرب که تحت تسلّط اسلام درآمده‌اند، تطبیق می‌شود. باید دانست که لفظ «مولا» درمیان اعراب جاهلی چنین مفهومی نداشت وبه‌بندهٔ آزاد شده اطلاق نمی‌شد، بلکه موالی، کسانی را می‌گفتند که جانشین وبازمانده ووارث وبرادر شخص باشند.

طبری درتفسیر خود می‌نویسد: «ابن زید، دربارهٔ این آیه «**وَلِكُلٍّ جَعَلْنَا مَوَالِيَ**»[۲] می‌گوید: موالی خویشان انسانند وچون ملل غیرعرب، داخل اسلام شدند و برای‌آنها نمی‌توانستند نـام مخصوصی پیداکنند، ایـن‌آیه نازل شد: «**فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَمَوَالِيكُمْ.**»[۳] بدین‌سبب آنها را موالی گفتند.»[۴] سپس طبری اضافه می‌کند: «مولا امروز دونوع است، یکی ارث می‌برد و ارث می‌گذارد که اوخویش شخص است و دیگـری‌ارث مـی‌گذارد وارث نمی‌برد که اوبندهٔ آزاد شده است.»[۵]

احادیث بسیاری در خصوص وَلاء وارد شده کـه از آن جمله است: «**نهی رسول الله عن بیع الوَلاء**» یعنی: پیامبر فروش‌مولا را منع کرده است. و «**الولاءُ لُحمَةٌ کَلُحمَةِ النَّسب**» یعنی: مولا درحکم منسوبـان ونزدیـکان است. وچون برتعداد بندگان‌آزاد شده افزوده‌شد، لفظ موالی برای بندگان مُعتَق

۱. تاریخ تمدن اسلام، ج۴، ص۲۳-۲۴. ۲. سورهٔ۴، قسمتی ازآیهٔ۳۳.
۳. سورهٔ۳۳ (احزاب)، آیهٔ۵. ۴و۵. فجرالاسلام، ص۹۰

کثرت استعمال پیدا کرد.[۱]

اصولاً اسلام به‌شرف وشخصیت انسانی ارزش اساسی داده است. نوع احکام ومقرّرات‌اسلامی، برای درك انسان و بالا بردن‌مقام اوست. درموردبردگی، اسلام با واقعیت آن روبرو شد ونمی‌توانست بالمرّه آن را براندازد؛ زیرا، هم سنن نظامی آن روزگار وهم مقداری از پایه‌های اقتصادی و بازرگانی بر بردگی استوار شده بود. ازاین‌رو اسلام بالطایف‌الحیل، بااین موضوع، که درایران وروم و یونان معمول بود درافتاد وشارع مقدس اسلام اصولی به‌وجودآورد که همه دالّ برتوجه‌خاص نسبت به‌بنده است. چنانکه به‌جای کلمهٔ «عبد»، کلمهٔ «مولیٰ» اطلاق می‌شد. واین خود دارای معنی‌رفیعی است که برخلاف لفظ عبد اهمیتی خاصّ به‌بنده می‌دهد. وکلمهٔ عبد را درمقابل خداوند قرارداد، چنانکه عبداللّه وعبدالرّحمان اطلاق‌عبودیت‌است‌دربرابر خداوند.[۲] درتشهدهم محمد به‌صفت«عبداللّه» خوانده می‌شود. دراسلام دربارهٔ بنده احکامی به‌وجود آمده که بدون صراحت، روش استرقاق (به‌بندگی گرفتن) را از میان می‌برد وآن آزادکردن بندگان‌است. بااسیران درجنگها، تنها به‌دوصورت رفتار می‌شده: «اَلْمَنّ» و«الفداء». المنّ آن‌بوده که‌اسیررا بدون‌عوض‌آزادکنندوالفداءآنکه باعوض آزادکنند. واز جهت دیگر اسلام عقوبات مالی را به هنگامی که پیش می‌آمد به‌عِتق‌عبید تعیین کرده است.[۳] چنانکه درمورد خُلف سوگند، ظهار، قتل غیرعمد، لازم بوده است که بنده‌ای راآزادکنند. نیز یکی ازکفاره‌های نگرفتن روزهٔ ماه‌رمضان، آزادکردن بنده بوده است. بااین‌ترتیب مِن‌غیر مستقیم اسلام به‌محواسترقاق واستعبادکوشیده وباشیوهٔ رهایی‌بندگان‌درهنگام‌ادای کفارهٔ گناه بتدریج بندگی روبه‌زوال می‌رفت.[۴]

۲ـ پیدایش‌وطبقات موالی

قبلاً متذکّر شدیم که هرکس مالك اسیری می‌شد می‌توانست او را

۱. پرتواسلام، ج۱، ص۱۲۱.

۲. الثقافــةالاسلامیة والحیاةالمعاصره، جمع‌آوری محمد خلف‌الله، ص۱۳۲ (چاپ قاهره).

۳. همان مأخذ، همان صفحه.

۴. همان مأخذ، ص۱۳۳.

بفروشد، یا نزد خود نگاه دارد، یا آزاد کند. دراین صورت بندهٔ مزبور «مولا» یا آزادکردهٔ آن‌شخص محسوب می‌شد. بـرای آزادی بـرده مقرّرات و وسایل بسیاری در دین اسلام وضع شده است، کـه مهمترین آنها عبارتند از امور ذیل:

۱ــ اگر بنده مسلمان می‌شد وپرهیزگاری می‌نمود، آزادش مـی‌کردند، چنانکه عبدالله‌بن عمر هزار بنده ومحمّدبن سلیمان هفتاد هزار کنیز و غلام را بدین‌طریق آزاد ساختند.

۲ــ هر کس ملزم بود کـه دربرابر سوگند دروغ یك‌نفر بنده آزاد کند.

۳ــ اگر کسی نذری داشت ونذرش ادا می‌شد، بنده آزاد می‌کرد.

۴ــ برای رضای خدا وخوشنودی باری تعالی، بسیاری ازمردم نیکوکار بنده یا بندگان خود را آزاد می‌کردند.

۵ــ هنگام جنگ، برای همراهی درمبارزه بادشمن، بندگـان راآزاد می‌کردند، جعفربن عبدالرّحمان اموی، والی خراسان، کـه در واقعهٔ «الشّعب» کار را سخت دید، فریاد برآورد: «ای‌بندگان! هرکدام‌که درکارزار بهمـا کمك کنید آزادمی‌شوید.» بردگان، باشنیدن این مژده، چنان شجاعتی به‌خرج دادندکه دشمن شکست خورد.

۶ــ درموقع جنگ بامخالفان، آزادکردن بنده‌های دشمن یك نوع تدبیر جنگی سودمندی به‌شمار می‌آمد، چنانکه پیغمبر(ص)هنگام محاصرهٔ شهرطائف فرمود: «هربنده‌ای که‌ازحصار بیرون‌آید وتسلیم‌شودآزاد است.» درنتیجه‌بسیاری از بندگان طائف، به‌خدمت‌پیغمبر رسیده آزادشدند ومسلمانان بعداز پیغمبر(ص) ایـن رویّه را معمول داشتند.

۷ــ کفّارهٔ‌خوردن روزه ونقص عضو بنده ازطرف مالك، موجب آزادی بنده می‌شد.[۱] بدین‌گونه می‌بینیم‌که اسلام ــ که ناچاربودآن روز مسئلهٔ بردگی را بپذیرد، زیرا، چنانکه‌گفتیم، ازنظر اقتصادی برای مردم اهمیّت بسیار داشت ویکباره نمی‌توانست به از بین‌بردن‌آن بـرخیزد ــ بـرای کـاهش وبلکه انتفای بردگی بسیارکوشیده ومقداری ازاحکـام فقهی‌خود را برای این مقصود وضع کرده و مبلغی از زکات را به‌خریدن وآزادکردن برده اختصاص داده‌است.

۱. تاریخ تمدن اسلام، ج۴، ص۵۴.

گذشته از مواردی که برای آزادی بنده بیان شد، جهات دیگری هم موجب رهایی بنده از رقیّت بود که ذیلاً بیان می‌شود:

الف- مولای عتاقه

اگر اسیری با صاحب خود قراری می‌گذاشت و بدان قرار عمل می‌کرد، از اسیری و بندگی رهایی می‌یافت و چنین کسی را «مولای عَتاقه» می‌گفتند. نیز اسیری که موی جلوی سرش را می‌بریدند و آزادش می‌کردند مولای عَتاقه نامیده می‌شد.[1]

ب- مولای مکاتبه

مالك و بنده گاهی باهم قرار می‌گذاشتند که بنده پولی فراهم کند و به اقساط یا یك دفعه بابت بهای خود بپردازد و خود را آزاد کند، این عمل را «مکاتبه» می‌گفتند. بنده‌ای که بدین طریق آزاد می‌شد، جزء اهل خانهٔ مالك خود به‌شمار می‌آمد، و اگر می‌مرد، مالك از او ارث می‌برد، مگر وقتی که شرط می‌شد ارثش متعلّق به کسانش باشد، که در این صورت، این نوع عِتق را «عِتق سایبه» می‌گفتند.

ج- مولای تدبیر

دیگر از موجبات آزادشدن بنده تدبیر بود، و آن چنین بود که مالك وصیّت می‌کرد، بنده پس از مرگش آزاد باشد.

د- مولای عقد

مولای عقد، یا مولای حِلف یا مولای اصطناع، چنان بود که فردی یا

۱. حسان بن ثابت، شاعر مشهور صدر اسلام، پس از جنگ احد، در جواب هبیرة بن ابی‌وهب، اشعاری گفته و به‌موضوع فوق چنین اشاره می‌کند: «یادتان بیاید که ما برشما پیروز شدیم و موهای جلوی سر اسیران شما را بریده، بدون دریافت پول آنها را آزاد کردیم». تاریخ تمدن اسلام، ج۴، ص۲۴.

قومی، تحت حمایت افراد یا اقوام دیگر قرار می‌گرفت و موالی آنها می‌شد، چنانکه یهودیان مدینه، پیش از اسلام، حمایت قبایل اَوْس وخَزْرَج را نسبت به‌خود جلب کردند و تحت حمایت آن دوقبیله درآمدند، وموالی آن‌دو به‌شمار رفتند.

درعصر اسلام، این عمل ادامه‌داشت واهالی شهرها ودهها به‌اعراب فاتح پناه می‌بردند و مولای آنها می‌شدند، بدین قسم که پناهنده می‌گفت: «من تا زنده‌ام، هم‌پیمان تو هستم و پس از مرگ ارث من از تو خواهد بود.» پناه‌دهنده آن را می‌پذیرفت و با اجرای این مراسم، یکی تحت‌الحمایهٔ دیگری قرار می‌گرفت.[1] بعداً قرآن، دوست (ولی) گرفتن یهود ونصاری را منع کرده، فرمود: «یٰاَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا لاٰتَتَّخِذُوا الیَهُودَ وَالنَّصاریٰ اَولِیٰاءَ...»[2] یعنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، یهود ونصاری را دوست خود قرار ندهید. پس ازمنع اسلام، یهود ونصاری به‌جای مولابودن، ذمّی شدند، و با آنان مانند زردشتیان و صابیان عمل می‌کردند.

هـ ـ مولای رحم

هرگاه مولای قبیله‌ای بامولات قبیلهٔ دیگر همسر می‌شد، طبعاً مولای قبیلهٔ دوم به‌شمار می‌آمد وبالعکس، چنانکه سُدَیف[3]، شاعر اوایل دورهٔ عبّاسیان که از موالی خُزاعه بود، چون با زنی از موالی بنی‌هاشم ازدواج کرد، خودش نیز مولای بنی‌هاشم شد.

۱. جرجی‌زیدان می‌نویسد: «بااجرای مراسم تحت‌الحمایگی، برمکیان موالی هارون شدند، و بسیاری از ایرانیان باهمین مراسم مولای امیران عرب بودند. در زمان جاهلیت مرد مسیحی، یایهودی ویا زرتشتی، مولای عرب می‌شد». تاریخ تمدن اسلام، ج۴، ص۲۶.

۲. سورهٔ ۵، آیهٔ ۵۱.

۳. سدیف، درزمان ابوالعباس عبدالله، ملقب به سفاح، (م۱۳۶ هـ.ق) وابوجعفر منصور (م۱۴۸ هـ.ق) می‌زیست، وچون برضد منصور، به‌محمدبن عبدالله‌بن حسن (یکی ازسادات شورشی حسنی) پیوست، به‌امر منصور که در سفاکی وخونریزی کم از سفاح نبود زنده‌به‌گور شد. المنجد.ـــ اعلام.

۳ـ مقررات مخصوص موالی

گفتیم، موالی طبقاتی بودندکه میان طبقهٔ آزاد وطبقهٔ برده قرار داشتند. ازنظر مقرّرات عمومی مانند برده خرید و فروش نمی‌شدند، ولی مانند فردآزاد هم ارث نمی‌بردند، ودر ازدواج نیز مقیّدبودند، به‌طوری‌که مولا نمی‌توانست زن‌آزاد بگیرد و دِیهٔ مولا، نصف آزاد بود؛ و در اجـرای حدود، نیمی از حدّ (مانند بندگان) براو اجرا می‌شد. مقرّرات خصوصی مولا با نوع مولا بـودن تغییرمی‌یافت، مثلاً مـولای عَتاقه ارث نمی‌برد، وخودش هم به‌ارث منتقل بـه‌دیگری‌نمی‌شد. مولای رَحِم، هم‌ارث می‌برد وهم به‌ارث منتقل به‌دیگری می‌شد. هرکس بنده‌ای را آزاد می‌کرد، ارث آن بنده ازآنِ او مـی‌شد، بدین جهت او را «مولای نعمت» می‌گفتند. در روم باستان، اگـر بنده‌ای وارث نـداشت، همهٔ ارثش ازآنِ صاحبش می‌شد، و اگر وارث داشت $\frac{۲}{۳}$ مال ازوارث و $\frac{۱}{۳}$ ازمالك بـود.[1]

۱. تاریخ تمدن اسلام، ج۴، ص۲۶.

فصل نهم

عصبیت عرب برضد موالی

۱ـ عصبیت عرب درعصر جاهلی

اعراب جاهلی دارای احساس و شعور ملّی نبودند، و ملیّت وقومیّت به‌مفهوم جامع وکاملی میان‌آنان وجود نداشت. بدین معنی کـه افراد خود را منسوب به‌قبیله و طـایفه می‌دانستند، وتعصّب شدیدی نسبت بـه‌آن طایفه نشان می‌دادند. هرفرد عربی، عشیرهٔ خودرا مدح وعشیره وطایفهٔ دیگررا ذمّ می‌کرد. مکرّر این عصبیّت و دوتیرگی اعراب، به‌جنگ و خونریزی و کشت وکشتار می‌کشید؛ که درتاریخ، قساوتها وبیرحمیهای آنها نسبت‌به‌یکدیگر به‌چشم‌می‌خورد. تکلیف و وظیفه و هنر شاعران عصر جاهلی این بود که هرچه بیشتر افتخارات قبیلهٔ خود را نشان‌دهند و بااستفاده ازمضامین حماسی، برتری و تفوّق‌طایفهٔ‌خود را برقبیله و طایفهٔ دشمن، آشکار کنند. درحقیقت، درعصر جاهلی، عصبیّت عرب قبیله‌ای بود نه‌ملّی. اعراب پیش از اسلام، دارای وحدت دین وزبـان نبودند، خوی وطبیعت بَدَوی وبیابانی آنها که همراه باعصبیّت شدید قومی و طایفه‌ای بود، بامفهوم «ملیّت وحکومت» سازگار نبود. هرعربی که بـرای داد و ستد و کسب و تجارت به‌کشورهای‌ایران و روم مسافرت می‌کرد، وبااهالی‌آن‌کشورها تماس حـاصل می‌نمود، آنها را برتر از خود احساس می‌کرد. تمدّن وفرهنگ

وسیع آن ممالك، او را مبهوت می‌نمود و به‌اعجاب وشگفتی وامی‌داشت. گرچه بعضی از اخباریان عرب معتقدند که پیش‌ازظهور اسلام، اعراب دارای «احساس ملّی‌عربی» بودند، و برای نمونه حضور نُعمان را درپیشگاه خسروانوشیروان ذکرمی‌کنند، که او ملّت عرب را دلیر وشجاع وخطیب و سخنور معرّفی کردو گفت: «هر ملّتی که با عرب مقایسه شود، رجحان و برتری عرب، بر آن ملّت مشهود می‌شود.»[1] لیکن بسیاری از محققان و نویسندگان این مطلب را جعلی وساختگی می‌دانند. احمد امین مصری دراین باره می‌نویسد:

«ما در این‌خبرشك داریم، بلکه یقین داریم که افسانه‌ای ساختگی است وغیرازکَلْبی که به اختلاق حکایات وجعل روایات مشهوراست، کسی‌متعرّض این‌موضوع‌بااهمیّت‌درعصر اموی‌نشده وفقط ازقول کلبی درعصرعبّاسی این حکایت رانقل کرده‌اند.»[2] معقول هم به‌نظر نمی‌رسد، که‌یك‌فردعرب، درحضور پادشاه مقتدری چون انوشیروان، گستاخانه تفاخر به‌ملّت خودکند و نژادتازی رابرسایرملل‌فضیلت وبرتری‌دهد؛ ازاین‌گذشته روایات‌دیگری نیزهست‌که روایت کلبی‌رانقض‌می‌کند. محمّدبن‌جریرطبری، درتفسیرخود، ذیل آیهٔ: «وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا»[3]، به نقل ازقتاده ــ ازتابعان و مفسران مشهور ــ می‌نویسد: «عرب خوارترین و تیره‌بخت‌ترین وگمراه‌ترین وگرسنه‌ترین بشر بود، درلانه‌ای بس محقّر وکوچك، میان‌دوبیشه‌که جای دوشیر (ایران وروم) بود زندگانی می‌کرد؛ به‌خدا سوگند، درکشور عرب چیزی یافت نمی‌شدکه مورد طمع یا موجب حسد بیگانگان باشد. هرفردی از اعراب‌که می‌مرد، یکسره به‌دوزخ می‌رفت، و هرکه زیست می‌کرد، به‌خواری و مشقّت دچار می‌شد، و دیگران او را لگدمال می‌کردند. به‌خدا قسم، در سراسرگیتی، قومی را نمی‌شناسم که ازعرب تیره‌بخت‌تر وخوارتر باشد، همینکه اسلام ظاهر شد، آنها را صاحب‌کتاب، و قادر برجهان، و دارای روزی و مالك‌الرّقاب و پادشاه نمود...» ابن‌خلدون، نظیرهمین بیان را دربارهٔ اعراب دارد، که به‌تفصیل

۱. عقدالفرید، ج۱، ص۱۲۴. ۲. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص۱۹. ۳. سورهٔ۳، آیهٔ ۱۰۳ ــ تفسیرطبری، ج۴، ص۲۵.

درجای خود ازنظرات او سخن بمیان خواهد آمد. دلیل دیگر برعدم ملیّت و قومیّت عـرب جاهلی آن است که، در واقعهٔ «ذی‌قار»، که‌اعراب بر دسته‌ای از سپاهیان ایران حمله برده پیروز شدند، و اموال ایرانیان را به‌یغما بردند، برای این پیروزی شروع به‌تفاخر کردند، وایـن واقعهٔ کـوچك راکه نخستین تماس نظامی ایران وعرب به‌شمار می‌آید، بسیار مهمّ جلوه دادند، و شعرها دربارهٔ آن سرودند، واین افتخار را نه‌برای عرب، بلکه برای قبائل شیبانی و عِجلی و یَشکُری که درنبردمـزبور شرکت داشتند، بـه‌حساب‌آوردند. طبری روایت می‌کند: «هنگامی که عمر به‌جنگ وفتح ایران تصمیم گرفت، اعراب همه ترسیدند وتعجّب کردندکه چگونه باایران جنگ توان نمود.»[۱] نیز می‌نویسد: «جنگ با ایـران بـرای تازیان سخت‌ترین جنگها بـود، زیـرا از عظمت ونیرو وعـزّت و شوکت ایرانیان‌که ملل دیگر را مغلوب کرده بـودند، دربیم و هراس بودند.»[۲] جرجی زیدان می‌نویسد: «عرب پیش‌از اسلام، تعصّب وطنی نداشت چه، که دارای وطن معیّنی نبود تاازآن دفاع کند، ومعمولاً باگله و رمهٔ خـود ازاین زمین به‌آن زمین کوچ می‌کرد...»[۳]

۲ـ عصبیت عرب در عصر اسلام

پس‌از ظهور دین مبین اسلام، درزمان حکومت بنی‌امیّه، برخی ازعرب واز جمله زمامداران اموی و وابستگانشان، تعصّبی ابرازداشتندکه عبارت بود ازتعصّب عربی درمقابل‌ملل دیگر. اعراب‌آیات «اِنَّ الدّینَ عِنْدَاللّهِ الاِسْلامُ»[۴] و «وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَالاِسْلامِ دیناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ، وَ هُوَفِی‌الآخِرَةِ مِنَ‌الخاسِرینَ»[۵] را شنیده، اسلام را بهترین ادیان عالم، وهر مذهبی را جز اسلام، خلاف حـق‌وحقیقت، و اربـاب مـذاهب را عموماًگمراه و هـالك و خود را پشتیبان و نگاهبان دین‌حق دانستند. دعوت مردم وجهاد درراه دین را برخویش

۱. تاریخ طبری،ج۴، ص۶۱.
۲. تـاریخ طبری، ج۴، ص۶۱، وضحی‌الاسلام، ج۱، ص۲۰.
۳. تاریخ تمدن اسلام، ج۴، ص۷۵.
۴. سورهٔ۳،آغازآیهٔ۱۹. یعنی: دیـن درنزدخداوند، اسلام‌است.
۵. سورهٔ۳، آیهٔ ۸۵. یعنی: هرکس جزاسلام، دینی‌بجوید، هیچ از او پذیرفته نشود واو درسرای دیگر از زیانکاران‌باشد.

واجب ولازم شمردند. سیادت و سروری را که هیچگاه به‌خواب هم نمی‌دیدند، ناگاه درکف خود دیدند. دولت مقتدر شاهنشاهی ایران را که ازبیم آن درهراس بودند، زبون ومغلوب یافتند. امپراطوری روم راکه تنها فتح باب تجارت با مصر وشامش راآرزو می‌کردند، تحت نفوذ واقتدار خود درآوردند، و رومیان را درمقابل حملات فاتحانهٔ خود منهزم دیدند. اینها همه در روح اعراب، غرور وخودبینی بی‌اندازه‌ای ایجادکرد، به‌طوری که تصوّرکردندکه نژادآنها، نژادی ممتاز است و خود دارای خونی پاکتر و بهتر از خون ایرانی ورومی هستند. خود راآقا وسرور حقیقی عالم، ومردم غیرعرب را بندگان و موالی خواندند. خلاصه، بعداز اسلام، روح‌تازه‌ای درکالبد اعراب دمیده‌شد، وپیشرفتهای متوالی و روزافزون، مغرور وخودپسندشان کرد. نتیجه آن‌شدکه برخلاف موازین اسلام، عصبیّت عربی و ضدّیّت بانژاد غیرعرب، برتعصّب جاهلی و قبیله‌ای افزوده شد و این دوعصبیّت، دوش به‌دوش یکدیگر جاری و برقرار شد.[۱] عربی که قبیلهٔ تمیمش مباهات برسایر قبائل می‌کردکه «حاجب‌بن زُرارهٔ تمیمی» به‌خدمت انوشیروان رسیده وکمان خود را نزدوی به‌گروگان نهاده‌است، تاآنجا به‌خودستایی پرداخت‌که ابوتمّام شاعر، درمدح ابودُلَف عِجلی گفت:

اِذَا افْتَخَرَتْ یَوماً تَمیمٌ بِقَوْسِها وَزادَتْ عَلی ما وَطَّدَتْ مِن مَناقِبِ
فَاَنتُم بِذِی‌قارٍأَمالَتْ سُیُوفُکم عُرُوشَ‌الَّذینَ‌اسْتَرْهَنُوا قَوْسَ‌حاجِبِ![۲]

یعنی: اگربنی‌تمیم، به‌گروگذاشتن کمان خود افتخارکرد وبرمناقب خود افزود، شمشیرهای شما (بنوعِجل) اورنگ کسی که کمان حاجب‌را به‌گروگرفته بود واژگون ساخت.

دربارهٔ گروگذاشتن حاجب کمان خود را نزد خسرو انوشیروان، طبری چنین روایت می‌کند: «حاجب‌بن زُراره، از بنی‌تمیم، به‌دربار خسروانوشیروان آمد، وتقاضا کردکه‌اجازه داده‌شود تاباعشیرهٔ خود دربین‌النّهرین سکونت گزیند، کسری گفت:اعراب‌دزد وراهزنند، اگربه‌آنهااجازهٔ ورود بدهم، به‌دزدی خواهند

۱. مجلهٔ مهر، سال دوم، ص۵۵. ۲. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص۲۰.

پرداخت و اموال مردم را به‌غارت خواهند برد. حاجب گفت: من از آنها ضمانت می‌کنم و نزد شاهنشاه گروگان می‌سپارم. سپس کمان خود را از دوش برگرفت و در پیشگاه شاهنشاه نهاد. حاضران ازاین رفتار به‌شگفت آمدند واو را به‌باد ریشخند واستهزا گرفتند؛ کسری آن گرو را پذیرفت وحاجت اورا برآورد. پس‌از مرگ حاجب، پسرش به‌دربار خسرو آمد وبه‌عذر اینکه نمی‌تواند از دست‌اندازی اعراب جلوگیری کند، درخواست کرد گروگان پدرش را بدو پس دهند. همین امر سبب شد که قبیلهٔ بنی‌تمیم بدان افتخار کنند.»[1]

۱. تاریخ طبری، ج۴، ص۶۱.

فصل دهم

موالی در عصر بنی‌امیه

۱ـ رفتار خلفا وحکام اموی باموالی

حکومت بنی‌امیّه برپایهٔ تحقیر ملل غیرعرب استوار شد. موالی درعصر اموی، ذلیل وخوار وخدمتگزار عرب بودند وکار ومنصب مهمّی دردست آنان نبود. درحقیقت امویان دراین تعصّب با تعالیم اسلام مخالفت می‌کردند. زیرا خداوند می‌فرماید: «اِنَّمَا الْمُؤْمِنونَ اِخْوَةٌ» ، درحالی‌که اعراب برادر اصلی خود راکه ازمادر باآنها جدا یعنی «هَجین» بود ـ برخلاف احکام اسلامی ـ از ارث‌پدری بی‌بهره می‌دانستند وبا خود برادر نمی‌شمردند، بدین‌گونه معلوم است‌که با مسلمانِ غیرعرب چگونه رفتار می‌کردند. نیز پیغمبر(ص) فرمود: «لافَضْلَ لِعَرَبیٍّ عَلیٰعَجَمیٍّ اِلّابا لتَّقْویٰ» ولی عرب اموی می‌گفت: «کسی‌که‌خون خالص عربی دررگ وریشهٔ او باشد، برای‌سروری وفرمانروایی و پیشوایی خلق شده وسایر ملل عموماً برای خدمتگزاری وکارهای پست آفریده‌شده‌اند.» و برمسلمانان غیر عرب (موالی) مباهات‌کرده می‌گفت: «نه‌تنها ما شما را از بردگی واسارت‌آزاد ساختیم، بلکه از پلیدی‌کفر وشرك نجات داده، مسلمان کردیم و همین‌کافی است‌که ازشما برتر باشیم. ما شمارا باشمشیر

سعادتمند ساختیم و با زنجیر به‌بهشت کشاندیم! ما برای راهنمایی شما خود را به‌کشتن دادیم، و چه خدمتی از این بالاتر که برای زندگی شما جان خود را فداکردیم. خدا ما را مأمور کرد تاخود را برای راهنمایی شما به‌کشتن بدهیم و شما را اسیرکرده آزاد سازیم.»[۱] اما روش اصلی اسلام غیراز این بود، چنانکه پیغمبر(ص) دختر عموی خود، زینب دختر جَحْش را به‌عقد زیدبن حارثه که بنده‌ای آزاد شده بود درآورد. و پس از آن وقتی زید، زینب را طلاق داد، پیغمبر او را به‌عقد خویش درآورد.[۲] ومعروف است که عمر می‌گفت: «اگر سالم، بندهٔ حذیفه، زنده بود، اورا حکومت می‌دادم.»[۳] اما بنی امیّه استخدام موالی‌را برای خود ننگ و عار می‌شمردند و از رفت وآمد ومعاشرت با آنها اجتناب می‌کردند، و مراوده باموالی را دلیل پستی و رذالت می‌دانستند، و از اقتدا (درنماز) به‌فقیهانِ موالی اکراه داشتند. نافع بن جُبَیْر شافعی، از تابعانِ[۴] نامی، همینکه جنازه‌ای را می‌دید می‌پرسید کی بود؟ اگر می‌گفتند از قریش بود می‌گفت: «افسوس از قوم من یکی کم شد.» و اگر می‌گفتند عرب بود می‌گفت: «افسوس هموطنم مرد.» واگر می‌گفتند مولا (غیرعرب) بود، با خونسردی می‌گفت: «کالای خداست، می‌خواهد می‌برد ومی‌خواهد می‌گذارد.» اعراب مولا رابه‌نام ولقب می‌خواندند[۵] وهیچ‌گاه باکنیه[۶] اورا صدا نمی‌کردند. دریك صف باموالی حرکت نمی‌کردند و اگر عربی می‌مرد، مولا نمی‌توانست با دیگران برجنازهٔ او نماز بگذارد. هنگام میهمانی، مولا را ولواینکه بافضل و باتقوی بود، سرخوان نمی‌نشاندند، بلکه او را سر راه می‌نشاندند تا مردم بدانندکه او عرب نیست.[۷] عرب اموی معتقد بودکه برای آقایی وفرمانروایی

۱. تاریخ تمدن اسلام، ج۴، ص۷۱.
۲. تاریخ سیاسی اسلام، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، ج۱، ص۱۸۹.
۳. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص۲۲.
۴. کسانی‌که درك محضر پیغمبر (ص) را استمراراً داشتند «اصحاب» و اشخاصی‌که فقط محضر اصحاب را درك‌کرده بودند «تابعین» و افرادی‌که از تابعین‌کسب علم وفقه وحدیث می‌کردند «تابعین تابعین»یا«اتباع»خوانده می‌شدند.
۵. تاریخ تمدن اسلام، ج۴، ص۷۱.
۶. کنیه، کلمه‌ای است‌که باأب (پدر) یا ام (مادر) شروع می‌شود (وبنا بربعضی اقوال، باابن یابنت). میان عرب رسم است‌که برای احترام، نام کوچك‌کسی را نمی‌برند و اورا به‌نام پسرش یا دخترش می‌خوانند، مانند ابوالقاسم و ام‌کلثوم.
۷. تاریخ تمدن اسلام، ج۴، ص۷۱.

آفریده شده، وسایر کارها مخصوص موالی و ذمّی است. به‌همین جهت مثلی درعرب پدیدآمد که معلّم وجولا و بافنده احمقند.[۱] روزی عربی باغیر عرب (مولا) برای رفع اختلاف، نزد عبدالله‌بن عامر والی عراق رفتند، مولا گفت: «خداوند امثال تو را ازمیان ما بردارد.» عرب گفت: «خداوند امثال تو را میان ما زیادکند.» وچون حکمت این گفتار را ازعرب پرسیدندگفت: «چه بهتر که امثال او زیاد شود، تاکوچه‌های ما را جاروب کنند وچکمه‌های ما را بدوزند وبرای ما پارچه‌بابافند.»[۲] احمدامین مصری می‌نویسد: «اگر عرب را متعصّب و مخالف‌اسلام می‌دانیم، مقصودما تمام‌آنها نیست، زیرا بعضی‌از پرهیزگاران‌آنها به‌تعالیم اسلام عمل‌کرده، مزیّت مردم را فضیلت و تقوی می‌دانستند، نه عنصر ونژاد.»[۳] نیز احمد امین‌از قول ابن‌ابی‌الحدید، می‌نویسد:«علی‌بن‌ابیطالب(ع) شریف را برحقیر، یاعرب را برعجم‌برتری نمی‌داد.»[۴] در زمان بنی‌امیّه، موالی را اَحْمَر(قرمزپوست) می‌گفتند، و در فرهنگ عرب، هر عجمی[۵] احمر لقب داشت.[۶] و نیز غیرعرب را عِلْوْج، به‌معنی خدانشناس و نادان می‌خواندند. چنانکه درلغت‌گویند: «**اَلعِلْجُ الرَّجُلُ الضَخْمُ القَویُّ مِن کُفّارالعَجَم، و بعضُهم یُطلِقُه‌علی‌الکافِرعُموماً**». جرجی‌زیدان می‌نویسد: «چون درزمان معاویه موالی زیاد شدند، معاویه ازکثرت‌آنان به‌هراس افتادکه مبادا تولید زحمت‌کنند؛ وبه‌نظرش‌آمدکه‌تمام موالی یابعضی ازآنان را بکشد، امّا پیش ازآنکه فکر خود را عملی سازد با یاران خویش مشورت‌کرد و به‌آنان چنین گفت: ''می‌بینم‌که شمارهٔ موالی فزونی یافته‌وبیم‌آن می‌رودکه برعرب بتازند، اینك پندارم که بهترآن است‌که بخشی ازآنان را بکشم، و بخشی را برای

۱. ان‌الحمق فی‌الحاکة والمعلمین والغزالین. بعضی معتقدند مقصود ماکوزن و با فنده و نقش‌زن پارچه‌اند.ـ تاریخ‌تمدن‌اسلام، ج۴،ص۷۲.
۲. عقدالفرید، ج۳،ص۴۱۴.
۳. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص۲۳.
۴. شرح‌نهج‌البلاغه، ج۱، ص۱۸۰.
۵. کلمهٔ عجم از اعجم است‌که به معنی‌گنگ وبی‌نژاد می‌باشد[مقصود ازنژاد، سلسلهٔ نسب است‌که در عرب رسم بود] ودر اصطلاح بربیگانه واجنبی اطلاق شده است، به‌همان معنی‌که یونانیان کلمهٔ بربری (Barbarian) را استعمال می‌کردند، وچون ایرانیان نخستین قوم بیگانه‌ای بودندکه اعراب باآنها رابطه پیدا کردند، ازاین‌روکلمهٔ عجم واعجمی خاص ایرانیان‌گشت. تاریخ تمدن اسلام، ج۲، ص۱۴، و سرزمینهای‌خلافت شرقی، ص۲۰۰.
۶. تاریخ تمدن اسلام، ج۴، ص۵۵.

راهسازی وخریدوفروش دربازار نگاه‌دارم''. سَمُرَة‌بن جُنْدَب، رأی معاویه را پسندیده،اجازه خواست خود این وظیفهٔ‌اخلاقی‌را انجام‌دهد! امّا اَحْنَف‌بن قیس، برخلاف‌نظر سَمُرَه، اظهارعقیده کرده گفت: ''این کار خطاست. اینها درهمه چیز باما شریك شدند وما آنها را باخود شریك کردیم، برادران مادری ودایه‌های ما وآزادکرده‌های مایند وکشتن آنان روا نیست''. معاویه فکر اَحْنَف را پسندید و ازکشتن‌آنان چشم پوشید. از همین جریان می‌توان نظر اعراب را نسبت به‌دیگران دانست که خلیفهٔ اموی ناگهان به‌فکر می‌افتد هزاران مردم مسلمان را به‌گناه عرب نبودن مانندگوسفند سر ببرد و هیچ عیبی در این عمل نبیند.»[1] به‌اندازه‌ای اعراب راجع به‌برتری خویش دچار توهّم شدند که پنداشتند مزاج وبدن‌آنها نیروی فوق‌العاده دارد ومی‌گفتند زن‌قرشی تاشصت سالگی و زن‌عرب تاپنجاه سالگی بارور می‌شود. و زن و مرد عرب، هیچ‌گاه افلیج نخواهند شد، فقط فرزندان‌آنها که از زنان‌غیرعرب باشند ممکن است دچار فلج شوند. روی همین اصل، بنی‌امیّه باغیر عرب، حتی‌الامکان‌آمیزش نمی‌کردند و خلافت را برپسرکنیز (غیرعرب) حرام می‌کردند، اگرچه پدرش قرشی باشد.[2] و بدین‌جهت، همینکه زیدبن علی‌بن‌الحسین(ع) برای انتزاع خلافت‌از بنی‌امیّه قیام‌کرد، هشام اموی بدو چنین نوشت: «شنیده‌ام هوای خلافت به‌سر داری، توکه مادرت‌کنیز است چگونه می‌توانی چنین مقامی را دارا شوی؟»[3]

اهانتها وخواریهایی‌که اعراب اموی برموالی روا داشتند، در خلال سطورکتابهای ادبی وتاریخی به‌چشم می‌خورد ومظالم و تبهکاریهای این‌طایفهٔ ستم‌پیشه را نمایان می‌کند. جریربن عطیّه ــ شاعر معروف عصر بنی‌امیّه ــ بر قومی از «بنی‌عنبر» وارد شد، او رامهمان نداشتند، ناچار هرچه لازم داشت با پول خرید وهنگام مراجعت چنین‌گفت:

یا مالِكَ بنَ طَریفٍ اِنَّ بَیْعَکُم رِفْدَ القِری مُفْسِدٌ لِلدّینِ والحَسَبِ

۱. تاریخ تمدن‌اسلام، ج۴، ص۷۲. ۲. عقدالفرید، ج۳، ص۲۹۷. ۳. تاریخ‌تمدن‌اسلام، ج۴، ص۷۳.

قالُوا: نَبیعُکَهُ بَیْعاً، فَقُلْتُ لَهُمْ: بیعُوا المَوالیَ واسْتَحْیُوا مِنَ العَرَبِ[1]

یعنی: «ای قوم مالك بن طریف، فروش آذوقه به‌مهمان، دین و شرف را فاسد می‌کند. به‌من گفتند که طعام را به‌تو می‌فروشیم، من به‌آنها گفتم، موالی‌را بفروشید وازعرب خجالت بکشید.»

مبرّد گوید: «بیشتر موالی از این شعر رنجیده آن را مخالف عزّت و اباء وعلوّمقام خود دانستند.»[1] ابوالفرّج اصفهانی می‌نویسد: «یکی از موالی دختری از اعراب «بنی‌سلیم» به‌زنی گرفت. محمّدبن بشیر خارجی، سوی مدینه رهسپار شد وشکایت نزد والی آنجا ابراهیم‌بن هشام‌بن اسماعیل برد. ابراهیم کس فرستاد ومیان زن وشوهر جدایی انداخت وامر کرد تا دویست تازیانه به‌مرد زدند وبه‌فضیحت‌موی‌سر وابرو و ریش اورا تراشیدند. محمّدبن-بشیر دراین‌باره گفت:

قَضَیْتَ بِسُنَّةٍ وَ حَکَمْتَ عَدْلاً وَلَمْ تَرِثِ الْحُکُومَةَ مِنْ بَعیدٍ!
وَ فِی المأَتَیْنِ لِلمَولی نَکالٌ وَ فی سَلْبِ الْحَواجِبِ وَالخُدُودِ!
إذا کافأْتَهُمْ بِبَناتِ کِسْری فَهَلْ یَجِدُ الْمَوالی مِنْ مَزیدٍ!
فَأَیُّ الْحَقِّ أَنْصَفُ لِلْمَوالی مِنْ اَصْهارِ العَبیدِ إلَی العَبیدِ؟![3]

یعنی: «به‌روش آباء و اجدادی داوری کردی و باعدالت حکم دادی، تو حکومت را از نزدیکان به ارث برده‌ای. دویست تازیانه برای‌آن مولا عذابی سخت بود، همچنین تراشیدن ریش و ابروی او. اگر پاداش‌آنها (موالی) دختران کسری باشد، باز فزونتر می‌خواهند. چه، حقّی که موافق انصاف باشد، ازاین بهتر است که کنیزان با بندگان همسر باشند». درصورتی که بنا به‌گفتهٔ ابن-عبّاس، یکی‌از بندگان‌آزاد شده، از طایفهٔ بنی‌بیاضة زن خواست، پیغمبر(ص) بدانها فرمود که تقاضایش را بپذیرند.[4]

حجّاج‌بن یوسف‌ثقفی- عامل بنی‌امیّه-دستهای‌موالی‌را داغ می‌کرد وعلامت می‌گذاشت تا این طبقه از سایر طبقات شناخته شوند. جاحظ در کتاب

۱. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص۲۴. ۲. الکامل، ج۱، ص۲۷۳. ۳. اغانی، ج۱۴، ص۱۵۰.
۴. تاریخ سیاسی اسلام، ج۱، ص۱۸۸.

موالی می‌نویسد: «حَجّاج، ابن‌اَشعَث را شکست داد، آن دسته ازموالی را که پای رکاب او می‌جنگیدند دستگیر ساخت، و برای آنکه آنان را به اطراف پراکنده سازد و از اجتماع مجدّدآنها جلوگیری کند، دستور داد بـه‌دست هریك ازآنان نام سرزمینی که به‌آنجا تبعید می‌شوند، خـال‌کوبی کـرده داغ بزنند. یکی از قبایل بَنی‌عِجل، متصدّی این پیکرنگاری شد، ازاین‌رو شاعر عرب در هجوموالی گوید: ''توکسی هستی که عِجلی دست تو را نقش ونگار کرده و پیشوای تو از میدان‌گریخت''.[1] ابن‌اثیر، دربارهٔ مظالم حَجّاج نسبت به‌موالی می‌نویسد: «عبدالرّحمان‌بن محمّدبن اشعث، برضدّ حَجّاج خروج کرد،موالی‌ونومسلمانان ــ که‌ازستمگریهای حَجّاج به‌جان‌آمده بودند ــ بیرون می‌شدندومی‌گریستندو فریادمی‌زدند:«یامحمّداه! یا محمّداه!»ونمی‌دانستندچه کنند؟وکجا بروند؟،ناچار به‌اردوی ابن‌اَشعَث پیوستند واورا برضدّحَجّاج همراهی کردند.»[2] سبب‌خروج ابن اَشعَث را چنین نوشته‌اند: «ابن‌اَشعَث از اشراف قحطان بودوازجانب حَجّاج در زابل امارت داشت. حَجّاج‌نامه‌ای تند بدونوشت‌که ''هرچه زودتر دروصول وایصال مالیاتها اقدام‌کن‌وبه‌هندوسند حمله ببر وسرعبدالله عامررا فوراً نزد من بفرست''. عبدالرّحمان‌بن محمّدبن اَشعَث، که درصددسرکشی و طغیان‌بود، برآشفت وجوابی درشت به‌حَجّاج دادکـه: ''تاختن هندوسندکنم، امّا ناحقّ نستانم و خون نـاحقّ نـریـزم، ولاطاعَةَ لِمخلُوقٍ فِی‌مَعصِیَةِ الخالِق[3]، وَالسّلام''»[4] عبدالـرّحمان بـا لشکریان خودکه اهل عراق ودشمن حَجّاج بودند، به‌قصد جنگ روانهٔ عراق شد، وحَجّاج را درنزدیکی شوشتر شکست داد، حَجّاج به بصره گریخت و ازآنجا به‌کوفه رفت و باسپاهیان‌کمکی‌که از شام رسید، مجدّداً به مقابلهٔ ابن اَشعَث پرداخت. درديرُالجَماجِم،پس‌ازصدروز نبرد، ابن اَشعَث راشکست

۱. تاریخ تمدن اسلام، ج۲، ص۲۱ــ۲۲.ــ نقل‌ازجاحظ وکتاب فان فلوتن دربارهٔ «قلمروعرب».
Van Vloten : Recherches sur la Domination Arabe, p.4,7

۲. الکامل، ج۴، ص۲۲۵.

۳. عبارت «ولاطاعة لمخلوق...» حدیث است: یعنی «نباید از مخلوقی وشخصی ــ هرکس‌که باشد ــ اطاعت‌کرد در موردکاری‌که معصیت خدا است». رجـوع شود به‌«سفینةالبحار»، ج۲، ص۹۸

۴. تاریخ سیستان، تصحیح مـرحـوم بهار، ص۱۱۴، (چاپ تهران،۱۳۱۴ش).

داد. ابن اشعث به‌رَتبیل، پادشاه زابلستان، نظر به‌سابقهٔ آشنایی پناه برد، و او براثر مواعید حَجّاج، پناهندهٔ خود را دستگیر کرده به‌سوی عراق گسیل داشت. درمیان راه، ابن اشعث، خود را از پشت بامی به‌زمین انداخت و مرد. سرش‌را به‌کوفه برای حَجّاج فرستادند. صاحب تاریخ سیستان می‌نویسد: «... وبه‌دیرُالجَماجِم،هشتادویك‌حرب‌کردند، وآن هشتاد،حَجّاج‌به‌هزیمت شد. این راهِ هشتاد ویکم عبدالرّحمان هزیمت شد و بیشتر یاران اوکشته شد (شدند) ویا غرق شد (شدند) وبعضی‌گم شد به‌بیابانها.»[1]

ابن‌عبدربّه می‌نویسد: «دراین حادثه فقها وجنگیان وموالی‌بصره وعراق، ابن اشعث رایاری‌کردند. حَجّاج‌آنان را به‌سختی شکنجه داد وموالی را پراکنده‌کرد وهرکدام را به‌قرای خود فرستاد و بردست هر یك نام شهری‌که او را بدانجا می‌فرستاد نقش داغ نهاد.»[2]

ابن خَلِّکان می‌گوید: «از جمله فقیهان‌که برضدّ حَجّاج برخاسته و ابن اشعث را یاری‌کردند، ابوعبدالله سعیدبن‌جُبَیربن‌هِشام، از موالی و مشاهیرتابعین بود، که مردی عالم ومحدّث و زاهد وشاگرد ابن عباس بود. قتل او به‌دست‌حَجّاج درشعبان ۹۴هجری وبه‌قولی ۹۵ هجری در شهر واسط اتفاق افتاد. سعیدبن جُبَیر به‌هنگام شهادت، چهل‌ونه سال داشت.»[3]

ازجمله‌کسانی‌که با ابن‌اشعث همراهی‌کرد، فیروز نام ازموالی بودکه شجاعت و بیباکی اوحَجّاج را سخت نگران‌کرده بود، به‌طوری‌که برای سر او هزار درهم جایزه قرار داده بود. فیروز نیزمتقابلاً برای سرحَجّاج صدهزار درهم قائل‌شده می‌گفت: «هرکس سرحَجّاج را برای من‌آورد صدهزار درهم اورا باشد.» باشکست ابن‌اشعث، فیروز به‌خراسان گریخت و درآنجا به‌دست ابن‌مُهَلَّب گرفتارآمد. او را نزد حَجّاج فرستادند و حَجّاج با شکنجه‌های دردناك فیروز را بکشت.[4]

شاعری ازعرب، درمقام‌مذمّت موالی، به‌داغ‌کردن‌آنان درزمان‌حَجّاج

۱. تاریخ سیستان، ص۱۱۶. ۲. عقدالفرید، ج۲، ص۲۶۲. ۳. وفیات‌الاعیان، ج۱، ص۲۸۸. ۴. المعارف، ص۱۱۵.

اشاره می‌کند ومی‌گوید:

لَوْکانَ حَیّاً لَهُ الحَجّاجُ ماسَلِمَتْ — صَحیحَةً یَدُهُ مِنْ وَسْمِ حَجّاج

یعنی: اگر حَجّاج زنده بود، دست او (مولا) از نشان و داغ حَجّاج سالم نمی‌ماند.[۱]

عرب را تا زمان دولت بنی‌عبّاس، چنین رسم بود که چون از بازار چیزی خریده به‌خانه بازمی‌گشت، اگر درمیان راه با یکی از موالی مصادف می‌شد، او را مکلّف می‌کرد تا متاعش را بی‌چون وچرا به‌مقصد برساند. اگر عربی پیاده، یکی از موالی را سواره می‌یافت، مولا مجبور بود پیاده شود و مرکوب خود را دراختیار عرب گذارد و خود در رکاب او پیاده راه‌پیمایی کند. وهرکس می‌خواست زنی از موالی اختیار کند، بدون اطّلاع پدرومادر و کسان زن، او را به‌عقد ازدواج خود درمی‌آورد واز طرف حکومت وقت هم سرزنش نمی‌شد.[۲]

راغب اصفهانی، دربارهٔفجایع حَجّاج،نسبت به‌موالی نَبَطی‌می‌نویسد: «حَجّاج، به‌عامل خود دربصره‌نوشت، نَبَطیها راکه موجب‌فساد دین‌ودنیایند ازآنجا تبعیدکند. عامل فرمان اورا به‌کار بست و بدو نوشت‌که همه‌را به‌استثنای آنان‌که اهل سواد و قاریان قرآن و فقها بودند از بصره بیرون‌کردم. حَجّاج دوباره‌نوشت،بدون درنگ‌نزد پزشك‌رو تا رگ نَبَطی تورا بجویدوآن راقطع کند.»[۳]هندوشاه‌نخجوانی‌می‌نویسد:«در زندان حَجّاج،چند هزارکس‌محبوس بودند، او دستور داد تا ایشان راآب‌آمیخته بانمك وآهك می‌دادند و به‌جای طعام سرگین‌آمیخته به‌گمیز خر.»[۴] معروف است‌که هنگام مرگ‌حَجّاج، پنجاه هزار مرد وسی‌هزار زن درزندان او بودند.[۵] او درریختن خون وگرفتن مال،

۱. شرح نهج‌البلاغه، ج۴، ص۱۳۳. ۲. محاضرات‌الادباء ومحاورات الشعراء، تألیف راغب اصفهانی(م۵۰۲ ه.ق)، ج۱، ص۲۲۰. حسین‌بن محمدبن مفضل معروف به «راغب‌اصفهانی» از مشاهیر علمای ادب وشعروحدیث است. از کتب معروف او، کتاب«محاضرات الادباء» است در امثلهٔ‌تازی وپارسی، وکتاب «الذریعةالی‌مکارم‌الشریعه» در اخلاق‌که این کتاب مورد توجه امام محمد غزالی بوده است.ــ تاریخ ادبیات همائی، ص۲۴۳. ۳. «اذاقرأت‌کتابی فادع من قبلك‌من‌الاطباء، ونم‌بین‌ایدیهم، لیقفواعروقك، فان وجدوا فیك عرقاً نبطیاًفاقطعه والسلام». ــ محاضرات‌الادباء، ج۱،ص ۲۱۸. ۴. تجارب‌السلف، ص۷۵. ۵. التنبیه والاشراف، تألیف مسعودی، ص۲۷۵.

بـه‌قدری افراط کرد که عبدالملك‌بن مَروان از شام بدو نامه نوشت و وی را سرزنش کرد.[۱]

خلفا و حکّام بنی‌امیّه، یکسره به‌دین اسلام و کتاب خـدا پشت‌پا زدند. می‌گویند، موقعی که مژدهٔ خلیفه شدن به‌عبدالملك‌بن مَروان رسید، او در اطاق خویش‌مشغول خواندن قرآن بود، تا آن خبررا شنید، قرآن را تا کرده گفت: «بعد از این، دیگر با تو کاری ندارم و تا زنده هستم از تو جدا هستم.»[۲] وهمین‌خلیفه به‌حَجّاج‌دستور داد تاخانهٔ‌کعبه را که مطابق قوانین اسلام، محل امن است و حَرَم ومحترم، بامنجنیق ویران کند وسر عبدالله‌بن زُبَیر رقیب او را که به‌آن مکان مقدّس پناه برده بود ببرد. معروف است که سپاهیان حَجّاج سه‌روز تمام در کعبه به‌کشتار پرداختند، وپردهٔ‌کعبه را آتش زدند، سپس به‌مدینه روی‌آوردند ومردم‌آنجا را نیز قتل‌عام‌کردند.[۳] نیز مـی‌نویسند، یزیدبن ولید، شبی مست و بیباك، قرآن را برداشت وتفأل زد، این آیه را سرصفحه دید: «**وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خَابَ کُلُّ جَبّارٍ عَنیدٍ، مِنْ وَرائِهِ جَهَنَّمُ وَیُسْقی مِنْ ماءٍ صَدیدٍ.**»[۴] یعنی: «بـه قرآن تفأل زدند، ولی هرستمگر خودپسند شکست می‌خورد وبه جهنّم می‌رود واز آب جوش می‌نوشد». یزید که چنان دید، دستور داد قرآن را آویخته هدف سازند، و تیر وکمان‌گرفته آن را پاره پاره ساخت، و اشعاری بـدین مضمون سرود:

«آیامرا به‌عنوان ستمگر خـودپسندخوانده تهدید می‌کنی؟آری من همان ستمگر خودپسند هستم، وهرگاه روز واپسین خدای خود را دیـدی بگو، یزید مرا پاره‌پاره‌کرد.»[۵]

حقیقت این است که حکومت بنی‌امیّه حکومت اسلامی نبود کـه برابر

۱. مروج‌الذهب، ج۲، ص۱۳۶. ۲. تاریخ تمدن‌اسلام، ج۱، ص۱۰۰. ۳. تاریخ ابن‌خلکان، ج۲، ص۲۷۴. ۴. سورهٔ۱۴ (ابراهیم)، آیهٔ ۱۸و۱۹. ۵. تاریخ تمدن اسلام، ج۴، ص۱۰۲. مرحوم حاج‌شیخ عباس‌قمی، در «تتمة‌المنتهی» (ص۹۱) این واقعه‌واشعار رااز ولیدبن‌یزیدبن‌عبدالملك (ولیددوم) دانسته است. نیز «تاریخ‌ادبی‌ایران» از ادوارد براون، ترجمه فارسی ج۱، ص۳۳۹، (چاپ‌دوم). به‌هرحال، مربوط به‌هرکدام باشد، ازبنی‌امیه بوده‌اند واین‌است ایمان واسلام بنی‌امیه! و در برابر این‌لادینیها بـودکـه به‌گفتهٔ دکتر سامی‌النشار ــ استاد دانشگاه اسکندریه ــ: «فرزندان فاطمه به‌پا خاستند تـا بزرگترین حماسه‌های دینی را باخون خـویشتن بنویسند.» «یادنامهٔ علامهٔ امینی» ج۱، ص۵۱۸ (چاپ تهران، شرکت انتشار، ۱۳۵۲ش).

موازین ومقرّرات شرع، مسلمانان را مساوی و برابر بداند، هر که نیکی می کرد اگرمولا بود پاداش نداشت، وهر که بد می کرد اگرعرب بود مجازات نمی‌دید. حکّام و فرمانداران هم دادگر و با فضیلت نبودند، بلکه بر اثر عصبیّت جاهلی وداشتن خوی وخصلت عربی، فقط به‌عرب خدمت می کردند نه‌به‌اسلام. توحّش به‌جای اسلام حکومت می کرد وحقّ و باطل به‌اعتبار اشخاص بود. هر کاری که عرب می کرد حقّ بود وهرچه ازموالی ناشی می‌شد باطل. رفتار زشت و ناهنجار بنی‌امیّه و آل مُهَلَّب نسبت به‌موالی وقساوت و کینه‌ای که نسبت به این طبقه داشتند، نیز اهانت و بی‌اعتنایی که به‌قرآن مجید ودین اسلام وخاندان پیامبر روا داشتند به‌اندازه‌ای بود که حسن بصری، آنها را گمراه و بدخواه و بیدین خواند وگفت: «وَاللهِ لَوَدَدْتُ اَنَّ الاَرْضَ اَخَذَتْهُما خَسْفاً جَمیعاً»[۱] به‌خدا سوگند، میل دارم که زمین شکافته شود وهمهٔ آنها را فروبرد. یکی از اتباع یزید بن مُهَلَّب شمشیر خود را کشیده خواست حسن را بکشد، که یزید بدو گفت: «تیغ را به‌نیام برگردان، به‌خدا اگر او را بکشی، آنکه اکنون یار ما هست دشمن ما خواهد شد.»[۲] عبدالله بن هشام السّلولی، دربارهٔ مظالم بنی‌امیّه چنین می گوید: «به‌قدری از امویان خشمگینم که اگر خون آنها را بنوشم خشمم فرو نمی‌نشیند، همهٔ مردم از دست رفتند، و بنی‌امیّه مشغول شکار خرگوشند.»[۳] نیز یکی از شاعران عرب، به کارهای ناپسند خلفای اموی اشاره می کند ومی گوید: «مردم ازسوء سیاست شما به‌تنگ آمدند، بیایید پرهیزگاری ودینداری را پیشه کنید، تا کی و تا چند، با پست‌ترین افراد دمسازید؟ اینان شما را نابود می‌سازند، تا کی به‌دست خود شکم خود را می‌درید؟ روزی می آید که پشیمانی سودی ندارد.»[۴]

سرانجام بدرفتاری وتعصّب نژادی بنی‌امیّه، موالی را وادار کرد که درهر نهضتی که برضدّ خلافت به‌وجود می آمد شرکت کنند، چنانکه بیست‌هزار تن ازآنان، که به‌نام «اَلحَمْراء» در کوفه می‌زیستند، درسال ۶۵ هجری دعوت مختار بن ابوعبیدهٔ ثقفی را که به‌خونخواهی حسین بن علی(ع) قیام کرد، اجابت

۱. تاریخ ابن‌خلکان، ج۲، ص۴۰۸. ۲. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص۲۹، و ابن‌خلکان، ج۲، ص۴۰۸.
۳و۴. تاریخ تمدن اسلام، ج۴، ص۱۳۶.

نمودند. مختار موالی را براسب نشاند واز غنایم جنگ برای آنها سهمی تعیین کرد. این تدبیر چنان مؤثر افتاد که عدهٔ موالی درسپاه مختار چندین برابر تازیان بود.[۱]

جرجی زیدان، در این باره می‌نویسد: «بنی‌امیه، نسبت به‌موالی بسیار سخت می‌گرفتند وموقع جنگ آنها را پای پیاده وبا شکم گرسنه به‌میدان جنگ می‌کشیدند و کمترین سهمی از غنیمتها به‌آنان نمی‌دادند و در هرمورد به‌آنان اهانت کرده آزار می‌رسانیدند. ازاین رو آنها ازاین بیدادگری به‌ستوه آمده به شورش برخاستند و هرجا کسی از علویان یاغیر آنان، برضدّ امویان قیام می‌کرد، موالی یاراو بودند و این گروه ستمدیده، طبعاً دشمن آن ستمگران بودند. وهمینکه مختاربن ابوعُبیدهٔ ثقفی، درسال ۶۵ هجری به‌خونخواهی حسین بن علی برخاست و به‌نام محمّد حنفیّه قیام کرد، موالی و عبید (آزاد شدگان و بردگان) بااو همدست شدند. مختار به‌آنان اجازه داد سوار اسب بشوند، و صف به‌صف باسپاهیان وی کارزار کنند. بااین تدبیر عدّه‌ای ازبندگان گریزپا وموالی دورمختار جمع شدند و بعضی از آنان، چنان از بنی‌امیه خشمناك بودند که اصلاً از اسلام دست کشیدند. شمارهٔ بندگان درسپاهیان مختار، بیش ازآزاد شدگان بود وبهتراز آنان جنگ می‌کردند، زیرا ازصمیم قلب بابنی‌امیّه مخالف بودند. مختار باکمك وهمّت موالی پیروز شد، و تمام قاتلان حسین راکشت. اهل کوفه ازاین رفتار مختار رنجیده بدو پیغام دادند که چرا موالی را باما برابر کردی و آنان را سواره به‌میدان بردی واز غنیمتهای جنگی به‌آنان سهم دادی؟...»[۲] یك نفر از سرداران شامی، وقتی برای مذاکره به‌اردوی ابراهیم بن مالك اشتر نخعی، سپهسالار مختار، می‌رفت از جایی که داخل اردو شد تاجایی که به‌خدمت ابراهیم رسید یك کلمهٔ عربی از زبان سپاهیان نشنید.[۳]

۱. الکامل، ج۵، ص ۱۲۱، و الجذور التاریخیة للشعوبیه، تألیف دکترعبدالعزیزالدوری، ص ۲۵، (چاپ بیروت، ۱۹۶۲م). ۲. تاریخ تمدن اسلام، ج۴، ص۱۱۰—۱۱۱. ۳. اخبارالطوال، تألیف دینوری، ص۲۵۸.

۲ــ مفاخرت برعرب از راه نهضت ادبی

بیدادگریها وستمکاریهای حکومت بنی‌امیّه، ایرانیان را بر آن داشت که برای رهایی از تحمیلات ناروا واهانتهای بیشمار، مردانه قیام کنند و اساس این حکومت جابر راکه‌ــ هیچ‌ربطی به‌اسلام وحکومت اسلامی وخواسته‌های پیامبرنداشت‌ــاز بیخ‌وبن برکنند. نهضت ایرانیان، از همان‌عهد اموی آغازشد ودنبالهٔ آن به‌دوره‌های بعدکشید، تا اینکه در قرن سوم هجری به‌حدّ شدّت‌خود رسید. ازآن پس‌هم حسّ کینه‌توزی و انتقامجویی‌ــنسبت‌به‌روش مذکورــگاهی آشکار وگاهی‌پنهان، درروح ایرانیان‌جایگزین بود و درهردوره به‌اقتضای‌وقت، به‌شکلی‌مخصوص‌نمایان می‌شد: نهضت‌ایرانیان‌گاهی‌به‌صورت‌جنگ وخونریزی و گاهی به‌صورت مذهبی‌و زمانی به‌شکل فرقه‌بندی و تحزّب و یک چند به‌صورت تدبیر وحیله‌های سیاسی ویك چند به‌شکل مناظرات ادبی ومشاجرات علمی‌دیده‌می‌شد، ولی به‌هرصورت که‌بود، هدف واحد ومقدّسی پیروی می‌شد که عبارت بود از مخالفت و برانداختن سیادت عرب، البتّه دراین راه حزب شعوبیّه نقش بسیار مؤثری درپیروزی ایرانیان و برانداختن سیادت عرب و تأسیس حکومتهای مستقلّ ملی برعهده داشت که دربارهٔ آن به‌تفصیل سخن خواهیم‌گفت.

قیام ایرانیان برضدّ عرب، نخست به صورت نهضت ادبی ظاهر گشت و شاعران تازیگوی ایرانی نژاد درآثار خود، مفاخرت برعرب را آغازکردند، و خاندان یسارنسائی ازاین‌لحاظ در عصر بنی‌امیّه شهرت و اهمیّت داشتند. از فرزندان یسار، اسماعیل ومحمّد وابراهیم درمورد ایرانیان سخت متعصّب و نسبت به‌عرب دشمن وبدخواه وکینه‌جو بودند. اسماعیل از مشاهیر شعرای ایرانی عصر اموی بودکه دراشعارخود، به‌مجد و عظمت‌باستانی ایران اشاره می‌کرد، واز بزرگواری اجداد ونیاکان خویش یاد می‌آورد.[۱] محمّد وابراهیم، نیز مانند برادر خود اشعار بسیاری‌سروده وایرانیان را براعراب ترجیح‌داده‌اند، ولی بنی‌امیّه به‌هروسیله‌که ممکن می‌شد، این صداها را خاموش می‌کردند و

۱. شرح حال اسماعیل را به‌تفصیل درفصل «مشاهیر شعرای شعوبی» ذکر خواهیم‌کرد.

گلوی صاحبان این نغمه‌های آزادی را باسرپنجهٔ خشم و کین می‌فشردند. گذشته از فرزندان یسار، ابن میّاده رماح‌بن یزید، از شاعران متغزّل معروف عصر بنی‌امیّه واوایل‌دولت‌عبّاسی‌است که نسب‌خود را ازطرف مادرفارسی‌ذکرکرده و بدین‌جهت افتخار نموده است:

أنَا ابْنُ أبِي سُلمى وَجَدِّي ظالِمٌ   وأمّي حِصَانٌ أخْلَصَتْها الأعاجِمُ[1]

۳- تدبیر سیاسی ایرانیان

چنانکه گفتیم، ایرانیان نخست نهضت خود را به‌صورت ادبی ومفاخرت نَسَبی آغازکردند، وچون باعکس‌العمل شدید خلفای اموی روبرو شدند، از پیشرفت مقصود از این راه مأیوس شدند و با تغییر مشی خود، به‌تدبیرها و حیله‌های سیاسی پرداختند و به‌دعوتهای سرّی وپنهانی برضدّ بنی‌امیّه مشغول شدند. اقدامات نهانی ایرانیان، تدریجاً به‌صورت دعوت برای عبّاسیان درآمد و منجرّ به قیام ابومسلم شد. یکی از تدبیرهای بزرگ سیاسی که ایرانیان، برای برانداختن‌بنی‌امیّه وانقراض سیادت عرب، اندیشیدند این بود که از بنی‌هاشم پشتیبانی و حمایت کنند. ظاهر این امر بسیار صورت خوبی داشت، چه، بنی‌هاشم هم عرب بودند و هم قرابت وخویشاوندی آنها باپیغمبر (ص) از هر خانوادهٔ عربی بیشتر بود. طرفداری از بنی‌هاشم، درانظار مسلمانان، رنگ حمایت از دین ومذهب داشت، اما مقصود ایرانیان بیشتر این بود که کسی‌را روی‌کار بیاورند که دست نشاندهٔ آنها باشد وبه‌دلخواه آنان رفتار کند. تابدین‌وسیله حکومت را ازسلطهٔ عرب خارج کنند وخود زمام امور را به‌دست‌بگیرند؛ امّا به‌اقتضای وقت مجبور بودند که شخص خلیفه وپادشاه اسلامی را از عرب برگزینند و پشتیبان مسند خلافت او باشند، تاظاهراً او حاکم باشد، ولی در باطن خودشان حکومت داشته باشند. برای رسیدن بدین‌منظور، طرفداری از بنی‌هاشم‌را وجههٔ همّت خود قراردادند وهمواره درپی این بودند که حکومت بنی‌امیّه را ساقط کنند و دولتی تازه موافق میل خود تأسیس نمایند.[2] آنگاه

۱. اغانی، ج۲، ص۸۸، وتاریخ ادبیات همائی، ص۳۱۶.— باید تذکر داد که بعضی دراین بیت شبهه کرده‌اند.

۲. مجلهٔ مهر، سال‌دوم، ص۲۳۹، وضحی‌الاسلام، ج۱، ص۳۱–۳۲.

که هنوز پرده از راز نهفتهٔ ایرانیان برداشته نشده بود و کاملاً درنهان مشغول فعالیت بودند، پاره‌ای از مردم هوشیار زمان، ازمقصود باطنی آنها آگاهی داشته، به‌مکنون ضمیر آنان پی‌برده بودند. ازآن جمله نصربن سیّار عامل بنی‌امیّه در خراسان بود، که قبایل نزاریّه ویمانیّه را مخاطب ساخته آنان را از دشمن سرسخت داخلی یعنی ایرانیان می‌ترسانید و می‌گفت:

أَبْلِغْ رَبِيعَةَ فِي مَرْوٍ وَ إِخْوَتَهُم   فَلْيَغْضَبُوا قَبلَ أَلاَّ يَنفَعَ الْغَضَبُ
وَلْيَنصِبُوا الْحَرْبَ إِنَّ الْقَومَ قَدنَصَبُوا   حَرْباً، يُحرِّقُ فِي حَافَاتِهَا الحَطَبُ
مَا بَالُكُم تَلْحَقُونَ الْحَرْبَ بَينَكُمُ   كَأَنَّ أَهلَ الحِجَا عَن رَأيِكُم عُزُبُ
وَ تَتْرُكُونَ عَدُوّاً قَد أَظَلَّكُمُ   مِمَّا تَأَشَّبَ، لَادِينٌ، وَلَا حَسَبُ
قِدْماً يَدِينُونَ دِيناً مَا سَمِعْتُ بِهِ   عَنِ الرَّسُولِ وَلَم تَنزِلْ بِهِ الكُتُبُ
فَمَن يَكُنْ سَائِلاً عَن أَصْلِ دِينِهِمُ   فَإِنَّ دِينَهُمُ: أَن تُقْتَلَ الْعَرَبُ[1]

یعنی: از من به‌قبیلهٔ ربیعه‌که درمرو هستند، پیام ببرکه باید زودتر خشم گیرند، پیش‌ازآن‌که خشم‌گرفتن سود نداشته باشد. جنگ را زودتر برپا کنند، زیرا آن قوم (ایرانیان) به‌جنگ برخاستند، جنگی که آتش آن اطراف خود را از تروخشك می‌سوزاند. برای چه شما باهم می‌جنگید؟ (مراد اعراب یمانی و مُضَری است) آیا عقلای شما ازعقل و رای دور شده‌اند؟ دشمنانی راکه فاقد دین و آیینند به‌حال خودگذاشته‌اید تا برشما مسلّط شوندا آنها دارای کیش دیرینی هستندکه من آن دین را از پیغمبر نشنیده‌ام، و درهیچ کتابی هم نیامده است. هر که از دین آنها سئوال کند، بداندکه دین آنها عبارت‌است ازقتل‌عرب.

برای توضیح مطلب یادآور می‌شویم، خراسان که مهد دعوت عبّاسیان به‌شمار می‌رفت، ایالت وسیعی بودکه به‌دوبرابر خراسان فعلی می‌رسید. حکّام وفرمانداران عرب، که در آنجا حکومت می‌کردند، گاهی یَمانی وزمانی مُضَری بودند، ولی روش حکومت هردو، براساس تعصّب قبیله‌ای وعشیره‌ای بود، و همین تعصّب بودکه دشمنی ایرانیان را موجب شد، و عداوت وکینه در میان

۱. عقدالفرید، ج۲، ص۳۵۳.

اعراب یمانی ومُضَری ایجاد کرد. حکومت چون به‌دست یمانی می‌رسید، فقط به‌اکرام قبیلهٔ خود می‌پرداخت ودیگران راخوار می کرد، واگر به‌دست مُضَری می‌افتاد کار برعکس بود. مُهَلّب بن ابی‌صُفرهٔ یمانی، مدّتها در خراسان به‌حکومت‌پرداخت، و پس‌از اوهم، اولاد ونوادگانش حکومت کردند، وثروت هنگفت و سرشاری به‌دست‌آوردند و به‌بستگان و عشیرهٔ خود همه نوع کمك می کردند.

مدائنی[1] می‌نویسد: «پیشکاریزیدبن مُهَلّب خربزهٔ بعضی‌مزارع اورا به‌چهل‌هزار دینار فروخت، چون یزید از آن‌آگاه شد، با خشم‌گفت: ما را بقّال وخربزه فروش به‌حساب‌آورده‌ای؟ مگر پیرزنان اَزْد (طایفه‌ای از یمانیها) چه شده‌اند که نتوانستی‌آن را میان‌آنها تقسیم‌کنی؟!»[2] عمربن عبدالعزیز ازخلفای نسبهً نیکوکار بنی‌امیّه، نسبت به‌یزیدبن مُهَلّب وخاندان او بدبین بود و می‌گفت: «آنها متکبّر وستمگرند، من‌آنها را دوست نمی‌دارم.»[3]

قُتَیبَةبن مُسلم باهلی که از مُضَر بود، هنگامی که به‌حکومت خراسان رسید، سایر قبایل را خوارکرد ومردم را زیرفشارگذاشت.[4] وقتی که حکومت خراسان، به‌نصربن سیّار که اوهم از قبیلهٔ مُضَر بود رسید، درمدّت چهارسالی که درآنجا فرمانروایی کرد، غیر از افراد قبیلهٔ خود دیگری را به حکومت شهرها نمی‌فرستاد[5]، و روی همین ملاحظات بود که‌دشمنی‌میان یمانیها ومُضَریها پیوسته برقرار بود و همین اختلاف بود که نصربن سیّار را وادارکرد هردو قبیله را به‌اتحاد و دوستی و جنگ برضدّ ایرانیان تشویق‌کند. دراین باره متذکّر می‌شویم، تحذیرات هیجان‌آمیز امثال نصربن سیّار ــ که خود معتقد به مساوات و دوستی قبائل نبودند ــ سودی نداشت.[6] و در برابر تدابیر سیاسی ایرانیان، که اساس‌کار خود را محکم واستوارکرده بودند، به‌هیچ‌وجه اثری

۱. علی‌مدائنی، ازمورخان وادیبان مشهور عصر بنی‌امیه ودارای مؤلفات بسیار درزمینهٔ فتوحات اسلام درآسیای میانه‌است که بعدها مورداستفادهٔ نویسندگان‌کتب تاریخ وفتوح، ازجمله طبری و بلاذری قرارگرفته است. ابن ابی‌الحدید در«شرح نهج‌البلاغه» به‌نوشته‌های او بسیار استناد می‌کند.
۲. ابن‌خلکان، ج۲، ص۳۹۵.
۳. «هولاء جبابرة ولااحب مثلهم».ــ ابن خلکان، ج۲، ص۴۰۴.
۴. شرح نهج‌البلاغه، ج۱، ص۳۰۹.
۵. تاریخ ابن‌خلدون، ج۳، ص۹۷.
۶. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص۳۴.

نکرد، چه‌نهضت سیاسی ضدّ اموی را نه‌تنها ایرانیان دنبال می‌کردند، بلکه از میان عرب نیز مردمان بانفوذی به‌پا خاستند و ایرانیان را دربرابر ستمگریها و مظالم امویان به‌قیام تحریك و تشویق کردند. قَحطَبهٔطائی ــ که درمیان قوم خود اهمیت وعظمت و نفوذکلام فوق‌العاده داشت ــ بالحن مؤثری در خراسان خطبه می‌خواند و عرب را تحقیر می‌کرد و ایرانیان را بزرگ می‌شمرد، ودر طرفگیری‌ایران، شاید ازپاره‌ای ایرانیان جدّی‌تر بود.[۱]

طبری می‌نویسد: «قَحطَبهٔ طائی، در خراسان، خطبه‌ای خواند و روی به‌مردم کرده گفت: ای مردم خراسان! این کشور ازآن نیاکان و پدران شما بوده وملك حقیقی شماست. نیاکان شما، درسایهٔ عدل وداد وحسن سیرت همیشه بر دشمنان پیروز وغالب بودند. چون از طریق عدالت منحرف شدند و راه ظلم وستم درپیش گرفتند، خدا برآنها خشم گرفت و ذلیلترین و پستترین ملل روی زمین را برآنها مسلّط کرد؛ آنها هم مملکت را تسخیر وفرزندان این آب وخاك را بنده واسیر کردند. عرب تا به عدالت وانصاف رفتار می‌کرد، شایستهٔ حکمرانی بود، ولی عدل وداد راکنار گذاشته آغاز ستم کرد و زادگان پیغمبر(ص) راکه پرهیزگار وباتقوی بودند پراکنده ساخت و با آنها عناد ورزید. اکنون خداوند عالم شما را برآنها مسلّط کرد که انتقام بکشید و داد ازاین‌طایفهٔ‌جور‌پیشه بگیرید.»[۲]

ابراهیم امام[۳]، به‌ابومسلم نوشت: «تامی‌توانی جنس عرب‌را باقی‌مگذار وهرکس به‌عربی سخن بگوید، به‌خونش آغشته کن؛ حتی برکودکان ابقا مکن، هرپسری‌که قامت اوبالغ برپنج وجب ومورد سوءظنّ واقع شود اورابکش، قبیلهٔ مُضَر را نابودکن ویك‌نفر زنده ازآنها باقی مگذار.»[۴]

۱. «... وقد خطب فی‌اهل خراسان، یحقرالعرب، ویعظم‌الفرس فی‌لهجة غریبة، فکان فارسیاً اکثر من‌الفرس انفسهم».ــ تاریخ‌طبری، ج۹،ص۱۰۶. ۲. تاریخ‌طبری،ج۹،ص۱۰۶، وضحی‌الاسلام، ج۱، ص۳۵. ۳. ابراهیم‌بن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس معروف به‌امام مدعی خلافت و از بنی‌عباس بود. او توجه ابومسلم را به حمایت خود جلب‌کرد وبه‌نام «آل محمد»، مبلغینی به‌خراسان وعراق فرستاد وخلافت عباسیان را پایه‌گذاری‌کرد. ابراهیم‌به‌دست مروان‌بن‌محمد معروف به«حمار»آخرین خلیفهٔ اموی‌کشته شد، وامرخلافت عباسی به‌برادران او ابوالعباس سفاح وابوجعفر منصور رسید. ۴. شرح نهج‌البلاغه، ج۱، ص۳۰۹.

۴ـ چگونه ابومسلم[۱] ازاختلاف یمانیها ومضریها استفاده‌کرد.

چنانکه‌قبلاً یادآور شدیم، سرزمین وسیع خراسان، میدان تاخت وتاز قبایل یمانی و مُضری بود وپیوسته میان این دوقبیله‌آتش عداوت ودشمنی شعله می‌کشید. هروقت یکی ازآنها روی‌کار می‌آمد، افراد قبیلهٔ خود را به‌جاه ومقام می‌رسانید و از نوآتش بیداد و ظلم را مـی‌افروخت؛ ودراین میان ایرانیان می‌سوختند ومی‌ساختند، و چون خراسان، بیش از سایر نواحی درزیر فشار حکومت بنی‌امیه‌بود، ازهمین روی نهضت‌سیاسی ایرانیان برضدِّ عرب ازاین نقطه‌آغاز شد، واساس حکومت عبّاسیان دراین خطّه پیریزی‌گردید.

هنگامی‌که ایرانیان تجمّع‌کرده و درصدد قیام برآمدند، قبایل یمانی و مُضری به راهنمایی نصربن سیّار، اختلافات داخلی‌خود راکنارنهاده، درصدد

۱. ابومسلم مروزی نام ایرانیش «بهزادان» ونام پدرش «ونداد‌هرمزد» بود. طبری روایت می‌کند که او نسب خود را به «سلیط‌بن عبدالله‌بن عباس» می‌رساند.ــ (تاریخ طبری، ج۱۰، ص۱۱۲) . ولی بعضی‌ازنسب شناسان، نسب اورا به‌بزرگمهر حکیم وگودرز می‌رسانند. دربارهٔ دین ومذهب اونیز اختلاف آراء وجود دارد، عده‌ای اورا شیعی مذهب می‌دانند وبعضی هم متهم به زندقه‌اش می‌کنند، برخی او را زردشتی مذهب می‌دانند و دلایلی دراین باره اقامه می‌کنند.آقای دکتر زرین‌کوب، دراین مورد شرح مفصلی می‌نویسد که خلاصهٔ‌آن را بـرای مزید فـایده ذکر می‌کنیم: «بعضی سعی‌کرده‌اند ابومسلم را شیعهٔ‌آل‌علی قلمدادکنند، بی‌اعتنایی اورانسبت به‌منصور که سرانجام موجب هلاکتش شد، ازاین رهگذر می‌دانند، اما آنچه اززندگی او برمی‌آید، ایـن اندیشه را به‌سختی رد می‌کند، حکایتهایی نیزکه دراین باب درکتابهاآورده‌اند مجعول وبی‌اساس به‌نظر می‌رسد. رضایت وحتی اقدام او درقتل ابوسلمهٔ خلال‌که به‌تشیع متهم‌بود، تااندازهٔ زیادی احتمال شیعی‌بودن او رانفی می‌کند.آیا تمایلات زرتشتی داشته است؛ در این بـاب جای اندیشه هست، باآنکه درنژاد وتبار اواختلاف‌کرده‌اند، باآنکه بعضی اوراکرد وبعضی عرب نـوشته‌اند، ازخلال روایات به‌خوبی برمی‌آیدکه او ایرانی بود. نام ایـرانـی اورا بهزادان ونام پدرش را ونداد هرمزد ضبط‌کرده‌اند. نسب نامه‌ای‌که برای او نوشته‌اند، اورا ازنژاد «شیدوش‌پسرگودرز» یا «رهام پسرگودرز » معرفی می‌کنند. بعضی نیز وی را ازفرزندان بزرگمهرشمرده‌اند. زندگی او دردوران‌کودکی وجوانی درتاریکی افسانه‌ها فرورفته‌است، افسانه‌هـا اوراخانه‌زاد عیسی‌بـن‌ـ معقل عجلی شمرده‌اند، و شاید تصور شیعی بودنش نیز از اینجا سرچشمه‌گرفته بـاشد. اما علاقهٔ اوبه ایران و آیین قدیم ایرانیان، به‌طوری ازکرده‌ها وگفته‌های اوبرمی‌آیدکـه جای هیچ‌گـونه تردید باقی نمی‌ماند.کوششی‌که او در برانداختن به‌آفریدیه‌کرد، به‌نظر می‌آیدکه برای مجوسان بیش ازمسلمانان سودمند بوده است. همدردی شگفت‌انگیزی‌که درفاجعهٔ سنباد، باگبران نیشابور به‌زیان عربان نشان داد، علاقهٔ او را به‌آیین ونژاد ودین خـویش حکایت مـی‌کند. شورشها و سرکشیهای‌کسانی مانند سنباد و استاذسیس ومقنع‌کـه به‌خـونخواهی او برپاکردند، از تمایلات زرتشتی اونشان می‌دهد.»ــ دوقرن سکوت، ص۲۴، چاپ‌اول.

اتحاد بایکدیگر برآمدند وتصمیم گرفتند که متفقاً باابومسلم نبرد کنند،[1] ولی ابومسلم واتباع او باسیاست وتدبیر توانستند آتش فتنهٔ دیرین‌را میان آن دوقبیله بیفروزند وآنها را به‌جان یکدیگر اندازند. ابومسلم بدین طریق به‌روشن کردن آتش فتنه موفق شد که گاهی به‌شیبان‌خارجی نامه می‌نوشت وخوشبینی خود را به‌یمانیها اظهار می‌کرد، وبه‌قاصد سفارش می‌داد که ازمیان قبیلهٔ یمانی عبور کند وخود را به‌دام آنها اندازد، تااز مفادنامه اطلاع پیدا کنند؛ زمانی‌هم مُضر را ستایش ویمانیها را نفرین می‌کرد، وهمان‌گونه به‌قاصدسفارش‌می‌کرد. به‌علیّ‌بن کرمانی[2] یکی‌ازسران یمانی نوشت: «آیا ازآشتی بانصربن‌سیّار ننگ نداری؟ مگر نه این است که‌چندی پیش‌پدرت راکشت وبه‌دار آویخت؟ من‌گمان نمی‌کردم که تو بتوانی نصربن سیّار را ملاقات کنی، یااینکه دریك مسجد با یکدیگر نماز بخوانید!»[3]

تدبیر ابومسلم وپیشرفتهای سریع ایرانیان، به‌طوری قبایل عرب را مرعوب کرد که دسته دسته نامه وشفیع می‌فرستادند، تا توجه ابومسلم رانسبت به‌خودجلب کنند. علیّ‌بن کرمانی می‌خواست بایاران وپیروان خود که از یمانیها بودند،به‌جرگهٔ‌ایرانیان‌پیوندد. نصربن‌سیّار نیز که ازکمك مَروان اموی مأیوس شده‌بود، ازقبیلهٔ مُضر شفاعت می‌کرد و همین توقع را از ابومسلم داشت. سبب یأس نصربن‌سیّاررا ازکمك مروان، خلیفهٔ‌اموی، چنین‌نوشته‌اند: «نصربن‌سیّار، پیشرفت ابومسلم وکثرت سپاهیان اورا به‌مروان‌گزارش داد وبرای علاج واقعه ازاوکمك خواست. مروان‌که نمی‌توانست بدو مدد رساند ومسئول او را اجابت‌کند، همین‌قدر جواب داد که«اِحْسِمِ الثُؤْلُولَ مِنْ قِبَلِكَ.»یعنی: این‌مادّه فساد بایدازطرف‌تو قطع‌شود. نصر، چون‌ازکمك خلیفه‌مأیوس‌شد،جانب‌ابومسلم

۱. تاریخ ابن‌خلدون، ج۳، ص۱۲۱.
۲. کرمانی، عربی بود ملقب به‌این اسم واز رؤسای یمانیها که بانصربن سیار کشمکش ومبارزه داشت. هنگامی‌که میان‌نصر و کرمانی درناحیهٔ مرو جنگ درگرفت وطرفین درسنگرها روبروی هم‌آمادهٔ جنگ شدند، ابومسلم به‌قیام‌پرداخت. نصر وکرمانی ازجمعیت ابومسلم به‌وحشت افتادند وبنابه‌توصیهٔ نصربن سیار، قرارشد کرمانی برای ترتیب قرارداد ومصالحه به‌اردوی او برود؛ نصر بادسیسه‌ای‌که فراهم‌کرده بود، کرمانی را در اثنای مذاکره به‌وسیلهٔ سپاهیان خودکشت وبه‌مرو حصاری شد. پس‌ازکرمانی پسرش، علی‌جانشین اوشد. تاریخ اسلام، ص۲۱۳
۳. تاریخ‌طبری، ج۹، ص۹۷.

راگرفت، ولی ابومسلم به او روی خوش نشان نداد.[۱] ابومسلم چنین قرار داد که هر یك از دو دستهٔ متخاصم، گروهی نزد او فرستند تا او هردسته‌ای راکه خواست اختیار کند، آنها هم قبول کرده، هریك هیئتی روانه کردند. هیئتهای مزبور درحضور ابومسلم به‌ایراد خطابه پرداختند و اهمیت واعتبار خود را بیان داشتند. سرانجام ابومسلم، مطابق دستورکلّی که از ابراهیم امام داشت، طرف علیّ‌بن‌کرمانی یعنی یمانیها راگرفت[۲] و باکمك او وارد مرو شد؛ نصر از آنجا به‌نیشابور گریخت (۱۳۰ه.ق).

به‌هرحال ابومسلم بانیروی تدبیرو قدرت‌شمشیر، دولت بنی‌امیّه راساقط کرد و حکومت بنی‌عبّاس را به‌جای‌آن برقرار ساخت. ایرانیان به‌آرزوی خود رسیدند، و زیرعنوان حکومت عبّاسیان، تاحدودی خود زمام امور را به‌دست گرفتند و بردستگاه سلطنت تسلّط یافتند. داوودبن علی، (عموی منصورعبّاسی) ضمن خطابه‌ای چنین گفت: «ای مردم کوفه! به‌خدا ما مغلوب ومظلوم و از حقّ خود محروم بودیم، تا آنکه خدا، شیعیان ما، اهل خراسان راآمادهٔ کارزار نمود، حقّ مارا زنده و راه ما را هموار وچراغ دولت مارا روشن کردند، به‌طوری‌که شما آنچه‌که انتظار داشتید، به‌واسطهٔ آنها میسر شد وخلیفه را از بنی‌هاشم به دلخواه شما برسرکارآوردند. روی شما را ایرانیان سفید کرده شما را براهل شام غالب نمودند.»[۳]

ابوجعفر منصور عبّاسی گفت: «ای اهل خراسان! شماشیعه و یار و یاور ماهستید، دولت ما به‌واسطهٔ شما منتشر شد.»[۴] جاحظ بَصری می‌نویسد: «دولت بنی‌عبّاس ایرانی وخراسانی، ودولت بنی‌امیّه عرب وبدوی است.»[۵] مسعودی نیز روایت می‌کند که: «در بغداد، دروازهٔ خراسان را دروازهٔ دولت می‌نامیدند، زیرا دولت عباسیان، از ناحیهٔ خراسان به‌بغداد داخل شد.»[۶] منصور عبّاسی

---

۱. عقدالفرید، ج۲، ص۲۷۷. ۲. تاریخ‌طبری، ج۹، ص۹۷. ۳. تاریخ‌طبری، ج۹، ص۱۲۷.
۴. «یا اهل خراسان! انتم شیعتنا وانصارنا واهل‌دعوتنا».ـــ مروج‌الذهب، ج۲، ص۱۹۰.
۵. «دولة بنی‌العباس اعجمیة‌خراسانیة، ودولة بنی‌مروان عربیةاعرابیة».ـــ البیان‌والتبیین، ج۳، ص۲۰۶.
۶. «و کانوا یسمون باب خراسان فی بغداد باب‌الدولة، لاقبال‌الدولةالعباسیةمن‌خراسان».ـــ مروج‌الذهب، ج۲، ص۱۸۳.

هنگام مرگ به‌فرزند خود چنین وصیت کرد: « اهل خراسان را به‌تو می‌سپارم که خوب از آنها نگاهداری کنی، زیرا آنها شیعیان وانصار واعوان ما هستند، همواره به آنها نیکی کن، از بـدی‌آنها بگذر، در برابر خوبی به‌آنان پاداش شایان ده، هرکه از آنها درگذرد، تو میان زن و فرزند او جانشین پدرباش.»[۱]

۱. تاریخ طبری، ج۹، ص۳۱۹.

فصل یازدهم

موالی درزمان بنی‌عباس

۱ـ واگذار کردن مشاغل ومناصب به‌موالی

استخدام موالی درزمان بنی‌امیّه به‌ندرت صورت می‌گرفت، واگـر هم اتفاقاً یکی از موالی به‌کاری گمارده می‌شد، انتصاب او با بدبینی مواجه می‌گشت و مولا مورد تحقیر و سرزنش قرار می‌گرفت؛ چنانکه عمربن عبدالعزیز (۹۹ــ۱۰۱ ه.ق) هنگامی که رَجاءبن‌حَیْوَه ازموالی‌بنی کِنده رابه‌حکمرانی وادیِ‌القُری منصوب کرد، مورد عتاب وگله وسرزنش واقع شد.[۱] بـا قیام و نهضت سیاسی ایرانیان در راه برانداختن حکومت بیدادگـر بنی‌امیّه، اوضاع به‌کلّی دگرگون شد. در عصر اول عبّاسی، یعنی از زمان خلافت ابوالعبّاس سَفّاح(۱۳۲ــ۱۳۶ه.ق) تا ایّام‌ابواسحاق مُعْتَصِم (۲۱۸ــ۲۲۷ ه.ق) مخصوصاً در زمان هارون‌الرّشید (۱۷۰ــ۱۹۳ ه.ق) و عبدالله مأمون (۱۹۸ــ۲۱۸ه.ق)، ایرانیان مناصب عالی ومشاغل بزرگ را از دست‌عرب بیرون آوردند وبه‌جای «وَلاءرقیّت» که معمول عهد اموی بود، «وَلاءاصطناع»درعصرعبّاسی معمول شد. درفصل هشتم انـواع مُوالات (وَلاء) را تـوضیح دادیم. مطلبی که

۱. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص۴۱.

باید در اینجا یادآور شویم این است که دراثر نفوذ و پیشرفتی که ایرانیان در دستگاه بنی‌عبّاس پیدا کردند، نوع دیگری از مُوالات دراین عصر پدیدآمد که‌سابقه‌نداشت. این وَلاء را «وَلاءِاصطناع»[1] یا «مُوالات استخدام» نامیدند وآن عبارت از این بودکه خلیفه،گروهی از ایرانیان یاترکان را انتخاب کرده، آنان را برای ادارهٔ شئون کشور یا سپاه در برابر حقوقی که ماهانه به‌آنها می‌داد، استخدام می کرد. این افراد به‌نام «مَوالی‌خلیفه» یا«مَوالی دولت» معروف شدند، چنانکه عبّاسیان در ابتدای کار خود،آل برمك و بنی‌نوبخت را که ایرانی بودند استخدام کرده،آنها را «موالی دولت عبّاسی» نامیدند. معتصم نیز ترکها را استخدام کرد ومولای خود قرار داد. بنابه روایت طبری: «فضل‌بن یحیای برمکی پانصدهزار سپاهی ایرانی درخراسان تشکیل داد که آن سپاه را «عبّاسیه»نامید وشعارآنان را«مُوالات عبّاسیان» قرار داد. و این رقم،گذشته از بندگان واسیران بود؛ واز اینجا می‌توان غلبهٔ موالی را براعراب حدس‌زد.»[2] سُیُوطی[3] می‌نویسد: «منصورعباسی، نخستین کسی بودکه موالی را به‌کارگماشت و برعرب مقدّمشان داشت، بعداز او نیز، استخدام موالی فزونتر شد، تاآنکه ریاست وفرماندهی وامارت عرب ازمیان رفت.»[4]

جهشیاری[5] نیزمی‌نویسد:«اغلب کسانی که‌درعهدمنصورمباشرکارها بودند از موالی‌بودند.»[6] مسعودی هم دراین‌موردمی‌گوید:«منصورنخستین کسی‌بودکه‌زمام اموررا به‌دست‌موالی‌سپرد، وآنان رابرعرب برتری‌داد، وازآن‌به‌بعد این‌کارسنّت

۱. مقدمهٔ ابن‌خلدون،ج۱، ص۱۱۴. ۲. تاریخ طبری، ج۱۰، ص۶۲. ۳. حافظ جلال‌الدین عبدالرحمان سیوطی (م۹۱۱ ه.ق) از دانشمندان بزرك اسلامی، در علوم حدیث و تفسیر و ادبیات و دیگر دانشهای دینی و فقهی. معروف است‌که پیش‌از هشت‌سالگی قرآن را حفظ داشت، وی به‌شام و حجاز ویمن وهند وکشورهای‌مغرب مسافرت‌کرد وآثار ومؤلفات بسیاری ازخود به‌یادگار گذاشت‌که ازهمه معروفتر «الاتقان فی‌علوم القرآن» و«طبقات الحفاظ» و«طبقات المفسرین» و «الدرالمنثور» ــ درتفسیر ــ و«تاریخ‌الخلفاء» و«الوسائل الی‌معرفة الاوائل» وشرح «الفیهٔ ابن‌مالك» است. ۴. «ان‌المنصور اول من‌استعمل موالیه علی‌الاعمال، و قدمهم علی‌العرب وکثرذلك‌بعده حتی‌زالت ریاسة‌العرب وقیادتها».ــ تاریخ‌الخلفاء، سیوطی،ص۱۰۵ (چاپ قاهره،۱۳۰۵ ه.ق) ۵. ابوعبدالله محمد جهشیاری، ادیب ونویسندهٔ ایرانی (م۳۳۱ ه.ق) بنا به‌گفتهٔ فیلیپ حتی، درتاریخ عرب (ج۱،ص۵۱۶ــ۵۱۷)، وی نخستین طراح‌کتاب مشهور «هزار و یك شب»است،که اصل این طرح را از یك نسخهٔ کهن فارسی به‌نام «هزار افسانه»اقتباس‌کرده است؛ ولی‌شهرت‌او بیشتر به‌واسطهٔ کتاب «تاریخ الوزراء والکتاب» است. ۶. تاریخ‌الوزراء، ص۱۳۹،۱۵۳،۱۵۵، (لایپزیك،۱۹۲۶.م)

شد و تدریجاً عرب از جلال و شوکت سابق افتاد.»[۱]

منصور را خادمی هنرمند بود، روزی از اصل و نژاد وی پرسید، جواب داد که اصلاً عرب و از طایفهٔ خَولان یمن است، و به‌دست دشمنان قبیلهٔ خود اسیر و خواجه شده و مدتی نزد بنی‌امیّه بوده و اکنون نزد او به‌خدمت مشغول است. منصور به‌محض اینکه دانست وی اصلاً عرب است، باوجود هنرمندی و کارآمدی که داشت، اورا بیرون کرد و گفت: «درقصر و حرمسرای من نباید جنس عرب راه یابد، سرخود پیش گیر و هرکجا می‌خواهی برو.»[۲] جرجی زیدان می‌نویسد: «عبّاسیان، پایتخت را از دمشق به‌عراق منتقل کردند تا به دوستان و یاران خود (ایرانیان) نزدیك باشند. وچون دانسته بودند که علّت عمدهٔ شکست امویان، ستیزه‌جویی و آزار ایرانیان بوده، لذا آنان (عبّاسیان) سپاهیان و همکاران نزدیك خود را از میان ایرانیان برگزیدند، ودرعین حال دو لشکر ازقبیلهٔ ربیعه و مُضر (اعراب) باقی گذاردند و کوشش بسیار کردند که میان عرب وعجم را سازشی دهند، اما سعی و کوشش آنان به‌جایی نرسید، ناچار از عربان کناره‌گیری کرده به‌ایرانیان مایل گشتند، و مانند آنان کلاه ایران (قَلَنسُوَه) برسر گذارده و سپاهیان خود را مجبور کردند تا آن کلاه را برسر گذارند. عربان از این پیشامد خشنود نبودند و ابراز کراهت می‌کردند، امّا مخالفت آنان نتیجه نداشت.»[۳]

درسال ۱۵۳ هجری، منصور عبّاسی فرمان داد تاگماشتگان وی کلاههای بلند ایرانی برسر بگذارند. ابودُلامه[۴]، شاعردربار عبّاسی، درنکوهش آن کلاه اشعاری سرود ولی سخنش بی‌نتیجه ماند وتلاشش به‌جایی نرسید. او می‌گوید: «ما از پیشوای خود (منصور) امید فراوانی داشتیم، ولی او کلاه بلندی برای ما آورد، واقعاً کلاه عجیبی است، مثل اینکه خمره‌های یهود را با سرپوشهای سیاه مسیحیان پوشانیده به‌سرمردم نهاده‌اند.»[۵] خلفای عبّاسی نه‌تنها گماشتگان نزدیك خود را ازمیان ایرانیان برگزیدند، بلکه بادختران ایرانی ازدواج کردند وفرزندان

۱. مروج الذهب، ج۲، ص۴۰۱. ۲. تاریخ طبری، ج۹، ص۳۱۶. ۳. تاریخ تمدن اسلام، ج۲، ص۳۷. ۴. بنده‌ای سیاه ازموالی بنی‌اسد بود که دردستگاه سفاح ومنصور ومهدی عباسی اعتبار واهمیت یافت، اوشعر می‌سرود وگاه مردم از زخم زبانش درامان نبودند. ۵. تاریخ تمدن اسلام، ج۲، ص۳۷.

آنان (زنان ایرانی) به‌مقام خلافت رسیدند. وزیران عبّاسی مانند برمکیان و آل‌سهل ایرانی بودند و از هرجهت طرف شور و مشورت قرار می‌گرفتند و ذرّه‌ای درخدمتگزاری و صمیمیّت نسبت به‌خلفای عبّاسی‌دریغ نداشتند.

ابوالفرج اصفهانی می‌نویسد: «ابونخیله شاعر عرب، در درگاه‌ابوجعفر-منصور مدتی ایستاد و اذن دخول خواست، او را نپذیرفتند، در همان حین خراسانیان داخل وخارج می‌شدند واو را استهزا می‌کردند، زیرا آنها یك‌عرب سالخوردهٔ خشك بداندام می‌دیدند، او راآزار داده و تمسخر می‌نمودند. یکی که او را می‌شناخت، ازاو پرسید، «ای ابانخیله چونی»؟ او پاسخ داد:

أَصْبَحْتُ لايَمْلِكُ بَعْضي بَعضا تَشْكُو العُرُوقُ الآبِضاتُ أَبْضا!
كَما تَشَكّى الأَزَجيُّ القَرْضا كَأَنَّما كانَ شَبابي قَرْضا !

یعنی: چنین شده‌ام که اعضای من نسبت به‌یکدیگر فرمانبردار نمی‌باشند (قدرت حرکت ندارم)، رگهای من دردناك ومتشنج است، مانند اوباش ازجی[۱] که از ادای‌فرض (واجب) شکوه‌می کنند. گویی‌جوانی‌من عاریه (قرض) بوده است. آن مرد باز از او پرسید: اوضاع این دولت را چگونه می‌بینی؟ ابونخیله پاسخ داد:

أَكْثَرُ خَلْقِ اللهِ مَنْ لايُدْرىٰ مِنْ أَيِّ خَلْقِ اللهِ حينَ يُلْقىٰ!؟
وَحُلَّةٌ تُنشَرُ ثُمَّ تُطْوىٰ وَطَيْلَسانٌ يُشْتَرىٰ فَيُغْلىٰ؟!
لِعَبْدِ عَبْدٍ أَوْ لِمَوْلىٰ مَوْلى يا وَيْحَ بَيْتِ المالِ ماذا يَلْقىٰ؟![۲]»

یعنی: بیشتر بندگان خدا را (یعنی آنهایی که نزد دولت مقربند) هنگام ملاقات نمی‌شناسی ازکدام مردم هستند؟! همی بینم که خلعت باز و پیچیده می‌شود، طیلسان (ردای مخصوص بزرگان) هم با نرخ‌گران خریده می‌شود، برای بندهٔ بنده یامولای مولا، وای به‌بیت‌المال ازآنچه بدان رسیده است! گلدتسیهر دراین مورد می‌نویسد: «درزمان خلیفه، ابوجعفر منصور، ما شاهد منظرهٔ عربی هستیم که جلوی بارگاه خلیفه، بیهوده به‌انتظار اجازهٔ ورود ایستاده است، وحال‌آنکه مردم خراسان‌آزادانه وارد وخارج می‌شوند، وآن‌عرب بی‌ادب را مسخره

۱. ازج، محله‌ای‌دربغداد.ـــ پرتو اسلام، ج۲، ص۶۶.
۲. اغانی، ج۱۸، ص۱۴۸.

می‌کنند.[۱] ادواردبراون، در تاریخ ادبیات ایران، درتأیید نفوذ ومقام ایرانیان در دستگاه عبّاسیان چنین می‌نویسد: «ابو تمّام[۲] شاعرکه در تاریخ ۸۴۵ یا ۸۴۶ میلادی از جهان برفت، ازآنرو مورد نکوهش وسرزنش وزیر قرارگرفت که‌خلیفه را به‌حاتم طائی و سایر رجالی‌که مایهٔ افتخار و مباهات عرب بودند، تشبیه نمود. وزیر به‌شاعرگفت: ''آیا تو امیرالمؤمنین را با این اعراب وحشی مقایسه‌می‌کنی؟''شعر ابوتمّام‌این است:

اِقدامُ عمرٍوفیِ‌سَماحَةِ حاتِمٍ فیِ‌حِلمِ اَحْنَف‌فیِ‌ذَکاءِ اَیاس[۳]»

۲ــقیام ابومسلم به‌سیادت عرب خاتمه نداد

انقلاب سیاسی‌که درنتیجهٔ قیام ابومسلم به وجودآمد، از سیادت عرب بسیارکاست و مقام و منزلت عرب را بی‌اندازه پایین آورد، ولی نتوانست ریشهٔ نفوذ و اقتدار عرب را به‌کلّی برکند واعتبارآنها را از میان ببرد. خلفای بنی‌عبّاس‌عرب هاشمی بودند، اگرچه نفوذ ایرانیان،آنها را فارسی‌منش و ایرانی‌مآب‌کرد، ودست از حمایت عرب وحکومت عربیِ کاملاً خالص‌که مخصوص دورهٔ اموی بود برداشتند، ولی نژاد واصل خود را به‌کلّی فراموش نکردند و ازاین جهت بازبه‌جنس عرب به‌دیدهٔ احترام می‌نگریستند وعرب را درمناصب مهمّ شرکت می‌دادند.

درهمان عهدکه وزیران مقتدر ایرانی، برسرکار و ایرانیان‌مصادرامورمهم کشور بودند، عربان هم نسبتاً درکارها مداخله داشتند، ودست ازخصومت برنمی‌داشتند، وسعی می‌کردندکه به‌انواع تدبیر و حیله دورهٔ گذشته را تجدید کنند. برای این مقصود، دسیسه‌ها برمی‌انگیختند تا بلکه بتوانند ایرانیان را ازکار بیندازند وخود جانشین آنها شوند، یا دست‌کم از نفوذآنان بکاهند و

1. Muhammadanische Studien 1,148.

۲. ابوتمام (حبیب‌بن‌اوس‌طائی) از شاعران معروف قرن دوم هجری، معاصر عباسیان، شاعری توانا و باهوش وزیرك بود، وبافلسفه وحکمت یونان‌آشنایی داشت، دیوان شعر او به‌سال ۱۸۸۹ م. در بیروت به‌چاپ رسید. شرح‌حال تحقیقی او در«الغدیر»، ج۲، ص۳۲۹ــ۳۴۸ (چاپ سوم، بیروت، ۱۹۶۷ م)آمده است.

۳. تاریخ‌ادبیات ایران، ج۱، ص۳۸۴.

احیاناً تاحدّی موفق شدند وباهمین سعایت وفتنه‌انگیزی بود که خون بعضی‌از وزیران ایرانی عهد عبّاسی ریخته شد و جان و مال‌آنان به هدر رفت. خلفای بنی‌عبّاس‌بدان سبب که بیان‌شد، جوهرذاتی‌را به‌کلّی‌فراموش نکرده، دستخوش تعصّبات عربی شدند، وبالاٌخره پاس خدمتها و جانفشانیهای ایرانیان را نگاه نداشتند. ابومسلم به‌دست منصور عبّاسی کشته شد، هارون‌الرّشید دودمان برمکیان را برانداخت، و مأمون عبّاسی فضل‌بن سهل خراسانی راکشت. در ریختن این خونها، سعایت عربان بی‌اندازه مداخله داشت و تیرآنها به هدف اصابت می‌کرد. بنی‌قَحطَبَه، از بزرگترین دشمنان‌آل برمك بودندونسبت‌به‌این خاندان بزرگ وغیرتمند ایرانی خصومت و دشمنی می‌کردند.[1]

نعیم‌بن حازم، یکی از بزرگان عرب، در حضور مأمون با فضل‌بن سهل مناقشه می‌کرد وبدو می‌گفت: «تو می‌خواهی دولت‌را ازبنی‌عبّاس به‌اولاد علی انتقال دهی ودورهٔ اکاسره وامپراطوری ساسانیان را تجدیدکنی.»[2]

راست است‌که بزرگترین مناصب دولتی، یعنی وزارت به‌دست ایرانیان افتاد و شوکت آنان حتی از مقام خلافت بگذشت، و برمکیان را مردم بیشتر از شخص خلیفه می‌ستودند؛ ولی در همان وقت، بازهم عربان از قدرت و نفوذ ورسیدن به‌مقامات عالی بی‌بهره نبودند، وچنانکه‌گفتیم، سپاه منصور عبّاسی از چهار قسمت تشکیل‌شده‌بود، یمانی، مُضری، ربیعی، خراسانی.[3] و با اینکه عادت منصور، ظاهراً براین بودکه موالی خاصّه ایرانیان‌را برعرب ترجیح می‌داد ومی‌گفت‌که جنس عرب نباید در حرمسرای من داخل شود،[4] باز لشکر خود را بدان روش‌که بیان‌شد تشکیل داد. درحالی‌که موالی‌را عامل وحکمران قُری' و قصبات‌بصره و اُبُلّه نمود، ولایت‌بصره‌را به‌مسلم‌بن‌قُتَیبهٔ باهلی داد،[5] ومحمّدبن‌خالدبن عبدالله قسری را به‌ریاست حرمین (مکّه‌ومدینه)تعیین کرد.[6] منصور که اهل خراسان را پیروان ویاران خودمی‌خواند[7]، و پیش از مرگ به پسرش مهدی سفارش‌آنان را می‌کردکه باخراسانیان خوشرفتاری وحسن سلوك

۱. مقدمهٔ‌ابن‌خلدون،ص۱۳. ۲. تاریخ‌الوزراء، جهشیاری، ص۲۹۷. ۳. تاریخ طبری، ج۹، ص۲۸۲. ۴. تاریخ‌طبری، ج۹، ص۳۱۶. ۵. عیون الاخبار، ج۱، ص۲۹۰. ۶. تاریخ‌الوزراء، ص۱۳۸. ۷. مروج‌الذهب، ج۲، ص۱۹۰.

داشته باشد[1]، بازهم احیاناً به عربان ریاست می‌داد و آنان را احترام مـی‌کرد. نتیجه آنکه دراوایل عصر عبّاسی، با اینکه همهٔ قـدرت در دست ایرانیان بود، امّا باز جمعی از امرا وسرکردگان عرب، دراین دوره مشهور بودند که از آن‌ـ جمله‌اند: سعیدبن‌سَلـْم باهلی، معن بن زائدهٔ شیبانی، ابودُلَف عِـجْلی، روح‌ـ ابن‌حاتم‌بن‌قبیصه، مُهَـلـّب بـن‌ابـی‌صُفره، ثُمامة‌بن‌اَشْـرَس وجمعی دیگر.[2] و هم در این عصر بود که عدّه‌ای (هـرچند از نظر سیاست) خود را منتسب به عرب می‌کردند، وگاه ناچار می‌شدند که برای خـود نژاد عربی جعل کنند، چنانکه بنا به گفتهٔ طبری: «ابومسلم، خود را مُنتسِب به‌سُلَـیط‌بن‌عبدالله‌بن‌عبّاس می‌کرد.»[3]

ابوالفرج اصفهانی مـی‌نویسد: «اسحاق موصلی، شاعـر و موسیقیدان معروف ایرانی، با تقرّبی که در دستگاه هارون داشت، روزی باابن جامع در حضورخلیفه مفاخره نمود، مناظرهٔ آنها به‌جدال کشید، ابن‌جامع به‌اسحاق‌دشنام داد، اسحاق ازآنجا بیرون رفته از خازم‌بن‌خُزیمهٔ عرب درخواست مُوالات‌و حمایت کرد، او هم تولای اسحاق را پذیرفت، و اسحاق درنتیجهٔ این پیوستگی چنین گفت:

اِذاکاٰثَرَت‌ِالاَحْراٰرُاَصْلی ومَنْصَبی　　وَ داٰفِعَ ضَیْمی‌خاٰزِمٌ وابن‌خاٰزِمِ
عَطَسْتُ بِاٰنْفٍ شاٰمِخٍ وَتَنٰاوَلَتْ　　یَداٰیَ الثُّریّا قاٰعِداً غَیرَقاٰئِمِ[4]»

یعنی: چون نژادومقام من به‌آزادگان می‌رسد، مدافع من ازظلم و ذلـّت، خازم وفرزند خازم است، به‌حدّی من سرفراز وسربلندم که می‌توانم بـادست خود، نشسته، ستارهٔ پروین را بگیرم. بازصاحب اغانی می‌نویسد: علیّ‌بن‌خلیل، دوستی ایرانی داشت که زمانی از او دور شده بود، پس ازآن کسب ثـروت و جاه نموده نزدوی مراجعت کرد وخود رابه‌قبیلهٔ تمیم نسبت داد. علیّ‌بن‌خلیل درمذمـّت او گفت:

۱. تـاریخ طبری، ج۹، ص۳۱۹.　۲. ضحی‌الاسلام، ج۱، ۳۷.　۳. تـاریخ طبری، ج۹، ص۱۶۷. روایت طبری دربارهٔ انتساب ابومسلم به‌عرب محل تأمل است، تنها محملی که می‌توان برای این روایت (درصورت صحت) پیدا کرد این است که ابومسلم بدین وسیله می‌خواسته خلافت‌را ازعرب سلب کند وباانتسابی که به‌بنی‌هاشم پیدا می‌کرده به‌خود اختصاص دهد.　۴. اغانی، ج۵، ص۵۶.

یَرُوحُ بِنسبَةِ المَولیٰ		وَیُصْبِحُ یدّعی العَرَبٰا
فلاٰ هٰذاٰ وَلاٰ هٰذاٰ	ـ	كَ یُدرِكُهُ اِذٰا طَلَبا
یَشُمُّ الشَّیخَ وَالقَیْصُو	ـ	مَ کَیْ یَسْتَوجِبَ النَّسَبا
فَصٰارَ تَشَبُّهاً بِالقَو	ـ	مِ جِلْفاً ، جٰافیاً ، جَشِبا
اِذٰا ذکر البَرِیرُ بَکیٰ		وَاَبْدیٰ الشَّوقَ وَالطَّرَبا
وَلَیسَ ضَمیرُهُ فیِ القَو	ـ	مِ اِلاّالتّینَ وَالعِنَبٰا[۱]

یعنی: می‌رود درحالی که نَسَب مولا دارد و باز می‌گردد درحالی که ادعای نسب عربی می‌کند. با اینهمه به‌هیچکدام از آن دودسترسی ندارد. شیح و قیصوم (دوگل صحرایی) را استشمام می‌کند تامستوجب انتساب به‌عرب شود. به سبب تشبّه به‌آن قوم، اوهم مانندآنها (اعراب بدوی) جلف وخشك وخشن و بدخوراك شده. چون نام بریر (میوهٔ صحرایی) برده شود، او از فرط شوق و شدّت مسرّت می‌گرید. درباطن به‌این چیزها علاقه ندارد و اگر به‌چیزی مایل باشدآن چیز انگور وانجیر است.

بی‌مناسبت نیست درتکمیل مطالب‌گذشته اضافه شودکه هرچند عدّه‌ای از روی مقتضیات سیاسی یاضعف نفس خود را به‌عرب منتسب می‌کردند، ولی دربرابر عدّه زیادی هم وجود داشتندکه قویّاً تفاخر به‌نیاکان ونَسَب ایرانی خودکرده، از تولای به‌عرب و انتساب به‌آن قوم اجتناب داشتند، و غرور ملّی را به‌جایی رسانیدندکه دیگران را هم‌که خود را وابسته به‌عربان معرفی می‌کردند، سرزنش وملامت می‌نمودند، چنانکه بَشّاربن بُرْدِ طخارستانی و ابوالعَتاهِیه شاعران‌گرانمایهٔ ایرانی نژادکه شرح حال‌آنها را درجای‌خود به به‌تفصیل خواهیم نگاشت، به‌نژاد وتبار خود مباهات می‌کردند.

۳ـ کشته شدن امین وافزایش نفوذموالی

همان‌طورکه نخستین‌بار ایرانیان بنی‌امیّه را مغلوب وبنی‌عباس را یاری کرده‌بودند، نسبت به‌مأمون تعصّب نموده، برای پیروزی او برضدّ برادرش

۱. اغانی،ج۱۳، ص۱۸، و پرتو اسلام، ج۲، ص۵۹.

امین شتاب کردند. هارون‌الرّشید به‌سال ۱۹۳ هجری، موقعی که عازم سرکوبی رافع‌بن‌لیث بود، درطوس مرد و فضل‌بن ربیع وزیراو که عرب نژاد وباایرانیان دشمن بود، از سران سپاه و بزرگان خواست که با محمّد امین بیعت کنند وخلافت او را به‌رسمیّت بشناسند. مأمون که درمرو بود وقتی که ازاقدام‌فضل‌بن‌ربیع اطّلاع یافت، دوستان خود را برای مشورت فرا خواند. خراسانیان ـ از آن‌جمله فضل‌بن سهل ـ او را دلداری دادند وگفتند: «تو اکنون میان دایيهای خود اقامت داری وهمهٔ آنان بیعت تو را پذیرفته‌اند.»[1]

درسال ۱۹۸ هجری سپاهیان مأمون که همه ایرانی بودند، به سرداری طاهربن‌حسین به‌بغداد روآورده آنجا راگشودند، ومحمّدامین راکشته‌سرش‌را به‌خراسان‌برای مأمون فرستادند. این پیروزی که درحقیقت غلبهٔ ایرانیان برضدّ اعراب بود،[2] موجب شدکه فضل‌بن‌سهل خراسانی به وزارت مأمون برگزیده شود وبالقب«ذوالرّیاستین» شمشیر وقلم را به‌دست بگیرد وبرادرش حسن‌بن‌سهل نیز به‌حکومت عراقَیْن (عراق عجم وعراق عرب) وفارس وحجازویمن مستقرّ شود، ومرکز حکمرانی خود را شهر بغداد قراردهد. در زمان عبدالله مأمون (۱۹۸ـ۲۱۸ ه‍.ق) ایرانیان نفوذ و قدرت فراوانی یافتند وکارهای مهمّ به‌دست عنصر ایرانی اداره می‌شد. در این موقع بودکه برخلاف گذشته، عربان خود را به ایرانیان می‌بستند و نژاد خود را به‌کسری می‌پیوستند و مدعی انتساب‌به‌ایران می‌شدند، چنانکه جَحظَه دراین مورد می‌گوید:

وَ اَهْلُ القُری کُلُّهم یَنْتَمُون   لِکَسرَیٰ ادِّعاءً فَأینَ النَّبیط؟[3]

یعنی: تمام ده‌نشینان مدعی نسبت داشتن باکسری هستند، پس کدامشان نَبَطی‌اند؟

۱. مراجل، مادر مأمون ایرانی وظاهراً دختر استاذسیس بود. استاذسیس در زمان خلافت منصور عباسی دعوی نبوت کرد. سرانجام پس ازقتل او (استاذسیس) دخترش به‌اسارت مسلمانان افتاد. بعداً مأمون از او وهارون به‌وجود آمد.ـ تاریخ‌علوم عقلی در تمدن اسلامی، ج۱، ص۴۲ـ۴۵. اضافه می‌کنیم که عده‌ای درصحت این قول واینکه مراجل دختر استاذسیس بوده است تردید دارند.
سرویلیام مویر(Sir William Muir)که مدرکرا ذکر نمی‌کند می‌گویدکه خیزران زن مهدی ومادر هادی‌وهارون دختر استاذسیس‌بوده است. تاریخ‌ادبی ایران، برون، ترجمهٔ فارسی، ج۲، ص۴۷۱.

۲. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص۴۴.

۳. محاضرات الادباء، ج۲، ص۲۲۳.

ابن‌طیفور می‌نویسد: «ایرانیان درحالی که تیروکمان به دست داشتند، به ملازمت رکاب‌مأمون‌سوارمی‌شدند.»[۱] طبری می‌گوید: «مردی درشام چندین‌بار نزد مأمون رفت وگفت: ای امیرالمؤمنین! همان‌طورکه به‌ایرانیان و خراسانیان توجه داری، به‌اهالی شام التفات‌کن. مأمون‌گفت: به‌من بارها دراین خصوص اصرار نمودی، ای مرد شامی!به‌خدا سوگند، من‌قیسیها را از اسب پیاده‌نکردم مگر پس‌ازاینکه تمام خزانهٔ من تهی‌شد ودرآن یك درهم نماند، امّا یمانیها، نه‌من آنها را دوست می‌دارم و نه‌آنها نسبت به من دوستند. امّا قبیلهٔ قُضاعه، بزرگان‌آنها منتظر خروج سفیانی هستندکه در عداد وی‌محسوب شوند، و امّا ربیعه نسبت به‌خدا خشمگین هستندکه چرا پیغمبر خود را از میان قبیلهٔ مُضَر مبعوث نموده است. اکنون دورشو، خدا تو را دچار رنج‌کند.»[۲]

درعهد مأمون‌عبّاسی‌ایرانیان‌آشکارا به‌نژاد ونَسَب‌خود، واینکه دولت اموی را منقرض‌کرده و محمّد امین را به‌قتل رسانیده‌اند، فخر و مباهات می‌کردند، چنانکه عبدالله‌بن طاهر در فخر به‌انساب خود شعری‌گفت‌که درجای خود بیاید. البتّه اعراب در برابر ایرانیان ساکت نمی‌نشستند و مقابله به‌مثل می‌کردند، چنانکه محمّدبن یزید، عرب اموی، درپاسخ عبدالله‌بن طاهر قصیده‌ای سرود و خاندان او را اراذل و اوباش ولخت وبرهنه خواند.

دوران سیادت و نفوذ ایرانیان، باخلافت معتصم عبّاسی، دچار تزلزل شد و با روی‌کارآمدن‌متوکّل، به‌کلّی این نفوذ از بغداد رخت بربست. معتصم عبّاسی، ترکان را به جای ایرانیان مقرّب داشت، و متوکّل عباسی نسبت به ایرانیان و شیعیان ستم بسیار روا داشت، و قبر حسین‌بن علی (ع) و بناهای اطراف‌آن را خراب‌ومردم را ازرفتن به‌کربلا منع‌کرد.[۳] چندی نگذشت که با روی‌کارآمدن‌آل بویه، امر خلافت عبّاسی دردست امیران مقتدراین سلسله قرارگرفت‌که درجای خود ازآن بحث خواهیم‌کرد.

۱ــ تاریخ بغداد، ابن‌طیفور، ص۱۵. ۲. تاریخ‌طبری، ج۱۰، ص۲۹۶. ۳. تاریخ‌تمدن اسلام، ج۴، ص۲۰۳.

فصل دوازدهم

جنبش علمی موالی

۱ـ درعصر اموی

ساکنان امپراطوری اسلامی از نژاد عرب و ملل دیگرـ که عجم نامیده می‌شدند ـ تشکیل شده بود. درصدر اسلام، علما انگشت شمار و از نژادعرب بودند. چون دانشمندان مزبور به‌تعلیم سایرین دست زدند، عرب وعجم هردو به‌کسب دانش پرداختند وچندی نگذشت که دراین راه ایرانیان‌گوی سبقت ربودند واعراب را دراقلیّت قرار دادند. ابن‌خلدون درسبب فضیلت و برتری ایرانیان می‌نویسد:

«ملت عرب دراوایل ساده وبَدَوی و از علم وهنر بی‌بهره بود. احکام آلهی که غالباً جنبهٔ امر ونهی داشت از دهان به‌گوش می‌رسید وبه‌حافظه سپرده می‌شد وبه‌تألیف و تصنیف وجمع وتدوین نیازی پیدا نمی‌شد. درزمان اصحاب و تابعین وضع بدین منوال بود،گروهی که احکام را می‌دانستند، یاقرآن را می‌خواندند «قُرّاء» نام داشتند وآنها بیسواد نبودند، اگرچه بیسوادی شامل اکثریّت اصحاب پیغمبر بود. با[توصیه‌های فراوان پیامبر برای طلب علم و] فتوحات اسلامی و توسعهٔ متصرّفات، علوم درعداد ضروریّات به‌شمار رفت، و فضل و دانش، هنر لازمی محسوب شد؛ اعراب به مقتضای خوی بدوی و

بیابانگردی، از هنر ودانش که لازمه‌اش تمدّن وشهرنشینی بودگریزان بودند، و چون ایرانیان دارای عظمت تاریخی و واجد دولت بزرگ باستانی بودند، در تلقّی ونشر علوم از دیگران جلو افتادند، چنانکه سیبویه وابوعلی فارسی و ابواسحاق زِجّاج که ایرانی بودند، یکی پس از دیگری علم نحو را منتشر کردند.»[1]

گذشته از این، علمای حدیث وفقه واصول ومفسّرین وعلمای علم کلام همه ایرانی بودند، وغیراز ایرانی کسی به‌جمع وتدوین و حفظ ونشرعلوم دست نزد.[2] اما اعراب، بااینکه از تمدّن ایرانی بهره‌مند شده بودند به جمع علوم نپرداختند، زیراآنها در زمان‌عبّاسیان مشغول کشمکش برای جلب ریاست و امارت بودند.[3] درعصر بنی‌امیّه، باوجود سختگیریها و اعمال ناروایی که بر موالی وارد می‌شد و تعصّب عربی امکان هرگونه فعالیّت علمی وادبی را از ملل غیرعرب سلب کرده بود، بازبابزرگان دانش وارباب فضیلتی آشنا می‌شویم که سزاوار ستایش و تمجیدند. چنانکه حسن‌بصری که پدر او از اهل مَیْسان و از موالی به‌شمار می‌آمد، در تقوی وپرهیزگاری مانند نداشت،صوفیان او را یکی از سرحلقه های‌تصوّف می‌شمارند، معتزلیها او را از خود می‌دانند، او فقیهی زیرك ودانشمند بودکه در تمام قضایا از روی علم و دانش حکم وفتوی می‌داد. فیلیپ‌حتّی، در تاریخ عرب[4] می‌نویسد: «حسن بصری، درعلم حدیث، مقامی والا داشت؛ زیرا اعتقاد عموم بر آن بودکه وی هفتاد تن ازکسانی راکه درپیکار بدر شرکت‌کرده بودند، شخصاً می‌شناخت، و اغلب نهضتهای دینی‌را که دراسلام پدید شد، بدو نسبت توانیم داد. صوفیان به‌همهٔ دورانها،زهد و تقوای او را سرمشق می‌کردند و اهل سنّت هرگز از تکرار اقوال و احادیث او باز نمی‌ماندند. حتی معتزلیان نیز او را یکی از بزرگان مذهب خود می‌دانستند.» ابن‌خلّکان می‌گوید:

«هنگامی که خبر مرگ حسن شایع شد، همهٔ مردم بصره به تشییع او

۱. فجرالاسلام، ص۱۵۳.ـ نقل از مقدمهٔ ابن‌خلدون. ۲و۳. ولم یقم بحفظ العلم وتدوینه الاالاعاجم، اماالعرب‌الذین ادرکوا هذه‌الحضارة و سوقها فشغلتهم الریاسة فی‌الدولة‌العباسیه.ـ فجرالاسلام، ص۱۵۳، نقل ازمقدمهٔ ابن‌خلدون. ۴. ج۱، ص۳۱۲.

آمدند و کسی باقی نماند تا به‌نماز عصر یا جهت امامت آن به‌مسجد رود.»[۱] و این قضیّه در تاریخ اسلام سابقه و نظیر نداشت. وی بی‌محابا و آشکارا با بنی‌امیّه مخالفت می‌کرد و آنها را کافر و گمراه و بیدین می‌خواند.[۲]

دیگر از فقهای بزرگ موالی در زمان بنی‌امیّه محمّدبن سیرین است که پدرش غلام اَنَس‌بن‌مالك بود و مانندحسن‌بَصری، از اسیران ناحیهٔ میسان به شمار می‌رفت. ابن‌سیرین، علم خود را ازاَنَس‌بن‌مالك وزیدبن ثابت فراگرفته بود. او محدّثی‌راستگو و فقیهی عادل به‌شمار می‌آمد. فرقی که با حسن داشت این بود که حسن بَصری صریح‌اللّهجه وزود رنج وتندمزاج ودر اظهار عقاید و نظرات سیاسی بیباك بود ولی بالعکس، ابن‌سیرین خنده رو و بشّاش وحلیم وبردبار بود.[۳]

دیگر ازفقیهان‌موالی،سعیدبن‌جُبَیر ازعالمان کوفه بود که‌ــچنانکه یادشدـ به کمك‌عبدالرحمان‌بن‌محمدبن اَشعث‌برضدّحَجّاج‌بن‌یوسف قیام کردوپس‌از شکست‌ابن‌اشعث، فقیه‌مزبور به‌دستورحَجّاج کشته‌شد؛وبا آنکه‌حَجّاج‌هزاران نفررا به‌قتل رسانیده‌بود، به‌اندازهٔقتل این‌عالم مبارز مورد تنفّرشدید مردم‌واقع نشد.گذشته ازحسن بَصری و ابن سیرین وسعیدبن جُبَیر ، علما ودانشمندان دیگری از موالی درنقاط مختلف به‌سر می‌بردند که علم و تقوی و فضیلت آنها زبانزد خاص و عام بود. ابن‌عَبدِرَبّه[۴] می‌نویسد: «ابن‌لیلی گوید: عیسی‌بن‌موسی که‌نسبت‌به‌عرب‌سخت تعصّب داشت، ازمن‌پرسید: فقیه اهل‌بصره کیست؟ پاسخ دادم: حسن بن حسن‌است [منظور حسن بَصری‌است].گفت: دیگری هم هست؟گفتم: محمّدبن سیرین. پرسید: نژادآنها چیست؟گفتم:ازموالی هستند.

۱. ابن‌خلکان، ج۱، ص۲۲۸. ۲. ابن خلکان، ج۲، ص۴۰۸. ۳. طبقات‌الکبیر، تألیف ابن‌سعد، ج۷، ص۱۴۲. ابن‌سعد (م۲۳۱ ه.ق) بنا به‌قول معروف، منشی واقدی بوده است (ابن‌خلکان، ج۲، ص۳۲۶) او نخستین‌کتاب بزرك راکه شامل گزارشهای مرتب از زندگی پیغمبر (ص) وصحابه وتابعان تاعصر وی بود به‌نام «کتاب‌الطبقات الکبیر» تألیف‌کرده است.

۴. احمدبن محمدبن عبدربه قرطبی (منسوب به‌قرطبه=Cordova دراسپانیا. ــ م۳۲۸ه.ق). او از ادیبان و دانشمندان بنام اندلس بودکه شهرت فراوانی داشت. متنبی شاعر عرب‌اورا «ملیح‌الاندلس» می‌نامید. از مؤلفات مهم او یکی‌کتاب «العقدالفرید» است ودیگری «الظرائف و اللطائف‌فی‌المحاسن والاضداد».کتاب عقدالفرید، مجموعه‌ای ادبی ازآثارنویسندگان وسرایندگان عرب است وآیات واحادیث ومطالبی دربارهٔ سیاست اجتماعی وتاریخی نیز درآن دیده می‌شود.

گفت: فقیه اهل مکـّه کیست؟ گفتم عطاء بن ابی رباح و مُجاهد و سعید بن جُبَیْر و سلیمان بن یسار. گفت: آنها کیستند؟ گفتم: مولا هستند. گفت: فقیهان مدینه کدامند؟ گفتم: زید بن اسلم و محمد بن المُنکَدِر و نافع بن ابی نجیح. گفت: آنها ازچه ملـّتی هستند؟ گفتم ازموالی. گفت: داناترین فقهای اهل قبا کیست؟ گفتم: ربیعة ـ الرّای. گفت: او ازکدام قوم است؟ گفتم: از موالی. براثر شنیدن این سخن چهرهٔ او تیره و سیاه شد و گفت: فقیه اهل یمن کیست؟ گفتم: ابن طاووس و ابن مُنَبـّه. گفت: آنها چه مردمی هستند؟ گفتم: موالی. رگهای اوپر خون شد و به خود تکانی داده خوب توجـّه کرد و نشست و پرسید: فقیه و دانشمند خراسان کیست؟ جواب دادم: عطاء بن عبدالله خراسانی. گفت: او از چه نژاد است؟ گفتم: از موالی. چهرهٔ اوسیاه‌تر و بدتر شد و من از او هراسیدم؛ پرسید: فقیه اهل شام کیست؟ گفتم: مکحول. آنگاه آهی کشید و آرام گرفت، سپس پرسید: فقیه اهل کوفه کیست؟ به خدا سوگند، اگر از او بیم نمی‌داشتم، می‌گفتم: حکم بن ـ عُتْبَه و عمـّار بن ابی‌سلیمان، ولی چون او را مستعدّ خشم و کین دیدم گفتم: ابراهیم نَخَعی و شَعْبی. پرسید: نژاد آنها چیست؟ گفتم: ازعرب می‌باشند. گفت: الله اکبر! سپس آرام گرفت.»[۱] و یاقوت حموی در معجم‌البلدان خود در مادّهٔ خراسان نظیر همین داستان را ذکر کرده است.

گذشته از علوم دینی وفقهی، ایرانیان در انشاء و ترسـّل و کتابت جلوتر از اعراب بودند، چنانکه عبدالحمید بن یحیی معروف به «عبدالحمید کاتب»[۲] وسالم، مولای عبدالملك مروان، هردو ایرانی و پارسی نژاد و به حسن انشاء و ترسـّل معروف بودند. ازمحدّثان و راویان عصر اموی، نافع دیلمی و ابن کثیر و وَهَب بن مُنَبـّه و طاووس بن کیسان را باید نام ببریم که سه تن اخیر از ابناء یمن (آزادگان پارس) بودند. وَهَب بن مُنَبـّه چنانکه قبلاً گفتیم کتابی راجع به ملوك حِمْیَر واخبار و قصص آنها در یك مجلـّد ترتیب داده بود که ابن خلـّکان آن را دیده و تمجید کرده است.[۳] فیلیپ حتـّی می‌نویسد: «وَهَب بن منبـّه، متوفی به صنعا، حدود ۱۱۰ هـ.ق، ازجمله کسانی بود که دراخبار گذشتگان

۱. عقدالفرید، ج۲، ص۷۴. ۲. شرح حال وی درفصل بیست‌ویکم خواهدآمد.
۳. ابن‌خلکان، ج۲، ص۳۱۴ (چاپ تهران) و ج۳، ص۱۰۶ـ۱۰۷ (چاپ قاهره).

دستی‌داشت. وی یهودی مذهب ویمنی مسکن وایرانی نژاد بود وشاید هم‌اخیراً مسلمان شده بود وبه‌تازگی نیز یکی از مؤلفات او انتشار یافته است.[۱] همین وَهَب که اخبار وی درمعرض انتقادات شدید قرارگرفته، منبع‌اطلاعات ما و به‌تعبیر دقیقتر، اطلاعات نادرست ما از تاریخ عربان جنوب در دوران پیش از اسلام ودیگر نواحی بیگانه است.»[۲]

شخص‌دیگری‌به‌نام کَعبُ‌الاَحبار یا کعب ربّانی (متوفی درحِمْص به‌سال ۳۲یا۳۴ ه. ق) بود که اونیز از یهودیان یمن بود وبه اسلام‌گروید. او هنگامی که معاویه هنوز فرمانروای شام به‌شمار می‌رفت، مستشار وی‌بود.[۳] همین کعب و ابن مُنبّه ودیگر یهودیان نومسلمان بودند که بسیاری از داستانهای تلمود به وسیلهٔ ایشان به حدیث اسلام راه یافت و به شمار علم تاریخ عرب درآمد.[۴]

نیز شاعران معروف دورهٔ اموی از موالی عبارتند از:

۱ــ ابوالعبّاس اعمی (سائب‌بن فرّوخ آذربایجانی) معاصر و مدّاح عبدالملك مروان.[۵] آقای‌همائی می‌نویسد: «سائب‌بن فرّوخ اصلش ازآذربایجان و از شعرای رطب‌اللسان عربی است. درمکّه با حالت نابینایی اقامت داشته و درمدح بنی‌امیّه وهجاء آل زبیر اشعار غرّا ساخته است. معاصر عمربن‌ابی‌ربیعه شاعر قرشی بــوده وبــا او مناظره و مُحاجّات شعری داشته است. بنی‌امیّه، مخصوصاً عبدالملك‌بن‌مروان، خیلی محترمش می‌داشته و احسانش می‌کرده‌اند، به‌طوری‌که از شام‌به‌مکّه برای او صِلات فاخره می‌فرستاده‌اند. ابوالعبّاس‌با مصعب‌بن‌زبیر دوستی داشته وپس‌از قتل‌او (۷۱ه.ق) به‌دست عبدالملك، ابیاتی چند درمرثیه‌اش گفته است.»[۶]

۲ــ اسماعیل‌بن‌یسارنسایی، از شاعــران شعوبی و ضدّ عرب، معاصر با هشام‌بن‌عبدالملك اموی. اسماعیل دو برادر دیگر داشته است: یکی محمّد

۱. التیجان فی‌ملوك‌حمیر، (چاپ‌حیدرآباد، ۱۳۴۷ ه.ق.) ۲. تاریخ عرب، ج۱، ص۳۱۴-۳۱۵. ۳. تهذیب‌الاسماء، تألیف‌نــووی، ص۵۲۳ (چــاپ وستنفلد، گــوتینگن، ۱۸۴۲م) ۴. تاریخ عرب،ج۱، ص۳۱۵. ۵. تاریخ‌آداب‌اللغة‌العربیة،ج۱، ص۲۶۸. ۶. تاریخ ادبیات‌همائی، ص۳۵۷.

ودیگری ابراهیم که آن دو نیز شاعر بوده‌اند و هر سه برادر در حملهٔ عرب، از ایران به‌اسیری رفته‌اند.[۱]

۳ــ موسی‌بن بَشّار معروف به موسیِ شهوات[۲]، اصلش از آذربایجان بوده و مدتی در مدینه نشو ونما یافته وزبان‌عربی را خوب یادگرفته و به عربی شعر می‌گفته است. او در زمان‌هِشام‌بن عبدالملك وخالدبن عبدالملك می‌زیسته وازآنها صلات و جوایزی‌گرفته است.[۳]

۴ــ وَضّاح یمن (عبدالرّحمان‌بن اسماعیل)، به عقیدهٔ بعضی، از ابناء فرس‌یمن واز مشاهیر شعرای دورهٔ اموی است. مشهور است چون به‌اُمُّ‌البَنین دختر عبدالعزیزبن مروان وزوجهٔ ولیدبن عبدالملك دلبستگی بی‌اندازه داشته و اشعاری در این باره‌گفته، به‌دستور ولیدکشته شده است.[۴] و علّت شهرتش به «وَضّاح» حسن منظر و زیبایی چهره‌اش بوده است.[۵]

۵ــ زیادبن سلیمان معروف بــه « زیاد اعجم» از شاعران معروف عصر بنی‌امیّه وازمدّاحان‌آل مهلّب بوده است. به‌قول بعضی‌اصل ومولداو اصفهان بوده و ازآنجا به خراسان سفرکرده و همانجا وفات یــافته است. جمعی محل اقامت او را استخر (اصطخر) فارس نوشته‌اند. وجه شهرتش به «زیاد اعجم» این است‌که ایرانی نَسَب‌بوده ولهجهٔ عربی خالص‌نداشته است، ومخصوصاً حرف «عین» را مانند عرب تلفّظ نمی‌کرده، بلکه بــه‌لهجهٔ عجم می‌گفته است. او با فَرَزْدَق، شاعر معروف عرب،معاصر بــوده و بــا اوکشمکش ادبی داشته است.[۶]

۲ـ درعصر عباسی

موالی درعصر بنی‌عبّاس به‌واسطهٔ آزادی‌عملی که داشتند، درکلّیهٔ شئون

۱. اغانی، ج۴، ص۱۱۹. شرح‌حال اسماعیل بن‌یسار، ضمن‌گفتگو از شاعران شعوبی مسلك بــه تفصیل بیان خواهد شد.

۲. یکی از وجوه تسمیهٔ اوبه «شهوات» این است‌که قند وشکر برای‌او می‌آورده‌اند و زنی‌از بستگان اوگفته است: «مایزال موسی یجیئنا بالشهوات» وازآن‌وقت لفظ «شهوات» برای او علم بالغلبه شده است. تاریخ ادبیات همائی، ص۳۱۱.

۳. اغانی،ج۳، ص ۱۱۸.

۴. اغانــی، ج۶، ص۲۲ــ۴۷.

۵. تاریخ ادبیات همائی، ص۳۱۲.

۶. اغانی، ج۱۴، ص۱۰۲، وتاریخ ادبیات همائی، ص۳۱۴ــ۳۱۵.

اجتماعی و سیاسی و علمی پیشرفت بسیاری حاصل کردند. سبب این پیشرفت این بود که وزیران آل عبّاس ایرانی‌نژاد بودند واز طبقات دانشمند وفرهنگ‌دوست به‌شمار می‌رفتند. دراینجا بی‌مناسبت نیست اضافه‌کنیم که عنوان وزارت یکی‌از عناوین دستگـاه خلافت بود ولفظ وزیر بنا بـه‌گفتهٔ دارمستتر ظاهراً از لـغت پهلوی ویـچیرا (Vi-chira) مشتق است‌کـه بـه صـورت وچیر (Vi-chir) استعمال می‌شده و به معنای «تصمیم گرفتن» بوده، و درتلمود یهود،گزیر (Gazir) آمده است.[1] صاحب کتاب الفخری می‌نویسد: «لغویون چنین‌گویند که لفظ وزر (به‌فتح واو و زا) به‌معنای ملجأ و پناهگاه است و وزر (به‌کسر واو وسکون‌زا) به معنای بار است، پس وزیر یااز وِزْر اشتقاق یافته است، که در آن صورت مفهوم آن‌کسی است‌کـه تحمّل بـارگران‌کند، و یا از وَزَر که در آن صورت وزیـر شخصی است که‌سلطان‌به‌اندیشه و رای اوپناه برد و بـه‌تدبیر او تـوسّل جوید.»[2] باز به‌روایت‌کتاب الفخری: «پیش از خلافت عبّاسیان، قواعدوقوانین وزارت مقرّر ومعیّن نبود، هریك از ملوك را چندتن ازملازمان درباری احاطه‌کرده بودند، وهنگام‌وقوع حوادث،کسانی‌طرف شور واقع‌می‌شدند‌که از دیگران خردمندتربودندوآراء صائب‌تری داشتند، بنابراین اینگونه درباریان هرکدام درحکم وزیری بودند، وتاآن تاریخ‌آنهاراکاتب یا مشیرمی‌خواندند، لکن‌چون‌بنی‌عبّاس به‌خلافت رسیدند قوانینی دربارهٔ وزارت مقرّرگردید ومشیر را ازآن‌پس وزیر خواندند.»[3]

نخستین وزیر عبّاسیان ابوسَلَمهٔ خَلّال وزیر سَفّاح بودکه «وزیر آل محمّد» لقب داشت و از موالی ایرانی بود. نیز ابوایّوب‌موریانی، وزیر منصورعبّاسی، ایرانی واز مردم موریان (ازقرای اهواز) بود. یعقوب‌بن داود، وزیر مهدی، و یحیی‌بن خالد برمکی، وزیـر هارون‌الرّشید نیز ایرانی بودند. مأمون نیز خاندان سهل (فضل و برادرش حسن) را به‌وزارت منصوب‌کردکـه دست پرورده وتربیت شدهٔ خاندان برمکی بودند. و چون دولت‌آل سهل سپری

1. Darmesteter, Etudes Iraniennes 1,p.58 paris 1883.
۲و۳. الفخری فی‌الآداب السلطانیة و الدول الاسلامیه، تألیف محمدبن علی‌طباطبا معروف به‌ابن‌طقطقی، ص۱۷۹—۱۸۱، (چاپ‌آلوارت — Ahlwardt).

شد، مأمون عباسی، احمدبن یوسف راکه از موالی بَنیعِجل بود بهوزارت انتخاب کرد و بعداز او ثابتبن یحیی بن یَسار رازی را بدین مقام برگزید.[۱]

جهشیاری مینویسد: «بیشتر وزیران عصر عبّاسی از روی لیاقت و کفایت وعلم و بلاغت انتخاب میشدند. ابوسَلَمهٔ خَلّال، عالم و فصیح و مطّلع از اخبار واشعار بود. برمکیان نیز دراغلب علوم وآداب با اطّلاع و دانا بودند. فضل بن سهل را «ذوالرّیاستین» میگفتند، زیرا میان شمشیر وقلم جمع کرده بود.»[۲]

وزراء خود دارای معاونانی بودند، ویك یاچندمنشی بهنام کاتب وپیشکار داشتند. نیز هریك ازفرمانروایان وامیران دارای پیشکارانی بودند، چنانکه حَمّاد عَجرَد کاتب یحیی بن محمّدبن صول بود درموصل و ابنمقفّع منشی داودبن عمربن هُبَیرهبود درکرمان. اغلبنویسندگان ومستوفیان نیز مانند وزراء ایرانی وپارسی نژاد بودند و به نیاکان خود اقتدا میکردند و حتّی عادات و آداب اجدادی خود را عیناً تقلید میکردند.[۳] فضل بن سهل بن زادان فرّخ (ذوالرّیاستین) برکرسی بالداری قرار میگرفت که او را باهمانکرسی حمل کرده نزد مأمون میبردند. همینکه نزد مأمون میرسید ازکرسی پایینآمده، پیاده نزد خلیفه میرفت. آنگاه کرسی را میبردند تا آنکه درنزدیك مقام خلافت نصب مینمودند وفضل پس از سلام برآنکرسی مینشست و این وضع را فضلاز شاهنشاهان ایران تقلیدکرده بود.[۴] نیزهریك از طبقات لباس مخصوصی داشتندکهطبقهٔ دیگر حقپوشیدنآنلباس رانداشت.همینطورنویسندگان و منشیان دارای لباسهای مخصوص بهخود بودند . فن کرمر (Von Kremer) که دارای تألیفات نفیسی درتاریخ وتمدن اسلام است، مینویسد: «درعصرعباسیان نهتنها تشکیلات دینی ودولتی در قالب ایرانی ریخته میشد، بلکه شکل لباس و نوع غذا و سبك موسیقی و امثالآن نیز تحتتأثیر نفوذ ایرانی بود. نفوذ ایران در دربار خلفا ومخصوصاً درزمان هادی و هارون و مأمون بهاوج کمال رسید. بیشتر وزرای مأمون ایرانی یاایرانیالاصل بودند. دربغداد رونق سبك وروش ایرانی

۱. ضحیالاسلام، ج۱، ص۱۷۳.
۲. ضحیالاسلام، ج۱، ص۱۷۴.ـ نقلاز تاریخالوزراء.
۳. ضحیالاسلام، ج۱، ص۱۷۶.
۴. تاریخالوزراء، ص۴۰۱ـ۴۰۲.

روبه‌افزایش بود.

«جشنهای باستانی نوروز ومهرگان و رام را می‌گرفتند. لباس‌ایرانی لباس رسمی دربار بود، و به فرمان خلیفهٔ دوم عباسی (منصور) کلاههای بلند و سیاه مخروطی شکل ایرانی را که‌قلانس (جمع قلنسوه) نامیده می‌شد برسر می‌گذاشتند. دردربار آداب و رسوم پادشاهان ساسانی را تقلید می‌کردند و جامه‌هایی با نقوش و خطوط زرین می‌پوشیدند و اعطای اجازهٔ پوشیدن این نوع لباس از حقوق مختصهٔ خلیفه بود. از مسکوکات المتوکل سکه‌ای به‌دست آمده است که‌نشان می‌دهد این خلیفه درست به‌لباس ایرانی‌ملبّس بوده‌است.»[1]

وزیران ونویسندگان ایرانی، تربیت وتهذیب اجتماعی‌را میان مردم نشر وتعمیم دادند. ادب‌عرب وادب پارسی‌را بایکدیگر ممزوج می‌کردند و برای آداب،آنچه لازم وضروری بود از قبیل حکمت بزرگمهر و پندوامثال اکثم‌بن‌صیفی (حکیم‌عرب) وتاریخ ایران وسخنهای خسرو انوشیروان وشاپور وپرویز وحتی‌خلفای راشدین همه را جمع کرده، مردم را به‌آموختن تشویق‌می‌کردند.[2]

* * *

گذشته ازاینکه وزیران ایرانی در ترویج و اشاعهٔ تربیت و ادب پارسی همت می‌گماشتند، انتقال مرکز خلافت از دمشق به‌بغداد، عامل دیگری بود که درپیشرفت علوم ومعارف پارسی تأثیر بسزایی داشت. علت انتقال مرکز خلافت آن بودکه اهالی شام مطیع بنی‌امیه بودند و به‌آن خاندان محبت داشتند، و چون خراسان، کانون جنبش و شورش یاران بنی‌عباس بود لازم بود محلی برای مرکز خلافت برگزیده شودکه هم از پیروان‌بنی‌امیه دور وهم به‌خراسان نزدیك باشد. برای این منظور شهربغدادکه دارای موقعیت مهمی بود و دجله وفرات از وسط آن می‌گذشت، به‌امر ابوجعفر منصور، مرکز خلافت شد. در اینجا یادآور می‌شویم که تمدن ایران پیش از بسط و توسعهٔ

۱. تاریخ ادبی‌ایران، براون، ج۱، ص۳۷۵، نقل ازکتاب«آثار تمدن‌تاریخی ممالك اسلامی»، فن‌کرمر: Alfred Von Kremer: Streifzuge auf dem Gebiete des Islams p. 32—33 (Leipzig,1873)

۲. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص۱۷۹.

اسلام در سراسر عراق انتشار یافته بود، و ملوك حیره که دست‌نشاندهٔ ساسانیان بودند، درانتقال علوم ومعارف پارسی سهم فراوانی داشتند. وچون ایرانیان در دستگاه عبّاسیان همه‌کاره بودند وزمام امور را به‌دست داشتند، تربیت وتأدیب وتنظیم مقامات وتنسیق مناصب واموربه‌طرز ایرانی برقرارشد، واصول ونظامات سیاسی عصر ساسانی درقلمرو وسیع ممالك اسلامی درعصر بنی‌عبّاس جاری‌و برقرار گردید.[1] در نتیجهٔ نهضت علمی این دوره،گروهی که زبان پارسی و تازی می‌دانستند به‌ترجمهٔ کتب فارسی و نقل آثار وآداب ایرانی پرداختند. مطابق گفتهٔ ابن‌الندیم کسانی که درانتقال‌علوم وآداب‌ایرانی به‌عرب سهم‌مهمّی داشتند، این اشخاص بوده‌اند:

۱ــ عبداللّه‌بن‌مقفّع. ۲ــ آل‌نوبخت. ۳ــ موسی‌ویوسف‌فرزندان‌خالد. ۴ــ ابوالحسن‌علی‌بن‌زیادتمیمی. ۵ــ حسن‌بن‌سهل. ۶ــ بلاذری. ۷ــ جَبَلَة‌بن‌سالم. ۸ــ اسحاق‌بن زید. ۹ــ محمّدبن‌جَهْم برمکی. ۱۰ــ هِشام‌بن‌قاسم. ۱۱ــ موسی‌بن‌عیسی کسروی. ۱۲ــ زادویه‌بن هاشویه‌اصفهانی. ۱۳ــ محمّدبن‌بهرام‌بن مطیاراصفهانی. ۱۴ــ بهرام‌بن مردان شاه. ۱۵ــ عمربن فرّخان.[2]

ابن‌مقفّع، کتاب خداینامه را به‌عربی ترجمه کردو آن را تاریخ‌ملوك‌الفرس نامید که همین کتاب، به‌عقیدهٔ بعضی مورد استفادهٔ طبری درتدوین تاریخ خود قرارگرفت. همچنین کتاب کلیله ودمنه و آئین‌نامه و مزدك وکتاب تاج درتاریخ انوشیروان و ادب‌الکبیر و ادب‌الصغیر و الیتیمه را به‌عربی‌ترجمه کرد و مورد استفاده اعراب قرار داد.[3] حمزة‌بن حسن اصفهانی، از هشت کتاب نام می‌بردکه به‌وسیلهٔ ابن‌مقفّع و سایرین از پارسی به‌عربی ترجمه شده ومورد استفادهٔ او برای تدوین تاریخ قرارگرفته است.[4] جبلة‌بن سالم، کتاب رستم واسفندیار وکتاب بهرام شوش راکه هردو ازکتابهای تاریخی ایران است ترجمه کرده.[5] نیز کتاب اوستا را باشرح وتفسیرآن ترجمه‌کرد، که‌حمزهٔ‌اصفهانی قسمتی ازآن ترجمه را درکتاب تاریخ خود نقل کرده است.[6]

۱. ضحی‌الاسلام،ج۱، ص۱۸۴. ۲. الفهرست، ص۲۴۴ به‌بعد. ۳. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص۱۸۵. ۴. تاریخ‌سنی‌ملوك‌الارض والانبیاء، ص۹۸. ۵. الفهرست، ص۳۰۵.
۶. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص۱۸۷.

گذشته از ترجمهٔ کتب پارسی به‌عربی، مضامین وافکار بدیع ادب پارسی به‌طور مستقیم یاغیر مستقیم درشعر ولغت وادب عرب تأثیر کرد. درفنّ موسیقی استادان زبردستی چون ابراهیم موصلی وفرزندش اسحاق، کنیزان زیبا را تربیت می‌کردند وفنّ طرب را تعلیم می‌دادند. بَشّاربن بُرد طخارستانی وابونُواس اهوازی به‌سرودن تصنیف و غزل و اشعار مخصوص مجالس طرب و عیش پرداختند، واز این راه مکتب جدیدی درسخن وتغزّل پدیدآوردند، به‌طوری که کنیزان درباری، باعشق وعلاقه به‌حفظ غزلهای آنان می‌پرداختند ودرمجالس بزم خلفا وامرا ترنّم می‌کردند. ابوالعَتاهِیَه، شاعر دیگر ایرانی، اشعاری که حاکی از پرهیزگاری وتقوی و احتراز از فسق وفجور بود می‌سرود، و مردم را متوجّه معاد و حساب آخرت می‌کرد. بنا به‌عقیدهٔ ابن‌خلدون، راویان حدیث، اغلب ایرانی یا تربیت شدهٔ ایرانیان بودند. نیزعلمای اصول همه ایرانی بودند. هیچ کس به‌حفظ علم و جمع و تدوین وتألیف مانند ایرانیان اهتمام نمی‌کرد، و باید گفت که حدیث «لَوتَعَلَّقَ العِلْمُ بِاَکْنافِ السَّماءِ لَنالَهُ قَوم مِن اَهْلِ فارس» دربارهٔ آنان کاملاً مصداق پیدا می‌کند.[1] سیبویه امام نحو و بزرگترین مؤلفین و مصنّفین آن علم، وکسائی یکی از بزرگترین علمای نحو ولغت، هردوایرانی بودند. ابوعُبیده مُعَمّربن المُثَنّی از بزرگترین علمای لغت واخبار وتواریخ عرب، از پیشگامان شعوبیّه بود.

بنا به گفتهٔ ابن‌النّدیم، نخستین کسی که کتاب مَجِسطی (درعلم هیئت) را ترجمه کرد، یحیی بن‌خالد برمکی بود. اوبه‌ترجمهٔ این کتاب همت گماشت وجمعی را برای تفسیر و شرح آن انتخاب کرد و چون آنها نتوانستند از عهدهٔ این مهمّ برآیند، ناگزیر ابوحَسّان و سلمان، صاحب بیت‌الحکمه را مأمور این کارکرد.[2] نیز یحیی دستور داد تا کتاب طبّ «منکه هندی» را ترجمه کنند و شخصی را به هندوستان فرستاد تا بعضی از گیاهان سودمند و داروهای

۱. مقدمهٔ ابن‌خلدون، ص۴۸۷. احمدامین درکتاب ضحی‌الاسلام، ج۱، ص۲۰۰، اظهار داشته که تنها ایرانیان درنهضت علمی این دوره سهیم نبودند، بلکه اعراب هم‌دراین مورد شرکت داشتند و ابن خلدون با وجود دقت‌نظرش درتاریخ، دربارهٔ سهم ایرانیان غلوکرده است.
۲. الفهرست، ص۲۶۸.

مؤثر آن سامان را جمع‌آوری کرده همراه بیاورد.[۱] مأمون عبّاسی با وجود گرفتاریهای فراوان، به‌تشویق وزیران ایرانی خود، درحمایت علم و ادب وپشتیبانی از دانشمندان، جدّی وافرداشت. در زمان او کتابهای مهمّ علمی وفلسفی ازیونانی به‌عربی ترجمه‌شد ونخستین کتابخانه ومرکز علمی را در بغداد احداث‌کرد وآن «بیت‌الحکمه» بود. بیت‌الحکمه مؤسسه‌ای بود برای تعلیم که‌کتابخانه‌ای بزرگ و رصدخانه‌ای ضمیمهٔ آن بود.[۲] مأمون به‌بحث دربارهٔ مذاهب علاقه‌مند بود و مجالسی برای این کار داشت. وی درباب خلق قرآن به‌عقیدهٔ معتزله معتقد بود و می‌خواست این عقیده را شایع کند، ولی فقها و محدّثین، مخصوصاً احمدبن حَنبَل و پیروانش آنرا بدعت می‌دانستند و با عقیدهٔ او مخالف بودند.

توضیح اینکه از سران معتزله، واصل‌بن عطاء و عمروبن عُبَید بودند که هردو از موالی‌وجزء شاگردان حسن بَصری بودند. عمروبن عُبَید مردی پرهیزگار ومتّقی و پاکدامن بود به‌طوری‌که منصور عباسی درباره او می‌گفت:

کُلُّکُم یَطْلُبُ صَیداً   غَیرَ عمروبنِ عُبَید

یعنی: «همهٔ شما در پی‌شکار و صید هستید جز عمروبن‌عبید».

معتزلیها، علم‌کلام را در اسلام به‌وجودآوردند و مباحث دینی‌را ازروی فلسفه و قواعد یونانی مورد بحث و فحص قرار دادند، و از این راه مردم را به‌تفکّر و تعمّق و دقّت در علوم فلسفی وادار کردند.[۳]

۱. الفهرست، ص۴۳۵.   ۲. تاریخ اسلام، ص۲۳۸.   ۳. پرتو اسلام، ج۲، ص۴۱۹–۴۲۱.

فصل سیزدهم

کلمهٔ شعوبیه و وجه اشتقاق و موارد استعمال آن

۱ـ آراء و عقاید مختلف

پس از رحلت حضرت رسول اکرم (ص) و سپری شدن روزگار خلفای راشدین، نوبت حکومت به‌خلفای بنی‌امیه و آل مروان رسید، از اینجا ـ به‌طوری که بیان کردیم ـ تغییرات زیادی در اساس دین‌مبین اسلام پیداشد. مساوات و برادری، تقوی و پرهیزگاری که از مقررات این دین است، درنتیجهٔ عصبیت عربی و خودخواهی بنی‌امیه، بکلی از میان رفت و جای خود را به‌ظلم وستم و شکنجه وآزار و تحقیر و توهین و بالاخره هزاران اعمال ناروا وناپسندنسبت به‌ملل مسلمان، مخصوصاً غیر عرب (موالی) داد، که به‌تفصیل در فصول پیش، از آن اعمال یاد شد. ایرانیان که سیادت و شکوه وعظمت دیرین خود را از دست دادند، به‌این دلخوش و راضی بودند که دربرابر، دین حق اسلام راپذیرفته‌اند، وبه‌موجب احکام ومقررات این‌دین‌مبین، ازمساوات‌اجتماعی برخوردارندوشرف وحیثیت وآبروی‌آنان محفوظ‌است وسیدقرشی‌باسیاه‌حبشی تفاوتی ندارد. اما وقتی که‌ازبنی‌امیه‌چنان دیدند، امیدشان‌یکباره مبدل به‌یأس شدوآنان رابه‌قیام و نهضت برضدعرب واداد کرد. ازاواخرعهداموی‌نهضتهای‌ملی وسیاسی‌ومذهبی، هرروزبه‌رنگی ظاهر می‌شد. مقصوداصلی این‌جنبشها، برانداختن دولت وسیادت

عرب بود نه‌دین اسلام. قیام ابومسلم، اگرچه به‌سلطنت بنی‌امیّه‌پایان‌داد لیکن چنانکه‌گفتیم نتوانست سیادت عرب را از میان ببرد. بزرگترین نهضت ایرانیان که منجر به‌انقراض دولت و سیادت حکمرانان عرب شد نهضت‌شعوبیّه بود. این نهضت از اوایل قرن دوم هجری بلکه پیش ازآن شروع و دنبالهٔ‌آن تا قرن ششم هجری‌کشیده شد. پیدایش مسلك شعوبیّه جنبش بزرگی در عالم اسلام و عرب ایجادکرد و تغییرات عمیقی در کلیّهٔ شئون سیاسی وفکری و ادبی عرب پدیدآورد وکار به‌جایی رسیدکه جمع‌کثیری از هرطبقه وملتّی، حتّی‌ازجنس عرب، به‌این فرقه پیوستند.درکتب ادب و تواریخ، به‌نام بسیاری از دانشمندان مشهور و شعرا و نویسندگان معروف و امیران و وزیران نامی برمی‌خوریم‌که دارای عقیدهٔ شعوبی و از هواخواهان جدّی این مسلك بوده‌اند. شعوبیه در تمام امور وکلیّهٔ شعب و فنون و معارف اسلامی دست داشتند و در هرقسمت آثار بسیاری از عقاید خود باقی‌گذاردند.[۱]

بحث و تحقیق در آیین شعوبیّه وکشف رموز سیاسی و ادبی و علمی ارباب این مسلك، برای تاریخ عمومی ایران و اسلام و عرب بی‌اندازه مفید است، و ارزش فداکاریها و تلاشها و ازخودگذشتگیهای قائدین این نهضت را روشن وآشکار خواهدکرد. از زمان دولت بنی‌امیّه به‌بعد، از لحاظ محاسن و مثالب اقوام و ملل عالم، سه‌مسلك و عقیدهٔ مهم در میان مسلمانان پدید آمد، که می‌توان آنها را به‌احزاب سه‌گانه تعبیرکرد. هریك از این احزاب، دربارهٔ برتری ملتّی برسایر ملل، یا مساوات اقوام و ملل با یکدیگر دارای آرا و عقایدی مخصوص بود. این سه‌مسلك عبارت بودند از:

۱ــ تفضیل عرب برتمام ملل و اقوام عالم یا: «حزب عربی».

۲ــ مساوات و برابری ملل عالم با یکدیگر یا: «حزب مساوات».

۳ــ برتری عجم برعرب و تحقیر جنس‌عرب یا: «حزب شعوبی».

ظهور سه‌مسلك فوق از حیث تقدم و تأخر تاریخی به‌ترتیبی است‌که بیان شد، یعنی نخست حزب عربی یا عقیدهٔ تفضیل عرب برسایر ملل به‌وجود

۱. مجلهٔ مهر، سال‌دوم ،سلسله مقالات استاد همائی دربارهٔ شعوبیه.

آمد و سبب آن بود که عرب در عهد بنی‌امیّه به‌اندازه‌ای مغرور شد که فضایل همهٔ ملل‌وطوایف دیگر رانادیده‌گرفت و خود را از نظرنژاد از سایراقوام‌عالم ممتاز شمرد. درمقابل این عقیدهٔ افراطی، عقیدهٔ تفریطی دیگری وجودیافت که‌عرب، پست‌ترین ملل عالم است. پیروان این عقیده با دلایلی که اقامه می‌کردند، عرب را وحشی‌ترین اقوام روی زمین معرفی می‌کردند و او را شایستهٔ ریاست وحکومت‌نمی‌دانستند. حدّوسط مابین این دومسلك افراطی وتفریطی، این‌عقیده بود که همهٔ اقوام و ملل عالم بایکدیگر برابرند، وملّتی‌را برملّت دیگرفضیلتی نیست. پیروان این دسته‌را «اهل التّسویه» می‌گفتند. اینك به‌ذکر هریك‌ازمسلکهای مذکور می‌پردازیم و دلائل و مستندات آنها را بررسی می‌کنیم:

الف - حزب‌عربی

حزب عربی نخستین فرقه‌ای بود که در عهد بنی‌امیّه پیدا شد. عقیدهٔ این دسته‌ـ چنانکه‌گفتیم‌ـ این بود که جنس عرب‌برتمام ملل و اقوام‌روی زمین فضیلت و برتری دارد. طرفداران این مسلك، غالباً اشراف عرب و بادیه‌نشینان و به‌ندرت بعضی از ایرانیان بودند، که دین اسلام و دوستداری عرب، در آنها رسوخی تمام داشت. این دسته برای تأیید عقاید خود دلایل ذیل را اقامه می‌کردند:

۱ـ اعراب در جاهلیّت به‌استقلال زندگانی می‌کردند و با اینکه میان دو امپراطوری با عظمت ایران و روم قرار داشتند و این دو امپراطوری دارای قدرتی‌فراوان بودند وپیوسته درصدد تسخیرکشورها و دست‌اندازی به‌شهرهای دور و نزدیك برمی‌آمدند، نتوانستند استقلال عرب را از میان ببرند، بلکه‌نسبت به‌عرب تملّق گفته، آنها را به‌کمك خویش دعوت می‌کردند، چنانکه ایرانیان، بنی‌لَخْم، و رومیان، بنی‌غَسّان را به‌امداد طلبیدند، وبه‌آنها مال ومنال‌فراوان می‌بخشیدند، برای اینکه از غارت و دست‌اندازی اعراب جزیره به‌کشورهای خود جلوگیری کنند.[1]

۱. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص۵۰.

کسانی که به‌این عقیده قائل بودند، نمی‌خواستند باور کنند که عدم‌اعتنای ایران و روم به‌تصرّف ممالك عرب، از بیم شجاعت وجلادت عرب نبود، بلکه اراضی خشك بی آب و علف جزیرة‌العرب را که منبع ثروت و برکت نبود، شایستهٔ این نمی‌دانستند که سپاه منظم خود را بدانجا بفرستند و متحمّل مخارج هنگفت و از دست‌دادن جان و مال بسیار شوند.

۲ــ اعراب بعد از اسلام، نه‌تنها استقلال خود را حفظ کردند، بلکه استقلال وعظمت ایران را درهم شکستند و ایرانیان را مطیع ومنقاد خود کردند. سپاهیان روم را نیز پراکندند و کشور آنها را متصرّف شدند. اگر در عرب، لیاقت ذاتی وکفایت فطری نبود، هرگز چنین فرمانفرمایی و سیادت جهانی نصیب او نمی‌شد.

طرفداران این عقیده، فضیلت اسلام را به‌حساب عرب می‌گذارند، در صورتی که همه‌جا باید جنبهٔ اسلام را از عرب جدا کرد. زیرا به‌طوری که بیان داشتیم‌هنوز بسیاری ازعقاید وتعصّبات بیجا درقوم‌عرب (مگردراندکی‌از عرب) موجودبود که اسلام شدیداً با آن مخالف بود و آیهٔ «**اَلاَعْرابُ اَشَدُّکُفْراً وَ نِفاقاً**» ناظر به‌همین موارد است. وانگهی اینگونه جهانگیریها وکشورستانیها، کم و بیش در بعضی اوقات نصیب ملل دیگر هم شده است. پس این دلیل، موجب فضیلت ذاتی عرب برسایر ملل نمی‌باشد.

۳ــ اعراب دارای صفات و اخلاقی بودندکه به‌آنها مزیّت و برتری داده بود: مهمان دوست و سخی و با حمیّت بودند. کسی که بیش از یك شتر دارایی نداشت،آن شتر را برای پذیرایی مهمان می‌کشت. عرب همیشه عنان اسب خود را به‌دست گرفته، هر فریاد یا استغاثه‌ای می‌شنید به‌حمایت و یاری صاحب صدا می‌شتافت. وفای به‌عهد و انجام پیمان و میثاق، از صفات برجستهٔ عرب بود. عرب خداوندِسخن وصاحب بیان شیرین وکلام بلیغ و معانی دقیق ولطیف‌بود. اَنساب خودرا حفظ می‌کرد و هریك از ایشان می‌توانست نام نیاکان خود را ذکر کند، و به‌واسطهٔ حفظ اَنساب، حلالزاده از

حرامزاده تمیز داده می‌شد.[۱] پاسخ این دلیل درضمن عقاید فِـرَق دیگر معلوم خواهد شد.

۴ـ دین‌اسلام درمیان قوم عرب ظاهر گردید و پیغمبر اسلام(ص) ازعرب بود و به‌واسطهٔ قیام عرب به‌دعوت اسلام، و براثر فداکاری این قوم، آیین پاك اسلام رواج یافت. به‌همین واسطه قوم عـرب را بـرعموم ملل اسلامی منّتی است که با هیچ چیز برابر نتوان کرد، وهیچ کس قادر بر ادای‌حقّ آنان نیست، زیرااعراب، دیگـر اقوام مسلمان را از کفر بیرون آورده به‌تـوحید راهنمایی کردند.[۲]

طرفداران این گروه از ابن‌مقفّـع روایت می‌کنند که گفت: «عاقلترین‌ملل عالم قوم عرب است.»[۳] هنگامی کـه از ابن‌مقفع سخـن گوییم به‌بـی‌اعتبار بودن این نقل اشاره خواهیم کرد. جاحظ در همین مورد مـی‌گوید: «در روی زمین سخنی نیست که سودمندتر وبهتر و زیباتر و شیرین‌تر و بلیغ‌تر و دلرباتر ازسخن اعراب خردمند فصیح باشد.»[۴] دراین باره‌شعوبیّـه به‌جواب پرداخته‌اند که خلاصهٔ گفتار آنهارا درجزء «منضمّـات و ملحـَقات» مطالعه خواهید فرمود.

بـ حزب مساوات

اهل«تسویه» معتقد بودند که عرب نسبت به‌ملل وطوایف دیگر برتری و فضیلت ندارد، همهٔ مردم از یك مادّه‌آفریده شده وهمه فرزندآدمند، فقط افراد نسبت به‌یکدیگر فضیلت دارند، و فضیلت‌آنها هم به‌کردار وگفتار وخوی نیك و شرافت ذاتی وهمّت بلند است نه به‌نـَسـَب و حـَسـَب. چنانکه اگـر کسی از آشراف قبائل عرب، زشتخو و فاقد شرافت و تقـوی باشد، او را پست و خـوار باید شمرد، و بالعکس، افراد گمنام با فضیلت و تقـوی و شرافت را باید عزیز و محترم داشت. پیدایش این حزب پس از حزب عربی بود، وغرور و خودپسندیهای عرب موجب شدکه این حزب به‌وجود آمد. مهمترین دلایـل

۱. وهم احفظالناس لانسابهم، فلیس احدمنهم الایعرف نسبه، و یسمی‌آباءه. و اذا انتسب احدهم الی غیرآبائه عرفوا انه دعی؛ حفظوا انسابهم، و بنوا علی ذلك‌احسابهم.ـ ضحـی‌الاسلام، ج۱، ص۵۱.

۲. پرتو اسلام، ج۲، ص۷۸ـ۸۰، و مجلهٔ مهر،سال دوم.

۳. عقـدالفرید، ج۲، ص۵۰.

۴. زهرالآداب، درحاشیهٔ عقدالفرید، ج۲، ص۲.

اهل «تسویه» بدین‌قرار است:

۱ــ عموم افراد بشر، ازیك اصل و یك ریشه وهمه زادهٔ یك‌پدر ومادرند و میان طوایف وملل عالم از این حیث برتری وتفاوتی نیست، ولی ممکن‌است پاره‌ای از افراد یك‌صنف، بهتر یابدتر ازبعض افراد صنف دیگر باشد، وقضیهٔ جزئی، مستلزم حکم کلّی نیست. پس برای هیچ ملّتی، فضیلت ذاتی نیست و همگی امم وملل گیتی با یکدیگر مساوی و برابرند [1]

۲ــ به‌شهادت قرآن و احادیث مأثوره، فضیلت تنها به‌حسن اخلاق و پرهیزگاری است نه‌به‌چیز دیگر، قرآن مجید دراین‌باره تصریح کرده می‌فرماید: «یٰا اَیُّهاالنّاسُ اِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ اُنْثیٰ وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوْباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا، اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللهِ اَتْقیٰکُمْ، اِنَّ اللهَ عَلیمٌ خَبیرٌ.» وحدیث می‌گوید: «لَیْسَ لِعَرَبیٍّ عَلیٰ عَجَمیٍّ فَضْلٌ اِلاّ بِالتَّقْویٰ» یعنی: «عرب برعجم برتری ندارد، مگر به‌سبب پرهیزگاری.» نیز «اَلْمُؤمِنُونَ تَتَکافأُ دِماؤُهُم، وَ یَسعیٰ بِذِمَّتِهِم اَدْناهُم وَهُم یَدٌ عَلیٰ مَنْ سِواهُم» یعنی: «اهل‌ایمان با یکدیگر برابرند و خونبهای آنها یکسان است، وتعهدی که پست‌ترین‌آنها بکند، نزد همهٔ مؤمنین مورد قبول است، مؤمنین مانند یك‌دست، متّحد و یکسانند.»

ابن عبّاس روایت می‌کند که یکی از بندگان‌آزادشده (مولا)، از طایفهٔ بنی‌بیاضه زن خواست، پیغمبر (ص) بدانها گفت که تقاضایش را بپذیرند. بدو گفتند: آیا دختران خود را به‌بندگان آزاد شدهٔ خود بدهیم؟ دراین هنگام آیهٔ «یٰاآیُّهاالنّاسُ اِنّا خَلَقْناکُم مِنْ ذَکَرٍواُنْثیٰ....» نازل شد.[2] که متضمن نفی هرگونه فضیلت و برتری است، مگر فضیلتی که از ناحیهٔ تقوی ودرستکاری حاصل شود. نیز در شأن نزول این آیه نقل می‌کنند که پیغمبر (ص) به‌بلال[3]

۱. ولیس تفاضل‌الناس فیما بینهم بآبائهم واحسابهم.ــ عقدالفرید، ج۲، ص۸۹. ۲. تاریخ سیاسی اسلام، ج۱، ص۱۸۸. ۳. ابوعبدالله بلال‌بن رباح حبشی (م۲۰ ه.ق)، مؤذن معروف پیامبر (ص) واز سابقین در اسلام. بلال به‌هنگام رحلت‌پیامبر اذان‌گفت ودیگر ابداً اذان‌نگفت. لغت‌نامهٔ‌دهخدا، (ذیل «بلال») و الاعلام، ج۲، ص۴۹.

فرمان‌داد که بالای کعبه رود و اذان گوید. حارث بن هشام و عتاب بن اسید چون این بدیدند، خشمگین شدند و گفتند: آیا این بندهٔ سیاه بالای کعبه اذان گوید؟ آیه برای ردّ آنها نازل شد.[1]

نیز محمّد بن یعقوب کلینی ـ محدث مشهور و بزرگ شیعه (م ۳۲۹ هـ.ق) ـ در کتاب کافی حدیثی نقل می‌کند که خلاصهٔ آن چنین است: روزی علی بن ابیطالب (ع) در یك سخنرانی عمومی گفت: «ای مردمان! از آدم کسی برده یا کنیز به دنیا نیامده، مردم همگی آزادند... اکنون چیزی رسیده است و ما به مساوات تقسیم خواهیم کرد.»؛ آنگاه شروع به تقسیم کرد و به هر کس سه دینار داد. به مردی از انصار سه دینار داد. سپس غلام سیاهی آمد، به او نیز سه دینار داد. مرد انصاری گفت: یا امیرالمؤمنین! این برده‌ای بود که دیروز آزادش کردم، من و او را مساوی قرار دادی؟ فرمود: «من در کتاب خدا نظر کردم و کسی را نسبت به کسی برتر نیافتم.»[2] و از مأمون عباسی این سخن روایت شده است:

«اَلشَّرَفُ نَسَبٌ، فَشَریفُ العَرَبِ اَولی بِشَریفِ العَجَمِ، مِنْ وَضیعِ العَجَمِ بِشَریفِهِم وشَریفُ العَجَمِ اَولی بِشَریفِ العَرَبِ مِنْ وَضیعِ العَرَبِ بِشَریفِهِم.»[3]

یعنی: «نَسَب عبارت از شرف است، هر که از اعراب شریف باشد، بر فرومایگان عجم مقدّم می‌شود، و هر که از عجم شریف باشد، بر اشخاص پست عرب برتری دارد.»

ابن قُتَیبهٔ دینوری پس از اینکه از عرب دفاع و فضل و مزیّت آن قوم را نسبت به سایر ملل بیان می‌کند، گویی پشیمان می‌شود، تا جایی که تمام بیانات خود را نقض می‌کند و کلیّهٔ افراد بشر را یکسان می‌شمارد. او در پایان کتاب العَرَب[4] خود می‌نویسد: **«وَاَعْدَلُ القَولِ عِندی، انَّ النّاسَ کُلَّهُم لِاَبٍ وَاُمٍّ، خُلِقُوا مِن تُرابٍ، وَاُعیدُوا اِلی التُّراب...»**[5]

۱. تاریخ سیاسی اسلام، ج۱، ص۱۸۹.
۲. کافی، ج۸، ص۴۶۹، چاپ آخوندی (تهران).
۳. محاضرات الادباء، ج۱، ص۲۱۹.
۴. ابن عبدربه در «عقدالفرید» (ج۲، ص۶۹) نام این کتاب را «تفضیل العرب» می‌نویسد، ولی در کتاب «رسائل البلغاء» (ص۲۶۹) که به همت محمد کردعلی، مدیر مجلهٔ «المقتبس» مصر جمع‌آوری شده، صریحاً نوشته شده است: «کتاب العرب او الرد علی الشعوبیه» لابی محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه.
۵. عقدالفرید، ج۲، ص۹۰، نقل از کتاب العرب.

یعنی: «انصاف این است که همهٔ مردم از یك پدر و مادرند، ازخاك بر آمده و به‌خاك برمی‌گردند.» حق این است که ابـن قتیبه، سرانجام تحت تأثیر تعلیمات اسلام، سخن حق را برقلم می‌آورد، چـه آنچه اوگفته و آن را «اعـدل القول» (عادلانه‌ترین نظر) دانسته، مضمون سخنان پیامبر(ص) وعلی بن ابیطالب(ع) است.

ج ـ حزب شعوبی

حزب شعوبی یا فرقه‌ای که مرامشان تحقیر عرب و تفضیل عجم بـود، به وسایل گوناگون در برانداختن سیادت عرب می‌کوشیدند. تبلیغ عقاید و افکار این فرقه درشکستن قدرت عرب از هر شمشیر کارگرتر واز هر انقلاب مؤثـرتر بود. اساس حکومت عربی را قیام ابومسلم وجانبازیهای ایرانیان دیگر ازریشه برنکند، ولی دعوت شعوبیـّه بکلی این اساس را متزلزل کرد. برای تشریح عقاید و دلایل کسانی که طرفدار این مسلك بـودند، به‌بحث دربارهٔ چند مطلب می‌پردازیم:

۲ـ کلمهٔ شعوبیه وموارد استعمال آن

کلمهٔ شعوبیـّه، به اطلاق عام، نام فرقه‌ای است که معتقد به‌فضیلت عرب برسایر اقوام عالم نیست، وبه اطلاق خاصّ، عبارت ازفرقه‌ای است‌که دشمن جنس عرب است و این قوم را پست‌ترین اقوام عالم مـی‌شمارد وجنس عجم را برعرب فضیلت‌می‌دهد. بنابراین کلمهٔ شعوبیـّه دارای سه‌مورد استعمال‌است:

یکی اهل تسویه، که کلـّیهٔ افراد بشر را در داشتن بدیها و خوبیها برابر ومساوی می‌داند، چنانکه شرح آن گذشت.

دیگر، کسانی که دشمن عرب وبه برتری عجم برعرب معتقدند.

سدیگر، مطلق کسانی که به‌برتری عرب برسایر ملل معتقد نیستند، وایـن معنی، جامع کلـّی دومفهوم سابق است.[۱]

درعبارت ادبا ومورّخان این‌سه معنی به‌نظر می‌رسد. درعقدالفرید چنین

۱. مجلهٔ مهر، سال دوم، ص ۱۲۵۷.

آمده: «اَلشُّعُوبِیَّةُ وَهُمْ اَهْلُ التَّسْوِیَه.»[۱] یعنی: شعوبیّه که اهل مساوات و برابریند. در صحاح اللغهٔ جوهری[۲] و دائرةالمعارف بستانی چنین ذکر شده است: «اَلشُّعُوبِیَّةُ فِرْقَةٌ لاتُفَضِّلُ العَرَبَ عَلَی العَجَم.»[۳] یعنی: شعوبیّه گروهیند که قائل به برتری عرب بر عجم نیستند. در فرهنگ عرب و فرانسه تألیف ب. کازیمیرسکی (B. Kazimirski) دربارهٔ لفظ شعوبیّه همین معنی نیز به کار رفته است.[۴] محمّد پادشاه هندی، متخلّص به شاد، در فرهنگ آنندراج می‌نویسد: «شعوبی به‌ضمّتین، آنکه عرب را برعجم تفضیل ننهد و آن گروه را شعوبیّه‌گویند.»[۵] ابن حاجب[۶] در کتاب ایضاح که شرح المفصل زمخشری است، درتعریف کلمهٔ شعوبیّه می‌نویسد، «قَومٌ مُتَعَصِّبُونَ عَلَی العَرَبِ، مُفَضِّلُونَ عَلَیهِمُ العَجَمَ.»[۷] ابن منظور چنین می‌گوید: «وَالشُّعُوبِیُّ هُوَ الَّذِی یُصَغِّرُ شَأنَ العَرَبِ، وَلایَرَی لَهُم فَضْلاً عَلی غَیرِهِمْ.»[۸] یعنی: شعوبی کسی است که عرب را حقیر می‌داند وبرای او برتریی نسبت به دیگران قائل نیست. د. ب ماکدونالد (D. B. Macdonald) در دائرةالمعارف اسلام، تحت عنوان شعوبیّه، به‌گفتهٔ ابن منظور استناد می‌کند و شعوبیّه راگروهی می‌شناسد که خود را دربرابر عرب بالاتر و برتر دانستند و

۱. عقدالفرید، ج ۲، ص ۶۹. ۲. صحاح، ذیل «شعب». ـ ابونصر اسماعیل جوهری، در شهر فاراب به دنیا آمد و در نیشابور به‌سال (۳۹۸ یا ۴۰۰ ه.ق) درگذشت. جوهری از دانشمندان مشهور ایرانی درعلم لغت و ادب به‌شمار می‌رود. وی مدت زیادی درمیان قبائل صحرانشین عرب ازجمله ربیعه و مضر به‌سر برد تا توانست تحقیق لازم وگسترده‌ای دربارهٔ لغات ومعانی الفاظ به‌طور صحیح ودقیق به‌عمل‌آورد. او به‌ترتیب حروف «هجاء» قاموس خود را مرتب‌کرد واز حرف «همزه» شروع کرد، لیکن مرگ او را فرصت نداد که به‌تکمیل آن بپردازد. بعداز او ابراهیم‌بن صالح وراق (شاگردش) قاموس استاد را منقح ومنظم کرد و مورد استفادهٔ علاقه‌مندان قرارداد. ۳. دائرةالمعارف بستانی، ج۱، ص۱۲۳۰، (چاپ بیروت، ۱۹۲۷ م) وضحی‌الاسلام، ج۱، ص۵۶.

4. Celui qui ne reconnaît pas la supériorité de la race Arabe sur les autres races, tome II, p. 721 Caire, 1875.

۵. فرهنگ آنندراج، ج۴، ص۲۶۳۴، تصحیح‌محمد دبیرسیاقی (چاپ‌تهران) ۶. ابن‌حاجب از دانشمندان بنام علم نحو وصرف است (م۶۴۶ ه.ق) از مهمترین مؤلفات اوکتاب «الکافیه» در نحو و «الشافیه» درصرف است. ۷. مجلهٔ‌مهر، سال دوم، ص۱۲۶۲، نقل ازکتاب‌ایضاح ابن‌حاجب ۸. لسان‌العرب، ج۱۵، ص۴۸۲.

نسبت به‌عرب تخفیف وتحقیر نمودند.[۱]

جاحظ وامثال او، غالباً کلمهٔ شعوبیّه را بردشمنان عرب اطلاق می‌کنند. بنابراین لفظ شعوبیّه ازحیث معنی اصلی لغوی متناسب با تسویه یامطلق انکار فضیلت عرب است.[۲] همان‌طورکه دشمنان عرب، آنهایی که توانستند دشمنی خود را آشکارکنند، بعداز اهل مساوات ظهور کردند؛ نام شعوبیّه هم که‌قبلاً براهل‌تسویه منطبق می‌شد، برآنها اطلاق‌گردید، نهایت‌اینکه چون در زمان بنی‌امیّه اعراب نیرومند و غالب بودند، آن عده از موالی که شعوبی مسلك بودند جرئت‌اظهارعقیده و رأی نداشتند وهمین‌قدر می‌گفتند: «ماطالب‌مساوات هستیم».[۳] آرزوی آنها هم همین بودکه با اعراب یکسان باشند. چون جدال و کشمکش بین‌آنها سخت‌شد وایرانیان درعصر هارون‌الرّشید ومأمون قدرت واعتبار زیادی یافتند، عقیدهٔ سوّم که عبارت از تحقیر اعراب نژادپرست بود، کاملاً آشکارگردید ونام شعوبیّه‌که مختصّ اهل مساوات بود، بر هر دو دسته (اهل‌تسویه‌وشعوبیّه) نهاده‌شد، مضافاً اینکه دشمنان عرب بیشتر به‌نام«شعوبیّه» معروف شدند.[۴]

۳ـ کلمهٔ شعوبیه ووجه‌تسمیهٔ آن

لفظ شعوبیّه مانند «راوندیّه»، «خُرّمیّه»، «قَدَریّه»،«جَهَمیّه» و امثال‌آنها، عبارت است ازفرقهٔ خاصّ، وتأنیث‌کلمه به‌مناسبت فرقه وجماعت است ودرموردیك‌نفر «شعوبی»گفته می‌شود.[۵] کلمهٔ «شعوبی»ـ به صیغهٔ جمع، وبا یاء نسبت ــ منسوب است‌به‌لفظ «شُعُوب»[۶]که دراین‌آیه از قرآن مجید

1. Les Shu ‘ūbiya étaient donc la secte qui tantôt adressait des objections aux non-Arabes, ou qui exaltait leur mérite en se plaçant au-dessus des Arabes, ou qui en général méprisait et dépréciait les Arabes. Encyclopédie de L'Islam, 4, p. 410 (1934).

۲. مجلهٔ مهر، سال دوم، ص۱۲۵۷. ۳. تاریخ عرب،ج۱، ص۵۱۳. ۴. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص۵۶. ۵. مجلهٔ مهر، سال دوم، ص۱۲۵۸. ۶. یاء نسبت در«شعوبی» مفیدمعنی وحدت است، وصاحب «لسان‌العرب» احتمال می‌دهدکه «شعوب»، جمع شعوبی‌باشد، نظیر«مجوسی» و«مجوس». ــ مجلهٔ مهر،سال دوم.

آمده است: «یٰا اَیُّهَا النّٰاسُ اِنّٰا خَلَقْنٰاکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ اُنْثیٰ، وَ جَعَلْنٰاکُمْ شُعُوباً وَ قَبٰائِلَ لِتَعٰارَفُوا، اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللّٰهِ اَتْقیٰکُمْ...» خلاصهٔ ترجمهٔ آیه این است: «ای مردمان! ما شما را از مردی وزنی آفریده‌ایم و اینکه شما به ملل و قبایل تقسیم شده‌اید برای آن است که یکدیگر را بشناسید (نه برای تفاخر به نژاد و نَسَب)، همانا در پیشگاه خداوند، هر که پرهیزگارتر است، بزرگوارتر است.»[1]

نیز می‌گویند که کلمهٔ شُعوبیّه از شُعوب، که جمع «شَعْب» است، گرفته شده و شعب، عبارت از گروه یا قوم وملّت است که شمولش از قبیله و طایفه و عشیره بیشتر است. زُبَیربن بَکّار،[2] می‌گوید: «اوّل شَعْب است، دوّم قبیله، سوّم عَماره، چهارم بَطن، پنجم فَخذ، ششم فَصیله.»[3]

دراین طبقه‌بندی، نوشته‌های دانشمندان ولغت‌نویسان بایکدیگر اختلاف دارد،[4] ولیکن آنچه غالباً گفته‌اند این است که لفظ «شَعْب» به معنی قبیلهٔ بزرگ،

۱. فخررازی درتفسیر خود چنین می‌نویسد: «مقصود از «ذکروانثی» ممکن است پدرومادر اولی باشد، که ازآن به‌آدم وحوا تعبیر می‌کنند، یعنی همهٔ شمارا از یك پدر ومادر به وجود آوردیم؛ممکن است نیز مقصود این باشد که هرکدام از افراد بشر پدر ومادری دارند، وازجنس مذکر ومؤنثی به‌وجودآمده‌اند، واز این حیث تفاوتی در جنس بنی‌آدم نیست. وچون غالباً اصل ونسب منشأ تفاخر بوده، سلب این اعتبار مورد توجه قرار داده شده‌است. وفایدهٔ قسمت شدن به«شعوب» و «قبایل» این نیست که بریکدیگر مفاخرت کنند، یادرصدد طعن و سخریهٔ یکدیگر باشند، بلکه غرض، تعاون ویاری کردن، یاشناسایی است. وعلت تعبیر «خلقناکم» و «جعلناکم» این است که، هرچه آدمیزاد دارد، همه‌عاریت ودادهٔ خداوند است، وچیزعاریت را وسیلهٔ مفاخرت قراردادن شایسته نیست. و دراول به‌صیغهٔ «خلق» وسپس به‌صیغهٔ «جعل» گفت، زیرا جعل شعوب وقبایل، متفرع برخلق و ایجاد است وتعارف (همدیگر را شناختن)، فایدهٔ این جعل است نه‌علت غایی‌خلقت.» تفسیر کبیر، ج۷، ص۶۰۴—۶۰۷، ومجلهٔ‌مهر، سال‌دوم، ص۱۲۵۸.

۲. ابوعبدالله زبیربن بکار (م۲۵۶ ه.ق)ازدانشمندان مشهورمدینه‌بود واز احفاد زبیربن عوام (صحابی مشهور پیامبر، م۳۶ه.ق). وی مدتی درمکه به‌شغل‌قضاء اشتغال‌داشت وکتابی درانساب قریش به‌نام «نسب قریش واخبارهم» تدوین کرد که نسخهٔ‌خطی آن‌درآکسفردلندن‌موجود است. المنجد.—اعلام.

۳. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص۵۷.

۴. قاضی‌القضات، ناصرالدین عبدالله‌بن‌عمر بیضاوی (م۶۸۵ ه.ق) درتفسیر معروف خود، «انوارالتنزیل و اسرارالتأویل» دراین‌باره می‌نویسد: «الشعب، الجمع‌العظیم المنتسبون الی اصل واحد و هویجمع‌القبائل، والقبیلة تجمع العمائر، والعمارة تجمع‌البطون، والبطون تجمع‌الافخاذ، والفخذ یجمع‌الفصائل، فخزیمة شعب، وکنانة قبیلة، وقریش عمارة، وقصی‌بطن، وهاشم‌فخذ، وعباس‌فصیلة». فخررازی درتفسیرخود (ج۷، ص۶۰۵) این‌طبقه‌بندی را این‌گونه‌آورده است: «فان‌القبیلة»تحتهاشعوب، و تحت‌الشعوب، البطون، وتحت‌البطون، افخاذ، وتحت‌الافخاذ، الفصائل، وتحت‌الفصائل، الاقارب.»

وبه تعبیر جوهری ـ صاحب صحاح اللغه[1] ـ ابوالقبائل است که ریشهٔ همهٔ قبائل محسوب می‌شود ونسبت تمام قبیله‌ها بدان منتهی مـی‌گردد. به هرحال آنچه مشهور است، وجه تسمیهٔ فرقهٔ مخالف عـرب بـه شعوبیّه این است که ایـن فرقه درآغاز کار ـ چنانکه قبلاً بیان شد ـ خواهان مساوات میان ملل بودند وچون استدلال به آیهٔ «وَجَعَلْنَاکُمْ شُعُوباً وقَبَائِل» مـی‌کردند، از ایـن‌رو آنان‌را «شُعوبیّه» نامیدند. بعضی گویند که مقصود از «شُعوب» درآیهٔ مذکور، طوایف عجم ومقصود از «قبائل» طـوایف عـرب است[2] و چون هواخواهان عجم، درحقیقت هواخواه شعوب ومخالف قبائل‌عرب بودند، به‌نام «شُعوبی» و«شُعوبیّه» نـامیده شدند. احمدامین، مـؤلف مصری، ایـن تعبیررا درست نمی‌دانـد ومـی‌نویسد:

«این تفسیر درنظر ما صحیح نیست، زیـرا اعراب هنگام نزول این‌آیه، بدان تعبیر توجّه نکرده بودند، طبری، بسیاری از عقاید وآراء که از صحابه وتابعین روایت شده است، نقل‌کرده و همهٔ آنها مشعر بـه‌این است که شعوب، عبارت است ازنَسَب‌نیاکان، وقبائل وبطون نزدیکتر ازآن است وشعب، گروه بزرگتر وقبیله، جماعت‌کمتر است. آنچه از این تفسیر ظاهر می‌شودکه شعوب باید عجم وقبائل باید عرب باشد، ساختهٔ یک‌نفر ایرانـی است ومقصود او برتری دادن ایرانیان براعراب است، از این راه‌که بـا این بیان نام ایرانیان

۱. وی می‌نویسد: «حکی‌ابوعبید، عن‌ابن‌الکلبی، عن‌ابیه: الشعب اکثر من‌القبیلة ثم‌الفصیلة، ثم‌العمارة، ثم‌البطن، ثم‌الفخذ». ودرمعنی‌شعب می‌نویسد: «شعب قبیلهٔ بزرگ است‌که نسبت همهٔ قبائل بدو می‌پیوندد». ابوالفضل احمدبن محمد میدانی نیشابوری (م۵۱۸ ه.ق) استاد علم لغت و امثال درکتاب «السامی فی‌الاسامی» درباب نهم می‌نویسد: «الشعب قبیلهٔ بزرگ، الحـی والقبیله‌کم از آن، والفصیله، کم ازقبیله، العماره‌کـم از فصیله، البطن‌کـم ازعماره». مجلهٔ مهر، سال دوم، ص ۱۲۵۹. محمد فرید وجدی در «دائرةالمعارف مصر» مـی‌نویسد: «الشعب: هومجموع قبائـل‌الامة‌الواحدة» ج۵، ص۳۸۹ (چاپ مصر ۱۹۳۸م) پطرس بستانی در دائرةالمعارف خـود مـی‌نویسد: «الشعب: ماینشعب من‌قبائل‌العرب والعجم، والقبیلة العظیمة، ج: شعوب» ج۱، ص۱۲۳۰ (چاپ بیروت ۱۹۲۷م)

۲. قاضی بیضاوی درتفسیر آیهٔ «وجعلناکم شعوباً وقبائل...» می‌نویسد: «وقیل‌الشعوب، بطون‌العجم، والقبائل، بطون‌العرب». فخررازی می‌نویسد: «وقال‌جعلناکم شعوباً وقبائل وفیه وجهان: احدهما جعلناکم شعوباً متفرقةلایدری من‌یجمعکم کالعجم... وثانیهما جعلناکم‌شعوباً داخلین فی‌قبائل...». صاحب «مجمع‌البحرین» مـی‌نویسد: «وقیل‌الشعوب من‌العجم، کـالقبائل من‌العرب.»

براعراب، درقرآن مقدم ذکـر شده است: (شعوباً و قبائل)[۱] ابن‌قتیبه می‌گوید: «بعض‌عجمان، لفظ شعوب‌را درآیهٔ قرآن به طوائف عجم وقبائل‌را به طوائف عرب تفسیر کرده و می‌گویند: تقدیم در ذکر، دلیل فضیلت وتقدّم رتبت‌است. وچون شعوب درآیه نسبت بـه قبائل مقدّم‌آمده، پس بـاید ایرانیان مقدّم و افضل باشند. این دلیل از دونظر صحیح نیست: یکـی اینکه مقدّم نمودن لفظ دلیل برتقدّم رتبت نیست، زیرا درقرآن مجید چنین‌آمده: «یا مَعْشَرَ الجِنِّ و- الاِنْسِ» وجن‌را بر انس‌مقدّم داشته وحال‌آنکه‌انسان برتروبالاتر ازجنّ است. دوّم‌اینکه تنها ایرانیان شعوب نیستند، بلکه هرقومی را مـی‌توان شعب وملّت گفت، واعراب نیز شعوبند.»[۲]

۴ـ تاریخ پیدایش این مسلك

زمزمهٔ عقاید شعوبیّـه، از اواخرعهد اموی، ازهمان وقت‌که اسماعیل‌بن- یساردرحضور هـشام‌بن عبدالملك، مفاخـر ایرانیان را می‌شمردآغاز شد، ولی درآن موقع، شخص خلیفه وهمچنین سایرطرفداران عرب‌کاملاً مواظب بودند، و به‌وسائل مختلف ومقتضی این صداها را خاموش می‌کردند. بـدین‌جهت بود که دعوت شعوبیّـه ازآغاز بسیار پنهان ومرموز بود وبی‌سروصدا پیش‌می‌رفت. ازآغازخلافت بنی‌عباس،کم‌کم این‌صدا بلند و تبلیغات شعوبیّـه علنی‌تـر شد. درزمان هارون ومأمون شدّت یافت ودرقرن سوّم هجری به منتهای شدّت خود رسید. درعهد عبّاسی اول ـ ازخلافت سفّاح تاپایان عهد معتصم ـ طرفداران

۱. «والذی یظهر ان‌تفسیرالشعوب بالعجم والقبائل بالعرب تفسیر شعوبی وضعه اعجمی، و استطرد منه الی القـول بـان‌العجم افضـل مـن‌العرب، لان‌الله قـدمهم فـی‌الـذکر».ـ ضحـی‌الاسلام، ج۱، ص۵۷

۲. ضحی‌الاسلام،ج۱،ص۵۷، نقل‌از «کتاب‌العرب». استادجلال همائی می‌نویسد: «بعضی می‌گویند، تفسیر «شعوب» به‌طوائف عجم، ساختگی و موضوع خود عجمهاست، به‌این دلیل که‌درمآخذ صحیحهٔ قدیم، خبری‌که صریح دراین مراد باشد، به‌دست نیامده است. در تفسیر طبری، اقوال وآراء بسیار ازصحابه وتابعین درتفسیرآیه نقل شده و تمام آنهاگرد این معنی می‌گردد که شعب نسبت دور ومفهومش‌اعم از قبیله است، و شاید علت اینکه غالب مفسرین متأخر هم این عقیده را به لفظ «قیل» نقل‌کرده‌اند، همین باشد‌که مدرك قطعی دردست نـداشته‌اند، وبـه‌صیغهٔ مجهول، اشاره به‌ضعف عقیدهٔ قائل یا راوی‌کرده‌اند. به‌هرحال دورنیست‌که یکی از وجوه تسمیهٔ شعوبی همین تفسیر باشد، اگرچه در اساسش تردید است.» مجلهٔ مهر، سال دوم، ص ۱۲۵۹.

مسلك شعوبیّه اکثر ایرانی بودند، بانهایت‌شوروعلاقه مشغول تبلیغ مرام خود بودند و تا حدّی که امکان داشت پیشرفت کـردند. از عهد معتصم عبّاسی به‌بعد، ضدّیت باعرب که روح عقاید شعوبیّه بـود، طرفداران بسیار داشت و ترکان نیز درطرفگیری این مسلك کمتر از ایرانیان نبودند. حـال بـاید دید لفظ شعوبیّه ازچـه موقع استعمال شده وشیوع پیداکرده است؟ قبلاً بیان شد که مسلك شعوبیّه به معنی اعمّ، پیش‌از عهد عباسیان یعنی قبل ازتاریخ ۱۳۲ هجری پیدا شد، اما برای این موضوع که لفظ شعوبیّه‌ازچه‌تاریخ و چه وقت به معنای مخالف عرب استعمال شده‌است، مدرك قطعی دردست نیست وظاهراً میـان سالهـای «۱۳۲–۲۱۸ ه. ق» یـا «۱۳۲–۲۲۷ ه.ق»[1] یعنی در عصر عبّاسی اول شایع شده است. درایـن باره دلایلی وجـود داردکـه ذیلاً بیان می‌شود:

۱ــ کسانی که معتقد به عقیدهٔ شعوبیّه بـودند، پیش از پیدایش قوّه و قدرت نمی‌توانستند دشمنی خود را بااعراب آشکار کنند. آنانـی کـه عرب را حقیر می‌شمردند، پیش‌از یافتن نیرو وقدرت نام و نشانی نداشتند وگمنام به‌سر می‌بردند، وهرچه در راه پیشرفت و مقصود خود می‌کردند، کاملاً پنهان و سرّی بود ، چه اگر اظهار وجودی می کـردند، فـوراً آنها را خـاموش و سرکوب می‌کردند.[2] برخلاف درعصر عبّاسیان که کاملاً مقاصدخود راآشکار کـردند، این‌نهضت صورت تحزّب پیداکرد. بدیهی است تاعقیده‌ای به صورت مسلك گروهی یامرام حزبی درنیاید نام مخصوصی پیدا نمی‌کند.

۲ــ تاکنون به نظر نرسیده است که کسی در زمـان بنی‌امیّه این نام را برخود یادیگران نهاده‌باشد، وامّا اینکه ابوالفرج اصفهانی درکتاب الاغانی اسماعیل‌بن یسار را شعوبی مـی‌خواند، مقصود این نیست کـه اسماعیل معاصر هِشام‌بن عبدالملك اموی (۱۰۵–۱۲۵ه) که علناً با نـام ونشان ایران ترنّم می‌کرد، در همان روزگار شعوبـی خـوانده می‌شده، بلکه منظور تطبیق مسلك

۱. این احتمال ازاین جهت است که بعضی عهد عباسی اول را پـایان خلافت مأمون (۲۱۸ه.ق) می‌دانند وبعضی پایان خلافت معتصم (۲۲۷ه.ق). مجلهٔ مهر،سال دوم، ص۱۲۶۰.

۲. الجذورالتاریخیة للشعوبیه، ص۲۸–۲۹، زیرعنوان «بدایات‌الشعوبیه».

اسماعیل یسار است بـا عقیدهٔ مشهور زمـان ابوالفرج، که در عصر بنی‌عبّاس (قرن چهارم‌هجری)زندگی می کرد. چنانکه سلمان فارسی را صوفی می‌خوانند وحال آنکه‌هیچ کس‌نمی‌تواند ادّعاکندکه در زمان سلمان تصوّف بوده ولفظ صوفی به‌معنی مشهور و متداول امروز، درآن عصر معمول بوده است.[1]

مسروق که از تابعین بوده ودر زمـان بنی‌امیّه مـی‌زیسته است، روایت می کند که: مردی ازشعوبیّه اسلام پذیرفت، پیش ازآن از او جزیه می گرفتند، عمر فرمان دادکه دیگـر از او جزیه نگیرند. ابن اثیر، قول مسروق تابعی را چنین تفسیر کرده است. «مراد ازشعوب ایـرانیان‌اند». احمدامین مـی‌نویسد: «باوجود این ما اینها را بعید می‌دانیم. ممکن‌است مقصود مسروق این باشدکه مردی ازشعوب، یعنی‌غیراز عرب اسلام پذیرفت.»[2]

استاد جلال‌الدّین همائی دراین مورد می‌نویسد: «احمد امین درکتاب ضحی‌الاسلام (ج۱،ص۵۸) روایت مسروق وگفتار ابن‌اثیروصاحب لسان‌العرب را نقل کرده و بالأخره خود این گونه اظهار عقیدت می کند که مراد مسروق از «رجلاً من‌الشّعوب» مردی ازملل غیرعرب است. بنابـراین لفظ شعوب در طوائف غیر عرب استعمال شده‌است. درصورتی کـه همین مـؤلف درصفحهٔ قبل (ص۵۷)کتاب خود می‌نویسد: «اینکه شعوب را درآیه به طوائف عجم و قبائل را به‌قبائل عرب تفسیرکرده‌اند، به‌نظر ما ناصواب است، ودلیل واضحش این است که عرب درهنگام نزول آیه چنین معنایی ازآن نمی‌فهمید، و ظاهر این است کـه تفسیر «شعوب» به‌عجم ساختهٔ خـود عجمهای‌شعوبی بـاشد.» این دو گفتار ظاهراً با یکدیگر ناسازگار است ، اگـر عرب از لفظ «شعوب» ملل غیرعرب را نمی‌فهمید، چگونه مسروق تابعی چنین روایتی ازکردار عمر برای عرب نقل کرد، و اگر این تفسیر ساختهٔ عجمان است، چگونه خود بدین معنی گرویده‌گفتید: «**والّذی‌نَراه ، اِنَّ مَسروقاً اَرادَ اَنَّ رَجُلاً مِنَ‌الشُّعوبِ‌الأُخْریٰ غَیرِالعَرَبِ اَسْلَمَ.**»[3] آقای همائی، سپس می‌نویسد: «نگارنده احتمال می‌دهد

۱. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص۵۸. ۲. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص۵۸. ۳. مجلهٔ مهـر، سال دوم، ص۱۲۶۱.

که لفظ «شعوب» ازحیث مفهوم لغوی شامل همهٔ اقوام و ملل عالم ازعرب و عجم است، ولیکن جایی که درمقابل قبائل افتاده (مانندآیه) یا تخصیص به ذکر یافته (مانند روایت مسروق)، انصراف به‌قبائل غیرعرب پیدا می‌کند. و اگر در امثال روایت مذکور، مراد اقوام غیر عرب نباشد، قید «من‌الشّعوب» فایده نخواهد داشت، و نیز احتمال می‌دهدکه معنی مذکور ابتدا با قرینه مفهوم می‌شده و به تدریج حکم «مجاز مشهور» پیداکرده است؛ و اگر معنی حقیقی «شعوب»، طوائف عجم ومعنی اصلیِ قبائل، طوائف عرب بود، می‌بایستی‌ضدّ شعوبی را «قبائلی» هم بنامند، با اینکه چنین اصطلاح جایی به‌نظر نرسیده است. ما منکر وجه تسمیهٔ «شعوبی» برای اینکه استدلال به‌آیهٔ «شعوباً و قبائل» می‌کردند نیستیم، چه این معنی مسلّم است، با مفهوم لغوی شعوب، کار داریم.»[1]

۳ــ دلیل دیگری براینکه‌لفظ «شعوبیه» درعهد اموی به فرقهٔ مخصوص ضدّ عرب گفته نمی‌شده این است که اغلب مذاهبی‌که در زمان بنی‌امیّه پیدا شده بود، بدون «یاء» نسبت بود مانند: خوارج، شیعه، مرجئه، معتزله. نسبت با یاء (مانند شعوبیّه) در اوائل زمان بنی‌عبّاس معروف شد، مانند: جهمیّه، قدریّه‌ر،ا وندیّه، خرّمیّه، شعوبیّه. قدیمترین‌کتابی‌که درآن، لفظ شعوبیّه به‌معنی فرقهٔ مخصوص به‌کار برده شده است، کتاب البیان‌والتبیین جاحظ بصری (۱۵۹ــ۲۵۵هـ. ق) است[2]، و از زمان جاحظ به‌بعد، در نوشته‌های مورّخان وادبا، اصطلاح‌شعوبیّه به‌معنای‌مخصوص «حزبی» به‌کثرت، استعمال دارد، چنانکه درکتاب العقدالفرید تألیف ابن عبدربّه، و الاغانی تألیف ابوالفرج اصفهانی، و بعضی ازآثار ابن‌قُتَیبَه دیده می‌شود. به‌نظر بعضی از محقّقان نهضت شعوبیّه از قرن دوّم هجری‌آغاز ودنبالهٔ‌آن تا قرن‌ششم هجری کشیده شده و از آن تاریخ به‌بعد حزب شعوبی درسایراحزاب سیاسی ومذهبی مستهلک‌گردید. نیزبعضی معتقدندکه سقوط بغداد و انقراض خلافت‌عبّاسی در سال ۶۵۶ هجری به‌دست هلاکوخان و به‌تحریک علمای شیعه، یکی از مظاهر

۱. مجلهٔ مهر، سال دوم، ص ۱۲۶۱. ۲. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص ۵۹.

نهضت شعوبیّه بوده است.[۱]

۵ـ پاره‌ای ازعقاید وسخنان شعوبیه

پیش از بیان مطلب، تذکر این نکته لازم است که وقتی دومسلك مخالف یکدیگر تشکیل می‌شود، پیروان هر دسته، علیه دستهٔ دیگر به دلایلی متشبّث می‌شوند، و غالباً کار به‌جایی می‌رسد که استدلال و منطق جای خود را به‌هیاهو و جنجال می‌دهد. تعصب خشك جای‌حجّت و برهان رامی‌گیرد وکلمات زننده و ناپسند، میان هر دوگروه مبادله می‌شود، وگاهی استدلالهای سست و خنده‌آور جانشین مطالب مستدلّ و صحیح می‌گردد. میان شعوبیّه و دستهٔ مخالف (طرفداران عرب) نیزهمین کیفیّت دیده می‌شود، دلائل شعوبیّه، بعضی مثبت، یعنی مستقیماً برای اثبات فضیلت عجم برعرب است و پاره‌ای منفی و سست است که برای جوابگویی وبطلان دلائل مخالفان اقامه شده‌است که دراینجا با رعایت‌بیطرفی به ذکر بعضی ازآنها پرداخته می‌شود.

الف- دعوت شعوبیه درآغاز متکی به‌تعلیمات اسلام بود.

شعوبیّه می‌گفتند: دین مبین اسلام، هیچ ملّتی را بر ملّت دیگر ذاتاً فضیلت ننهاده، و مایهٔ فضیلت وکرامت را منحصراً تقوی و پرهیزگاری شمرده است.ـ(اِنَّ اَکْرَمَکُم عِندَاللهِ اَتقیٰکُم) و چون اعراب از هرقوم دیگر ازتقوی دورتر و درکفر ونفاق شدیدترند، خداوند دربارهٔ آن قوم می‌فرماید: «اَلاَعْرابُ اَشَدُّ کُفْراً وَ نِفاقاً....» ودرجای دیگر می‌فرماید: «قالَتِ الاَعْرابُ آمَنّا، قُلْ لَمْ تُؤمِنُوا، ولکن قولُوا اَسْلَمْنا وَلَمّا یَدخُلِ الایمانُ فی قُلُوبِکم..»[۲] یعنی: درظاهراظهارایمان‌می‌کنند، ولی‌ایمان دردلهای آنان‌جایگزین‌نشده‌است.

عقاب و ثواب در دین اسلام، روی‌کرداربد و نیك بنا شده، نه روی شخص یا نژاد، ممکن‌است بندهٔ زرخرید حقیر اگر دارای ایمان باشد، نزد خدا بهترین و ارجمندترین درجات بهشت را احرازکند، وخواجهٔ همان بنده با

۱. مجلهٔ مهر، سال دوم، ص ۱۲۶۱. ۲. سورهٔ ۴۹، آیهٔ ۱۴.

داشتن مال وجاه ونَسَب وخانواده، درصورت کفر در پست‌ترین نقاط جهنم قرار گیرد. تعلیمات اسلام، همه بر اساس عدل وبرضدّ خودخواهی عرب بود، و شعوبیّه هم درآغاز امر این معنی را بزرگترین حربهٔ خود درمقابل جنس عرب قرار دادند، و درآغاز با همین سلاح برای برقرار کردن مساوات میان طوائف وملل عالم کوشیدند، و چون درپیشرفت مقصود توفیق یافتند، به‌تدریج قدم‌فراتر گذارده، عرب را حقیرترین ملل روی زمین شمردند و با تمام مظاهر عرب دشمنی ورزیدند.[1]

ب ـ عدم مزیت اعراب

نیزشعوبیّه می‌گفتند: هرملتی واجد نوعی عظمت و بزرگی است که بدان مباهات می‌کند، چنانکه رومیان به‌سلطنت عظیم و فزونی ممالك و شهرهاوآبادی کشور وتمدّن باستانی‌خود می‌نازند.هندیها به‌حکمت وفلسفه وطبّ وفزونی‌مردم وکثرت درخت‌وجنگل‌ومیوه وداشتن‌رودودریاوآبادیهای دیگرمباهی‌وسرافرازند. چینیهادارای‌صنعت‌وفنون‌نقش‌ونگاروهنرهای‌دیگرند. نیزهرقومی را مایهٔ‌مفاخرتی است،امّااعراب به‌هیچ‌چیزممتازنیستند، صحرایی بی‌آب وعلف وزندگانیی تلخ و بدوی و خشن دارند، در جاهلیّت فرزندان خود را از بیم فقر و تنگدستی می‌کشتند، وبه‌سبب قتل وغارت ونهب یکدیگر آرام نبودند، اگر احیاناً به‌کسی احسانی کنند، یا ستمدیده‌ای را فریاد رس باشند، دنیا را پر از فخر و تظاهر می‌کنند، و همه‌جا را ازنظم ونثر پر می‌کنند و مدام افتخار می‌کنند که به‌فلان طعام دادیم، یافلان‌کس را یاری کردیم.

ج ـ مایهٔ افتخار عرب چیست؟

آیا اعراب به وجود انبیا می‌بالند؟ همهٔ‌پیغمبران غیر ازنژاد عرب‌بودند و تنها چهارتن (هود، صالح، اسماعیل، محمد) ازمیان عرب برخاستند.[2] آیا شعر را مایهٔ برتری خود می‌دانند،عرب تنها شعر نمی‌گوید، یونانیان و رومیان دارای

1. Goldziher, Muhammedanische Studien, I, 148.
و مجلهٔ مهر، سال دوم، از ص۱۲۶۱ به‌بعد.

۲. عقدالفرید، ج ۲، ص ۷۱–۷۲ و رسائل‌البلغاء، ص ۲۷۷، نقل ازکتاب «العرب» ابن‌قتیبه.

شعر موزون و مؤثر می‌باشند. آیا به‌خطابه و سخن و بیـان افتخار می‌کنند؟ ایرانیان و رومیان و یونانیان خطابهٔ بلیغ و سحرآمیز داشتند، پس مایهٔ افتخار آنها چیست[۱]؟

د ـ کرم و وفای عرب

نیز شعوبیّه می‌گفتند: «اعراب به چندچیز می‌نازند، ازجمله آنکه وفا و کرم دارند، دیگر آنکه انساب خود را حفظ می‌کنند، سدیگر آنکه آیین پـاك اسلام درمیان ایشان ظاهر گردیده است. امّا کرم و وفاداری: کردارشان در این مورد کمتر است از ادّعایشان، به‌احسانی خرد وناچیز و وفایـی اندك، زیاده از حدّ خود را می‌ستایند وآن را بسیار بزرگ نشان می‌دهند.[۲]

امّا حفظ انساب: عجب است که اعراب، نَسَب خود را مایهٔ افتخار و مباهات می‌دانند، آنها درجاهلیّت به‌عقد وازدواج مقیّد نبودند، یکی ازانواع ازدواج آنها این بود که یك زن در یك حـال و یك زمان، دارای چندین شوهر بود که همه با اطّلاع برمشارکت دیگران، او را زن خود می‌دانستند.[۳] درجنگ هم، زن را اسیر می‌کردنـد وبدون عقد یا ازدواج بدو تمتّـع می‌کردند، پس چگونه اشخاص پدرخود را می‌شناختند، وچگونه افرادی که اصل‌ونسب نامعلوم داشتند، گوهر وتبار خود را حفظ می‌کردند.[۴]

۱. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص ۵۵. ۲. همان کتاب، ج ۱، ص ۵۵. ۳. باید دانست که این سخن مبالغه است و دربارهٔ مطلق اعراب درست نیست، بلکه در حـق برخی، بخصوص اهل بادیه یا گروهی که کاملاً خوی جاهلیت داشته‌اندصادق است وگرنـه بسیاری از اعراب به‌سنّتی مقید بوده مسیحی یا از حنفا بودند. برخی نیزکه از آن جمله‌اند عبدالمطلب و دیگر اجداد پیامبر، برملت ابراهیم‌وآیین حنیفی زیست می‌کرده‌اند. ۴. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۵۵. گلد تسیهر می‌نویسد (Goldziher, Muhammedanische Studien, I, 190): زنانی‌که میان عده‌ای به طور مشترك زیست می‌کردند، اگر می‌زاییدند، فـرزندشان را از روی شباهت به‌هرکه نزدیکتر بود می‌دادند، یاآنکه هرکه ادعای‌آن فرزند می‌کرد، با رضایت سایرین یا با اعمال قدرت و قوهٔ خود او را فرزند خویش می‌نمود. هندبنت عتبه، مادر معاویه، پیش از اسلام از دیگران برید و به‌ابی‌سفیان پیوست. سمیه مادر زیاد، چندین شوهر داشت‌که یکی ازآنها ابوسفیان بود. زیادکه از بزرگترین والیان عرب به‌شمار می‌رفت، چون پدرش نامعلوم بود، اورا «زیادبن ابیه» یعنی زیاد فرزند پدرش می‌گفتند. معاویه نظر به‌جهات سیاسی، اورا به‌پدر خودکه ابوسفیان باشد ملحق نمود. دربارهٔ کیفیت این پیوندادن(استلحاق) درتاریخ بنی‌امیه بحث زیادی ←

هـ ـ دین اسلام

دین اسلام، آیین عمومی است و اختصاص به‌عـرب ندارد، و همهٔ مردم از هر ملـّت و طایفه، از نعمت پیروی این دین بهره‌مندند، وانگهی دین اسلام خود از دشمنان تعصـّب جاهلی عرب است. پیغمبر اسلام، پیوسته با تعصـّبات جاهلانهٔ عرب درجنگ‌بود، وتنها مقیاس بزرگواری وشرافت را تقوی ودینداری قرار داده‌است نه‌چیزدیگر، بنابراین، دین‌نصیب ما وشمااست. دربارهٔ عدم‌مزیت اعراب آن روزگار و بلکه نکوهش آنـان، نظر ابن خلدون، مورّخ مشهور عرب، راکه نژاد اوبه‌عرب یمانی می‌رسد و به‌فضیلت ایرانیان معترف بوده ـــ در پیش ـــ نقل کرده‌ایم.

← شده، ابن‌طقطقی درکتاب«الفخری»به‌تفصیل دراین باره بحث می‌کند. هندوشاه نخجوانی درکتاب تجارب‌السلف، دراین مورد شرح مفصلی می‌نگاردکه دراینجا قسمتی ازآن نقل می‌شود: «سمیه مادر زیاد از زانیات‌جاهلیت بودوشوهری داشت نامش عبید، شبی ابوسفیان به‌خانهٔ ابومریم خمار افتاد و از او زنی بغیه طلبید. ابومریم نام سمیه‌برد، ابوسفیان‌گفت: اگرچه او بس‌کریهه وناخوش است، اما چاره نیست، ابومریم، سمیه را پیش اوآورد و ابوسفیان با اومباضعت‌کرد، و او به‌زیاد حامله شد وهمچنان درحکم (عبید) بودکه زیاد از مادربزاد» هندوشاه سپس می‌نویسد: «معاویه در طلب زیاد، جد نمود و او را پیش خود برد ونسب او را به‌ابوسفیان استلحاق کرد و جمعی را گواه‌گــرفت و اتفاقاً ابومریم خمار از جمله‌گواهان بود، و در همان مجلس، قضیه سمیه واجتماع ابوسفیان با او برصورت مذکور تقریرکرد. زیادگفت تو راآورده‌اند تاگواه باشی یا ابطال نسب کنی؟ معاویه به‌سخن ابومریم التفاتی نکرد واستلحاق به‌اتمام‌رسید. و این اول قضیهٔ بودکه‌آشکارا برخلاف‌شریعت واقع شد، زیرا که نص حدیث چنین است که: الولد للفراش وللعاهرالحجر. یعنی، فرزند ازآن صاحب فراش است و زانی‌را سنگ است.» ـــ تجارب‌السلف،ص ۶۰ـــ۶۱.

فصل چهاردهم

مظاهر جنبش شعوبیه

۱ـ مراحل سه‌گانه

دعوت شعوبیّه ـ چنانکه ذکر شد ـ در آغاز امر متکی به‌تعلیمات اسلامی بود که: «لاٰ فَضْلَ اِلاّ بالتَّقْویٰ و اِنَّما الْمُؤمِنونَ اِخْوَةٌ فَاَصْلِحُوا بَینَ اَخَوَیْکُم». این دعوت نخست به‌طور ملایم و معتدل پیشرفت می‌کرد و طرفداران این نهضت ایرانیان بودند؛ ولی از اقوام و طوائف ناراضی از حکومت عرب وحتی ازخود عرب نیز جمع بسیاری به‌ایرانیان پیوستند، نهایت اینکه هرقومی به‌عنوانی دراین نهضت شرکت می‌کرد. عده‌ای ازایرانیان درراه میهن‌پرستی و اعادهٔ استقلال و تجدید سلطنت جانبازی می‌کردند. نَبَطیها به‌شکل طرفداری از تملّك زمین و تعصّب برای ده و سامان خود و ترجیح کشت و زرع بر بیابانگردی و صحرانوردی اظهار وجود می‌کردند، چنانکه ابن‌وحشیّهٔ نَبَطی کتابی به‌نام الفلاحة‌النَبَطیه تألیف کرد و در آن ترقیات کشاورزی نَبَطیان باستان راستایش نمود.[1] قِبطیها (ساکنان اصلی مصر) بارها برضدّ اعراب شوریده می‌خواستند آنها را ازکشورخود بیرون کنند.[2] آخرین شورش آنها در

۱. الجذورالتاریخیة للشعوبیه، ص ۶۷ـ۶۸. ۲. دائرة‌المعارف اسلام، ج۴، ص۴۱۰.

زمان مأمون بود وچون مغلوب شدند، ناگزیر از راه مکروفریب داخل شده، دست به دفترمالیات برده، دیوان جزیه و خراج را مغشوش کردند.[۱] در اندلس، ابن‌غرسیّه، قیام و کتاب خود را درتأیید شعوبیّه تألیف کرد.

بالأخره هرقومی به داعیهٔ مخصوصی برخلاف حکومت عربی قیام کردند و درهرناحیتی، طرفداران شعوبیّه بسیارشدند.دعوت شعوبیّه سه مرحله پیمود، نخستین مرحله مساوات میان عرب وغیرعرب بود که بادلائل وتعلیمات اسلامی همراه بود، و چون مطابق ذوق و افکار غیرعرب بود و با اصول و موازین شرعی نیز توافق داشت، پیشرفت زیادی حاصل کرد. مرحلهٔ دوم دشمنی باجنس عرب بودکه با روی‌کار آمدن عبّاسیان ونفوذ وزیران ایرانی دردستگاه آنان، امکان‌فعالیّت و تبلیغ و پیشرفت برای طرفداران این نهضت به طوری فراهم آمدکه ازاین مرحله هم قدم فراتر گذاشتند. مرحلهٔ سوم، دشمنی با جنس عرب و هرچه منسوب به‌عرب بود، در این مرحله برخی ازشعوبیّه حتی با دین اسلام‌که منتسب به‌عرب است مخالفت‌کردند، و ازدائرهٔ تعلیمات دین وموازین شرع خارج شدند.

۲ـ شعوبیه و دین اسلام

شعوبیّه درمراحل‌اولیّه که‌تبلیغات خودرا براساس‌دین‌اسلام استوار کرده بودند و دم از مساوات می‌زدند، طرفداران زیادی پیدا کردند، ولی وقتی که با عرب و دین اسلام که منتسب به‌عرب است، بنای مخالفت گذاشتند، عدّه‌ای که‌دیندارحقیقی‌بودند،ازدعوت آنان‌سر باز زدند ونه‌فقط با عقیدهٔ‌آنان همداستان نشدند، بلکه بنای عداوت گذاشتند ومسلك شعوبی را باب‌کفر والحاد شمردند. اینجاست‌که جاحظ بصری دربارهٔ شعوبیّه می‌نویسد: «شاید دشمنی‌آنها ناشی از تعصّب باشد، زیرا تمام‌کسانی‌که در اسلام شك برده‌اند، از روی عقاید شعوبیّه با اسلام دشمن شدند، چه هرکه ازهرکس متنفّر باشد، آنچه‌که بدان کس انتساب دارد، موردتنفّر او نیز واقع می‌شود. از عرب متنفّر هستند، از

۱. الخطط‌المقریزیه، ج۱، ص ۷۹ـ۸۰ (چاپ مصر).

جزیرةالعرب نیز بیزارند، و با این تنفر که روز به روز شدّت می کند از اسلام خارج می‌شوند، زیرا دین اسلام به‌عرب منتسب‌است و آنها درنشراین دین مقدّم بودند.»[1] احمد امین می‌نویسد:

«ابن خلدون تونسی که نظر او را در بارهٔ مثالب اعراب ذکر کردیم و یادآور شدیم که او عرب را فاقد هنر و تمدّن وعلم وصنعت می‌داند، و فضیلت را به‌ایرانیان منحصر می کند، با این حال هرگز به‌ضدّیّت با اسلام لب نمی‌گشاید و همه‌جا اصل این دین را محترم می‌دارد.»[2] ابن قتیبه معتقد است که شعوبیّه از مردمان اوباش وعناصر پست تشکیل شده‌اند، او می‌نویسد: «درمیان شعوبیان،کسانی که دشمن و بدخواه عـربند، سفلگان، اراذل، اوباش نَبَط و روستایی زادگانند، اما بزرگان و اشراف ایرانی که دارای مقام ارجمندند، و آنان‌که دین را خوب می‌شناسند، به این مسلك معتقد نیستند.»[3] در اینجا متذکر می‌شویم که نظر ابن‌قتیبه در این باره بطور کلی درست نیست و این دانشمند ایرانی که به‌تفصیل دربارهٔ اوبحث خواهیم کرد، متأسفانه دچار تعصّب شدید عربی وفضیلت دادن نژاد تازی برعجم شده و قضایا را با نظربیطرفی وبیغرضی نمی‌نگرد. او با اینکه ایرانی است، گوهر خود را فراموش کرده، به‌ایرانیان حمله می کند وهمهٔ مظاهر وکردار عرب را با خوش‌نظری تلقّی و ازآن دفاع می کند. برای اثبات این گفته، نظر احمد امین، مؤلّف ضحی‌الاسلام را در اینجا ذکر می کنیم و یادآور می‌شویم، این نویسندهٔ دانشمند، با اینکه خود عرب است ودرپاره‌ای موارد درمؤلّفات خود دچارتعصّب طرفگیری از عرب شده، در موردگفتهٔ ابن قتیبه، جانب انصاف را رعایت کرده چنین می‌نویسد: «معلوم می‌شود که ابن قتیبه به‌جنبشهای آشکار اکتفا کرده وغافل از این بوده که گروهی از اشراف وبزرگان ایرانی به‌واسطهٔ داشتن مقامات بلند، نمی‌توانستند تظاهر کنند و غوغا راه بیندازند، ولی درباطن شعوبی بودند، و به‌

۱. کتاب‌الحیوان، ج ۷، ص ۶۸. ۲. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص ۶۱. ۳. ولم ار فی هذه‌الشعوبیة ارسخ عداوة، ولا اشد نصباً للعرب من‌السفلة، والحشوة، واوباش‌النبط، وابناء اکرة‌القری، فاما اشراف‌العجم، و ذووالاخطار منهم، و اهل‌الدیانة، فیعرفون مالهم وما علیهم،ویرون‌الشرف نسباً ثابتاً.ــ رسائل‌البلغاء، ص۳۴۵، نقل از«کتاب‌العرب».

وسیلهٔ مال و قدرت درنهان این‌مسلك را تقویت می کردند، درحقیقت شعوبیها، تنها اوباش و اشخاص حقیرنبودند، بلکه از طبقهٔ ممتاز وتحصیلکرده نیز در میان آنهاوجودداشتند، و زمام امور را همان‌طبقه در دست داشتند که تأثیرشان را در علم وادب نمی‌توان انکارکرد. علّان شعوبی کتابی درمعایب عرب تألیف‌کردکه طاهربن حسین (مؤسس سلسلهٔ طاهریان خراسان) سی‌هزارسکه‌به‌اوجایزه داد. واین نوع تشویق، خود بزرگترین علامت تأیید وموافقت‌با مذهب‌شعوبیّه بود که از هرتدبیری بیشتر مؤثر می‌افتاد.»[۱]

۳ـ چگونگی روابط شعوبیه با شیعه وخوارج و معتزله

الف ـ با شیعه

شعوبیّه، مذهب تشیّع را ـ که در ایران رواج بیشتری داشت ـ برای خویش درحکم پرده‌ای می‌دانستند تا برای فرار از نسبت الحاد وکفر در پشت آن پنهان شوند و به‌فعالیت خویش ادامه دهند، ولی باطناً شعوبیه دارای عقاید مختلف بودند؛ برخی متدین به دین اسلام و شیعه بودند و برخی دارای عقاید و افکار دیگر. علّت اینکه شعوبیه گاهی خود را به‌شیعه منتسب می کردند این بودکه فِرَق شیعه غالباً عرب را مخصوصاً ازجهت رفتار زشتی که با آل علی (ع) در واقعهٔ کربلاکرد دشمن می‌داشتند، خاصّه آنکه آل علی نژاد از دو سو داشتند: هم از ساسانیان از طرف مادرشان شهربانو دختر یزدگرد سوّم آخرین پادشاه دودمان ساسانی (همسرامام‌حسین علیه‌السلام) و هم از خاندان امامت‌که ریاست دیانت حقّه باآنهاست.[۲]

علت دیگر آنکه تعلیمات آل علی برمبنای عدالت و مساوات و برابری و حقیقت خواهی استوار بود، واین تعلیمات با طبع شعوبیّه بیشتر سازگار می‌ـ

۱. فالحق‌ان‌الشعوبیة لم تکن فی‌السفلة وحدهم، و هؤلاءالسفلة لم یکونوا الآخذین بزمامها، و انماکان معهم‌کثیر من‌الطبقةالمتعلمةالراقیة، و ان لم یرق نسبها الی‌الملوك والاشراف...ـ ضحی‌الاسلام، ج۱، ص ۶۴.

۲. تاریخ ادبی ایران، تألیف براون (ترجمهٔ فارسی)، ج۱، ص ۱۹۶، وکتاب «فلسفه ومذاهب درآسیای مرکزی»ـ تألیف‌گوبینو

Gobineau, Religions et philosophies dans l'Asie centrale, p. 275.

آمد، وچون شعوبی در این جهات همرنگ شیعی بود، خود را به‌مذهب تشیّع می‌بست. امّا اینکه شیعه مطلقاً با نژاد عرب دشمن باشد، چنین نبود. زیرا اولاً شیعیان صدر اول، که حتی در راه حق خلافت علی (ع) از جان وهستی خویش گذشتند، نوعاً عرب خالص بودند، ثانیاً اگر دشمنیی وجود داشت، از نظردینی ومسلکی، آن هم با بعض عرب ونسبت به‌پاره‌ای از اعمال و افعال آنها بود.[۱]

مقریزی می‌نویسد: «دشمنی بعضی‌ازمردم بادیانت اسلام ناشی‌ازاین بوده که ایرانیان، نسبت به سایر ملل، ممالك بسیار وسیع و عظمت تاریخی داشتند، زبردست و توانا و خواجه و فرمانفرما بودند، به‌طوری‌که خود را خواجه و آزاد و سایرین را بنده و زیردست می‌خواندند. چون دچار بلا شده و دولت آنها به‌دست اعراب که خوارترین و بدترین ملل در نظر ایرانیان بودند ازبین رفت، برای آنها بسی ناگوار شده بود، به‌حدّی‌که مصیبت را بسیار سخت دانسته، به‌ویرانی بنیاد اسلام کوشیدند. چندین بار با مسلمانان جنگیدند، وبعد حیله ونیرنگ به‌کاربرده، شیعیان را به‌خود نزدیك و ازظلمی که نسبت به‌علی(ع) وارد شده بود، بسی تنفّرنموده و باآنها همدرد شدند، تاآنکه‌آنها را از راه بیرون برده گمراه کردند.»[۲]

در اینجا یادآور می‌شویم که گفتهٔ مقریزی در بارهٔ اینکه ایرانیان از راه حیله ونیرنگ نسبت به‌علی(ع) وآل او دلسوزی‌کرده وخود را به‌شیعیان نزدیك کردند، اشتباه و دور از صواب است، زیرا ایرانیان ــ مانند عده‌ای بسیار از صحابه‌وبزرگان عرب ــ بنابرروایات نبوی بسیار، مانند «حدیث منزلت» و«حدیث سفینه» و«حدیث‌وواقعهٔ غدیر»، وآیات‌چندی‌ازقرآن‌کریم وتأکیدات وسفارشهای گوناگون پیامبر[۳] علی را امام وخلیفهٔ بلافصل شناختند وامامت را ــ بنابرروایات نبوی نیز ــ در افرادی مخصوص از دودمان او منحصر دانستند وجز آنان، کسی

۱. مجله مهر، سال سوم، ص۶۵ــ۶۶. ۲. پرتو اسلام، ج۱، ص۲۷۷، نقل ازخطط مقریزی.

۳. برای تحقیق دراین موضوع مهم و دیدن اسناد وتحقیقات مستندآن، رجوع شود به‌کتابهای «المراجعات» (چاپ بیروت وصیدا). ــ تألیف مصلح علامه سیدعبدالحسین شرف‌الدین. و«اعیان‌الشیعه» ج ۱و۲ (چاپ دمشق). ــ تألیف علامهٔ بزرگ سید محسن‌امین عاملی. و«اصل‌الشیعه واصولها» (چاپ نجف‌وقاهره). ــ تألیف مصلح‌علامه شیخ محمد حسین کاشف‌الغطا. و کتاب‌عظیم«الغدیر»، (چاپ تهران وبیروت). ــ تألیف علامهٔ مجاهد، شیخ‌عبدالحسین امینی، ج ۱ــ۱۱.

را ــ علماً وعملاً و اعتباراً ــ شایستهٔ این مقام بزرگ ندیدند. و همان‌طور که قبلاً بیان شد، ایرانیان از دیرباز، نظر به‌صفات برجسته و خصلتهای ممتاز و پسندیده‌ای که در علی وخاندان او وجود داشت، به‌آنان مهر ورزیدند وبا صدق و صفا و اخلاص وفداکاری طرفداری ازاین خاندان را وجههٔ همّت خود کردند و در تقویت مذهب تشیّع کوشیدند.

دسته‌ای از شیعیان، کیسانیه بودند. کیسانیه بیشتر از موالی کوفه بودند که به‌امامت محمدبن حَنَفیّه (فرزند علی‌بن ابیطالب) معتقد بودند. موالی کوفه ــ چنانکه قبلاً بیان شد ــ نقش مهمی درخروج مختاربن ابوعُبیدهٔ ثَقَفی به‌خونخواهی حسین‌بن علی(ع) داشتند وبنا به‌روایتی‌اینان که به‌نام «حَمراءُ الکوفه» نامیده می‌شدند بیست هزار و به‌قولی چهل‌هزارنفر بودندکه درقشون مختار می‌جنگیدند. گذشته ازکیسانیه، دسته‌ای دیگر از شیعیان، هاشمیه بودند که به امامت هاشم پسر محمدبن حنفیّه معتقد بودند و این دسته‌شاخه‌ای از کیسانیه‌بودند.[1] موحش‌ترین نهضت فِرَق منتسب به‌شیعه در دورهٔ عبّاسیان نهضت‌قِرامِطه است. قِرمِطیان‌فرقه‌ای ازاسماعیلیان یا باطنیان بودندکه رهبر آنها حمدان قِرْمِط[2] نام داشت. وی از شاگردان سرسخت ومبارز عبدالله‌بن‌میمون قدّاح (چشم پزشك) اهوازی، رهبر توانای اسماعیلیان به‌شمار می‌رفت. حمدان‌کشاورزی از مردم عراق بود و به‌حکم ستاره‌بینی معتقد بودکه: مردم ایران، قدرت ازعرب پس می‌گیرند.[3] حمدان به‌تأسیس فرقه‌ای باطنی پرداخت که بعدها پیروان‌آن، عنوان قرمطیان‌یافتند. قرمط درحدود سال ۲۷۷ هجری به‌نزدیك کوفه خانه‌ای به‌نام «دارُالهِجرَة[4]» بنیادکرد، وجایگاه او مرکز جنبش جدیدی‌شد. تبلیغ مؤثری که میان همگان، خاصه‌کشاورزان نَبَطی ومزدوران ایشان وحتی میان خود عربان شده بود، در افزایش پیروان فرقه بسیار مؤثر افتاد. تعلیمات قرمطیان شباهتی به‌تعلیمات کمونیستی داشت وقرمط تاآنجا رفت

۱. الجذورالتاریخیة للشعوبیة، ص ۲۵ــ۲۶.

۲. کلمهٔ قرمط به‌معنی «نزدیك‌گام» است و شاید کلمه‌ای آرامی باشدکه به معنی «معلم» است. رجوع شودبه«الفهرست»، ص۱۸۷، و«انساب‌سمعانی»، ص ۴۴۸، و«تاریخ طبری»، ج ۳، ص ۲۱۲۵و۲۱۲۷، و«نقدالعلم والعلماء»ابن‌جوزی، ص ۱۱۰ (چاپ قاهره).

۳. الفهرست، ص ۱۸۸.

۴ـ الکامل ابن اثیر، ج ۸، ص ۱۳۶.

که اشتراك زن و کالا را جایز دانست.[۱] و عنوان «الفت» بدان داد. بعضی نویسندگان جدید، این فرقهٔ مذهبی را بلشویکان اسلام لقب داده‌اند. عقاید اینان مبتنی بر بعضی آیه‌های قرآن بود که به‌رمز تفسیر و تأویل می‌کردند. جنبش قرمطیان با تمایلات خاص و انقلابی خویش، در سازمان سیاسی جهان اسلام نیرویی هول‌انگیز شد. قرمطیان کشتن دشمنان خود را ــ اگرهم مسلمان بودند ــ کاری شایسته می‌شمردند. پیش از آنکه فرقهٔ ایشان سروسامان پیدا کند درجنگ «صاحبُ‌الزَّنج»، که در حوالی بصره ازسال ۲۵۴ تا ۲۷۰هجری به‌پا بود و بنیان خلافت را لرزانید،دخالت داشتند.[۲]

قرمطیان به‌سال ۲۸۶ هجری به‌رهبری ابوسعید حسن جَنّابی که‌اصلاً از داعیان قرمطی بود، درساحل غربی خلیج فارس دولتی تأسیس و شهرأحساء را پایتخت‌آن کردند. دولت جدید که مایهٔ اضطراب خلافت بغداد بود، به دیار مجاور هجوم‌برد و درحدود سال ۲۹۱ هجری،جنابی شخصاً یَمامه را مطیع کرد و به عُمان لشکرکشید.[۳] پس از ابوسعید جنابی، پسرش ابوطاهر سلیمان، ناحیهٔ سفلای عراق را ویران و راه حج را قطع کرد و به‌سال ۳۱۸ هجری‌برمکه‌نیزاستیلایافت. ابوطاهر،حَجَرالاَسوَد راکه ازمقدس‌ترین آثار اسلامی است ازخانهٔ‌کعبه خارج کرد[۴] و این سنگ نزدیك بیست سال از جای خود دور بود، تا به‌سال۳۴۰ هجری‌که به‌فرمان منصورــ خلیفهٔ فاطمی‌ــ به‌کعبه برگردانیده شد.[۵]

ب ـ باخوارج

خوارج معتقد بودندکه درخلافت، قرشی بودن، بلکه عربیّت هم شرط نیست، و هرکس از هرطایفه و قبیله را می‌توان به‌خلافت برگزید. این عقیده درخوارج ازجهت شعوبی‌بودن و تحقیر عرب نبود، چه‌آنها غالباً از نژاد عرب بودند و عصبیّت عربی داشتند، بلکه این فکر در نتیجهٔ مخالفت معاویه با

۱و۲. تاریخ عرب، ج۱، ص ۵۶۹ــ۵۷۰. ۳. الکامل، ج ۸، ص ۶۳. ۴. تجارب‌ـ الامم، تألیف ابن مسکویه، ج۱، ص ۲۰۱ (چاپ آکسفرد، ۱۹۲۰م). ۵. الکامل، ج ۸، ص ۱۵۳.

حضرت علی (ع) در آنها پیدا شده بود و معتقد شده بودند که باید خلافت را منحصر به‌دایرهٔ قرشی وجنس عربی نکرد تا تعصّبات قومی ومحلی از میان برداشته شود.[۱] خوارج که خلافت موروثی را ــ آنچنانکه امویان و عباسیان می‌خواستند ــ خلاف دین می‌دانستند، با قیامها و جنبشهای خود سراسر حکومت اسلامی‌را دچار وحشت واضطراب ساختند. درقیام مختار نه‌تنها شیعه بلکه‌بسیاری از خوارج نیز شرکت داشتند.[۲] جماعت‌خوارج‌به‌کمك افراد ناراضی و قاطعان طریق به‌شدت هرچه تمامتر مزاحم حکومت بنی‌امیه بودند. در اواخر قرن اول هجری، دانشمندی‌نحوی‌موسوم به‌بشکست(Bushkast) که‌اسم‌او کاملاً ایرانی به‌نظرمی‌رسد درمدینه زندگی می کرد و به‌تدریس علم نحو اشتغال داشت، وی در طغیان خوارج نقش مهمی به‌عهده داشت و درنتیجهٔ این امر پیروان مروان، خلیفه اموی، او رادستگیر کردند و به‌قتل رساندند.[۳] علی بن محمّد مشهور به«صاحب‌ـ الزّنج» که شورش زنگیان بصره را راه انداخت، با اینکه خود را از علویان می‌دانست، به‌جای عقاید شیعه، عقاید خوارج را اعلام داشت و در مبارزه با خلفای عباسی عده‌ای از خوارج با او همداستان شدند و وی را یاری کردند.[۴]

مرکز فعالیّت خوارج سیستان بود. در سیستان خوارج از هر فرصتی که به‌دست می‌آوردند استفاده می کردند و فتنه‌ای تازه پدید می‌آوردند، و حتی به‌ـ خراسان نیز تاخت وتاز می کردند. به‌سال ۱۵۱ هجری خوارج سیستان مَعنِ‌ـ ابن‌زائده را در خانه‌اش کشتند. اما آنچه خراسان و سیستان را سخت به‌هم زد، طغیان حمزهٔ خارجی بود. حمزه‌پسرآذرك از اهل سیستان بود که نسب خویش‌را به زوطهماسب می‌رسانید. وی در روزگارامارت علی‌بن عیسی‌بن ماهان، به‌سبب ستمها و زورگوییهای عمّال او سر به‌شورش برآورد وخوارج سیستان که پیش

۱. مجلهٔ مهر، سال سوم، ص ۶۶ـ۶۷ ۲. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ۳۳۵، وکتاب «خلافت و انحطاط و سقوط آن» تألیف سر ویلیام مویر:
William Muir, Caliphate, Its Rise, Decline and Fall, p. 332. London, 1892.
۳. تاریخ ادبی ایران، ج۱، ص ۵۱۴. ۴. تاریخ ایران بعد از اسلام، تألیف دکتر زرین‌کوب، ص ۵۶۳ (چاپ تهران، ۱۳۴۳)، وتاریخ مشرق زمین تألیف نولدکه
Nöldeke, Sketches from Eastern History, p. 175.

از آن، دسته‌های مختلف بودند، همگی با او بیعت کردند. وی سیستان را گرفت و در خراسان نیز بنای تاخت و تاز نهاد. هنوز فتنهٔ حمزه آرام نشده بود که در ماوراءالنهر ماجرای طغیان رافع‌بن‌لیث پیش آمد. هارون‌الرشید، خلیفهٔ عباسی، که از ستمکاری و نالایقی علی‌بن عیسی آگاه شد، وی را معزول کرد و خود برای دفع فتنهٔ رافع و همچنین خاتمه دادن به‌عصیان مستمرّ حمزه، راه خراسان درپیش گرفت، امادرخراسان وفات یافت و دنبالهٔ فتنهٔ رافع وشورش حمزه تا به‌روزگار مأمون کشیده شد.[1]

ج ـ با معتزله

مسعودی می‌نویسد: «گروهی ازعلمای علم کلام که ضراربن عمرو و ثمامة‌بن‌اشرس و عمروبن بحرجاحظ از آن جمله‌اند، چنین ادعا کرده‌اند که ,,نَبَط از عرب بهتر وبرترند،،. و این سه تن از رؤسای معتزله به‌شمارند.»[2]
احمد امین گفتهٔ مسعودی را رد کرده چنین می‌نویسد: «به عقیدهٔ من مسعودی و همچنین گلدتسیهر که از نظر مسعودی متابعت کرده اشتباه نموده‌اند، و مقصود ضِرار و اتباع او از معتزله این بوده که از خوارج پیش افتاده، نه‌فقط به‌این اکتفا کنندکه خلیفه نباید تنها از قریش باشد، بلکه هر مسلمانی می‌تواند خلیفه شود ولو آنکه از نَبَط‌باشد، یا آنکه اگر ازنبط باشد بهتر از عرب است، زیرا چندانکه ستم کند می‌توان به‌آسانی او را خلع کرد...»[3]

به‌هرحال معتزله رانمی‌توان داخل فرقهٔ شعوبیّه شمرد، هرچندکه بعضی از معتزلیها، شعوبی هم بودند. دراینجا یادآور می‌شویم که جاحظ را نمی‌توان شعوبی دانست، زیرا هرچندکه او بنا به‌گفتهٔ مسعودی به‌خلافت عناصر غیرعرب معتقد است، با وجود این درکتاب البیان‌والتبیین برشعوبیها تاخته و عقاید آنهارا دور ازخود دانسته‌است. ضمناً همین شخص، رساله‌ای درمناقب وفضائل موالی تألیف کرد و بنا به‌عقیدهٔ خودش منظور از این تألیف ایجاد اتّحاد و الفت میان افراد لشکر معتصم‌عباسی بودکه از ترکان و سایر قبائل مختلف دیگر

۱. تاریخ ایران بعد ازاسلام، ص ۵۴۱ــ۵۴۳.
۲. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص ۶۲، نقل ازمروج‌الذهب مسعودی.
۳. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۶۲.

تشکیل یافته‌بودند، بدون اینکه نسبت به‌شعوبیّه اظهار نظر موافقی کرده باشد. درحقیقت جاحظ عقیدهٔدیگران را اعمّ از مـدح و ذمّ درکتاب البیان‌والتبیین بیان داشته، تا بدین‌وسیله توانایی خود را در انشاء و ادب نشان دهد، وبگویند که او دو موضوع متناقض (ردّشعوبیّه و مناقب موالی) را خوب وصف‌کرده است.[۱]

این نکته را باید ذکرکنیم‌که معتزله وخوارج اگرچه ازنظر فرقه‌بندی و تحزب باشعوبیّه جدا بودند، لیکن در همهٔ این‌فِـرَق دست شعوبیّه درکاربود، و عقیدهٔ ضدّ عرب‌که دراین فِـرَق وسایر فرقه‌های اسلامی به‌وجود آمد، غالباً در اثر تبلیغات شعوبیّه‌بود. بعلاوه بعضی از شعوبیّه خود داخل‌فِـرَق خوارج و معتزله و شیعه و سنّی وغیره بودند و در هرفرقه‌ای‌که داخل می‌شدند، به‌طرق مختلف مشغول تبلیغات ونشر دعوت می‌شدند، و ازاین رهگذر در تمام‌فِرَق و نِحَل‌آثار نمایانی ازخود باقی گذاشتند.[۲]

۴ـ شعوبیه و زندقه

پیش ازاینکه دربارهٔ ارتباط شعوبیّه بازندقه بحث‌کنیم، بیمناسبت نیست که«زندیق» و«زندقه» را تشریح‌کرده ببینیم‌آیا «زندقه» مذهب وآیین مخصوصی بوده است یا نه؟ عقاید وآرای محققان ونویسندگان‌کتب لغت و تراجم احوال دربارهٔ لفظ زندیق و زندقه به‌اندازه‌ای مغایر یکدیگراست‌که به‌زحمت می‌توان مفهوم این لفظ را به‌طور قاطع و متقن بیان‌کرد. ابن‌النّدیم درکتاب الفهرست لفظ زندیق‌را برپیروان مانی اطلاق می‌کند، وعده‌ای را هم به‌نام زندیق معرّفی می‌نماید.[۱]گابریلی (Gabrieli) استاد دانشگاه رم، درمقاله‌ای‌که‌زیر عنوان «زندقه درقرن اوّل خلافت عبّاسی» نگاشته چنین می‌گوید: «عده‌ای‌ازکسانی‌ـ که ابن‌نـدیم در الفهرست به‌عنوان زندیق یاد کـرده، واقعاً زندیق نبودند. و عدّهٔ دیگری از زنادقهٔ واقعی درفهرست ابن‌ندیم وارد نشده‌اند. وضع زندقـه

۱. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۶۲. ۲.مجلـهٔ مهر،سال سوم، ص ۶۶ـ۶۷. ۳. الظاهرمن عبارات ابن الندیم، انالزنادقة کلمة تطلق علی اصحاب مانـی و معتنقی مذهبه.ـ فجرالاسلام، ص ۱۰۷.

درآن زمان (قرن اول خلافت عباسی)، گاه حالت نوعی اتهام به‌خود می‌گرفت. و چنانکه یاد شد، مفهوم روشنی هم ازآن دردست نیست؛ و همه‌آن را به‌یك معنی به‌کار نمی‌بردند. ازاین روست‌که می‌نگریم ابن‌النّدیم، جَعدبن دِرهم را زندیق معرّفی می‌کند که قبلاً درکوفه به‌امر هِشام اموی و به‌دست خالدقَسْری کشته شده بود، درحالی که درعقاید جعد، چیزی از ثنویّت دیده نمی‌شود. باید گفت، زندقه درقرن اول عبّاسی پا گرفت و براثر نفوذ خاندانهای ایرانی در دربار خلافت، و با ظهور افرادی مانند ابّان‌لاحقی و ابن‌مقفّع رونق و رواجی پیدا کرد، چنانکه‌تزندق دلیل روشنفکری بود.»[1]

لوئی‌گارده(L. Gardet) دربارهٔ زندقه می‌نویسد:«معلوم نیست‌مقصود از این‌کلمه صریحاً چیست؟ گاهی زیدیها مخالفین اسماعیلی خود را زندیق می‌خواندند. نیز کسانی چون سفیان ثوری و حسین بن منصور حلاج را زندیق نامیده‌اند. ولی ازطرف دیگر ثنویّت مبتنی برعقاید مزدایی ومانوی هم به‌عنوان زندقه خوانده شده است.»[2] لوئی‌گارده، بعد اضافه می‌کند: «گرچه زندقه، به‌معنی ثنویّت، با سیاست شدیدی‌که مهدی عبّاسی درپیش گرفت، تقریباً برافتاد، لیکن الحاد، یعنی زندقه به‌معنی عام هنوز برجا بود.»[3]

خیّاط معتزلی[4]، درکتاب الانتصار به‌نقل از ابن راوندی[5]، زندقه را دینی شبیه دین یهود ونصاری ومجوس می‌داند و می‌گوید: «ثُمامة، ادّعا می‌کندکه بیشتریهود ونصاری و مجوس و زندیقان و دهریها همه فانی و خاك می-

۱. مجلهٔ راهنمای‌کتاب، سال پنجم، خرداد ماه ۴۱، نقل ازکتاب «بنیاد حکومت اسلامی»:
l' élaboration de l'Islam, Presses universitaires.1961.

۲ و۳. مجلهٔ راهنمای‌کتاب، سال پنجم، خرداد ۴۱. ۴. ابوالحسین عبدالرحیم معروف به «خیاط»، از متکلمان قرن سوم هجری است. از مؤلفات مهم او است کتاب «سرالعمل والموالید» وکتاب «الانتصار» که در رد ابن راوندی‌نوشته‌و به‌زبانهای‌اروپایی ترجمه شده‌است. ۵. ابن‌راوندی، ابوالحسین‌احمدبن یحیی (م ۲۴۵ هـ. ق) از علمای‌کلام، به‌قولی اهل راوند(بین اصفهان وکاشان) و به‌قولی اهل مروالرود بوده؛ در بغداد می‌زیسته واو را از زنادقه شمرده‌اند. نیز گفته‌اند یهودی بود و بعد اسلام آورد و سرانجام لامذهب شد. بیش‌ازصدکتاب به‌وی منسوب‌است ولی اکثرتألیفاتش ازکفریات بوده... ابن‌راوندی بعضی‌کتابهای خود را نیزردکرده، وبه‌همین سبب بعضی نسبت جنون به‌وی داده‌اند.ــ دایرةالمعارف فارسی، ج ۱، ص ۱۹.

شوند، و ازبهشت محروم خواهند شد».[۱]

ابن‌قتیبهٔ دینوری درکتاب المعارف زندقه راکیشی ازکیشهای ایرانیان قدیم می‌داند و می‌نویسد: «در دورهٔ جاهلی، قریش زندیق شده و این‌کیش را از اهالی حیره که زیرسلطهٔ ایرانیان بودند، اقتباس‌کرده بودند.»[۲]

جوهری، درکتاب صحاح‌اللغه می‌نویسد: «زندیق کسی‌است‌که به‌وجود دوخدا قائل است. این‌کلمه معرّب وجمع‌آن زنادقه است. فعل‌آن تَزَنْدَقَ و اسم مصدرآن زَنْدَقَه است.»[۳]

ابن‌منظور در لسان‌العرب زندیق را دهری می‌داند و می‌گوید: «زندیق قائل به‌جاویدی روزگاراست ومعرب زندگراست.»[۴] احمدبن یحیی نیز زندیق را دهری می‌داندومی‌گوید: «لفظ‌زندیق‌درلغت عرب‌نیامده، اگراعراب بخواهند این معنی را استعمال‌کنند، دهری، یا مُلحد می‌گویند.»[۵]

آلوسی، مؤلف‌کتاب بُلُوغ‌الاَرَب فی‌اَحوالِ‌العَرَب[۶] از ابن‌کمال روایت‌می‌کندکه«پیرو مزدك را زندیق می‌گویند، زیرا مزدك‌کتاب زندرا نگاشته و پیروان زند را زندیق می‌خوانند.»[۷]

در اینجا یادآور می‌شویم که گفتهٔ ابن‌کمال وهمچنین آلوسی‌که از او نقل‌کرده است صحیح نیست، زیرا زند تفسیر اوستاست و ارتباطی با مزدك ندارد. برای توضیح بیشترگوییم‌که: لفظ «زند» درزبان اوستایی، به‌معنی ساده‌کردن و تفسیر الفاظ مشکل است. و این واژه از ازنتی (Azanti) که به‌معنی شرح وبیان وگزارش است مشتق شده است.[۸] مطابق روایات دینی ظاهراً بلاش اول پادشاه اشکانی (۵۱–۷۸ میلادی)، دستور داد تفسیر اوستا را

۱. قال‌ابن الراوندی: و زعم ثمامة ان اکثراليهود والنصاری والمجوس والزنادقة والدهرية يصيرون فی‌القيامة ترابا، ولا يدخلون‌الجنة...ـ فجرالاسلام، ص ۱۰۷، نقل ازکتاب «الانتصار».
۲. وکانت‌الزندقه فی قريش، اخذوها من‌الحيرة.ـ فجرالاسلام، ص۱۰۸، نقل ازکتاب «المعارف».
۳. الزنديق من‌الثنوية، و هو معرب، والجمع: الزنادقة، وقد «تزندق»، والاسم: الزندقه.ـ فجرالاسلام، ص ۱۰۸.
۴. الزنديق: القائل ببقاءالدهر، فارسی معرب (زندكر) . ای يقول ببقاء الدهر.ـ فجرالاسلام، ص ۱۰۸.
۵. ليس فی‌كلام العرب زنديق، فاذا ارادت‌العرب معنی ماتقوله‌العامة، قالوا ملحد و دهری.ـ فجرالاسلام، ص ۱۰۸ نقل از «لسان‌العرب».
۶. در سه‌جلد (چاپ بغداد، ۱۸۸۶ م).
۷. فجرالاسلام، ص ۱۰۸.
۸. مزديسنا و ادب پارسی.ـ تألیف دکترمحمد معین، ص ۲۰۸ (چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۳۸ ش.)

به‌زبان پهلوی اشکانی تهیه کنند. در عصر ساسانیان زند اشکانی به زبان پهلوی ساسانی درآمد و زند یا تفسیری که امروز در دست ماست تفسیری است که از عهد ساسانیان به‌ما رسیده و شاید هم آن قسمت از تفسیر را که در زمان اشکانیان تدوین شده بود، به‌لهجهٔ عهد ساسانی نزدیک کرده باشند.[۱] کریستن‌سن (Chris-tensen) خاورشناس دانمارکی، نام بعضی مفسّران و شارحان اوستا را در زمان ساسانیان که در تفسیر اوستا و کتب دینی پهلوی آمده چنین ذکر می کند: «ابهرك، مگوشنسب، گوگشنسب، کی آذربوزد، سوشیانس، روشن، آذر هرمزد، آذرفربغ، نرسی، مذوگماه، فرّخ، افروغ، آزاد مرد»، وگوید: ظاهراً اکثر آنان در اواخر عهد ساسانی می‌زیسته‌اند.[۲]

محمّدبن احمدبن یوسف‌خوارزمی در کتاب مفاتیح‌العلوم زند را تفسیر اوستا می‌داند و آنرا کتاب مزدك می‌خواند و می‌نویسد: « مَزدَكُ هُوالَّذي ظَهَرَ فيِ أيّامِ قُباذ وَكانَ مُوبَذانْ مُوبَذ، أي قاضِي‌القُضاةِ لِلمَجوس... وَ أظْهَرَ كِتاباً سَمّاهُ زَنْد وَ زَعَمَ أنَّ فيهِ تَأويلُ‌الأبِسْتا[۳] » و شاید اشتباه ابن‌کمال از اینجا ناشی شده باشد. بعض نویسندگان و مؤلّفان، لغت زندیق را چنین توصیف کرده‌اند: «زندیق کسی است که درنهان کافر و بیدین باشد ولی در ظاهرخود را متدین و با ایمان معرّفی کند.»[۴] عده‌ای از خاورشناسان، زندیق را پارسی شدهٔ «صِدّیق» عربی می‌دانند و بر آنند که زنادقه دسته‌ای ازپیروان کیش مانیند و برای توضیح این موضوع چنین می گویند: «پیروان کیش مانی به‌چند دسته تقسیم می‌شوند: از جمله کسانی که درمرحلهٔ پایین قرار گرفته‌اند و هنوز به‌اصول و رموز این کیش آگاهی ندارند و تمام واجبات آن راعمل نمی‌کنند و سمّاعین نام دارند. دستهٔ دیگری که تمام واجبات دین را به‌انجام می‌رسانند ومقامی بلند دارند و صِدّیقون خوانده می‌شوند و همین کلمهٔ صدّیق است که ایرانیان آن را پارسی کرده زندیك (که معرّب آن زندیق است) گفتند.[۵]

۱. مزدیسنا و ادب پارسی، ص ۲۰۹. ۲. ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۸.
۳. مفاتیح‌العلوم، ص ۲۵، (چاپ اول، مصر، ۱۳۴۵ هـ. ق.) ۴. المنجد ۵. تاریخ ادبی ایران، ج ، ص ۲۳۵.

ادوارد براون می‌نویسد: «پیروان مانی را در اصل منحصراً زندیك یا زندیق می‌گفتند، بعد مفهوم وسیعتری پیدا کرد و کسانی که گمراه می‌شدند و به کفر و الحاد و عقاید سخیف می‌گرایدند، عموماً به‌این اسم خوانده شدند.»[۱] پروفسور بوان(Bevan) می‌گوید: «لغت آلمانی کِتزر«Ketzer» که به‌معنای زندیق‌است، مشتق از لغت یونانی «Kaθapoi» است که به‌معنای پاك آمده‌است.»[۲] این توضیح، می‌رساند که لفظ زندیق به‌اندازه‌ای توسعه‌پیدا کرده بود که هر کس برخلاف ادب ومتانت رفتار می‌کرد یا خلافی‌مرتکب می‌شداورا متهم به‌زندقه می‌کردند. مثلاً شاعری که درشعر خود هزل می‌گفت و یا شخصی که باده‌گساری می‌کرد، ویا مرتکب فسق می‌شد، زندیق خوانده می‌شد. و به‌واسطهٔ نفرتی که مردم نسبت به زندیقان داشتند، گاه‌گاه، کسان را به‌راست یا دروغ، بدان متهم می‌کردند، چنانکه حمّادون ثلاثــه، یعنی حَمّاد راویــه، حَمّاد عَجرَد و حَمّادبن زِبرِقان را به‌زندقه وداشتن مسلك شعوبی متهم کردند. سیّد مرتضی درکتاب امالی دربارهٔ حَمّاد راویه می‌گوید: «حَمّاد راویه از دین برگشت و پیوسته به‌نوشیدن شراب و ارتکاب فسق می‌پرداخت.»[۳]

ابوالعلاء مَعَرّی[۴] در رسالةالغفران زندیق را چنین تعریف می‌کند: «زندیق، دهری است که قائل به‌پیغمبر و کتاب آسمانی نیست.»[۵]

جاحظ، زندیق را به‌چهار معنی توصیف می‌کند:

۱ــ رسوایی و باده‌گساری وفسق و زبان‌درازی به‌دین وآیین، اگرچه گوینده مقصودی غیر از مزاح وهزل نداشته باشد.

۲ــ اعتقاد به‌کیش مجوس، خصوصاً آیین مانی باتظاهر به‌اسلام، مانند اتهام افشین وبَشّار وحَمّاد و ابن‌مقفّع.

۱. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص۲۳۵.
2. C. Schmidt, Histoire et doctrine de la Secte des Cathares ou Albigeois, Paris, 1849.
۳. الجنورالتاریخیة للشعوبیة، ص ۳۲، نقل از کتاب «امالی»، ج۱،ص۱۳۳.
۴. احمد‌ابن‌عبدالله‌بن سلیمان (ابوالعلاء ۳۶۳ــ۴۴۹ ه. ق.) از مشاهیر شعرای عرب است که درشهر معره ازبلاد حلب به‌دنیاآمد. او مردی معتزلی مذهب بود و درشعر و ادب مقامی بس ارجمند دارد.
۵. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۱۶۰، نقل از «رسالةالغفران».

۳ــ بقا بردیانت پارسی، بویژه کیش مانی، بدون ایمان و اعتقاد وتظاهر به‌اسلام.

۴ــ اشخاصی که به هیچ دین وآیینی عقیده نداشتند، ولی غالباً پیروان مانی یعنی باطناً درکیش اوبوده وظاهراً تظاهر به‌مسلمانی می‌کردند و در عداد آنان شمرده می‌شدند. نیز کسانی که بیدین، یا کافر مطلق، یا ملحد و دهری و قائل به‌مباح‌بودن همه‌چیز بودند، مشمول همین لفظ بودند.[1]

استعمال لفظ زندیق در زمان امویان کم بود، ولی به‌روزگار عبّاسیان شیوع کامل یافت، تا کار به‌جایی کشید که زندیقان در عهد المهدی و الهادی مورد تعقیب و آزار واقع‌شدند وقاضی مخصوصی موسوم به«صاحب الزّنادقه» مأمور کشف ومجازات آنان شده بود.[2] درمیان زنادقه نه‌تنها ایرانیان و سایر خارجیان دیده می‌شدند، بلکه ازعرب‌خالص کسانی مانند صالح‌بن‌عبدالقدّوس و مطیع‌بن ایاس ــ ازشاعران آن عصر ــ در عدادآنها به‌شمار می‌رفتند. در عصر مأمون وضع زنادقه به‌آن سختی نبود، زیرا مأمون برای مطالعات مذهبی سری پرشور داشت وبه‌همین سبب از طرف مخالفان به‌لقب «امیرالکافرین» ملقّب شده بود.[3] اعراب که از ایرانیان شعوبی، دل پرخونی داشتند و بـرای گرفتن انتقام ازآنان به‌هروسیله و حیله‌ای متوسّل می‌شدند، پیروان مسلك شعوبیّه را زندیق خواندند وبسیاری ازبزرگان وسران این فرقه را بدین اتّهام ازمیان برداشتند، چنانکه بنا به‌گفتهٔ ابوالفرج اصفهانی، بَشّاربن بُرد به دستورمهدی، خلیفهٔ عبّاسی، به‌جرم ستایش‌آتش وتکریم دین مجوس، دربصره به‌چوب بسته شد، وآن قدر به او تازیانه زدند تا براثرآن از میان برفت.[4] افشین سردار بزرگ معتصم، به‌همین تهمت‌کشته شد و ابوالعَتاهیه، مرد متدیّن و پارسای ایرانی نژاد، به‌واسطهٔ اینکه در اشعارخود، به‌هنگام ذکرمرگ، نامی از دوزخ و بهشت نیـاورده بود بـه زندقه متهم شد.[5] ابونواس را بیدین و زندیق

۱. رسائل‌الجاحظ، ص ۱۷. ۲. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۴۵۸. ۳. تاریخ یعقوبی، ص ۵۴۶. ۴. اغانی، ج ۳، ص ۵۷. ۵ــ انه‌زندیق لانه یذکرالموت ولا یذکرالجنة والنار.ــ اغانی، ج ۳، ص ۱۴۲.

خواندند، و ابن مقفّع ادیب و دانشمند بزرگ ایرانی نیز به‌اتهام زندقه کشته شد.[1]

جهشیاری می‌نویسد: «چون سفیان‌بن معاویه به سبب عداوت شخصی که با ابن مقفّع داشت، دست به قتل او زد، گفت: به خدا! ای زادهٔ زن زندیق! تو را در دنیا قبل ازآخرت به‌آتش خواهم افکند. مردم، این‌گفته را همه‌جا نقل کرده زندقهٔ او را اشاعه دادند.»[2] اعراب، همچنین ابومسلم خراسانی سردار رشید ایرانی را در عداد زنادقه به‌شمار آوردند، چنانکه ابوالعلاء مَعرّی در «رسالة‌الغفران» می‌نویسد: «ولیدبن یزید، خلیفهٔ اموی، دِعبِل شاعر، ابونُواس، صالح بن عَبدُالقُدّوس، ابومسلم خراسانی ــ مؤسس دولت عبّاسی ــ بابك، افشین، حلاج صوفی‌وغیره از زنادقه به‌شمار می‌روند.»[3]

احمد امین دربارهٔ شیوع زندقه و ارتباط آن با مسلك شعوبیّه چنین می‌نویسد: «درآن عصرشیوع زندقه یکی ازمقتضیات روزگار بود، زیرا گروهی به دین وآیین مجوس معتقد بودند که پدران ونیاکان‌آنان، بدان‌کیش متدیّن بوده عادات و رسوم خود را برای فرزندان به‌ارث گذاشتند، زادگان عجم چون دیدندکه در اسلام، مقامات ارجمند و مناصب عالی بسیار است و نیل بدان مقامات، بدون قبول آن دین میسّر نمی‌شود، ناگزیراسلام را ظاهراً پذیرفتند و درباطن بدین خود باقی‌ماندند، وهرگاه به‌همکیشان خود می‌رسیدند، همان‌آیین دیرین‌را اظهار می‌کردند، و هروقت می‌توانستند، نسبت به‌اسلام وعرب دشمنی می‌نمودند وهمکیشان را به‌شعوبیّه دعوت می‌کردند.»[4]

البتّه این گفته محل ّتردیدوتأمّل‌است، چه همهٔ زادگان به‌کیش باستانی خود متدیّن نبودند، بلکه عدّهٔ بسیاری ازآنان دین مبین اسلام‌را ــ که پایه‌اش برتقوی وپرهیزگاری ومساوات ومواسات متکی است ــ به‌جان پذیرفته بودند و به‌اصول‌آن اعتقاد راسخ داشتند، و در راه نشر وترویج‌آن فداکاریها کردند و

۱. مروج‌الذهب، ج ۸، ص ۳۹۲ و اغانی، ج ۱۲، ص ۷۷ و ثمارالقلوب، تألیف ثعالبی، ص ۱۳۸ــ۱۳۹(چاپ قاهره،۱۳۲۶هـ. ق.). ۲. تاریخ الوزراء والکتاب،ص۱۱۴. ۳. ضحی‌ــ الاسلام، ج ۱،ص۱۶۱، نقل از «رسالةالغفران». ۴. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۱۶۲.

برای تبلیغ آن کتابها نوشتند، نهایت اینکه همان‌طور که دربارهٔ نقش شعوبیّه درمذاهب شیعه ومعتزله وخوارج یادآورشدیم، در تمام این فِرَق دست شعوبیّه نیز درکار بود. بنابراین دربیشتر مواردی که عقیدهٔ ضدّ عرب به وجود آمد، اساس و مایه‌اش تبلیغات شعوبیّه بود.

فصل پانزدهم

مشاهیر شعرای شعوبیه

۱ـ اسماعیل بن یسار نسائی

نخستین جنبش شعوبیّه ـ به‌طوری که قبلاً اشاره شد ـ جنبش ادبی بود. همچنانکه عرب، به شعر و ادب وحفظ انساب مباهات می‌کرد، ایرانیان شعوبی نیزشروع به‌سرودن‌شعرعربی کردند وفخر به‌انساب را دراشعارجای دادند، چنانکه حماسیّات شعرای شعوبی ایران به‌زبان تازی، ازجمله دلکش‌ترین آثار فکر ایرانی و نمایندهٔ حسیّات عالی وطن پرستی ایرانیان آن روزگار است.[۱]

نخستین کسی که این صدا را بلندکرد و قائد نهضت ادبی شعوبیّه در عصر بنی امیّه به‌شمارآمد، اسماعیل، فرزند یسار نسائی (متوفّی به‌سال ۱۱۰ هجری) بود. تاریخ‌تولّد اسماعیل به درستی معلوم نیست، ولی مطابق آنچه روایت‌کرده‌اند، عمرطولانی داشته و دوران‌آخرین خلیفهٔ اموی، مروان‌بن محمد (معروف به مروان حمار) را دیده است. در وجه شهرتش به‌نسائی سخن بسیار گفته شده وچند احتمال اظهارگشته است، از جمله اینکه چون خود یا پدرش،

۱. حماسه‌سرائی درایران، تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا، ص۱۳۷ (چاپ تهران، ۱۳۲۴ ه.ش).

اثاثه و لوازم عروسی می‌فروخته از این‌رو به «نسائی» معروف شده است.[۱] اسماعیل از موالی بنی‌تمیم و ازمخصوصین آل زبیر بود. بعد ازاینکه عبدالملك مروان به‌خلافت رسید، اسماعیل به‌خدمت او شتافت و وی و خلفای بعد از او را به‌ضرورت وقت مدح می‌گفت، ولی باطناً دشمن می‌داشت.

ابوالفرج اصفهانی روایت می‌کند که «اسماعیل بن یسار، روزی به‌ضرورتی به‌ملاقات‌غَمْربن یزید بن‌عبدالمَلِك رفت و ساعتی معطّل شدتا اجازهٔ حضور یافت. چون به‌حضور رسید برای جلب توجّه او و به‌ادای حاجت خویش، خود و پدر خود را مروانی خواند. چون از نزد غَمْر بیرون‌آمد، شخصی به‌دنبال او شتافته به وی گفت: وای برتو ای اسماعیل! چگونه تو و پدرت مروانی شده‌اید؟ شمارا با آل مروان چه‌نسبت؟ اسماعیل گفت: ما اینگونه مروانی هستیم که آل مروان را دشمن می‌داریم، زنم مطلّقه باد اگر دروغ بگویم. مادرم همه روز بامداد، به‌جای حمد و تسبیح، مروان و آل مروان را لعن می‌کند؛ و به‌پدرم به‌هنگام سپردن جان گفتند، بگو: «لااله الاالله»، گفت: «خدا مروان را لعنت کند» ومحض رضای خدا، نفرین را عوض کلمهٔ توحید به‌زبان آورد، زیرا لعن مروان را مانندکلمهٔ توحید می‌دانست.»[۲]

این خود، نمونه‌ای از احساس ایرانیان نسبت به بنی‌امیّه و آل‌مروان بود و براین قیاس، نوع ایرانیان درآن زمان، حکّام وخلفای اموی را دشمن می‌داشتند ودرنتیجه،نخستین نهضت وجنبش خود را به‌صورت مفاخرت برعرب آشکار کردند. بنی‌امیّه، به‌هر وسیله که می‌شد، این صداهای حق‌طلبانه را باقهر وفشار وآزار خاموش می‌کردند و گلوی صاحبان این نغمه‌ها را بیرحمانه می‌فشردند. چنانکه اسماعیل و برادرانش محمّد و ابراهیم ــ که هرسه شاعر و دارای غرور ملّی بودند ــ همواره با بیچارگی زندگی می‌کردند و مصون از تعقیب و تعذیب بنی‌امیّه نبودند.

ابوالفرج می‌نویسد: «روزی‌اسماعیل‌بن یسار، برهِشام‌بن‌عبدالملك‌وارد شد واین قصیده راکه درمفاخر نَسَبی خود سروده بود و دلایل مجد و عظمت

۱. اغانی، ج ۴، ص ۱۱۹. ۲. اغانی، ج ۴، ص ۱۲۵.

ایران را دربر داشت، برای اوخواند:

إنّي وَجَدِّكَ ما عُودي بِذي خَوَرٍ	عِندَ الحِفاظِ وَلا حَوضي بِمَهْدُومِ
أَصْلي كَريمٌ وَمَجْدي لا يُقاسُ بِهِ	وَلي لِسانٌ كَحَدِّ السَّيفِ مَسمُومِ
أَحْمي بِهِ مَجْدَ أَقوامٍ ذَوي حَسَبٍ	مِن كُلِّ قَرْمٍ بِتاجِ المُلكِ مَعمُومِ
جَحاجِحٍ[۱] سادَةٍ بُلْجٍ مَرازِبَةٍ[۲]	جُرْدٍ عِتاقٍ مَساميحٍ مَطاعيمِ
مَنْ مِثلُ كِسرى وَسابُورِ الجُنودِ مَعاً	وَالهُرمُزانِ لِفَخرٍ اَو لِتَعْظيمِ
أُسْدُ الكَتائِبِ يَومَ الرَّوعِ إنْ زَحَفُوا	وَهُمْ أَذَلُّوا مُلُوكَ التُّركِ وَالرُّومِ
يَمْشُونَ في حِلَقِ الماذِيِّ[۳] سابِغَةً	مَشْيَ الضَّراغِمَةِ الأُسْدِ اللَّهاميمِ[۴]
هُناكَ إنْ تَسْأَلي تُنْبَي بِأَنَّ لَنا	جُرْثُومَةً قَهَرَتْ عِزَّ الجَراثيمِ[۵]

مضمون ابیات: «قسم به‌نیایت، هنگام دفاع سست و زبون نیستم، کسی قادر نیست جایگاه و منزلم را ویران کند (خانه را به‌حوض تعبیر کرده است). نژاد من نیکو وعظمت قوم من با مفاخر اقوام دیگرقابل مقایسه نیست. زبانی دارم که مانند تیغ زهرآگین است وبا همین زبان، از عظمت ملّت خودکه دارای مکارم بسیار است دفاع می‌کنم، و پادشاهانی راکه همه تاجدار وکشورگشا هستند، با زبان حفظ می‌کنم. آنها کریم وآقا و سفیدرو و مرزبان و نجیب وچابك وسخی و مهمان‌نواز بودند، آیاکسی در عظمت ومفاخرت مانند خسرو و شاپور لشکرکش و هرمزان هست؟ آنها هنگام ستیز، اگرحمله‌کنند، چون شیران لشکرند، همان قومی که ترك و روم را خوارکردند. همه با اسلحه و زره‌های به‌هم پیوسته مانند شیران درنده وخشمگین راه روند. آنجاست که اگر بپرسی به‌تو خبر دهندکه دارای اصل و نژادی هستیم که عزّت تمام نژادها را پایمال‌کرده است.»[۶]

هِشام از شنیدن این اشعاربه‌خشم شد وگفت: «برمن مفاخرت می‌کنی و

۱. جحاجح،جمع«جحجح»: بزرگوار، جوانمرد، بخشنده. ۲. مرازبه،جمع«مرزبان»: حافظ ونگهبان ورئیس.ــ ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۳۰،والمنجد، ص ۸۱۲ ۳. ماذی، سلاح‌آهنین. ماذیه، زره نرم، زره سفید (الدرع البیضاء). ۴. لهامیم، جمع «لهمیم»:اسب یا انسان اصیل. ۵. اغانی، ج ۴، ص ۱۲۰، و ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۳۰ــ۳۱. ۶. نقل از پرتو اسلام، ج ۲، ص ۴۹ با تصرف.

مدایح ومناقب نیاکان خویش را درحضور من می‌خوانی؟» پس فرمان داد که او را در برکه‌ای انداختند، به‌طوری‌که نزدیك بود خفه شود؛ آنگاه امر کرد وی را بیرون کشیدند و به‌حجاز تبعیدش کردند.[1]

نیز اسماعیل دربارهٔ مجد وعظمت نیاکان خود چنین می‌گوید:

رُبَّ خالٍ مُتَوَّجٍ لي وَعَمٍّ   ماجِدٍ مُجتَدًى كَريمِ النِّصابِ
إنَّما سُمِّيَ الفَوارِسُ بِالفُرْ   سِ مُضاهاةَ رِفْعَةِ الأنْسابِ
فَاتْرُكي الفَخْرَ يا اُمامُ عَلَيْنا   وَاتْرُكي الجَوْرَ وَانطِقي بِالصَّوابِ
وَاسْأَلي إنْ جَهِلتِ عَنّا وَعَنكُم   كَيْفَ كُنّا في سالِفِ الأحْقابِ
إذْ نُرَبّي بَناتِنا وَتَدُسُّو   نَ سِفاهاً بَناتِكُم في التُّرابِ[2]

مضمون ابیات: «من چندین دائی تاجدار وعمّ پاك‌نژاد دارم، نام فوارس (سواران)، برای این از مادّهٔ «فُرْس» (ایرانیان) گرفته شده است[3] تا با انتساب به‌نژاد ارجمند ما برتری یابند. اینك ای امام![4] تفاخر مکن و ستم به‌ما روا مدار و باما به راستی وصواب سخن بگو، اگرهم ازگذشتهٔ ما (ایرانیان) و شما (اعراب)، در روزگارهای پیش بی‌خبری، بپرس تابدانی ما و شما چگونه بودیم. ما دختران خود را تربیت می‌کردیم و شما دختران خود را زنده به‌گور می‌کردید.»

اسماعیل‌بن یسار، مانند این اشعار همه‌جا می‌سرود وبدون پروا، شرافت حسب ونسب خود را ذکر می‌کرد وآشکارا عرب را تحقیرمی‌نمود. ابوالفرج دربارهٔ او می‌نویسد: «اسماعیل به‌تعصّب و ایران دوستی و تفاخر ومباهات به ایرانیان مشهور بود، تعصّب اوموجب بدبختی و دربدری و ضرب وطرد او شده بود.»[5]

۱. اغانی، ج ۴، ص ۱۲۰. ۲. اغانی، ج ۴، ص ۱۲۱. ۳. البته به‌ادعای شاعر و بنابربیان شعری، وگرنه «فوارس» درعربی، جمع «فارس» (به‌معنی سوار) است و مأخوذ از فرس (اسب). ۴. امام، منادای مرخم (اصل‌آن: امامة)، نام معشوقهٔ اسماعیل بوده است. نیز به‌عنوان مخاطب درشعر غرامی عرب به‌کار می‌رود. ۵. انه‌کان مبتلی بالعصبیة للعجم والفخربهم، فکان لایزال مضروباً، محروماً، مطروداً .ــ اغانی، ج ۴، ص۱۲۱.

۲ـ بشاربن برد طخارستانی

بَشّاربن بُردبن یرجوخ، از مردم طخارستان و از بزرگان شعرای تازیگوی سدهٔ دوّم هجری است، ابن قُتَیبَه او را ازموالی بنی‌عقیل یا بنی‌سَدوس می‌داند. کنیهٔ او را ابومُعاذ و لقبش را مُرعَّث (گوشواره دار) ذکر می‌کند و اورا در زمرهٔ زندیقان می‌شمارد.[۱] بَشّار، در بصره نشوونمایافت و در زمان منصور عبّاسی به‌بغداد رفت و در اوایل دورهٔ عبّاسی از بزرگترین شعرای زمان خود بود. وفاتش به‌سال ۱۶۸ هجری اتفاق افتاد. دربارهٔ مرگ اوگویند، چون وی را به‌زندقه منسوب کردند،به‌فرمان مهدی عباسی و به وسیلهٔ حمدویه (صاحبُ الزّنادِقة) هفتاد تازیانه به‌او زده شد، و براثر همین ضرب بودکه دارفانی را وداع گفت.[۲] بعضی گویند، چون بَشّار، به هجو مهدی عبّاسی پرداخت و ازطرفی‌کاری جز میخوارگی و لهو و لعب نداشت،به‌فرمان مهدی درآب خفه‌اش کردند.[۳] بَشّار، نابینا به دنیاآمد. وی عصر اموی و عبّاسی را درك کرد،[۴] اوآتش را برخاك برتر می‌شمرد و می‌گفت:

الاَرضُ مُظلِمَةٌ وَالنّارُ مُشرِقَةٌ وَالنّارُ مَعبُودَةٌ مُذ کانَتِ النّارُ[۵]

مقصود آن است که‌آتش (عنصری که نزد ایرانیان محترم بود) برخاك (عنصری‌که در اسلام محترم وقبلهٔ مسلمانان ازآن است، وآدم نیز ازخاك ساخته شده) برتری دارد. بَشّار به‌عقیدهٔ خود، ابلیس را برآدم نیزفضیلت داده است، به‌این توجیه‌که او ازآتش تابناك‌آفریده شده، درحالی‌که‌آدم ازخاك تیره است. و این دوبیت در این‌باره است:

اِبلیسُ خیرٌ مِن اَبیکُم آدَمْ فَتَنَبَّهوا یا مَعشَرَ الفُجّارِ
ابلیسُ مِن نارٍ وآدَمُ طینَةٌ وَالاَرضُ لاتَسمُوا سُمُوَّ النّارِ[۶]

۱. الشعروالشعراء، یا طبقات‌الشعراء ـــ تألیف ابن‌قتیبه، ص ۴۷۶ (چاپ دخویه)
۲. اغانی، ج ۳، ص ۷۳.
۳. الشعروالشعراء، ص ۴۷۹.
۴. کسی‌که هردو عصر را دیده باشد، «مخضرم» خوانده می‌شود،کما اینکه شاعرانی‌که در دورهٔ جاهلی و اسلام زیست می‌کردند «المخضرمون» نامیده می‌شوند، مانندکعب‌بن زهیر، وخنساء و لبید وحطیئه.
۵. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۳۸۷.
۶. مجلهٔ مهر، سال دوم، ص ۶۱۹، مقالهٔ دکتر ذبیح‌الله صفا، و «نکت‌الهمیان فی نکت‌العمیان»، ص ۱۲۷ (چاپ مصر).

بَشّار، قصاید و اشعار بسیاری درمدح ایرانیان و تفضیل عجم برعرب ومذمّت بنی‌عبّاس سروده که اغلب آنها ازمیان رفته، فقط مختصری از اشعار او درکتاب وفیات‌الاعیان ابن خلّکان وکتاب الاغانی ابوالفرج اصفهانی و غیره دیده می‌شود.

بَشّار به‌ایرانی بودن خود افتخار می‌کرد و درحقیقت مبارزهٔ اسماعیل‌ابن یسار نسائی را دنبال می‌نمود. او درمدح ایرانیان چنین می‌گوید:

وَنُبِّئتُ قَوماً بِهِم جِنَّةٌ یَقُولُونَ مَن ذا؟ وکُنتُ العَلَم

ألا ایُّها السّائلی جاهِداً لِیَعْرِفنی، آنا آنفُ الکَرَم

نَمَت فِی الکِرامِ بَنی عامرٍ[1] فُرُوعی وآصلی قُرَیشُ العَجَم[2]

یعنی: «به‌من خبر داده‌اند که گروهی دیوانه می‌پرسند: این بَشّار کیست؟ من معروف و انگشت‌نما هستم. ای که می‌پرسی و می‌کوشی که مرا بشناسی، بدان که من سرحلقهٔ کَرَم هستم، من در قبیلهٔ بنی‌عامر که قومی کریمند پرورش یافته‌ام، واصل ونژاد من ازقریش عجم است». بَشّار، گاهی به خراسان افتخار می‌کرد و می‌گفت:

وَهَجانی مَعْشَرٌ کُلُّهُم حُمقٌ، دامَ لَهُم ذاكَ الحُمُق

لَیسَ مِن جُرمٍ، ولکن غاظَهُم شرفی العارضُ قَد سَدَّالأُفُق

مِن خراسانَ، وَبیتی فی الذُّری وَلَدَی المَسْعاةِ فَرعی قَدسَمَق[3]

یعنی:«گروهی مرا ناسزا گفته‌اند، همه احمقند، حماقت آنها همیشه‌باشد، گناهی ندارم که مستوجب ناسزا باشم، ولی آنها از این خشمگینند که شرف من آفاق را فرا گرفته، و صیت شهرتم از خراسان است، خاندان من بلند و سرافرازند و من که فرعی از آن اصل ارجمندم، به‌واسطهٔ کوشش و سعی خود سرافرازی یافته‌ام.»

بَشّار، شعر مذکور را درحضور مهدی عباسی سرود. مهدی اورا مانند

۱. درحالی‌که ابن‌قتیبه، بشار را از موالی بنی‌عقیل یا بنی‌سدوس می‌داند، او خودش را منتسب به بنی‌عامر می‌کند. ۲. قریش عجم، کنایه از سادات و بزرگان ایران است، همان‌طورکه قریش سادات عربند.ـــ پرتو اسلام، ج ۲، ص ۶۲. ۳. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص۳۹.

هشام ــ که اسماعیل یسار را آزار داد ــ سرزنش نکرد، بلکه ازاو پرسید: «از کدام قسمت عجم هستی؟» او پاسخ داد: «از جایی که سوارهای بسیار دارد و اهالی آن درکارزار پایدارند، اهل طخارستان.»[۱]

بَشّار، بعداً از موالات و اتصال به‌اعراب تبرّی جست وگفت:

اَصبَحْتُ مَولی ذِی الجلالِ، وبعضُهم مَولی العُرَیب فَخُذ بِفَضلِكَ فَافْخَرِ
مَولاكَ اَکرَمُ مِن تَمیمٍ کُلِّها اَهلِ الفَعالِ، وَ مِن قُریشِ المَشعَرِ
فَارجِع اِلیٰ مَولاكَ غیرَ مُدافَعٍ سُبحانَ مَولاكَ الاَجلِّ الاَکْبَرِ

یعنی: «تو ای بَشّار (خطاب به‌خود می کند)، بندهٔ خدای ذوالجلال هستی. بعضی از مردم بندهٔ عُرَیب (به‌تصغیر تحقیری «عرب») هستند. تو به این فضیلت بناز وفخر کن که خواجهٔ تو از قبیلهٔ تمیم که مردان کارند، و نیز از قریش که اهل مشعر (مکان مقدّس) هستند، کریمتر است. تو به‌مولای خود که خدا باشد، بدون ترس وممانعت دیگران پناه بیر، منزه است مولای‌تو، خداوندِ اجلّ و اکبر.»[۲]

بَشّار، هموطنان ایرانی خود را به‌ترك موالات وپیوستگی با اعراب و بازگشت به‌نژاد و ملیّت خود دعوت و تشویق می کرد، چنانکه ابوالفرج اصفهانی می‌نویسد: «مردی از بنی زید به‌اوگفت: ای بشار! تو ما را کوچك می کنی و موالی را برما می‌شورانی که ترك ولاء ما بگویند و به‌اصل و نسب ایرانی خود برگردند، درحالی که تو خود نژادِ پاك و اصلی معروف نداری. بَشّار گفت: به‌خدا سوگند، نژاد من از زر ناب پاکتر و بهتر است و اصلم از کردار نیکان و پرهیزگاران پاکیزه‌تر است. روی زمین سگی نیست که آرزوی پیوستن به‌نژاد تو را داشته باشد.»[۳] عرب دیگری به‌بَشّار گفت: موالی را با شعر و شاعری چه‌کار است؟ بَشّار برآشفت و در هجو ومذمّت آن عرب چنین گفت:

۱. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۴۰.
۲. پرتو اسلام، ج ۲، ص ۶۲ با تصرف.
۳. اغانی، ج ۳، ص۵۱.

أحین کُسیتَ بعدَ العُرْیِ خزّاً و نادَمْتَ الکرامَ علی العُقارِ
تُفاخِرُ یا ابنَ راعیةٍ وراعٍ بَنی الاحرارِ، حَسبُكَ مِن خَسارِ
تریغُ[۱] بُخطبةٍ کَسرَ الموالی و یُنسیكَ المکارمَ صیدُ فارِ
وکنتَ اذا ظَمِئْتَ الی قَراحٍ شَرِکْتَ الکلبَ فی وَلْغِ الاطارِ[۲]
و تَغْدُو للقَنافِذِ تَدَّریها ولم تَعقِلْ بِدُرّاجِ الدِّیارِ
و تَتَّشِحُ الشّمالَ لِلابِسیها وتَرعی الضَّأنَ بالبَلَدِ القِفارِ[۳]

یعنی: «آنگاه که پس از لختی و برهنگی خز پوشیدی و با آزادگان در باده‌گساری ندیم و جلیس شدی، اصل خود را فراموش کردی، و آغاز تفاخر با آزادگان نمودی. ای شبان‌زاده! تورا همین ننگ و خسران بس باشد. با حیله ونیرنگ می‌خواهی عظمت موالی را درهم شکنی، درحالی که شکار موش مکرمت و نیکی را از یاد تو برده است. تو با سگ در یك ظرف آب می‌نوشیدی، و هنگام بامداد به شکار خارپشتان می‌پرداختی، و عقلت به‌شکار دُرّاج نمی‌رسید، پوشش تو باد شمال، وکارت بزچرانی وگله‌داری در بیابان قفر بود.»[۴]

جرجی زیدان می‌نویسد: «... با اینکه در زمان منصور، هنوز ثروت دولت‌عبّاسی به حدّ کمال نرسیده‌بود معذلك، خالدبن برمك، وزیرمنصوربرای نخستین‌بار، خلیفه را به مردمداری و دست ودلبازی ترغیب می‌کرد. تاآن‌موقع ارباب رجوع و اهل تقاضا را، «سائل» یا گدا می‌خواندند، خالد گفت: این نام برای ارباب رجوع مناسب نمی‌باشد. چه‌بساکه میان‌آنان‌آزادگان و مردمان باشرفی هستند و از بزرگ‌زادگان می‌باشند، بنابراین شایسته نیست‌که آنان را «گدایان» بنامیم و چه بهتر که آنان را «زُوّار» بگوییم. بَشّاربن برد، شاعر نامی‌آن زمان‌که حاضر در مجلس بود، اشعار ذیل را درمدح خالد برمکی گفت و خالد برای هر شعری هزار درم به وی صله داد. اینك ترجمهٔ اشعار

۱. تریغ = ترید (می‌خواهی). ۲. اطار: هرچه‌که ازخارج چیزی رااحاطه‌کند، مانند قاب عکس. دراینجا مراد ظرف‌آب است. ۳. اغانی، ج ۳، ص ۳۳. ۴. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۳۹.

بَشّار:

«خالد مانند پدرش برمك است، هم خودش شرافتمند است، هم شرافت خانوادگی دارد. پیش از خالد، مردمان نیازمند را «گدا» می‌خواندند و این عنوان بسیار ناگوار بود، اینهارا گدا می‌گفتند، درصورتی‌که مردمان جلیل‌القدر میان‌آنهاکم نبود، خالد آبروی‌آنان را خرید و پرده‌ای بر روی تقاضای‌آنها کشید.»[1]

بَشّار صاحب ذوقی سرشار و طبعی لطیف بود و مکتب جدیدی در تصنیفها و غزلهای عاشقانه به‌وجودآورد، به‌طوری‌که غزلهای او میان بانوان و کنیزان، طرفداران زیادی پیدا کرد وکار به‌جایی رسیدکه مهدی عبّاسی، بَشّار را از سرودن غزل نهی‌کرد. بَشّار دراین باره می‌گوید:

ثُمَّ نَهانِیَ المَهدیُّ فَانْصَرَفَتْ نَفسی صَنیعَ المُوَفَّقِ اللَّقِنِ

فَالحَمدُ لِلّهِ لا شَرِیكَ لَهُ لَیسَ بِباقٍ شَیءٌ عَلَی‌الزَّمَنِ

یعنی: «مهدی خلیفه، بعداً مرا (از سرودن غزل) نهی کرد وجان من، نهی او را، چون انسان موفق نکته‌پذیر، بپذیرفت. باری، خدای بیچون را سپاس که هیچ‌چیز به‌روزگار باقی نخواهد ماند (هم غزل و هم غزلسرا و هم زیبا-رویی‌که غزل برایش سروده‌اند، همه فانی می‌شوند و راه فنا می‌سپرند). با این‌حال گفته‌اندکه مخفیانه تغزّل می‌کرد. بَشّار با اینکه نابینا بوده است از زیبایی کنیزها یادکرده می‌گوید:

۱. تاریخ تمدن اسلام، ج ۵، ص ۱۶۷. هندوشاه‌نخجوانی‌می‌نویسد: «گویند از افاضل و شعرا و اعیان‌الناس وغیرهم، چون آوازهٔ مکارم وفضائل خالد بشنیدند، از اطراف ممالك به‌امید انعام و احسان، روی بدو نهادند. و درلغت این قوم را «وفود» خوانند. واحدش «وافد» بود و اسم عام غالب براین طایفه «سائل» باشد. خالد [درگذشته به‌سال ۱۶۵ ه.ق] گفت: این جماعت را سائل خواندن پسندیده نیست، زیراکه بیشتر ایشان فضلا و اشراف و اعیان می‌باشند. ایشان را زوارنام نهاد وپیشتر ازاو لفظ«زوار» برسائلان اطلاق نمی‌کردند.» ــ تجارب‌السلف، ص ۱۰۱.

ضمناً یادآور می‌شویم که امام محمد باقر، امام پنجم (ع) (درگذشته به‌سال ۱۱۴ه. ق) قبلاً این دستور اخلاقی و انسانی وحکمت‌عملی را تعلیم داده بود. درکتاب«منتهی‌الآمال»، باب هفتم، فصل دوم، چنین روایت شده است: «هرگز از سرای‌آن حضرت (امام محمد باقر) در جواب سائل شنیده نشدکه بگویند: «یا سائل». یعنی از روی خفت و حقارت کلمهٔ «سائل» را به‌کار نمی‌بردند. وآن حضرت فرموده بود: «سموهم باحسن اسمائهم».ــ یعنی: سائلین را با بهترین نامهای خودآنان‌نام ببرید.

هِجَانٌ عَلَيْهَا حُمْرَةٌ فِي بَيَاضِهَا تَرُوقُ بِهَا الْعَيْنَيْنِ وَالْحُسْنُ أَحْمَرُ[۱]

یعنی: «کنیزان هجین سفیدروکه سرخی بر رخسارهٔ آنها نمایان است، چشم را خیره می‌کنند، زیرا حسن و جمال در رنگ سرخ است.»
بَشّار دربارهٔ کنیز سیاه خود نیز که مورد علاقه و محبتش بوده، چنین گفته است:

وَ غَادَةٌ سَوْدَاءُ بَرَّاقَةٌ كَالْمَاءِ فِي طِيبٍ وَ فِي لِينِ
كَأَنَّهَا صِيغَتْ لِمَنْ نَالَهَا مِنْ عَنْبَرٍ كَالْمِسْكِ مَعْجُونِ[۲]

یعنی: «دوشیزه‌ای نازك بدن و سیاهی برّاق که در خوبی و نرمی مانند آب روان است. کسی که او را به‌دست آورد، عنبری می‌یابد که به‌مشك آمیخته شده باشد.»

بَشّار، از لحاظ سرودن تصنیف و غزل قائد وپیشرو متجدّدین آن دوره بود. هرکه باغزل ترنّم می‌کرد ـ اعمّ از مرد و زن ـ اشعار بَشّار را حفظ می‌کرد و به‌خاطر می‌سپرد. بَشّار برای جلب زنان می‌گوید: «عُسْرُالنِّساء اِلیٰ مُیٰاسَرَةٍ» نرمی وگرمی و چرب زبانی و اصرار، سختی زنان را آسان می کند. چون دراینجا مقصود تشریح عقاید سیاسی و ملّی بَشّار بود، به‌همین اندازه اکتفا شد واشارتی که اجمالاً به‌خصوصیات روانی و ذوقی او شد، ازاین نظر بودکه معرّفی بهتری از این شاعر ملّی و گرانمایهٔ ایرانی شده باشد.

۳ـ ابو نواس حکمی

حسن‌بن هانی حَکَمی معروف به «ابونُواس» در اهواز به دنیاآمد و درکوفه نزد ابوزیدانصاری‌تلمّذکرد. ابونُواس ازشعرای مشهورعصرعباسیان است که مقام و منزلت فراوانی در دستگاه هارون‌الرّشید و امین و مأمون داشت. درلهو و لعب اسراف‌کرد، تا جایی که «شاعرالخمرة»[۳] لقب یافت. در

۱. اغانی، ج ۱۷، ص ۱۱. ۲. اغانی، ج ۳، ص ۴۶. ۳. المنجد.ـ اعلام.

آخر عمر توبه کرد و از شرابخواری دست کشید و به زهد و تقوی پرداخت. دیوان شعر اوبارها در مصر به‌چاپ رسیده است.[۱] ابونُواس در سرودن غزل مهارت فراوان داشت، چنانکه در وصف محبوبهٔ خودگوید:

لِلحُسنِ فی وَجَناتِهِ بِدَعٌ   ما اِنْ یَمَلُّ الدَّرسَ قاریها

یعنی: «درچهرهٔاو اززیبایی بدایعی وجود داردکه خوانندهٔ آنها ازتلقی درس این حسن خسته‌وملول نمی‌شود». ابونُواس‌نقش مهمّی درانتقال‌اسلوب آوازها و نغمات قدیم ایران به‌عرب در دورهٔ عبّاسیان دارد. اشعار و غزلیّات او رواج فراوانی داشته و عدهٔ زیادی از اشعار او جانبداری کرده‌اند.

در تاریخ عرب آمده است: «ابونُواس (م‌حدود ۱۹۵ ه. ق.) نژاد ایرانی داشت و ندیم هارون و امین بود و قطعات وی در تغزّل و وصف شراب ازبهترین نمونه‌های شعر جدید به‌شمار است. نام ابونُواس تا روزگار ما به‌جهان عرب، مرادف خنده و شوخ سری است. به‌حقیقت درمیان شاعران، کسانی که به‌احساسات عاشقانه و تعبیر فصیح و الفاظ خوش‌آهنگ همسنگ او توانند شد، فراوان نبوده‌اند. بی‌گفتگو ابونُواس در شعر غنایی وخمریات بزرگترین شاعر جهان اسلام است. اشعار فراوانی که به‌وصف ساده و باده سروده، وضع این شاعر بی‌پروا را دردربار عباسیان نشان می‌دهد، و هم زندگی اشراف‌آن عصر را نمودار می‌کند. اشعار ابونُواس مورد علاقهٔ کسانی است که به‌شعر خوب و شراب دلبستگی دارند. وی درقطعات تغزّلی و عاشقانه، که معمولاً از پنج تا پانزده بیت است، اسلوب نغمه سرایان قدیم ایران را که این نوع شعر را مدتها پیش از آنکه عربان با آن‌آشنا شوند به‌کمال رسانده بودند، پیروی کرده است.»[۲] و باز به‌نقل همین مؤلف از اغانی: امین، خلیفهٔعبّاسی، شبی به عموی خود ابراهیم بن مهدی که حرفهٔ او نغمه‌گری بود و بعض اشعار ابونُواس رانکوخوانده بود، ۳۰۰هزار دیناربخشید.[۳]

به‌طوری که قبلاً بیان شد، ابونُواس متهم به‌زندقه شد وقاضی از وی

۱. تاریخ ایران، تألیف عبدالله رازی، ص ۲۱۹.

۲و۳. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۳۸۴ و ۵۱۹.

خواست تا بر تصویرمانی آب دهان بیفکند و او اینکار راکرد.[۱] ابونُواس‌در سرودن تصنیف و غزل از بَشّار متابعت می‌کرد و یك نحوادب همراه با وجد و طرب و عیش ونوش پـدیدآورد ــ وچنانکه دربارهٔ بَشّارگفته‌اند، باعث ترویج فسق وگناه‌می‌شد. شاید ایـن هم یکی از شگردهـای‌برخی ازشعوبیّه بـودکه در محیط اسلامی منکرات را رواج دهند ــ دروصف شراب‌گوید:

فان قالوا حرام قل حرام　　　ولکن اللّذاذةَ فی‌الحرام

یعنی: «اگربگویند باده حرام است، بگوحرام است، ولی لذّت درحرام می‌باشد.»

و درجای دیگر می‌گوید:

اَلاٰفاسْقِنی خَمْراً وَقُل‌لی‌هِیَ‌الخَمْرُ　　　وَلاٰ تَسْقِنی سِرّاً اِذاٰ اَمْکَنَ‌الجَهْرُ[۲]

یعنی:« ازشرب‌شراب در نهان‌سیراب‌نمی‌شوم،مگراینکه‌آشکارابنوشم.»

ابن قُتَیْبَه دراین باره می‌نویسد: « وَکانَ اَبُونُــواس حَلَفَ اَنْ لاٰ یَشْرَبَ خَمراً حَتّیٰ یَجمَعَهُ وَمَن‌یحبّ مجلس، فلمّا اجتمعا حَلَّتْ لَـهُ‌الخَمْرُ»[۳]

دربارهٔ عصبیّت او نسبت به‌ایرانیان، احمد امین می‌نویسد: «ابونُواس که در مورد ایرانیها متعصّب بود، ابوعبیده را بر اصمعی مقدّم می‌داشت و می‌گفت: «ابوعبیده رااگرآزاد بگذارند، اخبار اولین وآخرین را روایت می‌کند، درحالی‌که اصمعی فقط بلبلی خوش‌الحان است.»[۴] و مقصودش این است‌که اصمعی را نمی‌توان جزء طبقهٔ دانشمند وفـاضل به‌شمارآورد. در اینجا یادآور می‌شویم: ابوعبیدهٔراویه‌که شرح زندگانی‌اورا بیان خواهیم داشت، ازپیشوایان بزرگ علمی و ادبی شعوبیه در اوایل قرن سوّم هجری بـود وکتابها درمذمّت عرب نـوشت وبا اصمعی،دانشمند متعصّب عرب‌نژاد، رقابت‌داشت.

ابونُواس با خاندان برمك ارتباط وبه‌آنان محبّت داشت. وی درحقّ برمکیان می‌گوید:

سَلاٰمٌ عَلیَ‌الدُنیاٰ اِذاٰ ماٰفَقَدتُمُ　　　بَنی بَرمَكٍ مِنْ رائحینَ وَغٰادِ[۵]

۱. مانی و دین او، ص ۳۳۵.　۲. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص ۱۲۵.　۳. طبقات‌الشعراء، ص ۵۲۲.　۴. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۷۵.　۵. تجارب‌السلف، ص ۱۴۲.

او به‌تمدن شکوهمند ساسانیان نیز اشاره می‌کند و می‌گوید:

مَسارِحُها الغَربیُّ مِن نَهرِ صَرْصَرٍ فَقَطْرَ بُلٌ فَالصّالِحیّةُ فَالعَقْرُ
تُراثُ اَنوشِرْوانَ کِسری وَلَم تَکُنْ مَوارِیثَ ما اَبْقَتْ تَمیمٌ وَلا بَکْرُ
قَصرتُ بِها لَیلی وَلَیلُ ابنِ حرَّةٍ لَهُ حَسَبٌ زاكٍ وَلَیْسَ لَه وَفْرُ[1]

۴ـ ابوالعتاهیه

ابواسحاق اسماعیل بن قاسم (ابوالعَتاهِیَه)، شاعر گرانمایهٔ عصر اول عباسی، (۱۵۸–۲۱۳هـ. ق) در زمان هارون و مأمون می‌زیست و به زهد و تقوی و فضل و کمال مشهور بود و نزد خلفای عبّاسی مقامی بس ارجمند داشت. همان‌طور که ابونُواس طنزگو و بی‌پروا، نیمرخ سبکسر و خندان دربار عباسی را نمودار می‌کرد، همعصر او ابوالعَتاهِیَه که سفالگر بود، در اشعار خود افکار زاهدانه را که از بدبینی و اندیشه‌های مربوط به فنا و مرگ انسان مایه می‌گرفت نشان می‌داد و با آنکه هارون سالانه ۵۰،۰۰۰ درم مستمری بدو می‌داد، وی لباس درویشان به‌تن می‌کرد و زهدیّات خود را می‌سرود.[2] ابوالعَتاهِیَه، از موالی ایرانی و منتسب به‌عَنَزَةبن اَسَدبن رَبیعه بود. در مدح و غزل و وعظ استاد و از کسانی است که در توسعهٔ مفاهیم و مضامین شعر عرب بسیار مؤثر بوده است. ابوالعَتاهِیَه در کوفه نشو و نما یافت و از انتساب به قوم عرب دوری می‌کرد و طرفدار ایرانیان بود و به‌نژاد خود مباهات می‌کرد. چنانکه از والِبةبن حُباب اسدی (ابواسامة) که از موالی ایرانی بود و دعوی انتساب به‌عرب می‌کرد، انتقاد کرده درباره‌اش چنین گفت:

اَوالِبُ اَنتَ فیِ العَرَبِ کَمِثْلِ الشَّیصِ فِی الرُّطَبِ
هَلُمَّ اِلیَ المَوالی الصِّیدِ فِی سَعَةٍ وَ فی رَحَبِ
فَاَنْتَ بِنا لَعَمرِاللهِ اَشبَهُ مِنكَ بِالْعَرَبِ[3]

۱. الجذورالتاریخیة للشعوبیة، ص ۸۴، و دیوان ابی‌نواس، تصحیح احمد عبدالمجیدالغزالی، ص ۱۰۲ (چاپ قاهره ۱۳۷۲هـ). ۲. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۵۱۹–۵۲۰. ۳. اغانی، ج ۱۶، ص ۱۴۹.

یعنی: «ای والبه! تودرمیان عرب مانندخرمای نارس درمیان رطب هستی. نزد موالی که بزرگوار و اصیلند بیا، تا درآسایش باشی. به‌خدا سوگند، تـو به‌ما شبیه‌تری تا به‌عرب.»

نیز دربارهٔ والبه چنین گفت:

أنتَ عِندي عَرَبِیٌ لَیسَ في ذاكَ كَلامُ
عَرَبِیٌ عَرَبِیٌ عَرَبِیٌ وَالسَّلامُ
شَعْرُ أجْفانِكَ قَیصُومٌ وَ شیحٌ وَ ثُمامُ[1]

درحالی‌که بَشّاربن برد، مردی شوخ و بذله‌گو و با نشاط و طرفدار زن وشراب بود، ابوالعَتاهِیَه مردی متنسّك وطرفدارتقوی و ورع بود. اودر عصری می‌زیست که فسق وفجور و مجالس بزم و عیش ونوش درگوشه وکنار کشورهای اسلامی ــ خاصّه شهر بغداد ــ رواج فراوان داشت و خلفاو وزیران عبّاسی نیز درتشکیل مراسم شب‌نشینی و لهو و لعب سرآمد دیگران بودند. بغداد پایتخت امپراطوری اسلام، در تفنّنات و عشرتها وبلهوسیها فرو-رفته و ازطرف دولت داروغه‌ای برای زناکاران تعیین شده بود، تا اشخاص در مواقع لازم به‌او مراجعه‌کنند و به‌مقصود خود برسند.[2] مردم پارسا، به‌بدگویی و انتقاد از اوضاع پرداختند. بشربن حارث گفت: «بغداد برای پرهیزگاران تنگ است و هیچ مؤمنی نباید درآن شهر زیست‌کند.»[3] گروهی از پارسایان اسلام، بدخواه بغداد بودند وعلت تنفّر آنها مشاهدهٔ فسق وفجور وظلم وتعدّی بود. بعضی ازآنان، هنگام ذکربغداد، به‌این شعر استشهاد می‌کردند:

قُل لِمَنْ أظْهَرَ التَنَسُّكَ فِي النّاسِ وَ أمْسیٰ یُعَدُّ فِي الزُّهّادِ
اِلْزَمِ الثَّغْرَ وَالتَواضُعَ فیهِ لَیْسَ بَغدادُ مَنزِلَ العُبّادِ
اِنَّ بَغدادَ لِلمُلُوكِ مَحَلٌ وَ مَناخٌ لِلقارِیءِ الصَّیّادِ[4]

یعنی: «بگوآنراکه درمیان مردم به‌پارسایی‌شناخته شده و درشمار زاهدان

۱. الجذورالتاریخیة للشعوبیة،ص ۸۵. ۲. الفرج بعدالشدة، ج۲، ص ۱۴۳.
۳. بغداد ضیقة علی‌المتقین، لاینبغی لمؤمن ان یقیم بها.ــ تاریخ بغداد، تألیف خطیب بغدادی، ج ۱، ص ۵. ۴. معجم‌البلدان، یاقوت حموی.ــ ذیل «بغداد»

به‌حساب است، کناری را بگزین و درآنجا به‌عبادت پرداز که بغداد جای عابدان‌نیست. بغداد جایگاه شاهان است واقامتگاهی‌است برای قرآن خوانانی که آن کتاب را وسیلهٔ صید مردم قرار داده‌اند.

درچنین‌شرایط و اوضاع واحوال بودکه ابوالعتاهیه، جانب‌مستمندان و مسکینان گرفت و ازگرانی و سختی معیشت بغدادکه براثر خوشگذرانیها و اسراف و تبذیرهای رجال عبّاسی به‌وجود آمده بود سخت انتقادکرد و چنین گفت:

مَنْ مُبْلِغٍ عَنّی‌الاما — مَ نَصائحاً مُتَوالِیَهْ
اِنّی اَری الاَسْعارَاَسْعـ — ارَالـرَّعِیَّهِ غالِیَه
وَاَرَی اَلمَکاسِبَ نَزْرَةً — وَاَرَیٰ‌الضَّرُورَةَفاشِیَهَ
وَ اَرَیٰ غُمُومَ الدَّهرِ را — ئِحَةً تَمُرُّ وَغادِیَه
وَ اَرَی الیَتامیٰ وَالاَرا — مِلَ‌فی‌البُیُوتِ‌الخالِیَه[1]

یعنی: «کیست که اندرزهای پیاپی مرا به‌خلیفه برساند؟ قیمتها را بسیار گران وکسبها راکم و کاسد و نیازمندیها را همه‌گیر و فراوان می‌بینم. غمهای روزگار صبح و شام می‌رسند و یتیمان و بیوه زنان، در خانه‌های تهی به‌سر می‌برند».

به واسطهٔ انتقادهای‌شدیدابوالعتاهیه ازفساددربارعبّاسی‌وبیعدالتیهایی که نسبت به‌مردم می‌شد، هارون او را به‌زندان افکند وکسی را مأمورکرد تا گفتار وکردار اورا زیرنظر بگیرد و به‌خلیفه‌گزارش کند. روزی به‌هارون اطلاع داده شدکه‌ابوالعتاهیه، اشعاری روی‌دیوار زندان نگاشته‌که ترجمه‌اش این است:

«به‌خدا سوگند، ستمگری زشت است و ستمگر همیشه سرزنش می‌شود. بزودی نزدکردگار خواهیم رفت و آنجا دادرسی می‌شود.» هارون بسیار گریست و اورا بااحسان فراوان آزادکرد. ابوالعتاهیه مردی صریح‌اللّهجه و

۱. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص ۱۳۳.ــ نقل از دیوان ابوالعتاهیه، ص ۳۰۴.

بی‌پروا و در عقاید خود استوار و پابرجا بود. با تظاهر و تملّق که شیوهٔ معمول آن عصر بود سخت مخالفت می‌کرد و شاید به‌علت همین صفات بود که او را از باب تمسخر یا کین‌توزی، «ابوالعَتاهِیَه» کنیه دادند.[۱]

جرجی زیدان می‌نویسد: «موقعی هارون، خوان پرنعمتی گسترده و بزم باشکوهی فراهم کرده بود. ابوالعَتاهِیَه را احضار کرد تا در وصف آن مجلس شعری بگوید. ابوالعتاهیه بیتی چند سرود که ترجمه‌اش چنین است:

«اکنون با پریرویان درکاخهای آراسته خوش باش، ولی آن هنگام که جان به‌سینه‌ات رسد، خواهی دانست که خودپسند بوده‌ای.»

هارون از شنیدن آن گریست. فضل بن یحیی برمکی[۲]، شاعر را مورد عتاب قرار داد که چرا درچنین مجلسی، بدینگونه سخن گفتی و خاطر خلیفه را مکدّر ساختی؟ هارون گفت: «ابوالعَتاهِیَه را واگذارید، او مرا در کوری دید و دلش نیامد که گمراهی من افزون شود.»[۳]

هندوشاه این مطلب را چنین می‌نویسد: «هارون بنایی عظیم می‌ساخت، وچون تمام شد، بفرمود تا فرش واوانی بیاوردند وآن خانه بیاراستند و طعامی مناسب ترتیب کردند، آنگاه بارعام بفرمود، وابوالعَتاهِیَهٔ شاعر را بطلبید. اوبا جمعی درآمدند، رشید راچون چشم براوافتاد، گفت: ای ابوالعَتاهِیَه! شعری انشادکن که مشتمل باشد بر وصف حال ما، گفت:

۱. زیرا «عتاهیة» به‌معنای کم‌عقلی است. این علت درمورد تسمیه و تلقیب او به«ابوالعتاهیة»، ازجمله در المنجد (اعلام) ذکرشده است. لیکن مؤلف «ریحانة‌الادب» نوشته است: «در قاموس گوید که عتاهیة (بر وزن کراهیة)، به‌معنی احمق ومردمان گمراه بوده وابوالعتاهیة هم لقب اسماعیل بوده، و اینکه جوهری حمل به کنیه‌اش کرده اشتباه و توهم است و نگارنده گوید: گویا صاحب قاموس به توهم اینکه اسماعیل پسری موسوم یا ملقب به‌عتاهیه نداشته ــ که ابوالعتاهیة کنیه‌اش باشد ــ به‌همین جهت حمل به‌لقب کرده وکنیه دانستن جوهری را هم حمل به‌توهم داشته است. ولکن کلام تاریخ بغداد صریح است در اینکه محمد پسر اسماعیل، ملقب به «عتاهیه» بوده‌است، چنانکه گوید: محمدبن اسماعیل‌بن قاسم، مکنی به ابوعبدالله وملقب به عتاهیه و معروف به «ابن ابی‌العتاهیه»، نیز شاعر ماهر عابد زاهد، و اشعار زاهدانهٔ او، مانند پدرش بسیار بوده ... و بنابراین دورنیست که اسماعیل [ابوالعتاهیه]، دوکنیه [یکی ابواسحاق و دیگری ابوالعتاهیه] داشته ونظیرآن بسیاراست...».ــ ریحانة‌الادب، ج۵، ص ۱۲۸ (چاپ تهران، شرکت سهامی طبع کتاب، ۱۳۳۲ش ۱۳۷۳ق).

۲. بعضی «فضل‌بن ربیع» نوشته‌اند. ــ تجارب‌السلف، ص ۱۳۶.

۳. تاریخ تمدن اسلام، ج ۲، ص ۹۶ــ۹۷.

عِشْ ما بَدا لَکَ سالِماً فی ظِلِّ شاهِقَةِ القُصُورِ

ـ در پناه کاخهای رفیع، آنطور که دلخواه توست، باسلامتی زندگی کن!

رشید گفت: احسنت! بیت بعدازاین چیست؟ ابوالعَتاهِیَه گفت:

یُسعیٰ عَلیکَ بِمَااشْتَهَیْـ تَ مِنَ الرَّواحِ اِلیَ البُکُورِ

ـ درحالی که از بام تا شام آنچه بخواهی برای توفراهم می‌کنند.

رشید گفت: نیکوست، دیگرچه؟ گفت:

فَاِذَا النُّفُوسُ تَقَعْقَعَتْ فی ظِلِّ حَشْرَجَةِ الصُّدُورِ

ـ اما در دمهای واپسین زندگی که نفسها به‌شماره می‌افتند،

فَهُناکَ تَعْلَمُ مُوقِناً ما کُنْتَ اِلاّ فی غُرُورِ

ـ درآن هنگام یقین خواهی کرد که تو غرق در غرور وفریب بوده‌ای!

رشید بگریست، فضل ربیع به‌ابوالعَتاهِیَه گفت، امیرالمؤمنین تو را خوانده است تا سخنی گویی که ازآن خرّم شود، تو چیزی می‌گویی که امیرالمؤمنین غمناک گردد! هارون گفت، براو اعتراض مکن که دیدهٔ بصیرت ما را در نابینایی می‌بیند، نمی‌خواهد غمی بیفزاید.»[1]

ابوالعتاهیه، چنانکه گفته شد، به زهد وپارسایی‌مشهور بود. اعراب اورا به‌واسطهٔ ابیات ذیل به‌زندقه متهم کردند، درحالی که نمی‌خواستند بدانند که میان ورع و زهد، با زندقه وکفر، مناسبتی نیست.

کَاَنَّ عَتّابَةَ مِن حُسنِها دمیةُ قَسٍّ فَتَنَتْ قَسَّها

یارَبِّ لَوْ اَنْسَیْتَنیها بِما فی‌جَنَّةِالفردوسِ‌لَمْ‌اَنْسَها

یعنی: گویی عتابه (نام معشوقه) از زیبایی، عروسك ترسایی است که دل ازکشیش برده است، پروردگارا! اگر باآنچه دربهشت است او را از یاد من ببری، من فراموشش نخواهم کرد.

ابوالفرج اصفهانی می‌نویسد: «چون ابوالعتاهیه در اشعار خود از مرگ

۱. تجارب‌السلف، ص ۱۳۶

یاد می‌کرد، بدون‌اینکه از بهشت وجهنّم نامی برد، از این‌روی به زندقه متهم شد.»[۱]

۵ـ ابان بن عبدالحمید لاحقی

ابان بن عبدالحمید بن لاحق بن عُفیر (و در فهرست ابن النّدیم: عبدالحُمَیْد) رقاشی،ایرانی نژادوازشاعران قرن دوم هجری به‌شمارمی‌رود. او ازمدّاحان‌خاندان‌برمك‌بودو به‌این‌خاندان مهرمی‌ورزید واشعاربسیاری درمناقب برمکیان و اصالت شرف ونسب آنان بسرود. نخستین کسی که کتاب کلیله ودمنه را از پهلوی به‌نظم عربی درآورد، او بود. گویند یحیی‌بن خالد برمکی میل داشت کلیله را حفظ کند، ولی این‌کار برای او دشوار بود، ابان لاحقی آن را منظوم ساخت که حفظ آن برای یحیی آسان گردد. بعضی نوشته‌اند، به‌امر یحیی برای پسر او به‌نظم درآورد، چه یحیی بی‌نهایت مایل بود فرزندش جعفر آن کتاب را حفظ کند. نسخهٔ منظوم ابان لاحقی از میان رفته است، ولی معدودی از اشعارآن در دست است که در مصر به‌چاپ رسیده است، اکنون برای نمونه چند شعر که ظاهراً از اشعار اوایل کتاب است ذکر می‌شود:

هذا کتـابُ أدَبٍ وَ مِحنَه   وَهْوَالّذی یُدْعی کَلیلَه دِمْنَه
فیـه دلالاتٌ و فیه رُشْدُ   وَ هْـوَکتابٌ وَضَعَتْهُ الـهِنْـدُ
فَوَضَعُوا آدابَ کلِّ عالـمِ   حکایةً عَـنْ اَلْسُنِ البَهائِمِ
فـالحکماءُ یَعْرِفونَ فَضْلَه   وَالسُّخَفاءُ یَشْتَهُونَ هَزْلَه[۲]

ابان، گذشته از کلیله و دمنه، کتابهای زیادی از پهلوی به‌نظم عربی درآورده است، مانند کتاب سیرهٔ (زندگانی) اردشیر، و سیرهٔ انوشیروان، و کتاب بلوهر و بوداسف، و کتاب سندباد.[۳] و... اوشعر بسیار داشت و بیشتر اشعارش‌مزدوج (مثنوی) ومسمط بود.

۱. اغانی، ج ۳، ص ۱۵۱.   ۲. منتخب‌کلیله و دمنه، ص ید (چاپ ۱۳۳۸).
۳. الفهرست، ص ۱۱۸ و ۱۶۳.

۶ـ عبدالسلام بن رَغبان (دیك‌الجنّ)

از خصوصیّات قرن سوم هجری آن است که شعرای شعوبیّه در این عصر فزونی یافتند و مخصوصاً چند تن پیدا شدند که سرآمد گویندگان عربی زبان بودند و مرام شعوبیّه را با صدای بلند تبلیغ می‌کردند، و در تحقیر شأن عرب و تفاخر به نَسَب و عزّت ایرانیان می‌کوشیدند و اشعار بسیاری در این زمینه می‌سرودند. بزرگترین شاعر و قائد ادبی شعوبیّه در این قرن، عبدالسلام‌ابن رَغبان (۱۶۱ـ۲۳۵ یا ۲۳۶ ه.ق) از شعوبیّون شیعهٔ شام[1] معروف به دیكُ‌الجِنّ است که غالباً مقیم شهر حِمْص بود، و در میان شاعران قرن سوّم، گذشته از مقام استادی، بدین جهت امتیاز داشت که برای کسب مال، مدح خلفاء و امرا نمی‌گفت و هرچه در مراثی اهل بیت رسول اکرم (ص) و در مفاخر ایرانیان می‌سرود، از روی ایمان و عقیدهٔ قلبی بود، نه برای خوشامد این و آن. از جمله اثر مهم او المراثی فی مقتل الحسین (ع) است که عقیده و ایمان راسخ او را نسبت به مبانی اسلام و مذهب شیعه نشان می‌دهد.[2] دیكُ‌الجِنّ دنبالهٔ مسلك بَشّار بن بُرد را گرفت، همچنانکه بَشّار دنبالهٔ مسلك شعوبی اسماعیل بن یسار را گرفته بود، و همان طور که بَشّار قائد نهضت ادبی شعوبیه در قرن دوم هجری بود، دیكُ‌الجِنّ در قرن سوّم پیشوای این فکر به‌شمار می‌آمد. ابوالفرج اصفهانی دربارهٔ او می‌نویسد:

«او به ضدیّت با عرب سخت متعصب بود و همیشه نسبت به آنها در اشعار خود ناسزا می‌گفت. می‌گفت: "اعراب نسبت به ما هیچ فضیلت و برتری ندارند، ما و آنها از نسل ابراهیم هستیم، آنها اگر به اسلام می‌بالند، ما هم مسلمان بلکه در اسلام راسخ‌تریم، خدا هم آنها را برما ترجیح نداده است، چه هرکه از آنها یك نفر از ما را بکشد، اورا به قصاص می‌کشند".»[3]

۱. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۴۰۷. ۲. المنجد.ــ اعلام.
۳. مجلهٔ مهر، سال دوم، ص ۱۶۰.ــ نقل از کتاب «اغانی».

۷ـ اسحاق بن حسان خریمی سغدی

یکی دیگر از شاعران مشهور تازیگوی ایرانی قرن سوم هجری که منسوب به شعوبیّه بود، ابو یعقوب اسحاق بن حسّان بن قوصی خُرَیمی[۱] سُغدی است، که در عصر هارون الرّشید و مأمون می‌زیست. او در اشعار و آثارش به نَسَب ایرانی خود مباهات بسیار می‌کرد و اعراب را حقیر می‌شمرد، چنانکه برای شناساندن و معرّفی خود چنین می‌گوید:

إنّی امْرُءٌ مِن سَراةِ الصُّغْدِ اَلْبَسَنی عِرْقُ الاَعاجِمِ، جِلْداً طَیِّبَ الخَبَرِ

یعنی: «من مردی از بزرگان سغدم، و رگ و پوستم از نژاد پاك ایرانی است.»

ابن قُتَیبَهٔ دینَوَری در شرح حال او می‌نویسد: «اِسحاق بن حَسّان وَیُکَنّی ابا یَعقوب، من العَجَم:

إنّی امْرُءٌ مِنْ سَراةِ الصُّغدِ اَلْبَسَنی عِرقُ الاَعاجِمِ جِلْداً طَیِّبَ الخَبَرِ

وَکانَ مَولی ابن خُرَیم، اَلَّذی یُقال لابیه خُرَیم النّاعِم، وَهو خریم بن عَمْرو مِن بَنی مُرَّة بن عَوف بن سعد بن ذُبیان...»[۲] و باز خریمی گوید:

أبِالصُّغْدِ بأسٌ إذ تُعَیِّرُنی جُمْلُ[۳] سِفاهاً وَمِن اخلاقِ جارَتِیَ الجَهْلُ

فَإنْ تَ[illegible]خَری یا جُمْلُ، اَوتَتَجَمَّلی فَلافَخرَ اِلا فَوقَهُ الدّینُ والْعَقلُ

اَرَی النّاسَ شَرعاً فِی الحَیاة، ولا اَدُری لِقَبْرٍ عَلی قَبرٍ عَلاءٌ ولا فَضلُ

وَما ضَرَّنی اَنْ لَم تَلِدْنی یَحابِرٌ[۴] وَلَم تَشْتَمِلْ جَرمٌ[۵] عَلَیَّ وَلاَ عُکْلُ[۶]

إذا اَنتَ لَم تَحْمِ القَدیمَ بِحادثٍ مِنَ المَجدِ لَم یَنفَعْكَ ما کانَ مِن قَبلُ

۱. لغت‌نامه ـ ذیل «خریم». ۲. کتاب الشعر والشعراء، ص۵۴۲. ۳. جمل، کنایه از عرب است. ۴و۵و۶. نام چند قبیلهٔ عرب است.

مضمون ابیات:«آیا سُغد عیبی داردکه عربان از روی نادانی و سفاهت مرا سرزنش می‌کنند. بالاترین مایهٔ مفاخرت، دینداری و خردمندی است نه‌چیز دیگر. مردم در زندگانی با یکدیگر مساویند و پس از مرگ نیز گوری بر گور دیگر فضیلت ندارد. من از اینکه قبائل عرب (یَحابِر، جَرم، عُکل) مرا از خود نمی‌دانند باکی ندارم. اگر عزّت و عظمت دیرین را به وسیلهٔ عزت و عظمت جدید نگاه نداری، عظمت دیرین به‌کار تو نخواهدآمد.»(یعنی اگر اخلاف، خود دارای عظمت و بزرگواری نباشند، بالیدن آنان به گذشتگان بی‌نتیجه‌است.) نیز دربارهٔ حسب ونسب وبزرگواری نیاکان خودگوید:

وَنادَیتُ مِن مَروٍ وَبَلْخٍ فَوارِساً لَهُم حَسَبٌ فِی‌الاَکرَمینَ حَسیبُ
فَیاحَسرَتا لاٰدارَ قَومی قَریبَةٌ فَیَکْثُرُ مِنهُم ناصِری وَ یَطیبُ
وَإنّ اَبِی ساسانَ کِسری بنَ هُرمُزٍ وَ خاقانُ لی لَو تَعْلَمینَ نَسیبُ
مَلَکنا رِقابَ النّاسِ فِی الشِّرْکِ کُلِّهِم لَنا تابِعٌ طَوعَ القِیادِ جَنیبُ
نَسُومُکُم خَسفاً، ونَقضی عَلَیکُم بِماشاءَ مِنّا مُخطِیءٌ و مُصیبُ
فَلَمّا اَتَی‌الاِسلامُ وَانْشَرَحَتْ لَه صُدُورٌ بِه نَحوَ الاَنامِ تُنیبُ
تَبِعْنا رَسُولَ اللهِ حتّی کَأنّما سَماءٌ عَلَینا بالرِّجالِ تَصوبُ[1]

خلاصهٔ ابیات:«سواران اصیل و نجیب را از مرو و بلخ خبر دادم. جای تأسف است که سرزمین یاران و خویشانم نزدیك نیست، وگرنه برتعداد یاران و بستگانم افزوده می‌شد و موجب خوشوقتی من بود. من از نسل ساسان و کسری، زادهٔ هرمز هستم و کاش می‌دانستی که خاقان هم خویش من است. پیش از اسلام مالك‌الرّقاب دنیا بودیم، و همگی فرمان ما را گردن نهادند و مطیع و منقاد ما شدند. ما شما را (مقصود عربان است) عذاب می‌دادیم وهرگونه که می‌خواستیم بر شما فرمانروایی داشتیم. اما چون‌آیین اسلام

۱. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۶۶.

پدیدار شد، و دلها برای پذیرفتن آن کیش آماده گردید، ما پیرو پیغمبر خدا شدیم و گروهی فراوان بدو گرویدیم، وچندان مردان ما بسیار شدند که گویی آسمان به‌جای باران، مرد مسلمان بارید.»

خریمی در دستگاه آل برمك، نفوذ فراوان و احترام بسیار داشت و از بذل و بخششهای آن خاندان بهره‌مند می‌شد. از مؤلفات او است قصیدة فی‌-تاریخ بغداد.[1]

۸ـ ابراهیم بن ممشاد اصفهانی (المتوکلی)

ابواسحاق ابراهیم بن ممشاد اصفهانی (متوکلی) ازمردم جی[2] اصفهان بودکه مدتی سمت دبیری متوکل عباسی را بـرعهده داشت و از ندمای او به شمار می‌آمد. درکتابت‌عربی در عهد خود بی‌نظیر و در فصاحت مورد مثل بوده است. متوکلی بعد از مرگ خلیفه، از مصاحبت فرزند اوکناره گرفت و به‌یعقوب لیث صفار پیوست. بعضی گفته‌اند در ایـام معتمد بـه عنوان رسالت نزد یعقوب رفت ویعقوب لیث اورا نزد خود نگاه داشت. بنا برمشهور متوکلی از جانب یعقوب، قطعهٔ ذیل راکه دربارهٔ افتخار به‌نژاد و نسبت ایرانی وتحقیر عرب بود برای خلیفه فرستاد.

اَنَا ابْنُالأکارِمِ مِنْ نَسْلِ جَم	وحـائِزُ اِرْثِ مُلُوكِالعَجَم
وَمُحیِیالَّذی بادَ مِن عِزِّهِم	و عَفّیٰ عَلَیه طِوالُ القِدَم
وَ طالِبُ اَوتـارِهِم جَهْرَةً	فَمَنْ نامَ عَن حَقِّهِمْ لَمْ اَنَم
مَعی عَلَـمُ الکابیانِ[3] الَّذی	بِـهِ اَرْتَجی اَنْ اَسُودَالاُمَم
فَقُلْ لِبَنی هـاشِمٍ اَجْمَعین	هَلُمّوا اِلیَ الْخَلْعِ قَبلَ النَّدَم
مَلَکْناکُمُ عَنوَةً بِالرِّمـا	حِ طَعْناً وَ ضَرباً، بِسَیفِ خَذِم

۱. المنجد.ــ اعلام. ۲. جی(Jey، یا: جیJayy)، یکی از بلوك اصفهان کنونی است که‌مرکزش (شهرستان)، تقریباً یك فرسنگی شهر است. ۳. الکابیان، منسوب به کاوهٔ آهنگر.

وَ اَولاٰکُمُ المُلْكَ آبٰاؤُنا فَمٰا اِنْ وَفَیْتُم بِشُکْرِ النِّعَم
فَعُودُوا اِلیٰ اَرضِکُم بِالحِجٰاز لِاَکْلِ الضِّبٰابِ وَرَعْیِ الغَنَم
فَاِنّی سَأَعْلُو سَرِیرَ المُلُوكِ بِحَدِّ الحُسٰامِ وَ حَرفِ القَلَم[1]

یعنی: «من زادهٔ بزرگان، از دودمان جم و وارث تخت و تاج عجمم. من زنده کنندهٔ آن عزتم که از دست رفته، و روزگار کهن، آثار آن را از میان برده است. من آشکارا کینه‌خواه آنها هستم و طالب انتقامم. اگر هر کس از حق آنان بگذرد، من نخواهم گذشت. درفش کاویان همراه من است، که با آن بر همهٔ ملل امید سروری دارم. به بنی‌هاشم (مقصود آل عباس و خلفای بنی‌عباس است، چنانکه سپس می‌گوید، پدران ما شما را به‌دولت رسانیدند که اشاره است به‌انقراض بنی امیه و روی‌کار آمدن بنی‌عباس که ازجمله عوامل مؤثر آن، اقدامات ابومسلم خراسانی بود) بگو، پیش از آنکه پشیمان شوید، به خلع خود اقدام کنید. زورنیزه و شمشیر ما بود که شما را به‌دولت رسانید، پدران ما، شما را صاحب دولت و سلطنت کردند، شما پاس خدمت آنها را نگاه نداشتید و شکر نعمت به‌جای نیاوردید. ازاین پس به‌حجاز، سرزمین اصلی خود برگردید و به‌خوردن سوسمار و چراندن گوسفند بپردازید، بزودی به زور تیغ و نوك خامه بر تخت پادشاهان خواهم نشست.»

۹ـ ابوالحسن مهیار دیلمی

نهضت شعوبیّه چنانکه بیان شد، تا پایان عصر معتصم عباسی (۲۲۷ ه.ق) با نهایت شدت و شور ادامه داشت. از عهد معتصم به‌بعد، ضدیّت با عرب که اساس عقاید شعوبیّه بود، طرفداران بسیار داشت و ترکان نیز در طرفداری ازعقاید شعوبیّه دست کمی از ایرانیان نداشتند. هنگامی که ایرانیان به مقصود اصلی خود که به دست‌آوردن قدرت و سلب سیادت عرب بود، نسبتاً

۱. معجم‌الادباء، ج ۱، ص ۳۲۳.

توفیق‌یافتند، سروصدای‌ضدیّت با عرب و جنبش آزادیخواهانه از اواخر قرن سوم هجری، بتدریج شدّت خود را از دست داد، لیکن بکلّی از میان نرفت، چنانکه در قرن پنجم هجری باز ابوالحسن مهیاربن مرزویه دیلمی را می‌بینیم که باوجودی‌که به‌وسیلهٔ سیّد رَضی (ابوالحسن محمّدالموسوی[۱] ـ جامع نهجُ البلاغه) در سال ۳۹۴ هجری اسلام آورد[۲] و از کیش زردشت دست کشید، عصبیّت ایرانی خود را از دست نداد و تفاخر به اصل و نسب خود نمود و گفت:

قَومیَ اسْتَولَوا عَلَی الدَّهْرِ فِتیً   وَمَشَوا فَوقَ رُؤُوسِ الحِقَبِ
عَمَّمُوا بِالشَّمسِ هاماتِهِمُ   وَ بَنَوا أبیاتَهم بِالشُّهُبِ
وَ أبِی کِسری عَلا ایوانَهُ   أیْنَ فِی النّاسِ أبٌ مِثلُ أبی
قَد قَبَسْتُ المَجدَ مِن خَیرِ أبٍ   وَقَبَسْتُ الدِّینَ مِن خَیرِ نَبی
وَ ضَمَمْتُ الفَخْرَ مِن أطرافِهِ   سُؤدَدَ الفُرسِ وَدِینَ العَرَبِ[۳]

یعنی: «طایفهٔ‌من ازآغاز، بر دهر (روزگار) فائق‌آمدند، و گام بر سر قرنها می‌نهادند. سرآنان از افتخار به خورشید می‌رسید و خانه‌هایشان در بلندی شهابها بنا می‌شد. طاق پدرم‌کسری سر بر فلك افراشته است.کجاست

۱. ابوالحسن، محمدبن ابی احمد حسین بن موسی‌بن‌محمدبن موسی‌بن ابراهیم بن موسی بن‌ـ جعفر،علیه‌السلام،ملقب به «شریف رضی» و«ذوالحسبین» و «الشریف‌الاجل»، ازعالمان وشاعران و ادیبان ومحدثان و مفسران بزرگ اسلام‌است، و از سادات بزرگوار موسوی وازجمله‌شخصیتهای بلندقدری است که در دامن فرهنگ اسلام پرورش یافته‌اند. وی در زهد و مناعت نفس و ملکات اخلاقی نیز نمونه بود. ازآثار اوست‌کتاب «نهج‌البلاغه»، که‌آن را ازمیان خطبه‌ها (سخنرانیها) و نامه‌ها وکلمات قصار حضرت علی (ع) انتخاب‌کرده‌است. دیگر ازآثار اوست کتاب «خصائص‌ـ الائمه»، و «تلخیص‌البیان عن مجازالقرآن»، و «مجازات‌الآثارالنبویة»، و «معانی القرآن»... شرح حال تحقیقی وی، و هم‌سخن دربارهٔ اسنادکتاب «نهج‌البلاغه» و شروح آن را می‌توانید در جلد چهارم «الغدیر» (ص ۱۸۰ــ۲۲۱) ملاحظه‌کنید.

۲. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۶۵۳، وکتاب «تعلیم اسلام» تألیف‌آرنولد:
T. W. Arnold, Preaching of Islam p. 180. London 1896.

۳. الغدیر، علامهٔ امینی، ج ۴، ص ۲۴۰ (چاپ بیروت).

درمیان مردم پدری مـانند پدر من؟ من بزرگواری را از بهترین پدر به دست آوردم و دین را از بهترین پیامبر گرفتم و افتخار را از جوانب مختلف آن گرد آوردم: سیادت ایرانیان و دین عرب.»

فصل شانزدهم

مشاهیر مؤلفان شعوبیه و آثار آنان

۱ـ ابومحمد عبدالله بن مقفع

ابن مقفع، ایرانی و پارسی‌نژاد، و نام اصلیش روزبه پسر داذویه (داذویه)[۱] و ازمردم جور(گور)[۲] فارس بود. ابن مقفع ازموالی و درخاندان آل اَهتَم پرورش یافته بود و مانند پدرکیش زرتشتی داشت. مدتی دبیر یزیدبن عمربن‌هُبَیره، والی‌عراق، ازطرف مروان‌بن محمّد اموی بود. زمانی نیز نزدبرادر او، داود بن عمربن هُبَیره زیست،سپس به‌خدمت عیسی بن علیّ بن عبدالله‌بن عبّاس ـ عمّ منصور خلیفهٔ عباسی ـ و برادر او سلیمان که حاکم بصره بود درآمد، و تا این زمان زرتشتی بود، اما به دست عیسی بن علی اسلام پذیرفت، و صیت شهرتش همه‌جا کشیده شد. ابن مقفع به‌سال ۱۴۲ یا ۱۴۵

۱. اینکه داذویه را مقفع لقب نهادند برای آن است که وقتی حجاج‌بن یوسف ثقفی وی را عامل خراج فارس‌کرد، پس از چندی متهم به زیاده‌روی در عمل شد، حجاج به‌شکنجه‌اش فرمان داد و از شدت ضرب وآزار، در دست او تشنج و انقباض پدیدآمد و به «مقفع» ملقب‌گردید. ـ الفهرست، ص ۱۱۸ (چاپ فلوگل).

۲. فیروزآبادکنونی. مرحوم مشیرالدوله، در«تاریخ ایران باستان». ج ۱، ص ۱۰۰ (چاپ جیبی) او را از مردم خوزستان می‌داند که معلوم نیست ماخذ این روایت ازکجاست. مؤلف «الفهرست»(ص ۱۱۸) اورا از «حوز» فارس‌می‌داندکه "صحیح آن ـ چنانکه‌جهشیاری در«تاریخ‌الوزراء»(ص ۱۱۰)ذکر می‌کند ـ جور است که‌معرب«گور»باشد.

هجری، به‌اختلاف روایات، به‌امر منصور عبّاسی به‌قتل رسید.[۱] به‌سال ۱۳۷ هجری عبدالله‌بن علی، عموی منصور عبّاسی، که برادر عیسی و سلیمان بود، بر منصور خروج کرد و چون از سپاهیان خلیفه شکست یافت، به‌بصره نزد برادران خویش آمد و برادران از او پیش منصور شفاعت کردند. خلیفه شفاعت ایشان را پذیرفت و مقرّر شد درآن باب امان‌نامه نوشته شود. برادران عبدالله، نوشتن امان‌نامه را به ابن مقفّع دبیر خود ارجاع کردند. چون او تأکید بلیغ در امان‌نامه نموده و تمام نکات را رعایت کرده بود، تا منصور نتواندآن را نقض و به‌کشتن عبدالله مبادرت کند، بدین سبب منصور کینهٔ اورا به‌دل گرفت و پس از اینکه‌سفیان‌بن یزیدبن مهلّب از طرف خلیفه حاکم بصره شد، بنا به‌اشارهٔ خلیفه، ابن مقفّع را به‌اتهام کفر و زندقه دست و پا بریده در تنور سوزان انداخت.

جاحظ سبب مرگ ابن مقفع را چنین می‌داند که وی عبدالله‌بن‌علی را بر ضد منصور وادار به عصیان وتمرد کرده بود، و چون منصور از موضوع اطلاع یافت به‌قتلش شتاب کرد.[۲] ابن الندیم وجهشیاری، علت‌قتل‌مقفع راچنانکه گفتیم، احتیاط کامل اودر نوشتن امان نامه می‌دانند.[۳]

آقای دکتر زرّین کوب درکتاب تاریخ ایران بعد از اسلام می‌نویسد: «ابن‌مقفّع نیز اگر بتوان آنچه را قاسم‌زیدی در ردّ وی‌نوشته است درست پنداشت،درزندقه‌تندرو بوده‌است. وی برحسب‌نقل این قاسم‌زیدی‌در کتاب‌خویش ثنویّت را تأیید کرده‌است و ازنور و ظلمت سخن‌رانده‌است،حتی‌یك‌جا آیات فرستادگان‌خدا را به‌سحرجادوان‌مانند کرده‌است وپیغمبر اسلام‌را، «مردی‌ازاهل تهامه» خوانده وبربعضی‌آیات قرآن، برسبیل‌طنز و کنایه، خرده‌گرفته است.»[۴]

ازیك روایت اغانی برمی‌آیدکه وقتی در مدائن عده‌ای از زنادقه را

۱. احمد امین می‌نویسد: « تاریخ تولد ابن مقفع به‌طورصحیح روشن نیست. بنابرآنچه بعضی از محدثین ذکرکرده‌اند، تولد او به‌سال ۱۰۶ هجری بوده و اگر این روایت درست باشد قتل او در جوانی درحالی‌که سنش از ۴۰ سال تجاوز نکرده بود اتفاق افتاده است.»ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۲۰۵.

۲. رسائل‌جاحظ، ص۴۷.

۳. قاتل‌ابن‌مقفع در«الفهرست»، سفیان‌بن‌معاویه ودرمقدمهٔ«کلیله و دمنه»ـ تصحیح استاد فقید عبدالعظیم قریبـ سفیان‌بن یزیدبن مهلب ذکرشده است.

۴. تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۵۰۸.ـ نقل ازکتاب «الرد علی‌الزندیق»، تألیف قاسم الزیدی، ص ۵۰۸.

باز داشته‌اند و آنها را در پیش چشم مردم درکوچه و بازار شهر می‌گردانده‌اند. در بین این زنادقه، پسر ابن مقفع نیز بوده است. و چون در این واقعه ابن مقفع‌هم زنده بوده‌است،واقعه باید سالها پیش‌ازدورهٔ شدّت تعقیب مانویّه و زنادقه به‌دست‌مهدی‌اتفاق‌افتاده‌باشد.[1] نیزدربارهٔ زندقهٔ ابن‌مقفع نقل‌شده‌است که مهدی خلیفهٔ عباسی می‌گفت: «هرگزکتابی درزندقه ندیدم که‌اصل ومنشأ آن ابن مقفع نباشد.»[2] ابن‌مقفع به‌هنگام مرگ، در حالی‌که اعضایش را به‌دستور امیر بیرحم بصره می‌بریدند و در تنورسوزان می‌افکندند، به‌سفیان(امیربصره) گفت: «به‌خدا سوگند که‌به‌کشتن من‌هزارتن رابکشی،ولی‌اگر صدچون تویی‌را بکشند یك تن‌تمام را نکشته باشند.» آنگاه این‌دو بیت را برخواند:

إذا مَامَاتَ مِثلي مَاتَ شَخْصٌ ... يَمُوتُ بِمَوتِهِ خَلْقٌ كَثيرُ
وَأَنْتَ تَمُوتُ وَحْدَكَ لَيسَ يَدري ... لِموتِكَ لاالصَّغيرُ وَلاَالكَبيرُ[3]

ابن مقفع از کاتبان و فصیحان درجهٔ اول زبان عربی بوده، و شعر هم می‌گفته است، چنانکه ابن‌الندیم دربارهٔ او می‌نویسد: «... وَكَانَ فِي نِهَايَةِ الفَصَاحَةِ وَالبَلاَغَةِ كَاتِباً شاعِراً فَصِيحاً...»[4] این مرد دانشمند ایران پرست، چندین کتاب پهلوی‌را به عربی‌ترجمه کرد که‌ازآن‌جمله کتابهای آئین‌نامه و خداینامه ومزدك والتاج درسیرت انوشیروان و کلیله و دمنه و الدرةالیتیمه‌فی طاعةالملوك درآداب نامه‌نگاری و ادب‌الکبیر و ادب‌الصغیر است. نیز نامهٔ معروف تَنسَر هیربدان هیربد را به اردشیر بابکان، برای شاهزادهٔ طبرستان ترجمه‌کرد. مصطفی‌بن عبدالله، معروف به«کاتب چلبی» مؤلف کشف‌الظنون دربارهٔ کتاب خداینامه می‌نویسد:

«تاريخُ الفُرْسِ، لِبَعضِ قُدَمَاءِ أهْلِ فَارس، وَقَدكَانَ مُعَظَّماً عِندَ العَجَمِ لِمَا فِيهِ‌مِنْ أخبارِ أسْلاَفِهِمْ وَسِيَرِ مُلُوكِهِمْ وَهُوَ اصْلُ الشّهنامَه وَ غَيرِها نَقَلَهُ ابنُ المُقَفّعِ مِنَ الفَهْلَوِيّةِ إلَى العَرَبِيّةِ...»[5] احمد امین

۱. تاریخ ایران بعد از اسلام، دکتر زرین‌کوب، ص ۵۱۰ـــ نقل از «اغانی»، ج۱۸، ص ۲۰۰.
۲. تاریخ ادبی ایران، ج۱، ص۳۰۷. ۳. مقدمهٔ کلیله و دمنه، تصحیح مرحوم قریب.
۴. الفهرست، ص ۱۱۸. ۵. کشف‌الظنون، ج ۱، ص۲۲۸

می‌نویسد:

«ابن مقفّع در زمان بنی‌عبّاس، فقط ده سال زندگی کرد و اکثر عمر خود را در عصر بنی‌امیّه به سر برده بود. در آن زمان بر فشار اعراب نسبت به موالی و سختی و محنت ایرانیان واقف شده و خود شریك درد و رنج و تیره‌بختی آنان بود. در آن موقع مسلمان نبود که بتوان گفت به‌واسطهٔ دیانت، از دشمنی او نسبت به اعراب کم شده باشد. خشم و عداوت او نسبت به اعراب، سخت و بی‌اندازه بود. او بزرگترین و بهترین شخص بود که‌در ادب عرب تأثیر مهمی داشت. اخلاق او عبارت از شرف و نجابت و شهامت و گذشت و کرم و بزرگواری بود.»[۱]

ابن مقفّع به دو زبان پارسی و عربی تکلّم می‌کرد و چنانکه گفتیم بسیاری از آثار پهلوی را به‌عربی ترجمه و نقل کرد. محمّد بن سلام می‌گوید: «استادان ما چنین گفته‌اند، که بعد از اصحاب پیغمبر، از خلیل بن احمد هوشمند‌تر وپرکارتر وآگاه‌ترنبود.درمیان ایرانیان‌هم ازابن مقفّع،هوشمندتر وپرکارتر وآگاه‌تر کسی نبود.»[۲] جعفر برمکی گفته بود: «عبدالحمید (منظور عبدالحمید کاتب معاصر ابن مقفّع است)، ریشه و سهل بن هارون برگ وشاخ و احمدبن یوسف شکوفه و ابن مقفّع میوه است».[۳] با آنکه اصل ونژادابن مقفّع و طرفداری او از افتخارات و دین ونسب میهن باستانی خود (ایران) محل تردید وگفتگو نیست، و بنا به‌عقیدهٔ بعضی به همین گناه هم محکوم به‌مرگ شد[۴]، باز جمعی با جعل اخبار و روایات، او را طرفدار برتری عرب برسایر ملل قلمداد کردند. اینان چنین می‌گویند: «ابن مقفّع، با جمعی در مِرْبَد (محل اعراب بادیه) نشسته بود، ازآنها پرسید که عاقلترین و داناترین ملّتها کدام است؟ حاضران به‌یکدیگر نگاه کردند و پیش خود تصوّر کردند که شاید نظر ابن مقفّع به‌ملّت خود، ایرانیان باشد، ازاین رو گفتند: ''ایرانیان خردمندترین ملل دنیایند.'' ابن مقفع گفت: ''مقصود من این نیست، آنها بسیاری ازکشورها را گشودند و

۱. ضحی‌الاسلام، ج۱، ص ۲۰۶. ۲. رسائل‌البلغاء.ــ نقل از«المزهر». ۳. ضحی‌ـالاسلام، ج۱، ص۲۰۷.ــ نقل‌از «رسائل‌البلغاء». ۴. به‌عقیدهٔ برخی دیگر، علت قتل او به‌ـدست منصور، تأکید درنوشتن امان‌نامه بود برای عبدالله‌بن علی، که ذکرآن گذشت.

مالك شدند و دارای مملکت بزرگ و عظیم بودنــد، بر بسیاری از مردم روی زمین فرمانروا گشتند ولیکن با فکر و عقل خود چیزی ابداع و ابتکار نکردند و دانشهای تازه پدید نیاوردند.'' گفتند: ''رومیان باید از حیث عقل و دانش بر سایرین برتر باشند.'' گفت: ''نه، آنها صنعتگرند''. سپس چینیان را گفتند، وی گفت: ''چینیان اهل هنرهای ظریفند نــه صاحب عقل و دانش''. حــاضران مجلس به‌هندیها اشاره کردند، ابن مقفّــع درپاسخ آنها گفت: ''هندیها اهل فلسفه‌اند''. گفتند: ''اهل سودان'' گفت: ''بدترین خلق خدایند''. گفتند: ''تو بهتر می‌دانی بگو''. گفت: ''عاقلترین ملل عالم قوم عرب است''. و با دلائلی گفته خود را ثابت کرد. نیز گفت: ''من خود اگر بهره‌ای از نژاد و نسب ندارم، از معرفت بی‌بهره نیستم و مقصودم بیان حقیقت است نه موافقت با شما، و کسی که در حقّ عرب سپاسگزاری نکند زیانکار است.»[1] نیز هنگامی که نزد اوسخن از شعر و فضیلت سخنسرایی به‌میان آمد، چنین گفت: «کدام حکمت بهتر و بلیغتر و شگفت‌انگیزتر از این است که یك جوان بیابان نورد، یا طفل بدوی کــه شهر وگلزار ندیده، سخن نشنیده و انسان متمدّن ندیده، چون شعر بگویــد بهترین سخنها و نغزترین مضامین را به‌زبان‌آورد، اخــلاق نیکو و صفات بــد را بیان کند، و چنان با استادی حقّ مطلب را اداکندکه براو اعتمادکنند، و قول اورا برهان وحجّت دانند.»[2]

احمد امین می‌نویسد: «یکی از دلائل جعل این روایت این است کــه عین این گفته درکتاب الجوائب، از ابوهلال عسکری[3] به‌جــای ابن مقفع نقل شده است.»[4]

۲ـ ابوعبیده معمربن مثنی

در اوایل قرن سوّم هجری، درحوزهٔ اسلام سه نفر به‌لغت دانــی و شعر

۱. عقدالفرید، ج۲، ص۵۰. ۲. زهرالآداب، درحاشیهٔ«عقدالفرید»، ج ۲، ص ۲.
۳. ابــوهلال حسن عسکری از لغت دانــان معروف و مشهور است کــه مهمترین مؤلفات او «الصناعتین، الکتابة والشعر» است‌که درحقیقت تألیفی است در تکمیل‌کتــاب «البیان‌والتبیین» جاحظ. ۴. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۵۲.

و علوم عرب مشهور بودند، و بیشتر آثاری که فعلاً دردست است از آنها روایت شده است، بعلاوه منبع اطلاعات و سرچشمهٔ روایات ادبی و تاریخی آن عصر به‌شمار می‌رفتند. بنا به‌نوشتهٔ المزهر[۱]، این سه‌تن عبارت بودند از ابوعُبَیده مُعَمَّربن مُثَنّی (ابوعبیدهٔ راویه)، اصمعی[۲] و ابوزید انصاری.[۳]

ابوزید بیشتر به حفظ نوادر لغات و الفاظ مشکل و تبحّر درعلم نحو اشتهار داشت و کمتر در معرکهٔ کشمکش میان شعوبیّه و عرب داخل می‌شد. ولی ابوعبیده و اصمعی، با یکدیگر سخت مخالفت مسلکی داشتند و در شهرت و تفوّق علمی با هم رقابت می‌کردند. ابوعبیده بزرگترین نمونهٔ شعوبی، و اصمعی بالاترین مظهر حزب عربی بود.[۴] ابوعبیده از موالی ایرانی نژاد، و اصلاً یهودی بود.[۵] اوبه‌سال ۱۱۰ یا ۱۱۴ هجری[۶] در بصره به دنیاآمد و نزد علمای معروف آن زمان چون ابوعمروبن‌العلاء و یونس بن حبیب تلمّذ کرد.[۷] فضل بن ربیع[۸] او را از بصره به‌بغداد خواست. ازاین پس، روز به‌روز بر شهرت و اعتبار ابوعبیده افزوده شد. کسانی که می‌خواستند افکار ابوعبیده و عقاید شعوبیّه را رواج دهند، به‌هروسیله که می‌توانستند از او طرفداری و حمایت، و اصمعی را ــ که رقیب ابوعبیده و ازطرفداران متعصّب عرب بود ــ تحقیر می‌کردند. اسحاق‌بن ابراهیم موصلی، موسیقیدان مشهور ایرانی نژاد

۱. تألیف‌جلال‌الدین سیوطی، (چاپ مصر، ۱۸۶۵م). ۲. عبدالملك بن قریب مشهور به «اصمعی»، از مشاهیر ادبا و علمای لغت و بزرگان روایت عرب بود. اصلا اهل بصره بود و همانجا می‌زیست. در زمان هارون‌الرشید به‌بغدادآمد و تعلیم امین را برعهده‌گرفت. به‌سال۲۱۴ هجری وفات یافت. او بی‌نهایت تعصب عربی داشت و ازلحاظ مسلك با ابوعبیدهٔ راویه مخالف بود واین‌دو برضد یکدیگرمجادله‌ها ومناظره‌ها داشتند. شرح‌حال اورا درفصل مربوط به‌مخالفان شعوبیه ذکرخواهیم‌کرد. ۳. ابوزید سعیدبن اوس انصاری، از مردم بصره بود و در لغت و ادب، مخصوصاً نوادر وغرائب، تبحری‌کامل داشت. درعهد مهدی عباسی به بغدادآمد و به‌سال ۲۱۵ هجری درگذشت. ۴. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۷۴-۷۵. ۵. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۴۰۵. ۶. فهرست ابن الندیم، ص۵۳ والمنجد. ــ اعلام. ۷. المنجد.ــ اعلام. ۸. فضل‌بن ربیع، وزیر امین عباسی بودکه تعصب شدید عربی داشت، و دسایس زیادی برای برانداختن برمکیان فراهم‌کرد. به‌وسیلهٔ همین فضل بودکه امین برخلاف وصیت پدرش هارون، نام موسی پسرخود را در خطبهٔ جمعه، پیش از نام مأمون ذکرکرد، و مأمون را از ولایتعهد عقب انداخت. نتیجه‌آن شدکه میان دو برادر جنگ درگرفت، و مأمون باکمك خراسانیها و طاهربن حسین بر بغداد دست یافت و باکشته شدن امین، خلافت بر او مستقر شد.

عصر عبّاسی، به‌فضل بن ربیع چنین گفت:

عَلَیکَ اباعُبَیْدَةَ فاصْطَنِعْهُ | فَاِنَّ العِلْمَ عِندَ اَبی عُبَیْدَه
وَ قَدِّمْهُ وَاْثِرْهُ عَلَیْهِ | وَدَعْ عَنکَ الْقُرَیْدَ بنَ الْقُرَیْدَه

یعنی: «خرد و دانش منحصراً نزد ابوعبیده است و تو اگر علم و دانش می‌خواهی او را براصمعی مقدّم بدار و بوزینه، زادهٔ بوزینه را (مقصود اصمعی است) ترك گوی».

ابوالفرج اصفهانی می‌نویسد: «اسحاق موصلی، معایب اصمعی را برای هارون بیان کرد و او را پست و خوار و بخیل و بدخواه‌خواند وگفت، او قدر احسان خلیفه را نمی‌داند. آنگاه ابوعبیده را به‌فزونی علم و صدق روایت و راستی و کرم و سخا و گذشت وصف کرد. همچنین نزد فضل‌بن‌ربیع برای دور کردن اصمعی و نزدیك نمودن ابوعبیده کوشید، و چندان گفت تا آنکه اصمعی را از اعتبار و احترام انداخت و او را از مرتبهٔ خود ساقط کرد.»[1]

قبلاً متذکر شدیم که ابونواس نیز برای تجلیل از ابوعبیده، جانب او را می‌گرفت و بر اصمعی مقدمش می‌داشت و می‌گفت: «ابوعبیده را اگر آزاد بگذارند، اخبار اولین و آخرین‌را روایت می‌کند، درحالی‌که اصمعی فقط بلبلی خوش الحان است.»[2] و مقصودش این بود که علم و دانش در شأن اصمعی نیست، بلکه او را درشمارخوانندگان خوش لهجه باید محسوب کرد. ابوعبیده در فنون ادب و تاریخ مدتها رنج برده و احاطهٔ کاملی به دست‌آورده بود و هرچه می‌گفت از روی تحقیق و بررسی کامل بود. از این‌رو مردم بیشتر در نقل روایات ادبی و تاریخی و آداب و رسوم گذشتگان، اعتماد به‌اقوال و روایات او داشتند. ادوارد براون می‌نویسد: «گلد تسیهر شرح مشبعی دربارهٔ یکی از اجلّهٔ دانشمندان ایراندوست، معروف بـه‌ابوعبیده مُعَمَّربن المُثَنّی (که در حدود سال ۸۲۴ میلادی درگذشت) اختصاص داده است. این شخص که اعلم علمای زبانشناسی و فقه‌اللغه بـه‌شمار می‌رفت و از مشاهیر شعوبیه‌بود، همیشه به‌تذکر این معنی شوق و رغبتی داشت که حتی آنچه را عرب بیشتر

۱. اغانی، ج ۵، ص ۱۰۷. ۲. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۷۵.

مخصوص قوم خود و از ابتکارات خاص خود می‌دانست، و بدان جهت عزیز وگرامی می‌شمرد، در واقع همان را نیز تا چه حد مدیون و مرهون سایر ملل بوده است. این‌شخص مثلاً نشان داده است تا چه اندازه شعر عرب و علم معانی و بیان عرب، به‌تقلید فارسی‌است ومعلوم کرده است کدام داستان عربی از منابع فارسی گرفته شده وقس علیهذا.»[۱]

مطالعه و بررسی در تاریخ و تمدن ملل قدیم، مخصوصاً ایرانیان، این عقیده را در ابوعبیده ایجادکرده بود که نه‌تنها عرب برسایر اقوام برتری و فضیلت ندارد، بلکه از همهٔ ملل و طوایف بشر پستتر و فرومایه‌تراست! درنتیجه هرجا از مثالب و مطاعن عرب موضوعی به‌دست می‌آورد منتشر می‌کرد وگاه هم بنا به‌تعصب مسلکی شاخ وبرگهایی به‌آن می‌افزود، و دربعض مواقع، آیات قرآن‌را مطابق‌آراء و نظرات خویش تفسیر می‌کرد.[۲]

ازاین‌جهت اصمعی نسبت به‌بعضی از اقوال و روایاتش انتقاد می‌کرد و می‌خواست گفته‌های اورا ازاعتبار بیندازد، ولیکن نفوذمسلم‌علمی ابوعبیده،مجالی برای پیشرفت سخنان اصمعی نمی گذاشت. اصمعی، گرچه حافظه‌ای قوی وبیانی‌شیرین ولهجه‌ای خوش‌داشت، ولی‌درزمینهٔ علوم وادبیات، خاصه تاریخ و روایت،به‌پای ابوعبیده نمی‌رسید، چنانکه جاحظ می‌نویسد: «در روی زمین، هیچکس اعمّ از خارجی و اجماعی (دو فرقه از مسلمانان) در جمع و احاطه به‌علوم، مانند ابوعبیده نیست.»[۳] ابن خلّکان می‌نویسد: «ابوعُبیده، اعراب را خوش نمی‌داشت و از این جنس متنفر بود وکتابها در مثالب آنان نوشت.»[۴]

بعضی از ادبا و نقادان، در مقام مقایسهٔ ابوعُبیده و معاصرانش گفته‌اند: «ابوعُبیده اَجمَع(جامعتر) واصمعی اَحفَظ (پرحافظه‌تر) و ابوزید اَوْثَق (موثّقتر) بوده است.» ابوزید انصاری چون درصحنهٔ سیاست وتعصّب داخل نبود ونظر رقابت و همچشمی نداشت، کمتر گرد جعل روایات و اختلاق

۱. تاریخ‌ادبی‌ایران، ج۱، ص ۳۸۹ــ۳۹۰.ــ نقل ازکتاب «مطالعات اسلامی» گلدتسیهر، ص۱۹۵تا ۲۰۶. ۲. الفهرست، ص ۵۳. ۳. ابن خلکان، ج ۲، ص ۱۵۴. ۴. ابن خلکان، ج ۲، ص ۱۵۵.

حکایات می‌گردید و از این جهت، وی را بیشتر مورد اعتماد و وثوق قرار داده‌اند.[۱]

ازمؤلفات ابوعبیده، کتاب فضائل‌الفُرس و کتاب اخبارالفُرس است که دربارهٔ پادشاهان باستانی ایران بحث می‌کند، و از آداب و رسوم و آبادیها و پلها و شهرها و کاخها و سایر مستحدثات قدیم ایران سخن می‌گوید و تاریخ هر کدام از سلسله‌های باستانی ایران و مرزبانان و شهریاران را با امتیازات و مزایای فراوان نقل می‌کند.[۲] دیگر کتاب لُصوص‌العَرَب یا دزدان تازی و کتاب اَدْعِیاءُالعَرَب یا زنازادگان عرب‌است که در آن دو کتاب، ازمثالب و بدیهای تازیان سخن می‌گوید و با نقل روایت و حکایت و حدیث، اعراب را فرومایه و پست معرفی می‌کند.[۳] ابن‌النّدیم، مؤلفات ابوعبیده را بالغ بر یك صدوچهار کتاب می‌داند، که‌مهمترین آنها در مثالب اعراب، کتابهای غریب‌بُطُون‌العرب و فضائل‌الفُرس و الحُمس من قریش و لُصوص‌العرب و اَدْعِیاءُالعرب والمثالب وکتاب‌الموالی‌است.[۴] متأسفانه هیچیك ازکتابهای مذکور دردست نیست. به طورخلاصه، ابوعبیده از پیشوایان بزرگ علمی و ادبی شعوبیّه در اوائل قرن سوّم هجری بود و نشر افکار و عقاید او و سایر مؤلفات شعوبیّه، موجب شدکه طرفداران شعوبیّه، مانند قبطها و نَبَطیها و ترکان و مخصوصاً ایرانیان، گرد هم‌آیند و مبارزات دامنه‌داری بر ضدّ عرب و سیادت خلفای عرب به وجود آورند. تا جایی‌که در اوائل قرن سوم هجری، صف‌آرایی عرب و عجم پدیدار شد، و حزب شعوبی در برابر حزب عربی قرارگرفت. و این خود تأثیر اجتماعی مهمی علاوه بر اثرات سیاسی به وجود آورد، و تفرقه و تشتّت ونابسامانی عجیبی میان ساکنان ممالك اسلامی به‌ظهور رسیدکه در جای خود ازآن بحث خواهیم‌کرد. معروف است‌که ابوعبیده، به دست یکی از عربان، به وسیلهٔ موزی‌که مسموم شده بود و او خورد، ازمیان برفت. ابوعبیده هرچندکه ضدّ عرب و نسبت به ایران و ایرانیان متعصّب و

۱. مجلهٔ مهر، سال سوم، ص ۱۵۶. ۲. مروج الذهب، ج ۱، ص ۱۱۳. ۳. معجم‌الادباء، ج ۱۹، ص ۱۵۴. ۴. الفهرست، ص ۵۴.

فداکار بود، با وجود این، ایمان و علاقهٔ مفرطی به دین اسلام داشت و مسئلهٔ «دین اسلام» را از عرب جدا کرده بود، چنانکه کتاب اعجازالقرآن را علاوه‌بر مؤلفاتی که‌ذکر کردیم، تألیف کرد.[۱] او بدین وسیله دلبستگی خود را به دین ثابت و آشکار ساخت. یکی از شاگردان مکتب او، ابونُواس‌شاعر معروف بوده‌است.[۲] گویند: چون رحلت کرد، جنازهٔ او را احدی مشایعت نکرد، زیرا مورد بغض و کینهٔ اعراب‌بود، یا به‌این دلیل که‌کمتر انسان محترم وشریفی از بدزبانی‌او سالم مانده‌بود.[۳] ولی باید گفت، که صحت این مطلب جای تأمل است، زیرا اگرچه‌ابوعُبیده دشمنان زیادی میان اعراب داشت، ولی‌از آن‌طرف ایرانیان عموماً وشعوبیان خصوصاً نسبت بدو احترام زیادی می‌کردند. و کسی که ازنظر دانش و کمال و تعصب ملی طرفدار زیادی داشته، نمی‌توان باور کرد که در تشییع جنازهٔ او کسی شرکت نکرده باشد، مگر اینکه گفته شود، در تشییع جنازهٔ او احدی از عرب، شرکت نکرده بود.

۳ـ هیثم بن عدیّ

هَیثَم بن عَدیّ از علمای مشهور روایت و حدیث است که در عصر اوّل عباسی‌زندگی می‌کرد و با چند نفر از آن خلفا (ابوجعفر منصور، مهدی، هادی و هارون) مصاحب و معاشر بود. اوچند کتاب درمطاعن‌عرب‌تألیف کرد که ازجمله: کتاب مثالب‌الصغیروکتاب مثالب‌الکبیر وکتاب مثالب‌ربیعه و کتاب اسماءبغایا قریش فی‌الجاهلیة و اسماء من ولدن، (یعنی روسپیهای قریش در جاهلیت ونام‌فرزندان آنها) وکتاب من تزوّج من‌الموالی فی‌العرب مشهور است.[۴]

۱. پرتو اسلام، ج ۲، ص۱۱۳. ۲. تاریخ ایران، تألیف عبدالله رازی، ص ۲۲۴.
۳. ولما مات لم یحضرجنازته احد لانه لم یکن یسلم‌منه شریف.ـــ الفهرست، ص ۵۳.
۴. الفهرست، ص ۹۹ـــ۱۰۰.

۴ـ ابوعثمان سعیدبن حمید بختگان

ابوعثمان سعید بن حمید بختگان از نجباء و اشراف زادگان ایرانی[۱] و از طرفداران بزرگ شعوبیه بود.[۲] او نویسنده‌ای توانا و شاعری زبردست بود که احساسات و تعصّب شدید ضدّ عرب داشت. از آثار مهمّ او کتاب فضلُ العجم علی‌العرب و افتخارها و کتاب انتصاف العجم من‌العرب است.

۵ ـ سهل بن‌هارون دشت میشانی

دیگر از بزرگان واجلّهٔ علمای‌شعوبیّه، سهل بن‌هارون دشت‌میشانی‌است که معاصر مأمون‌عبّاسی وصاحب(متولی)«بیت‌الحکمه»بوده‌است. برای توضیح بیت‌الحکمه گوییم: خلفای‌عباسی‌در دوره‌ای که به‌ترجمه و نقل علوم پرداختند، طبعاً به‌تأسیس کتابخانهٔ عمومی همّت گماشتند و نخستین کتابخانه را در بغداد دایر کرده، «بیت‌الحکمه» نامیدند. به‌احتمال قوی هارون مؤسس آن کتابخانه بود و ترجمه‌های عربی کتب طبّی و علمی و تألیفات اسلامی را درآنجا جمع کرد و یحیی‌بن خالد برمکی، از هند کتابهایی آورده به‌آن افزود. بعدکه هارون آنقره (آنکارا) و سایر شهرهای‌آسیای صغیر را گشود، مقداری‌کتاب از نقاط مختلف به‌بیت‌الحکمه‌فرستاد. درزمان مأمون‌که دارالترجمه‌های متعدد دایر شد، کتابهای یونانی، سریانی، فارسی، هندی، قبطی برکتابهای عربی بیت‌الحکمه افزوده شد. مردم که علاقهٔ مأمون را به‌کتاب دانستند، کتابهای متنوّع و مختلف به‌بیت‌الحکمه تقدیم داشتند، اگرچه پاره‌ای از این‌کتابها ارزش‌علمی نداشت. در بیت‌الحکمه، شعبهٔ مخصوصی برای ترجمه و استنساخ کتاب و تألیف وجود داشت و عده‌ای درگوشه‌ای می‌نشستند و برای خود یا برای دیگران‌کتاب استنساخ می‌کردند. دسته‌ای دیگر مشغول مطالعه یا ترجمه می‌شدند. علان

۱. فسعیدبن حمیدالبختکان، کان شاعراً، مترسلاً، عذب‌الالفاظ، وکان یدعی انه من اولاد ملوك الفرس. ـــ ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۶۹.

۲. سعیدبن حمید بن البختکان، و یکنی اباعثمان، وکان فهماً، متکلماً، فصیحاً، وله اصل فی‌الفرس قدیم، وکان شدیدالعصبیة علی‌العرب، وله من‌الکتب، کتاب فضل‌العجم علی‌العرب و افتخارها، کتاب رسائله، وله‌کتب فی‌الکلام ذکرتها فی موضعها. ـــ الفهرست، ص ۱۲۳.

شعوبی و محمدبن موسی‌خوارزمی ــ ستاره‌شناس‌معروف ایرانی ــ و یحیی ابن ابی‌منصور موصلی و فضل بن نوبخت و بنی شاکر ازکسانی بودندکه برای مطالعهٔ‌کتب و استنساخ به‌بیت‌الحکمه می‌آمدند. بیت‌الحکمه مدیری داشت که اورا «صاحب بیت‌الحکمه» می‌گفتند. معروفترین مدیران بیت‌الحکمه، سهل‌بن‌هارون بودکه با عرب بد بود و در مثالب اعراب کتابها نگاشت. بیت‌الحکمه به وسیلهٔ ایرانیان اداره می‌شد، وکسانی که به‌آنجا آمد وشد داشتند، بیشترایرانی بودند. بیت‌الحکمهٔ بغداد ازنظرکثرت کتب در دنیای آن‌روزمشهور آفاق بوده و بالغ‌بر ۴،۰۰۰،۰۰۰ کتاب داشته است.[1]

ابن‌النّدیم دربارهٔ سهل‌بن هارون می‌نویسد: «او حکیم وبلیغ و شاعر و ایرانی‌نژاد و شعوبی مسلك و سخت ضدّ عرب بود. درمذمّت ومعایب اعراب چندین کتاب تألیف کرد.»[2]

سهل‌بن‌هارون، رساله‌ای‌در بارهٔ بخل وبخیلان به‌نام‌البُخَلاء نوشته است[3] و احتمال می‌رودکه مقصود او ازتعریف بُخل، تعصّب به نفع شعوبیّه بوده، زیرا اعراب‌کرم و سَخا را مایهٔ افتخار ومدح خود دانسته وبزرگترین مناقب می‌شمردند، و ایرانیان را به‌بخل منتسب می‌کردند، و مقصود سهل‌بن هارون، تحقیق وبررسی این موضوع بوده‌است.[4] دیگر ازآثار اوکتابی به‌نام ثعلة و عفراء[5] است‌که به‌سبك‌کتاب کلیله و دمنه نگارش یافته است.

صاحب زهرالآداب ابیات ذیل را از سهل‌بن هارون نقل می‌کندکه میان خانه‌های میهن خود درمیسان وخانه‌های عربی مقایسه‌ای به‌عمل‌آورده وبه‌ایرانی بودن خود تفاخرکرده است:

أَجعَلْتَ بَیتاً فَوقَ رابِیَةٍ   فَرعَ النُّجومِ كَأَنَّه نَجْمُ
كَبُیَیْتِ شَعْرٍ وَسطَ مَجْهَلَةٍ   بِفِنائِهِ الجُعْلانُ والبُهْمُ[6]

۱. تاریخ تمدن اسلام، ج ۳، ص ۳۱۰ــ۳۱۸.   ۲. الفهرست، ص ۱۲۰.
۳. الفهرست، ص ۱۲۰، و معجم‌الادباء، ج ۱۱، ص ۲۶۶.   ۴. الفهرست، ص ۱۲۰. در اینجا یادآور می‌شویم‌که جاحظ معروف نیز علاوه بر مؤلفات عدیده، کتابی به‌نام «البخلاء» داردکه نباید بااین‌کتاب اشتباه شود.   ۵. المنجد.ــ اعلام.   ۶. زهرالآداب، ــدرحاشیهٔ عقدالفرید، ج۲، ص۱۹۰.

یعنی: «آیا کاخی بلند مرتبه راکه سربه‌اختران کشیده ومانند ستاره است، با چادرکی پشمین که در وسط بیابان خشك قرارگرفته و در ساحتش جُعَل و حیوانات وجود دارند یکی قرار می‌دهی؟»

سهل بن هارون، مانند سایر بزرگان‌شعوبیّه، به‌خاندان برمك احترام می‌کرد. او در وصف یحیی بن‌خالد و پسرش‌جعفر گوید: «اگر سخن درّوگوهر بود، یا اگر ممکن بود از سخن لعل وگوهر ساخت، کلام‌آن دو بزرگوار را می‌توان‌درّوگوهرخواند.»[1] و سبب آن بودکه یحیی‌بن خالد برای یتیمان، مکتبخانه تأسیس‌کرده بود وهمیشه خود را به مردم نزدیك می‌کرد وبه فرزندان خود چنین پندی داده بود: «شما محتاج نویسنده، عامل و پیشکار و معاون و یار خواهید بود. تا می‌توانید یاران خود را ازطبقهٔ نجباء و اشراف اختیارکنید و از فرومایگان و اراذل دوری گزینید، زیرا احسان نزدآزادگان و اشخاص شریف و محترم درحکم دَین است، آنها قدرنیکی می‌دانند ونسبت به‌نیکو-کار سپاسگزارند.»

مالَقینا مِن‌جود فضل‌بن‌یحیی تَرَكَ النّاسَ کلّهم شعراء[2]

یعنی: «این بخششها و عطایای فضل‌بن یحیی است‌که همهٔ مردم را شاعرکرده است.»

جاحظ، او را ازنظر حکمت و دانش و بلاغت می‌ستاید ومؤلّفات او را نام می‌برد.[3] دیگر ازآثارسهل بن هارون ــ مطابق‌گفتهٔ ابن النّدیم ــ کتاب دیوان‌الرسائل وکتاب‌النّمر والثّعلب وکتاب وامق وعذراء وکتاب‌ندود، ودود، لدود وکتاب تدبیرالملك والسیاسة وچندکتاب دیگراست.[4]

۶ـ علان شعوبی

علان شعوبی از دانشمندان ایرانی نژاد ضدّ عرب بودکه در مثالب تازیان‌کتاب المیدان فی‌المثالب راتألیف‌کرد. علان‌یك به‌یك قبایل عرب را

۱. تاریخ‌الوزراء، جهشیاری، ص ۲۱۲. ۲. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۲۰۲.
۳و۴. الفهرست، ص۱۲۰.

شمرده و مثالب و بدیهای هریك را ذکر کرده است. کتاب او مشتمل است بر «مثالب قریش» و «مثالب تَیم‌بن مُرّة» و «مطاعِن بنی اسد و بنی مَخزوم» وغیره. ابن‌النّدیم می‌نویسد: «علان شعوبی ازمردم ایران و ازانساب ومثالب عرب مطلع بود. در بیت‌الحکمه برای هارون‌الرّشید و مأمون وبرمکیان به‌استنساخ کتب می‌پرداخت، و درکتاب المَیدان فی‌المثالب نسبت به‌اعراب پرده دری کرد و بدیهای آنها را آشکار ساخت.»[1]

معروف است که طاهربن حسین (مؤسس سلسلهٔ طاهریان) در برابر این تألیف، سی هزار سکه به‌او جایزه داد.[2] گذشته ازکتاب مذکور، ابن‌الندیم پنج کتاب دیگر از علان نام می‌برد: کتاب فضائل‌کنانة، کتاب نسب‌النّمربن‌قاسط، کتاب نسب تغلب بن وائل، کتاب فضائل ربیعة، کتاب‌المنافرة[3]

علان شعوبی، چون دیگر شعوبیان، فخر به‌انساب خود می‌کند و چنین می‌گوید:

انَّ لی فَخراً مَباءَتُهُ — فی قَرارِالنّجمِ ما اُهَوِلُ
وَ رِجالٌ شُربُهم غَدَقٌ — هُم لِما حازُوا مَباذیلُ
کَسْرَوِیّاتٌ اُبُوَّتُنـا — غُرَرٌ زُهْرٌ مَقاویلُ[4]

۱. الفهرست، ص ۱۰۵. ۲. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۶۴، و تاریخ‌ادبیات ایران، ج۱، ص ۲۶. ۳. الفهرست، ص ۱۰۶. ۴. معجم‌الادباء، ج ۵، ص ۶۸.

فصل هفدهم

مشاهیر مخالفان شعوبیه و آثار آنان

۱ـ ابن قتیبهٔ دینوری

از مشاهیر مخالفان شعوبیّه، یکی ابومحمد عبدالله‌بن مسلم‌بن قُتَیْبَهٔ دینوَری، معروف به ابن قُتَیبَه (۲۱۳ـ۲۷۶ه.ق) است که از نژاد ایرانی و اصلاً از اهالی مرو بود.[۱] او در بغداد نشو و نما یافته و مدّتی در شهر دینوَر سمت قضا داشته است. ابن‌النّدیم، او را از مردم کوفه می‌داند و می‌نویسد: «علت اینکه او را منسوب به‌دینوَر می‌کنند آن است که مدّتی در آن شهر به‌امر قضاوت اشتغال داشته است.»[۲] سال وفات او را مؤلف الفهرست ۲۷۵ هجری ذکر می‌کند[۳] ولی اکثر مورّخان و نویسندگان، سال مرگ او را ۲۷۶ هجری ثبت کرده‌اند.[۴]

ابن قتیبه از دانشمندان بنام در علوم ادبی و دینی بوده و مؤلّفات او جامع جمیع علوم و معارف عصر خود بوده است. او معاصر با ابوحنیفه احمد ابن‌داود دینوَری وابوعثمان‌جاحظ بصری بوده وبا جاحظ رابطه و میانهٔ خوبی

۱. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۴۲۵.　　۲و۳. الفهرست، ص ۷۷.
۴. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۴۲۵.

نداشته است. به‌طوری که از کتاب تأویل مختلف‌الحدیث اومفهوم می‌شود، بر جاحظ ردّ و انتقادی نیز نوشته است.[۱]

ابن قتیبه دارای آثار بسیاری است که ازجمله کتاب‌التسویة بین‌العرب والعجم و کتاب‌تفضیل‌العرب است ـ که در کتاب‌عقدالفرید ابن‌عبدربّه مطالبی‌از آن نقل‌شده ـ و کتاب العرب و علومها که بنا به‌گفتهٔ جرجی زیدان، نسخهٔ خطّی آن درکتابخانهٔ خدیوی مصر موجود است.[۲] کتاب‌العرب ابن قتیبه، درجزو رسائل‌البلغاء، فراهم‌آوردهٔ محمّد کردعلی، صاحب‌مجلّة‌المقتبس مصر، درج است که به‌سال ۱۹۱۳ میلادی درشهر قاهره، درمطبعهٔ «دارالکُتُب‌العربیّة ـ الکُبری»چاپ شده‌است. دیگرازآثار مهمّ ابن‌قتیبه‌کتابهای الامامة والسیاسة و ادب‌الکاتب و الشعروالشعراء[۳] و معانی‌الشعر وعیون‌الاخبار والمعارف است. ابن‌الندیم، مؤلّفات‌ابن قتیبه را بالغ بر۶۲ مجلدمی‌شمارد. در بعضی ازکتب تاریخ، دوازده تألیف برای او ذکر شده[۴] با آنکه محققاً تعداد مؤلّفات اواز دوازده افزون است.

ابن قتیبه، با وجودی‌که ایرانی بوده، دست از حمایت و طرفداری از عرب نکشیده و تعصّب شدید ضدّ شعوبی داشته است. او در مفاخر و مناقب عرب داد سخن داده، لیکن در گفتار دچار تناقض شده است.[۵] احمد امین،

۱. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۴۲۵. ۲. تاریخ‌آداب‌اللغة‌العربیه، ج ۲، ص ۱۷۰ـ۱۷۱.
۳. این‌کتاب را «طبقات‌الشعراء» نیزمی‌گویند. ۴. تاریخ ادبیات‌عرب، تألیف بروکلمان، ج ۱، ص ۱۲۰ـ۱۲۳.
Carl Brockelmann, Geschichte der Arabischen Literatur (Weimar, I, 120—123) 1897—1899.
۵. ابن‌قتیبه در«کتاب‌العرب» فضائل تازیان را ازنظرکرم وسخا و شجاعت وکفایت‌می‌ستاید، در حالی‌که درکتاب «عیون‌الاخبار»که ازکتابهای مهم و معتبر او به‌شمار می‌رود، موارد بسیاری از تاریخ ملوك عجم (پادشاهان ایران) را ذکر می‌کند و تمدن و فرهنگ باستانی ایرانیان را می‌ستاید و اعراب را مردمی ابله وساده معرفی می‌کند، چنانکه در ج ۱، ص ۷۶ و۷۷ همین کتاب این مطالب دیده می‌شود: «عربی را حاکم شهری‌کردند، یهودان‌آن شهر را جمع‌کرد و ازآنان دربارهٔ مسیح پرسشهایی‌کرد، یهودان‌گفتند: اوراکشتیم و به‌دار زدیم. حاکم عرب‌گفت: آیاخونبهای اوراپرداختید؟گفتند: نه.گفت:به‌خدا سوگند که ازاینجا بیرون نرویدتاخونبهای او را بپردازید.» مورد دیگر ازکتاب عیون‌الاخبار: «ابوالعاج، بر ناحیتی از بصره حاکم بود، مرد ترسایی‌را نزد اوآوردند، ابوالعاج پرسید: نامت چیست؟ مرد گفت: بنداد شهربنداد.گفت: سه نام داری و جزیهٔ یك نفر می‌پردازی؟ پس فرمان داد تا به‌زور جزیهٔ سه‌تن از اوگرفتند.»
←

میان جاحظ و ابن‌قتیبه مقایسه‌ای به‌عمل آورده و دربارهٔ آن دو چنین می‌نویسد: «گویا علت اختلاف و ستیز آن دو شخص (جاحظ و ابن‌قتیبه) اختلاف ذوق و طبیعت بوده، زیرا جاحظ دارای روح سبك و زبان هزلگو و خرد فراوان بود، که با عقل خود در همه چیز تصرّف می‌کرد. ابن قتیبه، قاضی و با وقار و مرد جدّ وکار بود، اگرچه گاهی مزاح او فاقد سبك روحی جاحظ بود. جاحظ معتزلی و از علمای علم کلام، و ابن‌قتیبه ــ به طوری که ابن تیمیّه نقل می‌کند ــ از اهل سنّت بوده و ما بین دو دستهٔ مزبور، همیشه جنگ و ستیز بوده است. جاحظ در تألیف بهتر و قویتر بود، زیرا تا برحقیقت کاملاً آگاه نمی‌شد، چیزی نمی‌نوشت، بدین سبب نگارش او کامل شده و با بیان و بلاغت مخصوص خودش پرورش یافته است. به‌طوری که استنباط کرده‌ام، ابن قتیبه دارای معلومات و اطلاعات زیادی بوده، تألیفات او بسیار است و آنچه به‌دست‌آمده، حاکی از فزونی علم و ادب او می‌باشد. او لغت و نحو و ادب و شعر و حدیث و فقه و تاریخ و عقاید دینی را خوب می‌دانست، ولی گمان می‌کرد که تألیف، فقط عبارت از جمع و تدوین است و از خود عقیده‌ای نداشت، چون می‌خواست اظهار عقیده کند، دچار اضطراب و تردید می‌شد، چنانکه دربارهٔ شعوبیّه، اظهار عقاید متناقض و مختلف کرد، که یکی دیگری را ازبین می‌برد. صاحب عقدالفرید هم، بدین نکته متوجّه

→

نظیر همین مطلب را محمدبن جریر طبری در تاریخ خود، دربارهٔ داوری عمر نسبت به‌فیروز ایرانی، معروف به «ابولؤلؤ» می‌نویسد وچنین می‌گوید: «غلام مغیرةبن شعبه که نامش فیروز ایرانی وکنیه‌اش ابولؤلؤ بود، نزد عمر شکایت بردکه صاحبش روزی ده درهم مالیات از دسترنج او مطالبه می‌کند و این مبلغ زیاد است. عمر ازکسب وکار او پرسید، گفت‌که به‌رموز نجاری، نقاشی وآهنگری، آگاهی دارد. عمرگفت: با اینهمه صنعت‌که دارای این مالیات زیاد نیست. بعدگفت: شنیده‌ام‌که به‌ساختن‌آسیای بادی نیز مهارت داری، اگرچنین است، برای من بساز؛ ابولؤلؤکه از داوری عمر و بی‌نتیجه ماندن شکایت خود خشمناك بود و احساسات ملی هم در او بی‌اثر نبود به‌عمرگفت: اگرسلامت بمانم، آسیایی برایت خواهم ساخت‌که دردنیا از آن سخن بگویند، و رفت. عمرگفت: این غلام مرا تهدیدکرد. بامداد روز دیگرکه عمر در مسجد به‌نماز جماعت ایستاده بود، ابولؤلؤ با خنجری دوسر به‌او حمله‌برد و شش زخم بر او زد وکلیب رانیزکه پشت‌سرعمر ایستاده بود بکشت وفراری شد. عمر درحال سقوط، عبدالرحمان عوف را به‌پیشنمازی‌گماشت. مجروح را به‌خانه بردند. ابولؤلؤ پس از چند روزگرفتارشد و با دخترش به‌دست عبیدالله فرزند عمرکشته شد.» ــ تاریخ طبری، ج۴، ص ۳۴۴.

شده بود.»[1]

ابن قتیبه ــ چنانکه یاد آورشدیم ــ معتقد به فضیلت عرب بــرعجم بود، و ازاین عقیده در کتاب‌العرب، به‌شدّت جانبداری کرد، تا جایی که شعوبیان‌را اراذل ناس و عده‌ای اوباش قلمداد نمود. لیکن سرانجام دچار تناقض وتردید شده، اقوام و ملل روی زمین را باهم یکسان و برابر دانست و ازآراء اهــل تسویه پیروی کرد.

ابن عبد ربّه، درحالی که از تناقض و تبــاین سخنان ابن قتیبه دچــار تعجب شده، چنین می‌گویــد: «ابن قتیبه درکتــاب تفضیل‌العرب، نخست در فضایل عــرب داد سخن داده، لیکن در پایان کتاب کــه دربارهٔ مذهب شعوبیّه بحث کرده، اساس و بنای گفته‌های خود را که درآغاز کتاب آورده به‌هم زده و گفته است: بهترین و معتدلترین عقیده به نظر مــن این است که کلیّهٔ ابنای بشر ازخاك به وجود آمده‌اند و به‌خاك نیز برمی‌گردند، وکسی را بر دیگری فضیلت نیست.»[2]

پاره‌ای از سخنان ابن‌قتیبه در رد شعوبیه

۱ــ من درمیــان شعوبیّه، کسی را متعصب‌تر از اوساط و اراذل مردمان ندیدم. این دسته ازمردم، با عرب سخت دشمنی می‌ورزیدنــد، امّا اشراف و بزرگان ودانایان عجم ومردم‌دیندار، که به‌حقایق امور آگاهی دارند، گرد اینگونه تعصّبها نمی‌گردند، وبد وخوب هرطایفه را می‌دانند.[3]

۲ــ ابوعبیده مَعمّربن مُثنّی، از همه به ذکر مثــالب عرب حریصتر است، وچگونگی احوال و اصل و نسب او را بــا اینکه نزد همه‌کس مشهور است، من خــوش ندارم کــه یادآور شوم و مطاعن را جاوید بدارم، چــه وی اتفاقــاً از اربــاب علــم و دانش است و اقوال او را درمعانی قرآن حجّــت می‌شمارند. شگفتا هرکه را از عجم مــی‌بینی، افتخار به‌تــاج و تخت کسری و

۱. پرتو اسلام، ج ۲، ص ۴۵۵. ۲. عقدالفریــد، ج۲، ص ۷۲. ۳. رسائل‌البلغاء، ص ۲۷۵.

جاه وجلال پرویز می‌کند، و خود را منتسب به‌آنان می‌شمارد! آیا عجمان همگی از اولاد پرویزند؟ اینها همه شاهزاده‌اند؟ چه شد که همگی شاهزاده و از نسل مرزبانان و اسواران شدند؟ اگر اینها همه شاهزاده و بزرگوارند، پس اوساط و اراذل عجم کجا رفته‌اند؟

۳ـ افتخار اینگونه مردم به‌تاج و تخت پادشاهان، مانندآن کسی است که در مسابقهٔ اسب دوانی، بسیار می‌خندید و شادی می‌کرد و به‌خود می‌بالید، از وی پرسیدند: اسبی که درمسابقه پیش افتاده، ازآن تو است؟ گفت: نه، امّا لگامش ازآن من است. یا همان‌طور که مسعودی می‌نویسد: «عربی با پدر من اظهار پیوستگی می‌کرد، از وی سبب پرسیدم، گفت: او می‌خواست چهارپایی از من بخرد. گفتم: خرید یا نه؟ گفت: نخرید. گفتم: عجبا! اگر خریده بود، با وی خویشاوندی نزدیك می‌یافتی.» باز مسعودی‌گوید: «عجمان همگی ازنسل انوشیروان وپرویز نیستند، وانگهی آن دولت از دست برفت. به دولت گذشته بالیدن، درست به‌استخوان پوسیده مباهات کردن است. کسی که افتخار می‌کند به‌اینکه من از مردم عجم هستم، و انوشیروان هم عجم بوده است، با کسی‌که بگوید من ازجنس‌آدمی هستم، و انوشیروان هم از بنی‌آدم بوده،برابراست.»

۴ـ ازجمله دلایل شعوبیّه، این است که عجم ازنسل اسحاق‌بن ابراهیم، وعرب ازنسل‌اسماعیل بن‌ابراهیم‌اند، ومادراسحاق(ساره) آزاد، ولی‌مادراسماعیل (هاجر)کنیزبوده است. یکی از شاعران شعوبیّه می‌گوید:

فی بَلْدَةٍ لَم تَصِلْ عُکْلٌ[۱] بِها طُنُباً ... وَلا خِباءٌ وَلا عُكٌ[۲] وهَمْدانُ[۳]
وَلا لِجَرْمٍ[۴] ولانَهْدٍ[۵] بِها وَطَنٌ ... لٰکِنَّها لِبَنِی الأَحْرارِ أَوطانُ
ارضٌ تَبَنّی بِها کِسری مَساکِنَهُ ... فَما بِها مِن بَنِی اللَّخْناءِ اِنْسانُ[۶]

که مقصودش ازبَنی‌الاحرار (یعنی‌نژادآزادگان) عجم است وازبَنی‌اللّخناء (یعنی‌کنیززادگان)عرب.

۱ و۲ و۳ و۴ و۵. نام‌چند قبیله وعشیرهٔ‌عرب. ۶. عقدالفرید، ج ۲، ص۷۱ـ۷۲.

ابن قتیبه می‌گوید: «اولاً لفظ لَخناء بر هر کنیزی گفته نمی‌شود؛ بلکه مخصوص است به‌کنیزان خدمتگار که شتر می‌چرانند و گاو می‌دوشند و هیزم فراهم می‌کنند و بالجمله کارهای پست انجام می‌دهند. و لَخناء بدین جهت به‌آنها گفته می‌شود که بوی ناخوشی از آنان متصاعد می‌شود، ازمادّهٔ لَخِنَ‌ـ السقاءُ یعنی: مشك گندید. و اگرچنین بودی که هر زن غیرآزاد را لَخناء خوانند، باید همهٔ فرزندان کنیزان را «اِبنُ‌اللّخناء» خوانند، و نه‌چنین است. حاشا که امثال علیّ‌بن‌الحسین بن علی و قاسم بن محمّدبن ابی‌بکر صدیق و سالم بن عبدالله بن عمربن‌الخطّاب را بنی‌اللّخناء خوانند؟!

«ثانیاً بنا به‌تفصیلی که در تواریخ قدیم ثبت شده است، نژاد مردم فارس و نَبَطیها به‌اسحاق‌بن ابراهیم نمی‌پیوندد و عرب به‌اتّفاق مورّخان وعلمای انساب، از نسل اسماعیل‌بن ابراهیم است، و ازاین رهگذر برعجم فضیلت دارد.»[1]

۵ـ عجب است که عجمان برای اثبات فضیلت خود، به‌بعضی دلایل متوسّل می‌شوند که بنیان آنها سست و نادرست‌است، مثلاً فخرمی‌کنند که از اولادآدمند، گویی عرب از نسل آدم وحوّا نیست؟! همچنین می‌گویند، همهٔ پیغمبران از عجم بودند مگر چهارکس: هود، صالح، شعیب، محمّد، این دلیل هم بر ادّعای باطلی بنیان شده است. نیز فخر می‌کنند که موسی و عیسی و زکریّا و یحیی و امثال‌آنها از انبیای بنی‌اسرائیل از جنس ما بوده‌اند، با اینکه میان قوم فارس و بنی‌اسرائیل قرابتی نیست تا عرب را از انتساب بدان

۱. رسائل‌البلغاء، ص ۲۷۵. ابن قتیبه در باب نژادهای مردم عالم شرح مبسوطی موافق عقاید قدما می‌نویسد و می‌گوید: «نوح را چهارپسر بود به‌نامهای سام، حام، یافث، یام، اما یام همان است‌که متابعت پدر نکرد و در طوفان هلاك شد، وآیهٔ «یا بنی ارکب معنا ولا تکن مع‌ـ الکافرین» راجع به‌اوست. اما حام، پدر او را نفرین‌کرد که همواره خدمتگزار برادرانش باشد و ریشهٔ نسب مردم نوبه و سودان و سند و قبط بدو منتهی می‌شود. اما یافث، که پدر او را به کثرت اولاد دعاکرد، سرسلسلهٔ صقلابیان وترك و یأجوج و مأجوج است. اما سام، اصل نژاد اشراف مردم عالم است، و رشتهٔ نسب عمالقه و جبابره و فراعنهٔ مصر و ملوك فارس بدو می‌پیوندد. ونسب انبیاء بعد از نوح، منتهی به‌همین سام‌می‌شود. پس عرب و فارس در اصل و ریشهٔ نژاد برابر وعرب برعجم بدین فضیلت ممتازاست‌که از اولاد اسماعیل بن‌ابراهیم است و به‌حضرت خلیل‌الله نزدیکتر ازایرانیان است».ـ مجلهٔ مهر، سال دوم، ص۱۲۶۴.

انبیاء بی‌نصیب شمارند.[۱] باید گفت، عرب نسبت به‌بنی‌اسرائیل عموزاده‌اند، زیرا عرب از نسل اسماعیل بن ابراهیم و بنی‌اسرائیل از نسل یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم هستند، واینکه خداوند می‌فرماید: «إِنَّ اللهَ اصْطَفىٰ آدَمَ وَ نُوحاً وَآلَ ابراهيمَ وَآلَ عِمْرانَ عَلَى العالَمينَ[۲]» مقصود از آل ابراهیم، دودمان اسماعیل و اسحاق است...

۶ـ داشتن نژاد ایرانی، موجب این نیست که با جهّال وسفلهٔ ناس همداستان شوم. باید هرجا، حقیقت را رعایت کرد وگرد تعصّبات جاهلانه نگشت. هیچ ملّتی را برملت دیگر برتری نیست، مگر به‌فضل و دانش. هر ملّتی دارای خوبیها و بدیهاست وکردار وهنر پسندیده، هرکجا باشد قابل ستایش، و امور ناپسند هرکجا باشد، درخور نکوهش است، خواه در عرب وخواه درعجم. ابن قتیبه، آنگاه قسمتی از فضایل عرب را، از قبیل حمایت بیچارگان و پناه‌دادن و میهمان نوازی و امثال آنها برمی‌شمارد و داشتن این سجایا را سرمایهٔ بزرگواری می‌داند.

۷ـ ازجمله مطاعنی‌که عجمان درحقّ عرب می‌شمارند این است‌که گویند عرب راآداب ناپسندی است‌که عجمان ندارند ازقبیل آنکه:

الف ـ عربها، موش و مار و سوسمار وخون و گوشت ناپخته می‌خورند.

ب ـ خود را به دروغ، به میهمان نوازی شهرت می‌دهند، زیرا امثال حُطَیئه و مِزْرَد و حمیدُالارقَط را، ازشاعران عرب، می‌شناسیم‌که مهمانی را بد شمرده و هجو میهمان کرده‌اند و در اشعارخود وصف شَرَه وپرخواری و پلیدخواری کرده‌اند.

ج‌ـ عربها با دست غذا می‌خورندکه درآداب غذا خوردن پسندیده نیست، درصورتی‌که ما ایرانیان، با قاشق غذا می‌خوریم و دست را به غذا آلوده نمی‌کنیم.

درجواب باید گفت: امثال حُطَیئه و مِزْرَد و حمید اَرقَط،

۱. رسائل‌البلغاء، ص ۲۷۷. ۲. سورهٔ «آل عمران»، آیهٔ ۳۳.

برخی فقیر و تهیدست و بعضی لئیم و فرومایه بودند وگفتار آنها را عرب نیز نمی‌پسندد، و اینگونه اشخاص را بدترین مردمان می‌شمارد. بدیهی است که درهر قبیله و هرملت، خوب و بد، فرومایه و بزرگوار وجود دارد و از وجود چند نفر سبك مایه، نمی‌توان ملتی را ننگین کرد. چرا امثال کَعْب بن مامَه را نمی‌بینید؟ که نصیب آب خودرا به رفیقش داد و خود از تشنگی بمرد. چرا امثال حاتم طائی و عَدیّ و مَعن بن زائده را نمی‌گویید که در جود و سخا ضرب‌المثل شده‌اند. امّا خوراکهای بد و آشامیدنیهای نامطبوع، اغلب مخصوص فقیران و بیچارگان است که تهیدست و بینوایند، لیکن توانگران عرب، و همچنین بینوایان، جز در مواقع اضطرار پلیدخواری نمی‌کنند. آری اگر عرب، جز درمواقع ناچاری، اینگونه غذاها را انتخاب می‌کرد ـ چنانکه عجمان در غیرضرورت هم گوشت گرگ را بر مرغ ترجیح می‌دهند.[۱] ـ این عیبجویی درست بود، ولی هرگزچنین نیست. بالاُخره خوردن مار و موش و سوسماو و امثال‌آنها و آشامیدن فَظّ[۲] و مَجْدوح[۳] و نظایر آنها، در عرب اختصاص به فقیران ومسکینان دارد، آن هم در مواقع سخت و ضرورت، نه به‌هنگام اختیار. اعراب در مواقع فراخدستی، به‌حدّی در انتخاب غذا دیرپسند می‌شوند که ازخوردن مغزگوسفند و دنبهٔ آن خودداری می‌کنند. و در مقام نکوهش شکمبارگان می‌گویند: «وَلا یُبْقِی الْمُخَّ الّذی فِی الجَماجِم.»[۴] و توانگران ومحتشمان عرب بهترین غذاها را می‌خورند و درخوردن، نیکوترین آداب را رعایت می‌کنند. امّا نسبت پرخواری و گرم شکمی به‌عرب نسبتی بیجاست، زیرا می‌بینیم که غالباً ازکم خوردن وصف می‌کنند، و گرم شکمی را عیب می‌شمارند وگویند: «وَیَأْکُلُ التَّمْرَ وَلایُلْقِی النَّوی.»[۵] امّا غذای ناپخته خوردن مخصوص سفرهای جنگی است، چه همهٔ همّت آنها مصروف فتح وغلبه

۱. خوردن‌گوشت‌گرگ به وسیلهٔ‌ایرانیان، آن هم در غیرضرورت، ظاهراً از ابداعات ابن قتیبه است و بعید است‌که ملتی باستانی و با تمدن‌گوشت‌گرگ را بر مرغ ترجیح دهد.

۲. فظ: آب درون شکمبه‌که بیفشرند و در بیابانها بخورند. ۳. مجدوح: خون حجامت که درقحطی بریان‌کنند و بخورند. ۴. یعنی: حتی مغزی راکه در جمجمه است می‌خورد.ـ رسائل‌البلغاء، نقل از«کتاب‌العرب»،ص ۲۸۶. ۵. یعنی: خرما را باهسته‌اش می‌خورد.

بر دشمن است. امّا خوردن پسماندهٔ غذاکه از مطاعن عرب شمرده می‌شود، در واقع جزء فضایل اوست، زیرا به‌نعمت خداوند بی‌احترامی نمی‌کند و نعمتهای الهی را بزرگ می‌شمارد. عجب دارم ازکسانی که دعوی مسلمانی دارند و بزرگداشت نعمت خداوند را جزء عیوب می‌انگارند. امّا اینکه عجمان با وسایل غذا می‌خورند وآن را جزء مفاخرخویش می شمارند، خودستایی بیموردی است، زیرا با دست غذا خوردن لذّت دیگر دارد و افزاری‌که در غذا خوردن عجمان به‌کار می‌رود، هم مفسد غذاست و هم از لذّت و خوشگواری‌آن می‌کاهد. دست برای تناول غذاست،کدام غذا و نانی پخته شودکه دست‌آشپز و نانوا بدان نرسیده باشد، پس در این صورت باید مطلقاً از خوردن غذایی‌که دست درکارش بوده، اجتناب کنند.[1]

فضایل عرب ازنظر ابن‌قتیبه

ابن‌قتیبه پس از ردّ سخنان شعوبیه، فضایل عرب را می شمارد و بر کسانی‌که منکرآنها شده‌اند، خرده می‌گیرد و می‌گوید: «ازجمله فضایل عرب، شجاعت است. عرب جاهلی از همهٔ ملل شجاعتر و با حمیّتتر بود. ایرانیان به‌اَساوِرَه[2] ومَرازِبَه[3] می‌نازند، ما منکر بزرگواری آنان نیستیم، ولی اگر درست انصاف بدهیم می‌بینیم‌که عرب باآنها تفاوت نمایان دارد. ایرانیان دارای دولت و سلطنت و مال فراوان بودند ووسایل ازهرحیث برای‌آنهاآماده بود؛ امّا قوم عرب، مردمی پراکنده و فقیر و بینوا بودند. اسلحهٔ جنگشان عبارت بود از شمشیر و نیزهٔ ازکار افتاده، و اغلب بر اسبهای برهنه، یا بازین پوسیده وبدون رکاب،بر می‌نشستند و کارزار می‌کردند، و با وجود اینها، براقوام قوی پنجه دست یافتند و ایرانیان را مغلوب ساختند. اعراب با شمشیر و نیزه جنگ می‌کردند و ایرانیان با تیر وکمان، و معلوم است‌که در پیکار با شمشیر ونیزه، بیشتر از تیر وکمان شجاعت و بیباکی لازم است.[4]

۱. رسائل‌البلغاء، ص۲۸۹.
۲. جمع «اسوار»، عنوانی‌که ایرانیان باستانی‌به مردان‌دلیر آزاده می‌داده‌اند.ــ فرهنگ معین.
۳. جمع عربی مرزبان.
۴. رسائل‌البلغاء، ص ۲۸۹.

عرب در عهد جاهلی و نیز بعد از اسلام، شجاعـان بسیار داشت، از آن جمله در جاهلیّت عُتْبَـةبن حارِث، بجیر، عفاف وعامربن طفیل، به‌شجاعت معروفند. و بعد از اسلام، امثال علـی، طَلْحَـه، زُبَیر، عبدالله‌بن حـازِم، عبادبن‌حَصین،قَطَری‌بن فجاءَه و شُعیب بسیار بودند که‌کارهای بزرگ‌آنان مشهور است، و هرکدام از این شجاعان عرب، بالاتر از هر یك از اسواران عجم بوده‌اند.

ابن قتیبه‌می‌گویـد: «یکی ازمختصّـات قوم عرب، پیاده دویدن است، و جمعی در عرب به‌نام رِجْلیّـون[1] معروفند، مانند مُنْتَشِـربن وَهَـب باهِلی و سُلَیك‌بن عمیر و اَوفی‌بن مَطَـرمازِنی‌که در تك به‌پای آهو می‌رسیدند و شاخهای آن را می‌گرفتند.»

نیز ابن قتیبه می‌گوید:«درکتب ایرانیان خواندم‌که بهرام‌گور، در آغوش پادشاه عرب، در بـادیه می‌زیست و پس از مرگ پدر چون شنیدکـه ایرانیان می‌خواهند دیگری را به‌پادشاهی برگـزینند، به‌عرب متوسّل شد، و به‌حمایت او، پادشاهی خود را بر ایرانیان مقرر ساخت.»[2] نیز می‌نویسد: «کسری سپاه به جنگ بنی‌شیبان‌کشید و در واقعهٔ‌ذی‌قار، بنی‌شیبان بـر اسواران فارس چیره گشتند و ایـرانیان را مِنهزم ساختند.»[3] نیز می‌گوید: «از جمله چیزهـا که می‌رساند عرب در عصر جاهلی هم، دارای طبع بلند وکبریایی بوده این است‌که خسروپرویز، دختر نُعمان‌بن مُنذِر رابرای خودخواستگاری‌کرد. نعمان‌زیراین بار نرفت و ازاین جهت پیوسته گریزان بود، تا وقتی‌کـه پرویز بر وی دست یـافت و اورا بکشت.»[4] این بود عـربِ پیش از اسلام، امّا بعد از اسلام، حاجتی به‌شرح و یادآوری نیست‌که چه بود و چه شد؟

باز می‌نویسد: «ازجمله مفاخر عرب این است‌که بعضی‌ازآداب و رسوم دیرینهٔ‌آنها را ـ که درباب طلاق و نکاح و حجّ وطهارت و امثال‌آنها داشتندـ دین اسلام نیز برقـرار کرد و همان‌آداب را معمول داشت. ایـرانیان، نکاح

۱. جمع «رجلی»، یعنی‌مردمی‌که پیاده بدوند.ـ قاموس. ۲. رسائل‌البلغاء، ص ۲۹۰.
۳و۴. رسائل‌البلغاء، ص ۲۹۰.

خواهر و دختر را جایز می‌شمردند. حاجب بن زراره بر کسری (انوشیروان) وارد شد و عجمان را دید که ازدواج با خواهر و دختر خود را جایز می‌دارند، وی نیز به وسوسهٔ خیال، این کار را پسندید و با دختر خود ازدواج کرد، سپس از کرده پشیمان شده گفت:

لَحَا اللهُ دِینَكَ مِن اَغْلَف یُحِلُّ الخَواتِ لَنا وَالبَنات

اَجشتَ عَلی اُسرَتی سَوءَةً وَطَوَّقْتَ جِیدی بِالمُخزِیات

وَ اَبْقَیْتَ فی عُنُقی سُبَّةً مَشاتِمَ یَحْیَیْنَ بَعدَالمَمات

فَتاةٌ تُجَلِّدُها شَیخُها فَبِئسَ الشَیخُ وَنِعمَ الفَتاة[1]

و نیز می‌نویسد: «پیغمبر اسلام، دربارهٔ عرب، به‌سلمان فارسی سفارش کرده چنین فرمود:

یاسَلمانُ لاتُبْغِضْنی ـ یعنی: «ای سلمان دشمن من مباش.» سلمان گفت:

یا رَسولَ‌اللهِ کَیفَ اُبْغِضُكَ؟ ـ یعنی: «چگونه دشمن شما باشم؟» پیغمبر فرمود:

لاتُبغِضِ الْعَرَبَ فَتُبْغِضُنی ـ «بدخواه عرب مباش، تا بدخواه من نشوی.»

نیز پیغمبر فرمود: «خداوند مرا ازمیان بهترین خلق و از بهترین اقوام و از بهترین قبایل و خانواده‌ها برانگیخت.[2]

۲ـ عمرو بن بحر جاحظ

ابوعثمان عمرو بن بحر بن محبوب کنانی بصری، مشهور به «جاحظ»[3]، از ادیبان و نویسندگان معروف قرن سوّم هجری است. تاریخ تولدش به‌درستی معلوم نیست، ولی عمر طولانی داشته و معاصر با چندتن از خلفای عباسی بوده است. معروف است که درزمان مهدی عباسی به‌دنیا آمد و در خلافت هادی کودک بود و در عصر هارون به‌حدّ شباب

۱. رسائل‌البلغاء، ص ۲۹۱. ۲. کلیهٔ این احادیث ـ چنانکه در جای خود بیاید ـ ساختهٔ خود عرب است، وگرنه رسول اکرم (ص) با تبعیض نژادی و فضیلت اقوام مخالف بود و می‌فرمود: «لافضل لعربی علی عجمی الا بالتقوی.» ۳. چون چشمانی برآمد، داشته، به «جاحظ» معروف شده است.

وجوانی رسید و کشمکش میان امین و مأمون را دید. هنگام تسلّط معتزلیها در عصر مأمون، به حدّ رشد و کمال رسید، و به فلسفه وعلوم توجّه کرد، و از عقاید معتزلیها جانبداری نمود. او شاهد نفوذ و قدرت ایرانیان در دستگاه مأمون بود، ودیری نپایید، قدرت ترکان را ــ که در عصر معتصم عباسی جایگزین ایرانیان شده بودند ــ ملاحظه کرد. عصر واثِق و متوکِّل و مُنتَصِر و مُستَعین و و مُعتَزّ را نیز درك کرد، ودراین زمان بود که به مرض نقرس دچار شد و در عصر اَلمُهتَدی درگذشت. با این توضیح، زندگانی جاحظ، نزدیك به یك قرن بوده، و قرن مزبور از بهترین ادوار خلافت عبّاسیان به شمار می آید.[۱]

جاحظ، به سال ۲۵۵ هجری درگذشت، و با توجه به اینکه سالهای عمرش به ۹۶ رسیده بود، تاریخ تولّدش را می‌توان درحدود سال ۱۵۹ هجری دانست. او ادب عرب را از اصمعی و ابی‌زید انصاری، و علوم یونان را از حُنین بن اسحاق و سَلْمویه و ادب و علوم پارسی را از ابن مُقَفَّع و ابوعُبیدهٔ راویه اخذ و اقتباس کرد وبر اثر مطالعهٔ کتب، در همهٔ آداب و علوم تبحّر بسزایی یافت، و به واسطهٔ مسافرتهایی که به بغداد و دمشق و انطاکیه کرد، بر اطلاعات و تجارب او افزوده شد. جاحظ، ازجمله دانشمندانی است که کتابهای بسیاری در موضوعات گوناگون، با سبکی بدیع و جالب و مورد پسند، تألیف کرده و بنا به گفتهٔ احمد امین، موضوعی نمانده که جاحظ در آن بحث و بررسی وتألیف نکرده باشد. از معلّمان گرفته تا دزدان و راهزنان وگرگان و درندگان، از صفات خداوند تا برده وکنیز، از قُضات و وُلات تا زنان، خلاصه دربارهٔ نوع موضوعات گوناگون و زشت و زیبا چیز نوشته و نظرات خود را در معرض استفاده قرار داده است، بهطوری که آثار و مؤلّفات او بدون اغراق، دائرةالمعارفی را تشکیل می‌دهد.[۲]

جاحظ، درآغاز زندگی، به فروش نان و ماهی می‌پرداخت و از این راه امرار معاش می کرد. پس ازآنکه با نویسندگان آشنا شد و با علما و ادبا معاشرت کرد و درمحضرآنان تلمّذ نمود، آثاری از خود به وجودآورد که

۱و۲. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۴۰۹

مشهور خاصّ وعام شد و تألیفاتش عواید سرشاری برای او ایجاد کرد، تا جایی که صاحب قصر و باغ و خدم و حشم گردید و روز به روز به‌افتخاراتی نائل آمد. مذهب جاحظیّه را ــ که شعبه‌ای از معتزله است ــ به وجود آورد و عقاید و آراء معتزله را تشریح و تبلیغ کرد. ازجمله مؤلّفات مهمّ او اینهاست:

۱ــ موضوعات مربوط به‌معتزله و علمای کلام: کتاب خلق‌القرآن، کتاب فی‌الرّد علی‌المشبّهة، کتاب فی‌الرّد علی‌النّصاری، کتاب الاعتزال، کتاب فضیلة‌المعتزلة، کتاب الامامة وغیره.

۲ــ موضوعات مربوط به‌سیاست و تاریخ: کتاب‌العرب والموالی، کتاب العرب والعجم، رسالة فی فضائل‌الاتراك (به‌مناسبت نفوذی که ترکان در دستگاه معتصم داشتند)، کتاب جمهرة‌الملوك و کتاب‌الصُّرحاء والهُجناء.

۳ــ موضوعات مربوط به‌اخلاق: کتاب‌البخلاء، کتاب‌السلطان و اخلاق اهله، کتاب‌الجواری، کتاب‌الحاسد والمحسود، کتاب‌النساء، کتاب‌الاخوان، کتاب‌الحزم‌والعزم، کتاب‌الامل والمأمول، کتاب‌الاستبداد والمشاورة فی‌الحروب، کتاب‌القضاة والولاة، کتاب‌غش‌الصّناعات و کتاب‌المحاسن والاضداد.

۴ــ آثار او درموضوعات مختلف: کتاب‌الزرع والنخل، کتاب‌الحیوان، کتاب‌الاسد والذئب، کتاب‌البغل و کتاب‌البیان والتبیین.

جاحظ در نگارش آثار خود، به‌دلیل و برهان نظری اکتفا نمی‌کرد، بلکه از تاریخ و شعر و حوادث مشهور و تجارب خود استفاده می‌برد. شعر جاهلی را با اشعار اسلامی درآمیخته و دین اسلام را با سایر ادیان مقایسه می‌نمود و در این مقایسه و سنجش، استادی و تفوّق علمی خود را آشکار می‌ساخت. بهترین کتاب او که مطالب‌مختلف‌درآن‌جمع و نمایان‌شده، کتاب‌البیان و التبیین و کتاب الحیوان است.

شعوبیه از نظر جاحظ

جاحظ درکتاب البیان والتبیین که از مهمترین تألیفات اوست، صریحاً

عقاید شعوبیّه را رد می‌کند، و مخصوصاً در کتاب‌العصاء[۱] برای عرب قائل به فضیلت بسیاری می‌شود. نیز در کتاب الحیوان، شعوبیّه را به کفر و زندقه نسبت می‌دهد. ضمناً رساله‌ای در مناقب و محامد موالی تألیف کرده و عنصر ترك را بر عرب برتری داده است. اگر مطالب کتاب البیان والتبیین و کتاب الحیوان را مورد قضاوت قرار دهیم، می‌بایست جاحظ را از مخالفان متعصب و سرسخت شعوبیه بشناسیم. اما اظهار نظرهایی که در دیگر آثار و مؤلّفات خود می‌کند، او را یك نفر نویسندهٔ شعوبی متعصب ولااقل پیرو مذهب تسویه معرفی می‌کند. روی هم باید گفت که جاحظ در ستایش و نکوهش، مطابق اقتضای حال رفتار می‌کرده وعقاید واقعی خویش‌را بی‌پروا اظهار نمی‌نموده است. گاهی هم‌می‌خواسته قدرت بیان و بلاغت‌خودرا ظاهر کند، از این جهت دوطرف نقیض را گرفته هردو را با نهایت استحکام‌ثابت می‌کند. و این خود یك اسلوب بلاغی و شکل خطابی است‌که مربوط‌به عقاید شخص نمی‌باشد. به‌هرحال جاحظ را نمی‌توان‌قطعاً شعوبی مذهب یاضدّ آن معرّفی کرد.[۲]

۳ـ عبدالملك اصمعی

ابوسعید عبدالملك‌بن قُرَیب، مشهور به‌اصمعی[۳] (۱۲۲ـ۲۱۶ه‍.ق) از مشاهیر ادیبان و شعرشناسان و بزرگان علم لغت و روایت‌آن است. او در شهر بصره به‌دنیاآمد و در همان شهر نزد استادان عصرخود، خلیل‌بن‌احمد فراهیدی و عیسی‌بن عمر ثقفی و ابوعمروبن‌العلاء به‌کسب دانش پرداخت. در زمان هارون‌الرّشید، از بصره به‌بغدادآمد و عهده‌دار امر تعلیم امین شد. در زمان اصمعی جنبشهای ضدّ عرب مراحل نهایی خود را می‌پیمود و شعوبیّه در کمال قدرت به ذکرمطاعن ومثالب اعراب می‌پرداختند. درگیرودار این معرکه ــ چنانکه قبلاً بیان شد ــ دوتن از مشهورترین دانشمندان عصر، با یکدیگر سخت مخالفت مسلکی ومرامی داشتند، و در شهرت و ریاست علمی رقابت

۱. که جزءکتاب «البیان والتبیین» قرار داده شده است. قسمتی از مطالب‌کتاب‌العصاء در رد عقاید شعوبیه درفصل«منضمات‌وملحقات» ذکرخواهد شد.
۲. مجلهٔ مهر،سال سوم،ص۲۶۰.
۳. ابن‌الندیم سال مرگ اورا ۲۱۳ه‍.ق. می‌نویسد.ــ الفهرست، ص ۵۵.

می‌کردند. ابوعُبَیده مُعَمَّر بن مُثَنّی[1] که شرح حال او را ذکر کردیم، بزرگترین نمونهٔ شعوبی، و اصمعی بالاترین مظهر حزب عربی بود.[1] ایرانیان ابوعبیده را یاری می‌کردند و برعکس، اعراب گرد اصمعی بودند و بر ضدّ شعوبیان، به‌دسیسه و تحریك می‌پرداختند. اطّلاعات اصمعی بیشتر راجع به‌ادب عرب وشعر ولغت بود. ابوعبیده بهتراز اصمعی ازعلم انساب اطلاع داشت و اصمعی علم نحو را بهتراز ابوعبیده می‌دانست.[2] اصمعی برای فضیلت عرب، اخبار و روایاتی از خود می‌ساخت و در روایات ادبی و لغوی مطالبی جعل می‌کرد، به‌طوری که به‌دروغگوی با حافظه (کَذّاب لا ینسی[3]) معروف بود. کسی نام گیاهی را از او پرسید، فوراً اسم و خاصیت آن گیاه را جعل کرده گفت: نام این گیاه «خُنْفَساء» است و برای ماست‌بندی به‌کار آید. همان شخص می‌گوید: پس از یك سال دوباره از او پرسیدم، باز همان پاسخ بداد: از این‌رو دانستم که اصمعی، دروغ خود را فراموش نمی‌کند.[4]

پاره‌ای از هوشمندان، به‌جعل و اختلاق اصمعی پی برده بودند و پیش خود، لغاتی ازقبیل بعض الفاظ نامأنوس ــ که از تقطیع عروض ابیات به دست می‌آید ــ می‌ساختند و برای آزمایش‌ازاصمعی‌می‌پرسیدند. اصمعی فوراً یك معنی می‌ساخت و بیتی جعل می‌کرد، که‌شاهد استعمال آن لغت بدان‌معنی باشد.[5] اصمعی، ایرانیان را تحقیرمی‌کرد و درمذمّت برمکیان به‌هنگام نکبت و زوال آنان گفت:

اِذا ذُکِرَ الشِّرکُ فی مَجلِسٍ　　　اَضاءَتْ وُجوهُ بَنی بَرمَکِ
وَاِنْ تُلِیَتْ عِندَهُم آیَةٌ　　　أتَوا بِالاَحادیثِ عَن مَزْدَکِ[6]

یعنی: «هرجا ازکافری و شرك سخن به‌میان آید، رخسارهٔ برمکیان روشن و تابان می‌شود، و اگر نزدآنها آیتی از قرآن بخوانند، آنان حدیث مزدك

۱. مجلهٔ مهر، سال سوم، ص ۶۹. ۲. قال شیخنا ابوسعید، قال ابوالعباس المبرد: کان الاصمعی انشد للشعر والمعانی، وکان ابوعبیدة کذلك، و یفضل علی الاصمعی بعلم النسب، وکان الاصمعی اعلم منه بالنحو.ــ الفهرست. ص ۵۵. ۳. پرتو اسلام، ج ۲، ص ۱۱۲.

۴. شاعرعرب گوید:

لقد عقدت محبتکم بقلبی　　　کما عقدالحلیب الخنفساء

پرتو اسلام، ج ۲، ص ۱۱۲. ۵. مجلهٔ مهر، سال سوم، ص ۶۹. ۶. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۱۶۳.

می‌آورند.

اصمعی و پیروان او به‌انواع گوناگون برای نابود ساختن آل برمك و وزراء و زمامداران دیگر ایرانی‌نژاد ــ که طبعاً ایراندوست و طرفدار ایرانیان بودند ــ می‌کوشیدند و به مقصود هم رسیدند.

ابن‌النّدیم، مؤلّفات اصمعی را بالغ بر چهل و هشت مجلّد می‌شمارد که کتاب نوادر الاعراب و کتاب الاراجیز و کتاب‌النسب او در مدح عرب است.[1]

۴ـ متنبی، شاعرمشهور

در قرن سوم هجری، با روی کار آمدن برخی امرای غیرعرب، و بویژه امیران ایرانی، پشتگرمیی برای شعوبیه پیدا شد. این بود که برخی از شاعران که تعصب عربی خاص داشته‌اند وضد شعوبیه بوده‌اند، این موضوع را باتحسّر یاد کرده‌اند، از این جمله است احمدبن‌حسین، مُتَنَبّی بهابوالطیّب (۳۰۳ــ ۳۵۴ ه.ق.) از شاعران بزرگ عرب در این دوره، که درقصیده‌ای می‌گوید:

وَاِنَّمَاالنّاسُ بِالمُلُوكِ وَمَا ... تُفْلِحُ عُرْبٌ مُلُوكُهَا عَجَمُ

لاٰ اَدَبٌ عِندَهُم وَلاٰ حَسَبٌ ... وَلاٰ عُهُودٌ لَهُم وَلاٰ ذِمَمُ

بِكُلّ اَرْضٍ وَطِئْتُهٰا اُمَمٌ ... تُرعىٰ بِعَبْدٍ كَاَنّها غَنَمُ

يَسْتَخْشِنُ الخَزَّ حِينَ يَلْمَسُهُ ... وَكٰانَ يُبْرىٰ بِظُفْرِهِ القَلَمُ

یعنی: «مردمان بسته به‌پادشاهانند، عربی که پادشاهش ازعجم باشدرستگار نیست. اینان (عجمان) ادب وحسب ندارنـد، حقشناس و پیمان‌نگهدار نیستند. هر کجا قدم نهادم طوایفی را دیدم که مانند گـوسفند زیر فرمان بنده‌ای[2] به‌سر

۱. الفهرست، ص ۵۵.

۲. مقصود از بنده، بنا به‌نوشتهٔ «العرف‌الطیب فی شرح دیوان ابی‌الطیب» جماعت ترکان بوده که بندگان خلفا بوده‌اند (مجلهٔ مهر،سال سوم، ص۱۶۳) ولی بنا به‌گفتهٔ‌مترجم‌ضحی‌الاسلام،مراد از بنده، ایرانیان هستند، (پرتو اسلام، ج ۲، ذیل ص۱۰۴) واین گفته درست است، زیراگمان نمی‌رود درسرزمین‌فارس، ترکها آن هم بدان فزونی‌که متنبی اشاره کرده، درآن موقع به‌حکومت رسیده باشند، خاصه اینکه امیر بـزرگ این سامان، (عضدالدولهٔ ←

می‌بردند، بنده‌ای که خز را زبر وخشن می‌داند و حال آنکه پیش از رسیدن به امیری، با ناخن خود قلم می‌تراشید (کنایه از توحّش[1]) متنبّی، درقصیدهٔ دیگری، ضمن ستایش پاکیزگی و صفای درهٔ بَوّان[2]، از مهجور ماندن عرب یاد می‌کند و متأسف است که چرا زبان عربی، همه‌جا را فرا نگرفته، تا عرب، در هیچ محلّی غریب نباشد. می‌گوید:

مَغانِي الشِّعْبِ طِيباً فِي المَغانِي　　بِمَنزِلَةِ الرَّبِيعِ مِنَ الزَّمانِ
وَلَكِنَّ الفَتَى العَرَبِيَّ فِيها　　غَرِيبُ الوَجهِ وَاليَدِ وَاللِّسانِ

یعنی: «منازل درهٔ بوّان، درمیان منازل جهان از پاکیزگی وخوبی مانند فصل بهار است در میان سایر فصول، امّا جوان عرب (یعنی خود شاعر) در این منازل جایی وآشنایی و همزبانی ندارد و از هر جهت غریب و بیگانه است.»

متنبّی، به‌سال ۳۰۳ هجری، در محلّهٔ کنده از شهر کوفه به دنیا آمد، و به‌شام و عراق و فارس سفر کرد، وی مدّاح سیف‌الدّوله حمدانی، امیر حلب، بود. کافور اخشیدی امیر مصر وسوریّه وعضدالدّولهٔ دیلمی، فرمانروای فارس

→

دیلمی) به‌وفورقدرت وجاه‌معروف بود وبه‌گفتهٔ میرخواند صاحب «روضة‌الصفا» (ج۴) چندبار قصد بغداد کرد وآنجا را متصرف شد و طایع، خلیفهٔ عباسی، را زیر نفوذ و سلطهٔ خود قرار داد.

۱. مترجم ضحی‌الاسلام وفجرالاسلام می‌نویسد: «متنبی در سفری که درمذمت ایرانیان سخن گفته، یکی از پادشاهان ایران را، که به‌قصد او به‌فارس رفته بود، مدح کرده و دربارهٔ آن پادشاه چنین می‌گوید:

و قد رأیت الملوك قاطبة　　حتی کانی رأیت مولاها
اباشجاع بفارس عضدالدو　　لة فنا خسرواً شهنشاها
مناقب لم تزده معرفة　　و انما لذة ذکرناها

قبل ازآن، سیف‌الدولهٔ حمدانی را مدح می‌کرد که هنگام شنیدن این شعر، گفته بود، آیا متنبی ما را (بعد ازآن مدح) در عداد ملوکی که بندهٔ عضدالدوله هستند شمرده است؛

۲. از دو فرسخی نوبندگان، درهٔ معروفی که مسلمانان آن را یکی از «جنات اربعه» می‌شمردند، شعب بوان، آغاز می‌شود که آبهای آن به‌رودکر، واقع در ایالت استخر، می‌ریزد. طول این دره سه فرسخ ونیم و عرض آن یك فرسخ ونیم است. در خرمی و شادابی آن را نظیری نبود، به‌سبب اینکه به‌گفتهٔ حمدالله مستوفی: «درمیان دره‌رودی بزرگ روان است».ــ ر.ك. به‌کتاب «سرزمینهای خلافت‌شرقی». اما جنات اربعه (بهشتهای چهارگانه) به‌گفتهٔ ابوبکرخوارزمی چنین است: «متنزهات الدنیا اربعة مواضع: غوطة دمشق و نهرالابلة و شعب بوان و صغد سمرقند».ــ مجلهٔ مهر، سال سوم، ص ۲۵۷.

را نیز می‌ستود. برای ملاقات عضدالدّوله سفری به‌شیراز کرد و به‌سال ۳۵۴ هجری درمراجعت از خدمت امیر دیلمی به دست عدّه‌ای راهزن گرفتار و کشته شد.[۱]

ادوارد براون‌می‌نویسد: «المتنبّی هنگام بازگشت از ایران مبلغ زیادی پول همراه داشت، این پول را عضدالدوله، از امراء آل بویه، به‌وی صله داده بود. نزدیک کوفه تازیان، ازقبیلهٔ اسد، به‌وی‌حمله بردند،نبرد درگرفت، همینکه مغلوب شد وآهنگ فرار کرد؛ غلامش بانگ برآورد: نگذار بگویند در جنگ فرار کردی! تو کسی هستی که این بیت را ساخته‌ای:

فَالْخَیلُ وَاللَّیلُ وَالبَیْداءُ تَعرِفُنی
وَالْحَربُ وَالضَّربُ وَالقِرطاسُ وَالقَلَمُ[۲]

آنگاه المتنبّی به‌میدان نبرد بازگشت و چون فرزندان پاك نهاد صحرا مرگ را استقبال کرد.»[۳]

سپس براون می‌نویسد: «روزی عدّه‌ای از دانشمندان در حضور سیف‌الدّوله که از امرای نامدار بود مباحثه می‌کردند، یکی از نحویّون، معروف به ابن خالویه، نظر خود را دربارهٔ نکته‌ای از لغت عرب شرح می‌داد، المتنبّی کلام او را قطع کرد وگفت: تو راکه از ایران و اهل خوزستانی با زبان عربی چکار؟»[۴]

۵ ـ جارالله زمخشری

ابوالقاسم محمود بن عمربن محمّد خوارزمی معروف به(جارالله[۵]) درسال ۴۶۷ هجری در زَمَخشَرِ خوارزم[۶] به دنیا آمد. درروزگار

۱. ابن‌خلکان، ج۱، ص ۱۰۵، (چاپ دوسلان De Slane) ۲. یعنی: سپاه و شب و هامون مرا می‌شناسند، چنانکه جنگ و نیزه‌گذاری و قرطاس و قلم هم. ۳. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص۵۴۱. ۴. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۵۴۱، نقل از ابن‌خلکان، ج ۱، ص ۱۰۹. ۵. علت معروف شدن او به «جارالله» آن است‌که سالهایی چند درشهرمکه سکونت داشته است. ۶. و ازاین رو به «فخرخوارزم» نیزمعروف است.

جوانی به مسافرت و تحصیل علم پرداخت. او پیرو طریقهٔ معتزله بود. زمخشری به‌سال ۵۳۸ هجری وفات یافت. ازجمله آثارش، تفسیر قرآن معروف به‌الکشاف عن حقائق‌التنزیل و دیگر کتاب المُفصّل درنحو و کتاب‌مقدمةالادب‌درلغت‌و کتاب‌الامکنةوالجبال‌والمیاه درجغرافیاو کتاب‌نوابغ‌الکلم در ضرب‌المثلها و کتاب اطواق‌الذهب دراخلاق و کتاب‌اساس‌البلاغة در دقایق بلاغت، و کتاب اعجب‌العجب در شرح قصیدهٔ لامیةالعرب است.[1]

قبلاً گفتیم که‌نهضت‌شعوبیّه تا قرن ششم هجری ادامه یافت، و ازآن به‌بعد درسایر احزاب مستهلك شد. درگیرودار جانبداری از شعوبیّه و تنفّر از عرب، دسته‌ای به حمایت از تازیان برخاستند و با اینکه بعضی ازآنها ایرانی بودند تعصب‌عربی را وجههٔ همت خویش قرار دادند. گذشته از ابن‌قتیبهٔ دینوری که نظرات و عقاید او را در ردّ شعوبیه به تفصیل یادآور شدیم، در قرن ششم هجری، جارالله زمخشری از عقاید شعوبیّه تبرّی‌جست وخداوند را ستایش کرد که اورا دارای تعصب عربی و بیزار ازشعوبیّه ساخته است.[2] و این مطلب می‌رساند که فعالیتهای شعوبیه تاعصر زمخشری (نیمهٔ اول قرن‌ششم هجری) ادامه داشته وجنبشهای این فرقه قابل ملاحظه و مورد اعتنا بوده است.

۱ . تاریخ ایران، تألیف عبدالله رازی، ص ۲۲۷، (چاپ دوم).

۲. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۷۲.

فصل هجدهم

مقابلهٔ شعوبیه با عرب در جعل قصص و اخبار

۱ـ جعل احادیث و اخبار از طرف اعراب

عرب برای فضیلت نژادی خویش و تحقیر سایر اقوام عالم، به هر وسیله‌ای که بود دست زد و به جعل و اختلاق روایات و احادیث پرداخت و بازار خدعه و تزویر و دروغ را از این راه رواج داد و به اندازه‌ای در ساختن روایات و اخبار جلو رفت که لطمهٔ زیادی به اخبار دینی و تاریخی و ادبی زد، و اطمینان به روایات و احادیث را ازمسلمانان سلب کرد. ازجملهٔ احادیث مجعوله این بود که اعراب می‌گفتند، پیغمبر فرموده‌است: **مَنْ غَشَّ الْعَرَبَ لَمْ یَدْخُلْ فی شَفاعَتی وَلَم تَنَلْهُ مَوَدَّتی** ـ یعنی: «هر که بدخواه عرب باشد، از شفاعت من محروم و ازدوستی من بی‌نصیب است.» نیز: **اِذا اخْتَلَفَ النّاسُ فالحقُّ مَعَ مُضَر** ـ یعنی: «اگر اختلافی میان مردمان پدید آید، حق به جانب مضر است.» و همچنین: **اَحِبُّوا العَرَبَ لِثَلاثٍ: لأَنّی عَرَبیٌّ، وَالقرآنُ عَرَبیٌّ، وَلِسانُ اَهْلِ الْجَنَّةِ فِی الجَنَّةِ عَرَبیٌّ** ـ یعنی: «عرب را برای سه‌چیز دوست بدارید، یکی اینکه من عرب هستم، دوم اینکه قرآن به‌زبان عرب است، و سدیگر آنکه زبان مردم بهشت عربی‌است.»

از همه شگفت انگیزتر حدیثی است که دربارهٔ سلمان روایت کرده‌اند و نقل این حدیث درصفحهٔ ۲۷۵ گذشت.

۲ـ مقابلهٔ شعوبیه با عرب درجعل حدیث و روایت

طرفداران متعصّب عرب که احیاناً جزء ناقلان اخبار بودند و وجهه‌ای درمیان مسلمانان داشتند، از اینگونه روایات در هر موضوعی جعل کردند. شعوبیّه هم به مقابله با آنها برخاستند. شعوبیان درجعل حدیث و خلق روایت تسلّط داشتند، بدین سبب احادیث بسیاری در فضیلت ایرانیان جعل و به‌اشخاص موثق، از اصحاب و تابعین، مستند کردند. شعوبیّه، گاهی داستانی ساخته و آن داستان را داخل تاریخ کردند، به‌طوری که تمیز مطالب اصلی و جعلی کار دشواری بود. گاه در حکایتی تصرّف کرده، قسمتی از آن را حذف یا تبدیل می‌کردند، وگاهی در شأن نزول امثال و روایات عرب مطالبی ساخته و در لباس حقیقت جلوه‌گر ساختند که باعث رسوایی عرب شود. نیز در مقابل احادیث ساختگی اعراب، احادیثی که دلالت بر فضیلت عجم برعرب می‌کرد، جعل کردند.

ابوعبیده در شرح این مَثَل عربی **جَبانٌ ما یَلوی عَلَی الصَّفیر**ـ یعنی: «به‌اندازه‌ای ترسو است که اگر سوتی بشنود بر نمی‌گردد تا ببیند صاحب آن سوت کیست.» داستانی نکوهیده نقل کرده که بکری در کتاب التنبیه علی‌اوهام ابی‌علی‌القالی فی امالیه[1] آن را آورده و احمد امین در ضحی‌الاسلام، به‌واسطهٔ شناعت، داستان آن را ذکر نکرده است.[2]

هیثم بن عَدیّ داستانی روایت می‌کند که خلاصهٔ آن این است: «مردی از تَنُوخ، میان قبیلهٔ عامر منزل گزید، زنی او را دیده گفت: از کدام مردمی؟ گفت: ازتمیم. آن زن بیتی چند در مذمّت تمیم برخواند. مردگفت: من ازقبیلهٔ تمیم نیستم، بلکه از قبیلهٔ عِجل هستم، او نیز در مذمّت آن قبیله چند بیتی روایت کرد. آن مرد نام قبایل را یکی بعد از دیگری به‌زبان آورد و ناسزا

۱. ص ۷۷.   ۲. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۷۲.

شنید. تا آنکه گفت: من‌هاشمی هستم. آن زن گفت: آیا گویندهٔ این اشعار را می‌شناسی؟

بَنِی هاشِمٍ عُودُوا اِلیٰ نَخَلاتِکُم فَقَد صارَ هٰذا التَّمرُ صاعاً بِدِرهَمٍ

فَاِنْ قُلتُمُو: رَهطُ النَّبِیِّ مُحمدٍ فَاِنَّ النَّصاریٰ رَهطُ عیسیٰ بنِ مَریَمِ[1]

یعنی: «ای‌بنی‌هاشم! سوی نخیلات خود برگردید، زیرا خرما را بهایی نمانده است، شما اگر خویش پیغمبر هستید، نصاری هم قوم و خویش عیسی‌ابن‌مریمند.» احمدامین معتقد است که‌این داستان، ساختهٔ شعوبیان ویا هیثم‌بن‌عدیّ است، تا بدین وسیله مثالب قبایل عرب را ذکر کرده باشند.[2]

از موارد جعل روایات ادبی به وسیلهٔ شعوبیان، که موجب شدبرخی از حکایات ادب عرب، اعتبار و اهمیّت خود را از دست بدهد، یکی این است که احمد امین می‌نویسد: «ابوعبیده، دوبیت ذیل را به‌عَرَندس کِلابی نسبت داده، که بنی عمرو غَنَوی را ستوده است:

هَیْنُونَ لَیْنُونَ اَیسارٌ ذَوُوکَرَمٍ سُوّاسُ مَکرُمَةٍ اَبناءُ اَیسارِ

اَن یُسألُوا الخَیرَ یُعطُوهُ وَاِنْ خُبِروا فِی الجَهْدِ اُدرِکَ مِنهُم طیبُ اَخبارِ

یعنی: «آسانگیرانی هستند نرم خصلت، که در ضیافت شتران بکشند، و بخشندگانیند مدبران بزرگواری و فرزندان بخشایشها. اگر از آنها کارخیری بخواهند، اجابت کنند و اگر در کوشایی آزمایششان کنند، بهترین آزمایشها را خواهند داد.»

اصمعی، بر ابوعبیده اعتراض کرد که کلابی و غنوی همیشه با یکدیگر عداوت داشتند و ممکن نیست، کلابی غنوی را مدح کرده باشد.[3]

از جمله احادیث منسوب به‌نَبَطیهای شعوبی این است که مردی از علی بن ابیطالب (ع) از نـژاد اصلی او سؤال کـرد، آن حضرت فرمود:

۱. مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۱۷۵—۱۸۰.
۲. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۷۳.
۳. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۷۳.

نَحنُ قَومٌ مِنْ کُوثی[1]. نیز از ابن عبّاس روایت کرده‌اند که گفت: نَحنُ مَعاشِرَ قُرَیشٍ مِن اَهلِ کوثیٰ-یعنی: «ماگروه قریش از مردم کُوثیٰ هستیم». همچنین روایت دیگری از حضرت علی (ع) نقل می‌کنند که فرمود: مَنْ کانَ سائِلاً عَن نِسبَتِنا فَانّا نَبطٌ مِنْ کُوثیٰ-یعنی: «هر که سؤال کند که ما چه مردمی هستیم بداند که ما نبط و از اهل کوثی هستیم.»

دانشمندان در تعبیر و تفسیر این اخبار، هر کدام چیزی گفته‌اند، یکی می‌گوید، کوثی از جمله نامهای مکّه است. دیگری می‌گوید، مقصود حضرت ابراهیم[2] است. سومی می‌گوید منظور این است که فخر به اَنساب ازمیان برداشته شود.

شعوبیّه ایرانی، هم درفضائل جنس فارسی، وهم دربارهٔ رجال معروف ایرانی، حکایات و احادیث بسیاری وضع کردند.

احمد امین می‌نویسد: «ایرانیان، از وجود سلمان فارسی استفادهٔ زیادی کرده، برای او قائل به‌مزایا وصفاتی شدندکه برای هیچیك از اصحاب پیغمبر قائل نشده‌اند. زهد و علم و حکمت او را بیان کرده و عمر وی را مافوق بشر دانسته‌اند.»[3] ابوالشیخ در کتاب طبقات‌الاصفهانیّین نقل می‌کندکه بنا به‌گفتهٔ اهل علم، سلمان سیصد و پنجاه سال عمر کرده و در دویست و پنجاه سال عمر او هیچ تردیدی ندارند. از پیغمبر هم روایت کرده‌اندکه این آیه را تلاوت

۱. لسان‌العرب، ج ۲، ص ۴۸۷، و معجم‌البلدان یاقوت، درمادهٔ‌کوثی که می‌نویسد: «وکوثی بلدة‌بسوادالعراق».

۲. درکتاب‌آثارالباقیهٔ ابوریحان بیرونی (ترجمهٔ فارسی، ص ۲۳۰) دربارهٔ محل‌تولد مانی‌می‌نویسد: «تولد او در بابل‌بوده، درقریه‌ای‌که نام‌آن مردینو می‌باشد، و این قریه درنزدیکی نهرکوثی اعلی واقع است.» و در ذیل صفحهٔ مزبور برای توضیح ازطرف مترجم چنین آمده است: «روایتی از زبان علی‌بن ابیطالب ساخته‌اندکه اصل ما ازکوثی است، و این روایت را وقتی‌که شعوبیه طغیان داشته‌اند، ساخته‌اند و مقصود این است‌که ابراهیم نبطی بوده و او از اصل ما می‌باشد.» و در تاج‌العروس (ج ۱، ص ۶۴۱) می‌نویسد: «و فی‌اللسان، قال محمدبن سیرین:سمعت عبیدة، قال:سمعت علیاً، رضی‌الله عنه، یقول: من‌کان‌سائلاً عن نسبتنا فانا نبط من‌کوثی. وروی ابن‌الاعرابی، انه سأل رجل علیاً، اخبرنی یاامیرالمؤمنین عن اصلکم معاشرقریش. فقال نحن‌قوم من‌کوثی. واختلف‌الناس فی قوله «نحن قوم من‌کوثی»، فقالت طائفة: ارادکوثی العراق، و هی‌سرة السوادالتی ولد بها ابراهیم علیه‌السلام. و قال‌آخرون: اراد بقوله، کوثی‌مکة. وذلك لان محلة عبدالدار یقال لها کوثی. فارادعلی انا مکیون‌امیون من‌ام‌القری...

۳. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۷۷.

فرمود: «وَإِنْ تَتَوَلَّوا يَسْتَبْدِلْ قَوماً غَيْرَكُمْ - یعنی اگر اینان، اعراب مسلمان، به‌اسلام پشت کنند خداوند قومی دیگر را جایگزین آنان خواهد فرمود». از آن حضرت پرسیدند، کدام قوم به جای ما خواهند بود؟ حضرت دست بر دوش سلمان نهاده فرمود: این و قوم ایرانی. نیز فرمود: «سَلْمانُ مِنّا اَهْلَ البَيت.»[۱]

شعوبیه نیز دربارهٔ ابوحنیفه از زبان پیغمبر روایاتی جعل کرده‌اند.[۲]

این حدیث را نیز دربارهٔ مطلق فارسیان روایت کردند: «لاتَسُبُّوا فارساً فَماسَبَّه اَحَدٌ اِلا انْتُقِمَ مِنْهُ عاجلاً اَو آجلاً - یعنی: به ایرانیان ناسزا مگویید، هر که به‌آنها دشنام بدهد از او انتقام گرفته می‌شود، چه زود و چه دیر.» نیز روایت کردند که پیغمبر در خواب دید گوسفندان سیاه دنبال اویند و از پس آنها گوسفندان سفید پدید آمده، بر آن گلهٔ سیاه غلبه کردند، به‌طوری که گوسفندان سیاه نابود شدند. فرشته، سحرگاهان بدو خبر داد[۳] که سیاهان عربند که اندك به‌دین اسلام می‌گروند و سفیدان عجمند که بسیار داخل اسلام می‌شوند؛ وعدّهٔ آنها به‌اندازه‌ای زیاد خواهد بود که اعراب میان آنان گم خواهند شد، و همین معنی را پیغمبر به‌ابوبکر خبر داد. دست شعوبیان نیز در فقه اسلامی کار می‌کرد وجمعی از آنان، داخل درجرگهٔ فقها بودند وبنا به‌گفتهٔ احمد امین، به دلخواه خود احکام دینی را تغییر وتبدیل می‌دادند، مثلاً در باب کفاءت (همشأنی) در ازدواج، علمای فقه در این مسئله تعصّب نداشتند و معتقد به کفو و مانند نبودند، چنانکه عجم را برای ازدواج با عرب کفو (همشأن) می‌دانند و زوجه حق اعتراض برکفاءت عجم ندارد؛ ولی ابوحنیفه قائل به

۱. اگرچه احمدامین، این‌احادیث را مجعول و ساختهٔ ایرانیان می‌داند ولی باید گفت، با تدبیری‌که سلمان درجنگ خندق به‌کار برد، جان عده‌ای زیاد را ازجنگ کافران نجات داد و همچنین با توجه به‌اینکه سلمان فارسی در زهد و ورع و تقوی معروف ومشهوربوده، نمی‌توان منکرمحبت رسول اکرم نسبت به‌اوشد. درکتاب «منتهی‌المقال» معروف به«رجال بوعلی» تألیف ابوعلی محمدبن اسماعیل‌بن عبدالجباربن سعدالدین‌که نسبش به ابوعلی‌سینا می‌رسد، می‌نویسد: «فی‌الموثق‌عن‌الصادق (ع) ادرك سلمان‌العلم‌الاول و الآخر وهوبحر لاینزح وهومنا اهل‌البیت.» واز فضل‌بن شاذان نقل شده‌است که‌گفت: «دراسلام، مردی ازمیان‌مردم (یعنی‌جزخاندان‌نبوت) از سلمان فارسی دانا‌تر نیست.» - رجال‌بوعلی، ص۱۵۰.

۲. به‌جلد پنجم «الغدیر»، صفحات ۲۷۸-۲۸۸ رجوع شود.

۳. محاضرات‌الادباء، ج ۱، ص ۲۱۹.

کفاءت است که قرشی برای قرشی کفو است و دیگری حق ازدواج با قرشی ندارد و عجم بـرای عرب، کفو نیست. این قاعده را ابوحنیفه بـا اصل مهم دیگری بعداً نقض می کند و تعصّب عرب را بکلی ازمیان برمی‌دارد و آن عبارت ازاین است که شرف علم از شرف نسب مهمتراست.[۱]

۱.ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۷۹.ــ نقل از«المبسوط» سرخسی، ج۵، ص۲۲، و ابن عابدین، ج ۱، ص ۴۹۸.

فصل نوزدهم

تأثیر موافق و مخالف عقاید شعوبیه در آثار گویندگان مشهور پارسی زبان

۱ـ فردوسی

شاعران پارسی‌زبان، در مسلك، بعضی طرفدار شعوبیه و بعضی طرفدار عرب و عربیّت بودند. شاعران شعوبی مسلك، به چند دسته تقسیم می‌شدند:

دسته‌ای طرفدار تسویه بوده، عرب و عجم را به‌یك چشم می‌دیدند و هیچ ملّتی را ذاتاً بر ملّت دیگر ترجیح نمی‌دادند. گویندگانی که دارای مذاق حکمت وعرفانند، دراین زمره‌اند.

دستهٔ دیگر ضمن اعتقاد کامل به‌مبادی «دین اسلام»، نژاد ایرانی را بر عرب فضیلت می‌نهادند و با تعصّب فراوان از افتخارات گذشتهٔ خود یاد می‌کردند و عرب را قومی بیابانی و عاری از تمدّن وفرهنگ ملّی می‌خواندند، که حکیم ابوالقاسم فردوسی را باید سرآمد این دسته دانست.

برخی دیگر به‌تمام معنی شعوبی بوده و با عرب و هرچه منتسب به‌عرب بود مخالفت داشتند و با کمال صراحت، دم ازجام می وکیش مغان می‌زدند، که دقیقی طوسی ازاین دسته است.

فردوسی در زمانی‌می‌زیست که از غوغای شعوبیّه تا حدّی کاسته شده بود.[۱] ولی باز برخی از ایـرانیان میهن پرست، از اینکه هنوز خلفای عباسّی تکیه بر مسند اجداد با افتخارآنان زده بر ایرانیان حکومت می‌کردنـد متغیّر بودند. نیز خاطره‌های هول‌آور سه‌چهار قرن پیش و قتل و غارتهای بیرحمانهٔ تازیان را از یاد نبرده و نمی‌توانستند به‌آسانی دست از انتقام بکشند. خاصّه که دراین هنگام لازم بود که از زحمات وفعالیّتهای شعوبیان درگذشته بهره‌برداری گردد. و جا داشت، گویندگانی مقتدر وتوانا، غرور ملّی را از نو در ایرانیان بیدار کنند و توجّه‌آنان را نسبت به‌مفاخر گذشته و تمدّن و فـرهنگ باستانی جلب کنند. فردوسی این کار بزرگ را برعهده گرفت و مردانه به‌انجام آن موفّق‌گردید. فردوسی در ذکـر مفاخر ملّی کاملاً نظر شعوبی داشت[۲] و چون دقیقی از افراد این فرقه محسوب می‌شد.[۳] رافضی بودن فردوسی به‌عقیدهٔ بعضی نتیجهٔ قطعی شعوبی بودن اوست.[۴] چه این مذهب، یکی از بهتریـن و مناسبترین پناهگاههای شعوبیّه بود و اینان، آنرا برای توحید مذهبی وایجاد ملّیتی جدید و مستقل در ایران، بسیار مناسب می‌دیدند[۵] واصولاً وقتی دیدنـد

۱. مجلهٔ مهر، سال دوم، ص ۶۱۹، مقالهٔ دکترذبیح‌الله صفا، زیرعنوان «شعوبیت فردوسی».

۲و۳. مجلهٔ دانشکده، ص ۲۹۸. ۴. مجلهٔ مهر، سال دوم. ۵. باید توجه داشت‌که تشیع ایرانیان وگرویدن‌آنان به‌مذهب شیعه (پس از اینکه می‌بینیم عده‌ای از بزرگان صحابـهٔ پیامبر(ص) وشخصیتهای بزرگ واصیل عرب، از هنگام درگذشت پیامبر به‌ترویج تشیع‌کوشیدند و در راه دفاع‌ازآن‌جان‌دادند) براساس‌طلب حقیقت بود و توجه به‌دو امر: یکی سفارشهای اکید و دستورات دینی پیامبر درمورد جانشینی بلافصل علی (ع) کـه مسئله را ازنظرتکلیف دینی و اسلامی قطعی می‌کـرد و نمی‌شد بـه پیامبر اسلام ایمان داشت و این قسمت از دستوراتش را نادیده‌گرفت و دنبال دیگران رفت. و دوم مقایسهٔ رفتار و گفتار علی و اولاد علـی با رفتار و گفتار خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس که اسلام و ضد اسلام را دراین دوروش‌مجسم‌می‌دیدند. واخیراً محققان بی‌غرض تاریخ اسلام وممالك اسلامی به‌این حقایق توجه‌یافته‌اند. این بودکه طی چندین قرن، تشیع در ایران رواج یافت وگستردن گرفت وبا اینکه درآغاز نوع ایرانیان مسلمان شده اهل سنت بودند و بسیاری از علمای بـزرگ سنی ایرانی بودند، ازجمله مؤلفان «صحاح سته» (یعنی شش‌کتاب حدیث اهل سنت‌که معتبرترین‌کتب‌آنهاست.ـ در این‌باره‌وتحقیقات جالب مشابه آن، ازجمله رجوع شود به‌کتاب ارزندهٔ «خدمات متقابل اسلام و ایـران» تألیف استاد مرتضی مطهری) اما اندك‌اندك‌تشیع‌در ایران رواج‌گرفت وهمگانی‌شد. بنابراین تشیع ایرانیان و ازجمله شاعرانی چون فردوسی، نوعاً، جنبهٔ تأملی ودینی دارد. آری چون درذات مذهب شیعه، مخالفت باحکومت جباران وغاصبان اصالت دارد و خلفای بنی‌امیه وبنی‌عباس مصداق این نوع حکومتها بوده‌اند، برخی از ایرانیانی‌که صرفاً با حکومت عربی مخالف بودند، می‌توانستند از این اصل

←

که با رویکارآوردن عباسیان، به‌آرزوی ملّی خود که همانا اعادهٔ استقلال و سیادت دیرین بود نرسیدند، درصدد برآمدند که با انتقال خلافت ازعبّاسیان به‌علویان، بدین مقصود برسند و چنانکه قبلاً[۴] بیان شد نعیم‌بن حازم، از بزرگان عرب، درحضور مأمون با فضل‌بن سهل خراسانی وزیر او مناقشه کرد و بدو گفت: «تو می‌خواهی دولت را ازبنی‌عبّاس به اولاد علی انتقال دهی و دورهٔ ملك کسری وامپراطوری‌ساسانیان‌راتجدیدکنی.»[۱] بعلاوه‌مذهب شیعه،ملجأعده‌ای از افراد شعوبیّه بود وآنهایی‌که می‌خواستند از افکار جدید ایرانی خود برضد مردم متعصّب دفاع کنند، در لباس مذهب بدین‌کار مبادرت می‌کردند. فردوسی مانند ایرانیان باستان، آتش را تقدیس می‌کند وآن را فروغ ایزدی می‌خواند، و همه‌جاخاك را نژند و پست معرفی می‌کند و می‌گوید:

زمین را بلندی نبد جایگاه یکی مرکزی تیره بود وسیاه
ستاره به‌سر برشگفتی نمود به‌خاك اندرون روشنایی‌فزود[۲]

فردوسی، نخستین بارکه در سلطنت ساسانیان به‌اعراب برمی‌خورد،آنان را نادان ودانش‌ناپذیر می‌خواند[۳] وبالعکس‌ایرانیان را بزرگوار و آزاد می‌داند. وچون سعدوقاص را درتکاپوی فتح ایران می‌بیند و سرهای دلیران و جوانان ایران پایکوب سمّ ستوران می‌شود، با اندوه می‌گوید:

دگرگونه شد چرخ گردون به‌چهر ازآزادگان پاك ببرید مهر

در شگفت است‌که چرا نیزه‌های ایرانیان‌که ازکوه قارن عبور می‌کند، وآن تیر و پیکان‌که ازآهن می‌گذرد، بر تنهای برهنهٔ تازیان کارگر نیست!؟ فردوسی چون منبر تازیان را به‌جای تخت‌کیانی، و پوشش پشمینهٔ ایشان را به‌جای جامه‌های زربفت خسروانی می‌بیند، فغان برمی‌آورد و بر زمین و زمان دشنام می‌فرستد و می‌گوید:

→

جدی دینی‌که درتشیع وجود داشت نیزاستفاده‌کنند. چون درآن روزگار، حکومت‌وخلافت عربی، همان حکومت غیرمعصوم و غیرعادلی بودکه شیعه نیز باآن سخت مخالفت می‌کرد وحتی شیعیان عرب در راه مبارزه باآن جان می‌دادندکه از نمونه‌های آن واقعهٔ حجربن عدی است در دمشق و واقعهٔ عاشورا درکربلا.

۱. تاریخ الوزراء، جهشیاری، ص۳۹۷

۲. شاهنامهٔفروسی.ـــ (پادشاهی هوشنگ).

۳. سلطنت شاپور ذوالاکتاف و دست اندازی طاهر غسانی به‌ایران.

چو زین بگذری، دورعُمَربود سخن گفتن از تخت و منبربود

و چون شعوبیان متعصّب، هرجا که به رسوم و زندگانی عرب می‌رسد، از مثالب و تکذیب آن قوم کوتاهی نمی‌کند و از زبان رستم فرّخزاد، سپهسالار ایران، به‌سعد وقّاص می‌گوید:

به‌نزد که جویی همی دستگاه برهنه سپهبد برهنه سپاه
به‌نانی توسیری وهم گرسنه نه‌پیل ونه‌تخت ونه‌باروبنه
. . . .
. . . .
ز شیرشترخوردن و سوسمار عرب‌را به‌جایی‌رسیده‌است کار
که تاج کیانی کند آرزو تفو باد بر چرخ گردون تفو
شمارا به‌دیده‌درون‌شرم‌نیست زراه خرد مهر وآزرم نیست
بدین‌چهروااین‌مهرواین‌رای‌وخوی همی‌تاج‌وتخت‌آیدت‌آرزوی

وگاه از زبان یزدگرد به مرزبانان طوس، اعراب رابدین لحن شدید استهزا می‌کند و می‌گوید:

همانا که آمد شما را خبر که مارا ز اخترچه آمدبه‌سر
ازاین‌مارخوار اهرمن‌چهرگان ز دانایی و شرم بی بهرگان
نه‌گنج و نه‌نام ونه‌تخت ونژاد همی داد خواهندگیتی به‌باد
چنین است پرگار چرخ بلند که‌آید براین پادشاهی‌گزند
ازاین‌زاغ‌ساران‌بی‌آب ورنگ نه‌هوش‌ونه‌دانش‌نه‌نام‌ونه‌ننگ
بدین‌تخت‌شاهی‌نهادست روی شکم‌گرسنه،مرد دیهیم‌جوی[1]

۲ـ دقیقی

ابومنصور محمّد بن احمد دقیقی،از شاعران بزرگ عصر سامانی، از گویندگانی بودکه‌عشق به میهن را فراموش نکرد وبرای احیای مفاخرباستانی

۱. مجلهٔ مهر، سال دوم، مقالات دکترذبیح‌الله صفا.

خود به سرودن و پرداختن شاهنامه مبادرت کرد. دقیقی، شاهنامه را به‌امر نوح‌ابن‌منصور، هشتمین امیر سامانی شروع کرد و دراین‌کار پیشرو فردوسی بوده است. دقیقی قسمتی از شاهنامه را به‌پایان نیاورده بودکه درجوانی به دست غلامی کشته شد. درشمار اشعار شاهنامهٔ دقیقی روایات مختلف است، ولی‌آنچه بعد از مرگ او به‌طور تحقیق موجود بوده هزار بیت است، زیرا فردوسی آنها را عیناً در شاهنامهٔ خودآورده و تصریح کرده که تمام گفتهٔ دقیقی همین بوده است.[۱] دقیقی، در این هزار بیت از داستان گشتاسب و ظهور زرتشت سخن گفته و به‌اندازه‌ای زرتشت را ستوده که علاقه و ایمان او را به دین باستانی ایران آشکار می‌کند، چنانکه آتش را توصیف کرده و قبلهٔ زرتشت می‌نامد و می‌گوید:

برخیز و برافروز هلا قبلهٔ زردشت
بنشین و بیفکن شکم قاقم بر پشت
بس کس که ز زردشت بگردید ودگر بار
ناچار کند رو به‌سوی قبلهٔ زردشت[۲]

مطابق روایات، زرتشت آتشی را به گشتاسب نمود و گفت: این آتش بهشتی‌است. دقیقی گوید:

به‌گشتاسب گفت این جهان کدخدای
رسولم به نزدیك تو، از خدای
یکی مجمر آتش، بیاورد باز
به‌گفت از بهشت آوریدم فراز[۳]

و در شاهنامهٔ خود به «نور ایزدی» اشاره می‌کند و می‌گوید:

پر ازنور ایزد همه دخمه‌ها وزآلودگی پاك شد تخمه‌ها

سرانجام ، دقیقی ، خود را معتقد به‌کیش زرتشت معرفی می‌کند و می گوید:

۱. تاریخ ادبیات ایران، دکتر رضازادهٔ شفق، ص ۵۱ (چاپ ۱۳۳۸ش.)
۲. مزدیسنا و ادب پارسی، ص ۲۸۵. ۳. مزدیسنا و ادب پارسی، ص ۲۸۶.

دقیقی چــار خصلت برگزیدست
به گیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و نالـهٔ چنگ
شراب لعـل و کیش زردهشتی[1]

۳ـ ناصرخسرو قبادیانی

حکیم ناصرخسرو بن حارث قبادیانی، از مشاهیر گویندگان عصرسلجوقی است. وی به‌سال ۳۹۴ هجری در قبادیان[2] به‌دنیا آمد، در جوانـی به‌سیر آفاق پرداخته، به‌هندوستان و افغانستان و ترکستان وحجاز وآسیای صغیر و مصرسفر کرد و با ملل و مذاهب گوناگون این نواحی آشنایی به هم‌رسانید. در مصر با پیروان مذهب اسماعیلیّه، که اسماعیل فرزند حضرت امام جعفرصادق (ع) را امام هفتم و پسر او محمّد را امام قائـم می‌دانند، روابطی پیدا کـرد و پیرو مذهب آنان شد و به جرگهٔ طرفداران متعصّب این طـریقه درآمد، حتی به‌عزم دعوت مردم، به‌ایران برگشت وکتاب سفرنامهٔ خود را تألیف کـرد و به‌یادگار گذاشت. ناصرخسرو درمذهب اسماعیلی متعصّب بود وعرب را برتر ازعجم می‌دانست، چنانکه دراین باره می‌گوید:

به دین کرد فخر آنکه تا روز حشر
بــدو مفتخر شد عـرب بــر عجم
خسیس است و بیقدر و بیدین اگر
فریدونش خـال است و جمشید عم

به‌طوری که‌ملاحظه می‌شود، شخص نامعتقد وبی‌ایمان‌را، بافرض انتساب به‌فریدون وجمشید ،پست و فرومـایه می‌داند و بدین وسیله به‌طرفـداران فرقهٔ شعوبیّـه‌که تفاخر به‌انساب و اجداد می‌کنند پاسخ می‌گوید. نیز پیروان کیش زرتشت را مخاطب ساخته می‌گوید:

ای خوانده‌کتاب زند و پازند   زین خواندن زند تاکی و چند

۱. مجلهٔ آتشکده، ص ۲۹۸.   ۲. قبادیان، ناحیه‌ای ازبلخ بوده است.

ناصرخسرو درکتاب وجه دین[۱] پیروان زرتشت رادر ردیف مشرکان و بت‌پرستان می‌شمارد و می‌نویسد: «اندرگزیت براهل‌کتاب و تأویل آن، گوییم به‌توفیق‌خدای‌تعالی، که‌جهادکردن‌واجب‌است‌بر(مسلمانان با) ترسایان وجهودان ومغان وگبران و کافران، و هرکه از ایشان اهل‌کتابند مرامام را رواست گزیت بستدن و ازایشان دست بازداشتن، اگرخواهدآن گزیت را صرف‌کردن اندر مصالح دین و قوی گردانیدن مؤمنان ومسلمانان بر قهرکردن دشمنان دین و بازداشتن شرّ ایشان از پیرامن اهل دین... گوییم هرگروهی‌که ایشان راکتاب نیست‌از ایشان‌گزیت نستانند چنانکه مغان و بت‌پرستان، ازجهودان و ترسایان که‌کتاب دارندگزیت بستانند»، درصورتی‌که زرتشتیان درشماراهل‌کتاب بودند و باآنان همان معامله می‌شدکه با اهل‌کتاب می‌شد.

۱. چاپ برلین، ص ۲۹۴. ناصرخسروگذشته از«سفرنامه» و «زادالمسافرین» دارای مؤلفاتی دیگر چون «وجه دین»، «خوان الاخوان»، «دلیل‌المتحیرین»،«روشنائی‌نامه»، «سعادتنامه» و «دیوان‌اشعار»است وخودش درکثرت تألیفات خودگفته:

منگر بدین ضعیف تنم زانکه درسخن   زین چرخ پرستاره فزونست اثرمرا

تاریخ ادبیات ایران، دکترشفق، ص ۱۴۳.

فصل بیستم

تأثیرات سیاسی نهضت شعوبیه

۱ـ شورش بابك خرمی

نهضت شعوبیّه در قرن سوم هجری بی‌نهایت شدت یافت وعاملی که این نهضت را کمك کرد، سهل انگاری و تسامح خلفای عبّاسی بود؛ زیرا آنان نسبت به‌عرب تعصبی نداشتند. با زندقه و کفر ستیز می‌کردند، ولی چندان کاری به‌جنبشهای شعوبیان و تعصب نژادی ایرانیان نداشتند و سبب آن بود که اغلب‌خلفاء «هجین» بودند و مادر غیر عرب داشتند وبر اثر معاشرت باایرانیان، تعصّب عربی را کم‌کرده بودند. اعراب، در این دوره دچار مشقّت شدند وچون اغلب بزرگان و وزیران عصر عبّاسی، ایرانی بودند و نزدخلفانفوذ وقدرت فراوان داشتند، به سعایت از عرب می‌کوشیدند وآنها را خوار و سرافکنده می‌کردند.[1]

در این عصر، هر فتنه و انقلابی‌که در اطراف و اکناف امپراطوری اسلامی از طرف اعراب ظاهر می‌شد، برخی از سرکردگان ایرانی در دفع آن

۱. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۶۵.

می‌کوشیدند و انتقام جنگ قادسیه را به شدیدترین وجهی از آنها می‌کشیدند، وبغضی را که در دل پنهان داشتند، بدین‌وسیله اعمال می‌کردند.[۱] درعهد معتصم عباسی (۲۱۸–۲۲۷ه.ق) ترکان روی کار آمدند. در این دوره میان عنصر ترك و عرب و ایرانی رقابت شدیدی پدیدآمد و خلیفه، گاه آتش اختلاف را دامن می‌زد. ایجاد سپاهیان ترك برای استقرار تعادلی دربرابر لشکریان خراسان بود. هزاران بندهٔ مملوك، ازآن‌سوی جیحون، به‌بغدادآمدند ومورد توجه خلیفه قرار گرفتند. ترکان‌معتصم، که جامه‌های دیبا و کمرهای زرّین داشتند، به‌وسیلهٔ لباس خویش از سایر سپاهیان شناخته می‌شدند.[۲] رفتار ناهنجار ترکان، مردم بغداد را به‌ستوه‌آورد. ترکان در کوچه های تنگ بغداد اسب می‌تاختند وکودکان و ضعیفان را آزار می‌دادند. کودکان را می‌ربودند و درمقابل اصرار و التماس پدران و مادران، آنها را پس نمی‌دادند.[۳] روز روشن، امیران ترك، زنان را به‌عنف به‌محلّهٔ بدنام می‌کشیدند وهرچه می‌گریستند و عجز و لابه می‌کردند، کسی را از ترس جاه و مقام امیران، یارای دم‌زدن و کمك به‌آنها نبود.[۴] سرانجام مردم بغداد، معتصم را وادارکردند تا سپاهیان خود را از بغداد خارج کند.[۵] معتصم شهر سامرّاء (سُرَّمَن‌رَای)[۶] رااحداث کرد، وآنجا را مرکز لشکریان خود قرار داد. ترکان هم بغض وکینهٔ عرب را در دل داشتند و هم تحت تأثیر عقاید ایرانیان واقع شده بودند و نژاد عرب را دشمن می‌داشتند، و مانند ایرانیان، نسبت به‌عرب کینه توزی‌می‌کردند.

در عهد معتصم، اگرچه غالباً عنصر ترك دست درکاربود، اما ایرانیان نیز کم وبیش روی کار بودند، و بعضی زمام امور را به‌دست داشتند و آنان هم

۱. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۶۵. البته این نظر احمد امین مصری، مؤلف «ضحی‌الاسلام» است که تحت تأثیرعده‌ای از مستشرقین، نوعاً در اظهار نظرهای خود اعمال غرض‌کرده است، مخصوصاً دربارهٔ‌آنچه مربوط‌می‌شود به‌شیعیان ایرانی.
۲. دوقرن سکوت، ص ۸۰.
۳. تاریخ‌بغداد، ج ۳، ص ۳۴۱.
۴. سیاست‌نامه،ص۴۰–۴۴.
۵. تاریخ‌الخلفاء، سیوطی، ص ۲۲۳.
۶. سامراء واقع درعراق‌را با السامره(Samarie) واقع درفلسطین، که زمانی پایتخت بنی‌اسرائیل بوده، نباید اشتباه‌کرد. وجه تسمیهٔ سامراء «سرمن‌رای» است، یعنی خوشوقت می‌شود هرکه‌آن شهر را می‌بیند.ــ المنجد وتاریخ سامره.

که زمامدار نبودند، برخی در باب پیشرفت عقاید شعوبیّه می‌کوشیدند. ظهور مذاهب و دعوتهای تازه‌ای که در قرن سوّم هجری به‌عمل آمد، وفتنه‌های سخت که ازاین رهگذردرممالك اسلامی پدیدارشد، بیشترزیرسردسته‌ای‌از ایرانیان بود، و این دسته غالب این دعوتها را براساس ضدیّت و دشمنی با نژاد عرب بنیادکرده بودند.

مورّخان دربارهٔ نسب بابك وآیین او اختلاف دارند. ابوحنیفهٔ دینوری، او را از فرزندان مطهّربن فاطمه دختر ابومسلم می‌داند، و وی را به‌فرقهٔ خرّمیّه یاخرّمدینان منسوب می‌کند.[1] سمعانی درکتاب انساب خود، نام‌پدر بابك را «مرداس» می‌نویسدکه از دوجزء فارسی «مرد» و «اس» تشکیل یافته و به‌معنی «مردمخوار» است.[2] ابن‌النّدیم، درحالی که گفته‌اش دربارهٔ بابك خالی از بغض و کینه نیست، پدر بابك را مردی روغن فروش می‌داندکه به‌حرام با مادر اوکه زنی یك چشم بود درآمیخت و بابك را به‌وجودآورد.[3] به هرحال، قیام بابك بیش از بیست سال به‌طول انجامید وسرداران بزرگی چون یحیی‌بن مُعاذ و عیسی‌بن محمّد و محمّدبن حمید طوسی و غیره را مغلوب ساخت،[4] و امراء و افراد بیشماری راکشت. مسعودی تعدادکشته شدگان بابك را دست‌کم پانصدهزارتن می‌نویسد.[5] طبری‌که شرح جنگهای بابك‌را به‌تفصیل نوشته، این عده را بالغ بر ۲۵۵،۵۰۰ تن می‌داند.[6]

در سیاست‌نامه چنین ذکرشده است: «از جلادان او یك جلادگرفتار آمده بود، ازاو پرسیدندکه تو چندکس‌کشته‌ای؟ گفت: او را جلادان بسیار بوده‌اند، آنچه من‌کشته‌ام، ۳۶۰۰۰ مسلمان است، بیرون از جلادان دیگر، و آنچه در حربهاکشته‌اند.»[7] نهضت بابك، در میان روستاییان وکشاورزان کوهستانهای عراق وآذربایجان به‌وجودآمد و ریشه‌های عمیق پیداکرد. بابك دعوی مظهریّت می‌کرد و می‌گفت: روح استادش، جاویدان، درکالبد اوحلول

۱. اخبارالطوال، ص ۳۳۸. ۲. دوقرن سکوت، ص۷۸،(چاپ اول). ۳. الفهرست، ص ۴۸۰. ۴. تاریخ ادبی ایران، ج۱، ص ۴۸۰. ۵. التنبیه والاشراف، ص۳۰۵. ۶. تاریخ طبری، ج۳، ص ۱۲۳۳ (چاپ دخویه). ۷. سیاست‌نامه. ص ۱۷۷.

کرده است.[1] می‌نویسند: «پس از مرگ جاویدان بن شهرك از رؤسای خرّمیّهٔ آذربایجان، زن او با خرّمیان چنین گفت، که جاویدان، بابك را خلیفهٔ خود کرده و اهل این نواحی را به‌پیروی او وصیّت کرده است.»[2] بابك از سرگرمیهای مأمون وگرفتاریهای او درخراسان استفاده کرد و چندبار سپاه مأمون را شکست داد و در پناه کوههای ارمنستان و آذربایجان جای گرفت. به سال ۲۲۰ هجری معتصم عبّاسی، خیدربن کاووس امیرزادهٔ اشروسنه، معروف به افشین، را به‌جنگ او فرستاد. افشین مدت سه‌سال با نیروی بابك درحال جنگ بود. جاسوسان خلیفه به‌طوری او را احاطه کرده‌بودند که هیچ گونه آزادی عمل نداشت. گاهی با بابك مدارا می کرد وزمانی سخت می گرفت. کلیّهٔ فرماندهان زیردست او از جاسوسان پنهانی خلیفه بودند و تمام اعمال او را به‌خلیفه گزارش می کردند. بابك مدتی در کوههای ارمنستان، میان جنگلها، متواری‌بود تا اینکه سهل‌بن سنباط، حکمران ارمنستان، که ازماجرای ورود او به‌حدود ارمنستان آگاهی یافت به‌دیدار او رفت و با لطف و احترام بابك را به سرای خویش دعوت کرد. آنگاه روزی در شکارگاه با تبانی قبلی که با افشین کرده بود، بابك را تسلیم سپاهیان افشین کرد.[3] بابك که غدر وخیانت سهل را دانست بدوگفت: «مرا به این جهودان ارزان فروختی، اگر مال وزر می‌خواستی بیش ازآنچه اینان دادند می‌دادم.»[4]

معتصم از دستگیری بابك بسیار شاد شد و افشین را بنواخت. بابك را بر پیل نشاندند و لباسی زیبا وکلاهی از پوست سمور براو پوشیدند و او را از باب‌العام تا مطیره، جلوی مردم سامرا بگردانیدند. معتصم «نود نود» جلاد را گفت تا دو دست و دو پای او را قطع کند. بابك در حین اجرای سیاست و قطع شدن اعضای بدنش صبر بسیار کرد و با خون خود چهره‌اش‌را سرخ کرد و به‌معتصم گفت: «من روی خویش از خون خود سرخ کردم تا چون خون از تنم بیرون شود، نگویند که رویش از ترس زرد شد.»[5] پیروان بابك

۱. تاریخ طبری، ج۳، ص۱۰۱۵. ۲. دوقرن سکوت، ص۷۸. ۳. مروج‌الذهب، ج۲، ص ۳۵۱. ۴. تاریخ طبری، ج۱۰، ص۳۳۱. ۵. سیاست‌نامه، ص ۱۷۶.

دربیزانس، امپراطور روم شرقی‌را برضد خلیفه وادار می‌کردند.[۱] وامپراطوران روم شرقی علیرغم خلفای عباسی، اتبـاع بابك را تقویت می‌کردنـد. توضیح آنکه چندی پیش، مأمون عبّاسی، توماس نامی را بـرضدّ تئوفیل،امپراطور روم‌شرقی، تحریك‌کرده بود؛ حال رومیان می‌خواستند مقابله به‌مثل‌کنند. بنا بـه روایت طبری، وقتی‌که‌کار بر بـابك سخت شد، نامه‌ای به‌تئوفیل‌بـن میخائیل، امپراطور روم شرقی نوشت و او را برای حمله به‌ایران تشویق‌کرد. تئوفیل با صد هزار مرد جنگی‌که جماعتی از خرّمدینان نیز در سپاهش بودند، به‌نواحی اسلامی لشکرکشید و شهر «زبطره» از شهرهای مرزی راآتش زد و مردم شهر را غارت نمود و زنان وکودکان را اسیرکرد. در این هنگام بابك گرفتار شده بود لیکن سرخ علمان[۲] (خرّمدینان) تسلیم نشدند وآنها درقسطنطنیّه به‌دسیسه کردن و توطئه سازی می‌پرداختند.

۲ـ شورش مازیار

قیام محمّدبن‌قارن‌بن ونداد هرمزد، معروف به‌مازیار[۳]، در طبرستان مانند فتنهٔ بابك خرّمی از وقایع و حوادث مهم عصر عبّاسیان در قـرن سوم هجری است. مازیار ازخاندان امرای محلی قدیم طبرستان بود. وی پس ازمرگ پدر، به‌درگاه مأمون‌عباسی‌رفت و به‌دین اسلام‌درآمد و مأمون او را محمّد نام‌نهاد و حکمرانی قسمتی از طبرستان و رویان بدو داد. مازیارچون به‌طبرستان بازگشت عموی خویش راکشت و بر سراسر طبرستان استیلا یـافت و خویشتن را گیل گیلان واسپهبد اسپهبدان وپتشخوارگرشاه نام نهاد. چندی بعد به‌روزگار معتصم

۱. تاریخ‌طبری، ج ۱۰، ص ۳۰۸.

۲. عموماً بابك را خرمی می‌خوانندواین عنوان را صاحب الفهرست (ص۳۴۲) برای جاویدان قائـل شده است. در سیاست‌نامه(ص۱۸۲) خرمی ومزدکی دولفظ مترادف است. پیروان بابك را نیزعموماًخرمی‌می‌خوانند، لکن پاره‌ای اوقات، مثلاً طبری (درجلد سوم، ص ۱۲۳۵) آنها را المحمرة به معنی سرخپوشان یا سرخ علمـان خوانده است.

۳. مازیار(ماه ایزدیار)، یعنی‌کسی‌که از مـاه‌ایزد به او یاری می‌رسد، از سلسله‌های مختلف حکام و شاهان طبرستان، سلسله‌ای‌که مازیار ازآن بود به‌مناسبت اینکه نسبشان به«سوخرا» می‌رسیدبه«سوخرائیان» و بسبب انتسابشان به‌خاندان«کارن» به«قارنوند» معروفند و هریك از اسپهبدان این سلسله ملقب به‌گرشاه یا ملك‌الجبال‌بودند.ـ کتاب مازیار، به‌قلم مجتبی مینوی وصادق هدایت، ص ۱ (چاپ تهران،۱۳۱۲).

به‌سبب اختلافی که باطاهریان یافت از فرستادن خراج طبرستان به‌نزد عبدالله‌بن طاهر ــ که طبرستان نیز به‌حکم خلیفه درحوزهٔ امارت او بود ــ سر فرو پیچید. یك چند خراج را بیواسطه به‌درگاه خلیفه می‌فرستاد وعاقبت به‌تحریك افشین ــ که خود با طاهریان دشمنی داشت و ظاهراً در ولایت‌خراسان طمع کرده بود ــ از فرستادن خراج خودداری کرد. درسال ۲۲۴ هجری آشکارا برخلیفه خروج کرد و مذهب سرخ علمان آشکار نمود وآیین خرّمدینان گرفت. کشاورزان را واداشت تا برخداوندان مسلمان خویش بشورند و اموال آنانرا به‌غارت برند. خود وی در همهٔ بلاد طبرستان، مسجدها ویران کرد، باروهای ساری وآمل و تمیشه را خراب نمود. نهضت مازیار دیری نپایید و زود فرونشست. عبدالله بن‌طاهر که امارت خراسان داشت، عموی خویش، حسن‌بن حسین را با لشکری به‌دفع او فرستاد. معتصم نیز از مرکز خلافت عدّه‌ای به‌دفع اوگسیل کرد. مازیار قبل‌ازجنگ وظاهراً به‌خیانت برادرش کوهیار دستگیر شد و اورا به‌سامرا نزد معتصم‌بردند. معتصم دستور داداورا کشتند و جسدش را نزدیك جسد بابك بردار زدند.[۱]

در محاکمه‌ای که ازمازیار پیش ازکشته شدنش به‌عمل آمد، صریحاً گفته بود که من و افشین وبابك هرسه از دیرباز عهد و پیمان کرده‌ایم که دولت از عرب باز ستانیم و ملك وجهانداری به خاندان کسرویان نقل کنیم.[۲]

۳ـ قیام افشین

اشروسنه در ماوراءالنّهر، میان سیحون و سمرقند واقع بود. از مشرق به فرغانه و از مغرب به‌سمرقند محدود می‌شد. در شمالش شهر چاچ و در جنوبش کش وچغانیان قرار داشت. شهر بزرگش را بلسان می‌گفتند و ازجمله شهرهایش بنجیکت و ساماط و رامین و دارك و خرقانه بود.[۳] فرمانروایان آن ولایت ــ که افشین، لقب عمومی آنها بود ــ در شهر بنجیکت مقرّ داشتند.

۱. تاریخ ایران بعداز اسلام، ص ۵۴۶ـ۵۴۷.
۲. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ج ۱، ص۲۲۰.
۳. دوقرن سکوت، ص۹۲.

آیین آنان ظاهراً سَمَنی یا مانوی بود، وسمنیها بر آیین بودا بودند.[۱] مانند اعراب دورهٔ جاهلی صورتهایی را که می‌ساختند می‌پرستیدند و در هنگام نماز، روی به‌بتان خویش می‌کردند و بتها را قبلهٔ خود قرار می‌دادند، و عقیده داشتند که پرستش بتان، موجب تقرّب و نزدیکی به‌خداست.[۲] آیین مانی دراین حدود نیز انتشار یافت و بعضی قرائن نشان می‌دهد که شاهزادگان اشروسنه مثل برمکیان بلخ آیین بودا داشته‌اند و بتهایی که در خانهٔ افشین یافتند، تا اندازه‌ای می‌رساند که او بر آیین بودا بوده است.[۳]

سرزمین اشروسنه تا پایان دوران بنی امیّه، از دستبرد عربان محفوظ ماند. در ایّام مروان بن محمّد، آخرین خلیفهٔ اموی، نصربن سیّار، والی خراسان، بدانجا لشکرکشید لیکن کاری ازپیش نبرد.[۴] به‌سال ۲۰۷ هجری به‌فرمان مأمون عبّاسی، احمدبن ابی‌خالد اَحْوَل به‌آنجا لشکرکشید و شهر را در محاصره گرفت و متصرّف شد. وی کاووس بن سارخره و پسرش (خیدرا یا خیدر) را دستگیر و روانهٔ بغدادکرد. مأمون آنان را به عنوان گروگان نگاه داشت، تا آنکه کاووس بمرد و خیدر وارث مقام و لقب پدرگردید و به «افشین» موسوم شد.[۵] افشین کوشید ازاین پس در دستگاه خلافت قدرتی به‌هم رساند و خراسان و ماوراءالنّهر نیز بدو سپرده شود.

برای وصول بدین مقصود، مانند سرداران اسلام، در رکاب خلیفه به‌جنگ پرداخت و چندی در مصر مشغول نبرد بود،[۶] تا به‌مقام سپهسالاری معتصم رسید.[۷] اوتوانست به طغیان بابك خرّمدین، که متجاوز ازبیست‌سال آذربایجان را صحنهٔ مبارزات خودکرده بود، چنانکه‌گفتیم، با حیله و نیرنگ پایان دهد. با اینکه در دستگاه معتصم قدرت فراوان داشت، در باطن با عرب دشمن بود. درحقیقت تنفّر افشین از عرب کاملاً مربوط به جنبش شعوبیه وتعصب عجم بر ضد نژاد عرب بود.[۸] افشین همیشه می‌گفت: «اگر برعرب دست یابم سربزرگان

۱. التنبیه والاشراف، ص ۱۳۸. ۲. مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۸۲. ۳. دوقرن سکوت، ص ۹۲. ۴. فتوح‌البلدان، بلاذری، ص ۴۱۸. ۵. فتوح‌البلدان، ص ۴۱۹. ۶. تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۹۲. ۷. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۴۶.
۸. مجلهٔ مهر، سال سوم، ص ۱۶۰.

است. دربارهٔ اصل افشین و اینکه او و اجدادش ازکدام دیار بوده‌اند، روایات آن قوم را درهم خواهم شکست.»[۱]

قاسم‌بن عیسی عِجلی معروف به ابودُلَف از قبیلهٔ نزار و از بزرگان عرب به‌شمار می‌آمد. او یکی از سران سپاه معتصم محسوب و به‌ریاست طایفهٔ خود (عِجل) منصوب بود. همچنین ریاست قبیلهٔ ربیعه را برعهده داشت، و به قول مسعودی، مردی شجاع وکریم بود.[۲] تنوخی درکتاب الفَرَج بعدَالشدّة می‌نویسد: «افشین، ابودلف را گرفت و با زنجیروغل آهنین بست و برنطعش نشانید، و بانهایت خشم به‌اوخطاب‌کرده سرزنش و ملامتش نمود، و نزدیك بود پنجه به‌خونش ببرد. احمدبن ابی دُواد[۳] که عرب بود و در زمان مأمون‌ومعتصم شغل‌قضاداشت، بر آن حادثه آگاهی یافت و نزد افشین شتافت واز هر دری سخن‌گفت. سرانجام از ابودلف شفاعت‌کرد. افشین درخواست او را نپذیرفت و در تصمیم خود در قتل ابودلف راسخ بود. احمدبن ابی دُوادکه وضع را چنین دید، تدبیری اندیشید و از قول خلیفه ادّعا کردکه من نمایندهٔ امیرالمؤمنین هستم، مرا نزد توفرستاد وپیام دادکه مبادا دربارهٔ ابودلف اقدامی کنی، و اگر او را بکشی تو را به‌قصاص خواهم‌کشت. سپس ابن ابی دُواد نزد معتصم‌رفت و او را از ماجرا آگاه‌کرد. معتصم آن دروغ را پسندید و بخود گرفت.»[۴]

اگر تدبیر وحیلهٔ احمدبن ابی دُواد نبود، ابودلف به‌دست افشین کشته می‌شد. افشین درظاهر با سرکشان و یاغیان ایرانی می‌جنگید، ولی درباطن آنها را تقویت می‌کرد، مقصود اصلی او، برهم زدن اساس دولت عرب و محوکردن دین اسلام بود. شرکت او درجنگ با بابك و اسیرکردن و تسلیم وی به‌دشمن، نقطهٔ تاریکی است‌که گوشه‌ای از زندگی پرماجرا و دلیرانهٔ او را پوشانیده

۱. البیان‌والتبیین، ج ۳، ص ۳۳. ۲. مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۲۷۷. ۳. احمد‌بن ابی دواد، از معتزله بود ونخست دربصره به‌شغل قضا اشتغال داشت. اونزد مأمون عباسی مقام ومنزلتی عظیم داشت. پس‌ازاو، مشاور مخصوص معتصم شد و در زمان او فرقهٔ معتزله نفوذ فراوان پیداکرد و سایر فرق را از اعتبار وتوجه انداخت. ۴. الفرج بعدالشدة، ج ۲، ص ۲۸.

مختلف است. بعضی او را اصلا ترك، و بعضی صریحا ایرانی نوشته‌اند.[۱] از بعضی سخنان وتعبیرات که دربارهٔ ترکان دارد، می‌توان تا حدّی حدس زدکه ترکی نژاد نبوده و ترکان را همچون تازیان، دشمن مـی‌داشته است.[۲] مشهور است که او با مازیار و بـابك همکاری داشته است. چنـد سال بعدکـه مازیار دستگیر شد، این نقشه آشکار گردید.[۳] چنانکه قبلاً بیان شد، درجلسه‌ای که برای محاکمهٔ مازیار ترتیب دادند، وی به ایـن موضوع صریحاً اعتراف کـرد و افشین را در برانداختن حکومت عبّاسیان بـا خود همراه و هم‌پیمان معرفـی کـرد.[۴] افشین، برای کشتن معتصم توطئه‌ای فراهم کرده بود کـه به‌نتیجه نرسید و رازش آشکار شد. چگونگی اطلاع معتصم ازکنکاش وتوطئهٔ قتل خود بدین‌قرار بود: هنگامی که مازیار به‌اسارت عبدالله بن‌طاهر درآمد، عبدالله بااو مهربانی وملاطفت بسیار کرد وبرای اینکه از اسرار و روابط میان مازیار وافشین اطلاع پیدا کند، به‌حدّ افراط به‌او شراب نوشانید تا آنکه مازیار در منتهای مستی گفت: «دو روز پیش از اینکه گرفتار شوم، افشین به‌من پیغام فرستاد که وسیلهٔ نابودی خلیفه و پسران او را آماده کرده ودرساعت فلان‌ودر روز فلان، آنها را به‌دیارنیستی روانه‌خواهد کرد.»[۵] عبدالله جریان را فـوراً به‌اطلاع خلیفه رسانید. افشین به‌دستور معتصم به‌زنجیر کشیده شد و خلیفه مقرّر داشت تا او و مازیار را محاکمه کنند. احمدـ ابن ابی دُواد و اسحاق بن ابراهیم بن‌مصعب به‌عنوان قضـات دادگاه انتخاب شدند و محمّدبن عبدالملك زَیّات دادستان[۶] این محاکمه بود.

موارد اتهام افشین بدین قرار بود:

۱ـ دوتن که در اشروسنه زندگانی می کردند، درآنجا خانه‌ای یافتندکه درآن خانه، بُتانی برای پـرستش وجود داشته، ایـن دوتن بتها را شکستند و خانه را مسجد کردند. یکی امام مسجد شد ودیگری امر اذان را برعهده‌گرفت.

۱. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۴۶. ۲. مجلهٔ مهر، سال سوم، ص ۱۶۰. ۳. دو قرن سکوت، ص ۷۸. ۴. تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۲۰. ۵. تاریخ ترورهای سیاسی، ص ۱۰۳-۱۰۴. ۶. تعبیر عربی آن «مناظر» است که به دادستان ترجمه شد.ــ تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۰۶، (چاپ قاهره)، وتاریخ ادبی‌ایران، تألیف براون، ج ۱، ص ۴۹۰.

افشین چون از موضوع آگاهی یافت هریك ازآن دوتن را هزار تازیانه زد، به‌حدّی که گوشت تن آنها فرو ریخت. افشین در برابر این اتّهام گفت: میان من وپادشاهان سغد عهد وپیمان بودکه مردم را درکیش خودآزاد گذاریم، امام مسجد و مؤذّن چون تعدّی‌کرده بودند و اصل آزادی مذهب را رعایت نکرده بودندآنها را مجازات کردم.

۲ـ افشین متّهم بودکه در خانه‌اش کتابی مزیّن و مرصّع یافته‌اندکه درآن،عبارات کفردرج بوده‌است.افشین گفت:کتابی‌دارم که متضمّن آداب‌ایرانی وپند وحِکَم پارسی است ومن از ادب وحکمت آن‌استفاده‌می‌کنم، وبه‌کفرآن کتاب‌توجّهی ندارم،آن‌کتاب مانند کلیله و دمنه وکتاب مزدك است که مانند آنها در منازل قضات و روحانیون وجود دارد وکسی به‌آنها اعتراض‌نمی‌کند.

۳ـ متّهم بودکه گوشت حیوان ذبح شده را نمی‌خورد، بلکه حیوان را خفه می‌کند و ازگوشت‌آن استفاده می‌برد. نیز هرچهارشنبه گوسفند سیاهی را با شمشیر دونیم‌کرده، و درحالی‌که ازمیان‌آن دونیم می‌گذرد ازگوشت گوسفند تناول می‌کند. افشین گفت: درخانهٔ من پنجره‌ای نیست‌که همسایه بتواند ازآن داخل خانه را ببیند و بر احوال من اطّلاع پیداکند، بنابراین هرکس چنین شهادتی بدهد ازنظر همه، حتی دشمنان من بی‌اعتبار است.

۴ـ متّهم بودکه اهالی اشروسنه او را خداوندگار یا خدای خدایان خطاب می‌کنند، و این عنوان،کفر و مخصوص فرعون بودکه می‌گفت: **اَنَا رَبُّکُمُ الاَعْلیٰ**. افشین درپاسخ گفت:«اهالی اشروسنه برای پدر و جدّم همین عنوان را می‌نوشتندوخطاب‌می‌کردند و پیش از اینکه‌مسلمان‌شوم،به‌من‌نیز همین عنوان را می‌نوشتند و من نخواستم‌آن را لغوکنم، تا مبادا در نظر آنان ضعیف جلوه‌گر شوم ونسبت به‌من طغیان‌کنند.»

۵ـ متّهم بودکه برادرش به‌کوهیار (برادر مازیار) نوشته بود، که جز من و تو و بابك‌کسی نیست‌که‌کیش سپید را(مقصود دین زرتشت است) یاری کند، اما بابك‌که به‌واسطهٔ حماقت، خود را به‌کشتن داد. تو اگر مخالفت‌کنی، عرب غیر از من‌کسی را نداردکه تاب ستیز با تو را داشته باشد، زیرا من سردار سواران دلیر و نیرومند هستم و اگر مرا به جنگ با تو روانه‌کنند جز

سه‌گروه که عربها و مغربیها و ترکها باشند،کسی نمی‌ماند که با ما نبرد کند. اما عرب، مانند سگ است، لقمه‌ای جلوی او بینداز و سرش را با گرز خرد کن.[۱] مغربیها، تاب مقاومت و پایداری ندارند و در اندك زمانی پراکنده می‌شوند. اما ترکها، ساعتی به نبرد می‌پردازند و وقتی که تیرهای آنان تمام می‌شود، آنها را زیر سم ستوران خواهیم گرفت وکیش ما به حال خود برخواهد گشت و آیین قدیم ایران، دوباره‌رونق‌خواهدیافت. خلاصهٔ این اتهام آنکه افشین درصدد است دین اسلام را محو و سراسر کشورهای اسلامی را مسخر کند، وکیش و آیین و زبان ایرانیان را برقرار سازد. افشین این نامه را انکار کرد و گفت: «برفرض صحت، اولاً اقدام برادر من به‌من مربوط نیست، ثانیاً ممکن است او برای فریب و اغفال کوهیار نامه نوشته باشد، تا بدین وسیله او را دستگیر کند.»

۶ــ متهم بود به‌اینکه ختنه نکرده‌است. افشین گفت: «ازاین ترسیدم که بریده شدن قطعه‌ای از بدن من، موجب هلاکم شود، وانگهی ختنه نکــردن را مخالف اسلام نمی‌دانم.»

پس‌از پایان محاکمه، اورا به‌زندان برگردانیدند و آن‌قدر به اوگرسنگی دادند تا مرد. سپس جسدش را به‌دار کشیدند و بعد او را آتش زدند.[۲]

ابوتمام شاعر،که او را هنگام قدرت، به‌کثرت مدح کرده بود، در این موقع که پیکر بیجان افشین را به‌آتش‌کشیدند، چنین‌گفت:

مَا زَالَ سِرُّ الكُفرِ بَينَ ضُلُوعِهِ حَتّى اصْطَلىٰ سِرَّ الزِّنادِ الوٰارِي

نَاراً يُسَاوِرُ جِسمَهُ مِن حَرِّهٰا لَهَبٌ كَمٰا عَصْفَرتَ شَقَّ إزٰارِ

ابوزکریای تبریزی، از علمای مشهور قرن پنجم هجری در ادب و لغت، می‌نویسد: «افشین از رجال و بزرگان ایران بود، اوکافر و منافق نبود، حاسدان و سخن‌چینان میان خلیفه و او را به هم زدند، و آن‌قدر کوشیدند تا معتصم او را گرفت و به‌دار زد و پیکرش را بسوخت. گفته شده است که در این ماجرا ابن

۱. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۱۵۰.

۲. تاریخ طبری، ج ۱۰، ص ۳۶۴، والکامل ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۹۰.

ابی دُواد دخالت‌داشته است».[۱]

۴ـ طاهریان و شعوبیه

طاهریان اصلاً ایرانی واز مردم پوشنگ هرات بودند. پیشرفت‌آنها از زمانی‌شروع شدکه برای خدمت به‌مأمون، برادرش امین را کشتند وفرمانروایی خراسان را در خاندان خود موروثی کردند. و چون اعراب هواخواه امین بودند، طاهریان بر نیروی ایرانیان تکیه‌کرده، به‌نژاد خویش افتخار و مباهات می‌نمودند. با اینکه از روی موالات خود را منتسب به‌اعراب خُزاعه و خُزیمه کرده بودند، چون به خراسان آمدند، هوای استقلال درسر پرورانیده، می‌خواستند با دربار بغداد قطع ارتباط‌کنند. از این رو جانب ایرانیان را گرفتند و سعی‌کردندکه پیوند خود را با آنسان محکم و استوار سازند. معروف است که طاهربن حسین، بزرگ این خاندان، به علان شعوبی درپاداش نوشتن کتابی در ذکر مثالب عرب، صلتی جزیل بخشید و او را گرامی داشت.[۲]

عبدالله‌بن طاهر، قصیده‌ای در تفاخر به‌نسب و نیاکان خود سرود و چنین گفت:

اَقصِری عَمّا لَهِجْتِ بِه — فَفَراغِی عَنكِ مَشغُولُ
اَنَامَن قَدتَعْرِفی نَسَبی — سَلَفی الغُرُّ البَهالیلُ
وَابی مَن لاٰ کِفاءَ لَه — مَن یُساوی مَجدَه ؟ قُولُوا
اذظَرالمَخلوعَ کَلْکَلَهُ — وَ حَوالیهِ المَقاویلُ
فَثَوی وَالتُّرْبُ مَضْجَعُهُ — غالَ عَنه مُلکَه غُولُ
قادَ جَیْشاً نَحوَنائِلَتَه — ضاقَ عَنهُ العَرضُ وَالطُّولُ
مِن خُراسانٍ مُصَمْصَمهُم — کَلُیُوثٍ ضَمَّها غیلُ
وَهَبُوا لِلّهِ اَنْفُسَهُم — لاٰ مَعازیلُ وَلاٰ میلُ[۳]

۱. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۱۵۲.
۲. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۲۶، و ضحی‌الاسلام، ج۱،ص۶۴.
۳. اغانی، ج۱۱، ص۱۳، و الفرج بعدالشدة، ج۱، ص ۷۴ با تحریف زیاد.

یعنی: «بس کن آنچه را که مایهٔ سخن خود کرده‌ای. من برای محاوره و مفاخره وقت و فراغتی ندارم، زیرا مشغول هستم. من کسی هستم که نسب مرا تو می‌شناسی. نیاکان من سفیدرو، بزرگ، شریف و نجیب بودند. پدر من مانند نداشت و مانند او کدام شخص بود که واجد عظمت و بزرگواری او باشد؟ هان بگویید! نگاه کنید به سینهٔ چاك چاك آن مخلوع (مقصود امین است که به‌دست طاهر کشته شد) که در اطراف وی، قاتلان دلیر جمع شده‌اند، او به خاك افتاد و خاك آرامگاه او شد و ملك او را مرگ و بلا در ربود. پدرم، سپاهی برای سرکوبی آن بت کشید، که طول و عرض زمین، بر آن سپاه تنگ شده‌بود، شمشیرداران خراسان که مانند شیران بیشه هستند، آنها جان خویش را در راه خدا دادند، آنها جبان و بی‌اسلحه نبودند.»[1]

پس از نشر قصیدهٔ عبدالله‌بن طاهر درمیان عربان، محمّدبن یزید برآشفت و قصیده‌ای متقابلاً در ذمّ عبدالله‌بن طاهر و خاندان او سرود. محمّدبن یزید، در ذکر علّت انشاء قصیدهٔ مزبور چنین می‌گوید: «هنگامی که این قصیده را شنیدم، برای ملّت عرب خشمگین شده، غرور مرا گرفت. متأسف شدم که چرا باید یك نفر ایرانی برعرب مباهات کند، به‌عنوان اینکه یکی از پادشاهان عرب را کشته، درحالی که آن پادشاه به‌شمشیر او کشته نشده است. ازاین‌رو من هم قصیده‌ای سرودم وادعای او را ردّ کردم.»[2] بیتی چند از قصیدهٔ محمّد بن یزید دراینجا نقل می‌شود:

لا یَرُعْكَ القالُ وَالقیلُ   کُلُّ ما بُلِّغْتَ تَضلیل
یاابْنَ بَیتِ النّارِ مُوْقِدُها   ما لِحاذِیهِ سَراوِیلُ
مَنْ حُسینٌ مَنْ أبُوكَ وَمَنْ   مَصْعَبٌ غالَتْکُمُو غُولُ؟
نَسَبٌ فِی الفَخْرِ مُؤْتَشِبٌ   وَاُبُوّاتٌ اَراذِیلُ
قاتِلُ المَخْلُوعِ مَقْتُولٌ   وَ دَمُ المَقْتُولِ مَطْلُولُ
ماجَریٰ فِی عُودِ اَثْلَتِکُم   ماءُ مَجْدٍ فَهوَ مَدْخُولُ

۱. پرتو اسلام، ج۲، ص۷۳ـ۷۴.
۲. الفرج بعدالشدة، ج۱، ص۶۶ـ۶۷، والجذورالتاریخیة للشعوبیة، ص۵۳.

قَدَحَتْ فیه اَسافِلُهُ فَاَ عالیه مَهازیلُ[۱]

یعنی: «آن های وهوی تورا نترساند، آنچه شنیده‌ای، همه دروغ وگمراه کننده است. ای زادهٔ آتشکده‌ای که آتش افروزش لخت و بی‌شلوار است! حسین کیست؟ پدرت کیست؟ مصعب کدام است؟ (منظور مصعب پدر حسین و جدّ عبدالله بن طاهر است). بـه‌بلا و فنا گرفتار شوید. نسب شما در تفاخر و مباهات اشتباه است، و پـدران تو از جملهٔ اوباش بودند. قاتل مخلوع کشته می‌شود؛ وآن کشته خونخواه ندارد. آنچه درنژاد شما از فخر و عظمت گفته شده عاریه و بیگانه است...»[۲]

بعضی عقیده دارند کـه حکومت طاهریان، بـا آن همه حماسه سراییها و فخرفروشیها، حکومتی ایرانی نبود.[۳] و عـدل و دادی هم که به‌آنها نسبت می‌دهند، ازعاطفهٔ نژادی وایرانخواهی متأثر نبود، بلکه از بیم شورش وقیام‌تهیدستان بود. می‌نویسند: «چون در سال ۲۲۰ هجری، در سیستان قحطی پدیدآمد وآب هیرمند خشك گشت، آنها (طاهریان) سیصد هزار درم نزد فقیهان فرستادند، تا بین درویشان و ضعفا که حال ایشان تباه‌گشته بود تقسیم کنند.»[۴]

درمیان دشمنان آل طاهر، ایرانیان متنفّذی چون افشین، شاهزادهٔ اشروسنه، و مازیار، امیرطبرستان، بودند که توانسته بودند ذهن معتصم را نسبت به‌خاندان طاهر بدبین کنند. دشمنی افشین و مازیار با طاهریان، ایرانیان را نیزاز آل طاهر متنفّر و بیزار کرد، خاصّه که این سلسله بـا همهٔ تظاهری کـه به‌نژاد خویش می‌کردند، نسبت به فرهنگ و شعائر ملّتی ایران بیگانه و بیعلاقه‌بودند و بنا به‌گفتهٔ دارمستتر «آنها نسبت به‌ایران، بیشتر از فرهنگ و شعائر ایرانـی علاقه داشتند.»[۵] ادب پارسی در دورهٔ طاهریان ــ با اینکه حنظلهٔ بادغیسی به‌پارسی شعر می‌گفت ــ چون طاهر وجانشینانش، به‌ادبیات ایران بیعلاقه بودند پیشرفتی حاصل نکرد.[۶] دولتشاه سمرقندی، درتذکرهٔ خود می‌نویسد:

۱. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۴۸. ۲. پرتو اسلام، ج۲ ص ۷۵. ۳. دوقرن سکوت، ص ۵۰. ۴. تاریخ سیستان، ص ۱۸۶.

5. Darmesteter, Les Origines de la poesie Persane p.8 Paris 1887.

۶. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۵۱۰، و تاریخ ادبیات دکترشفق. ص ۳۷.

«امیر عبدالله‌بن طاهر که به روزگار خلفای عباسی امیر خراسان بود، روزی در نیشابور نشسته بود، شخصی کتابی آورد به‌تحفه پیش او نهاده پرسید که این چه کتاب است؟ گفت، این قصهٔ وامق و عذرا است و خوب حکایتی است که حکماء به‌نام شاه نوشیروان جمع کرده‌اند. امیر فرمود ما مرد قرآن خوانیم، به‌غیر از قرآن و حدیث پیغمبر چیزی نمی‌خواهیم. ما را از این نوع کتاب درکار نیست و این کتابت تألیف مغان است و پیش ما مردود است. فرمود آن کتاب را درآب انداختند وحکم کردکه در قلمرو من هرجا از تصانیف عجم کتابی بیابند، جمله را بسوزانند».[۱]

۵ـ صفاریان و شعوبیه

یعقوب لیث صفّار، مؤسس سلسلهٔ صفّاریان، مدتی با برادرانش عمرو و علی و طاهر در سیستان به‌رویگری اشتغال داشتند. یعقوب مردی با همّت و جوانمرد و میهن‌پرست بود. از عنفوان جوانی، خیالات بلندی درسر داشت، و به‌کار رویگری تن درنمی‌داد. نخست در خدمت صالح‌بن نَضر درآمد و به‌اندازه‌ای لیاقت و کفایت به خرج داد که صالح او را نمایندهٔ خویش کرد.[۲] صاحب تاریخ سیستان می‌نویسد: «... وکار صالح‌بن نضر به‌بُست بزرگ شد، به‌سلاح و سپاه و خزینه و مردان و همهٔ قوّت سپاه او از یعقوب‌بن اللّیث و عیّاران سیستان بود، و این اندر ابتداء کار یعقوب بود.»[۳] بعضی نسب او را به‌اردشیر بابکان می‌رسانند.[۴] به هرحال یعقوب، پس ازصالح به‌خدمت درهم‌بن‌نضر درآمد و چون درهم لیاقت ادارهٔ امور سیستان را نداشت، و ازطرفی می‌خواست یعقوب راازمیان بردارد، یعقوب پیشدستی کرد واو را بگرفت و برجای او نشست، به شرحی که صاحب تاریخ سیستان می‌نویسد، که خلاصهٔ آن نقل می‌شود: «دِرهَم‌بن النَّضر، چون مردی و شجاعت یعقوب‌بن اللّیث و شکوه او اندر دل مردمان بدید، ترسان شد واندرسرای قرارگرفت که من بیمارم، یعقوب

۱. تذکرهٔ دولتشاه، ص۳۰ (چاپ براون)، و مجلهٔ دانشکده، ص۲۹۴. ۲. تاریخ ایران، عبدالله رازی، ص ۱۶۴، ۳. تاریخ سیستان، ص ۱۹۳. ۴. تاریخ سیستان، ص ۲۰۰—۲۰۱.

بر نشست که بر باید نشست و (گفت) بیرون آی. پادشاه نیمروز نتوانست کـرد، یعقوب درهم را اسیر کـرد، روز شنبه ۲۵ محـرم ۲۴۷ هجری مردم به‌او بیعت کردند.»[۱]

یعقوب، در سیستان قدرت زیادی پیدا کرد و هرات را از دست محمّد ابن اوْس، عامل طاهریان، بیرون آورد و ضمیمهٔ متصرّفات خودکرد، و سپس برکرمان وفارس استیلا یافت. به‌سال ۲۵۹ هجری، نیشابور، مقرّ طاهریان، را گرفت و به امارت‌آن خاندان خاتمه داد. برای بار دوّم به‌فارس لشکرکشید و سپاهیان محمّدبن واصل را بشکست، و ازآنجا به‌اهوازآمد تا به‌بغداد لشکر کشد، واساس حکومت عبّاسیان را درهم پیچد. معتمد،خلیفهٔعباسی،می‌خواست که با واگذاری امارت خراسان و طبـرستان وگرگان و ری و فارس به‌او، وی را ازاین کار باز دارد. یعقوب از خیـال خود منصرف نگردیـد و عازم بغداد شد. معتمد برادر خود طلحه، ملقّب به‌مُوفّق راکه مردی کارآمد وبا شهامت بود، برای مقابلهٔ یعقوب فرستاد. چون جنگ درگـرفت مَیسَرهٔ لشکر یعقوب برمَیمَنهٔ سپاه موفّق تاخته، آن را منهزم ساخت. موفق درآخر، برای تحریك حسّ مذهبی لشکریان و ایجاد نفاق میان سپاهیان یعقوب، سر خود را بـرهنه کرد و فریاد برآورد: «من غلام هاشمی هستم» و بر دشمن حمله برد. بسیاری از سپاهیـان یعقوب، فریب این نیرنگ را خورده، به عنوان اینکه جنگ بـا خلیفه جایـز نیست به‌لشکر دشمن پیوستند. سرانجام یعقوب، در محلّی به‌نام دیـرُالعاقـول شکست خورد و به‌گندیشاپور مراجعت‌کرد و در صدد حملهٔ مجدد به‌بغداد بودکه مرگش فرا رسید و بـه سال ۲۶۵ هجری به مرض قولنج مُرد.

علّت شکست یعقوب، گذشته از فرار عدّه‌ای از سپاهیان او و پیوستن به‌قشون بیگانه، طغیان رود دجله وآتشسوزی مهیبی بودکه در اردوی اوبه‌وجود آمد وکار به جایی‌کشیدکه چهارپایان رمیده، نظم اردو را بههم زدند.[۲] بیماری یعقوب هم عامل دیگری برای ایـن شکست به‌شمـار می‌رفت. یعقوب مردی

۱. تاریخ‌سیستان،ص۱۹۹ـ۲۰۰ـ باتصرف. ۲. تاریخ اسلام، ص ۲۴۳.

ثابت قدم و مدبّر و پرحوصله و دلیر بود. معروف است موقعی که وی در بستر بیماری افتاده بود، قاصد خلیفه را که برای استمالت آمده بود طلبید و به‌او گفت: «به خلیفه بگو اگر زنده ماندم میان من و تو شمشیر داوری خواهد کرد و انتقام خود را خواهم کشید، و اگر شکست خوردم به‌نان و پیازی اکتفا خواهد کرد.»[۱] یعقوب چون در سیستان، مرکز داستانهای باستانی و نقطه‌ای دور از اقتدار عرب تولّد یافته بود، عربی نمی‌دانست، و طبعاً به‌آن زبان علاقه‌ای نداشت. بنا به‌روایت صاحب تاریخ‌سیستان، شاعری دربارهٔ فتوحات او قصیده‌ای به‌زبان عربی خواند که مطلع آن چنین است:

قَد اَکْرَمَ‌اللهُ اَهْلَ العَصْرِ وَالبَلَدِ

بِمُلکِ یَعقوبَ ذِی‌الاِفْضالِ والعُدَدِ

یعقوب گفت: «چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟»[۲] بدین جهت نویسندگان و گویندگان، به‌زبان ملّی توجّه کردند. دبیر او محمدبن وصیف سیستانی نیز به‌پارسی شعر می‌گفت.

یعقوب لیث ظاهراً تمایلات شدیدی به‌پیروی از مذهب تشیع داشته است. در این مورد ادوارد براون در کتاب تاریخ ادبی ایران به‌نقل از کتاب مجالس‌المؤمنین قاضی نورالله شوشتری ــ که شرح زندگی رجال بزرگ شیعه است ــ می‌نویسد: «به‌یعقوب اطلاع داده بودند که ابویوسف نامی در بارهٔ عثمان‌بن عفان سخن توهین‌آمیز گفته است. یعقوب به‌خیال اینکه مقصود از عثمان یکی از نجبای سیستان است، فرمان می‌دهد ابویوسف را مجازات کنند، ولی همینکه به‌یعقوب می‌گویند آن شخص خلیفهٔ سوّم و جانشین عمر است که مورد دشنام و سخط قرارگرفته، فوراً حکم خود را نسخ می‌کند و می‌گوید: "من کاری به‌اصحاب ندارم"».[۳]

از شاعران مشهور دورهٔ صفّاریان، فیروز مشرقی است که معاصر با عمروبن لیث صفّار برادر یعقوب بوده است. آنچه دربارهٔ این شاعر نوشته‌اند

۱. تاریخ ایران، ص ۱۶۶؛ ۲. تاریخ سیستان، ص ۲۰۹. ۳. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۵۱۳ــ۵۱۴.

این است که وی فساد از سخن پارسی دور کرد. وفات او بـه‌سال ۲۸۲هجری اتفاق افتاد. شاعر دیگر، از شعـرای معاصر عمرولیث، ابوسُلَیك گرگانـی است که قطعهٔ ذیل که دلیل بر آزادگی ومناعت شاعر است منسوب بـه‌اوست:

خون خود راگر بریزی بر زمین　　به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستیدن به از مردم پرست　　پند گیـرو کار بند وگوش‌دار[1]

مؤلف تاریخ سیستان، گذشته از محمدّبن وصیف، عمّار ومحمدّبن‌مُخَلَّد سکزی را نام می‌برد، که در دربار یعقوب، به‌پارسی شعر سروده‌اند، ازجمله شعری هم از محمدبن مخلّد نقل می‌کند.[2] دولتشاه سمرقندی درتذکرهٔ خود، دربارهٔ جنبش ادبی عصر صفّاریان و توجّه خـاصّ یعقوب بدین امر، شرحی می‌نویسد، او می‌گوید: «یعقوب‌بن لیث پسری داشت کـوچك و او را به‌غایت دوست می‌داشت. روز عیدآن کـودك باکودکان دیگـر جوز می‌باخت. امیر به‌سر کوی رسید وبه‌تماشای فرزند، ساعتی بایستاد. فرزندش جوزبینداخت و هفت جوز به‌گو افتاد و یکی بیرون جست، امیرزاده ناامید شد، پس ازلمحه‌ای‌آن جوز نیز بر سبیل رَجْـع‌ُالقَـهقَری به جـانب گـو غلطان شد. امیرزاده مسرورگشت و از غایت ابتهاج به‌زبانش گـذشت که: «غلطان غلطان همی رود تا لب‌گو» امیریعقوب را این کلام به مذاق خوش‌آمد، ندماء و وزراء حـاضر گردانید وگفت که این شعر خوب هست و این از جنس شعر است. ابودُلَف عِجْلی و اِبن‌ُالکَعْب بااتفّاق‌به‌تحقیق مشغول شدند. این مصراع رانوعی از هَزَج یافتند، مصراع دیگر به‌تقطیع موافق‌آن بر این مصراع افـزودند، و یك بیت دیگر برآن ضمّ‌کردند و دوبیتی نام‌کردند، و بعدها دوبیتی را رباعی نامیدند.»[3]

از جمله کارهایی که غـالب مورّخان به‌یعقوب نسبت داده‌اند (بـا قید احتیاط) ترجمهٔ تاریخ ملوك عجم است به فارسی. بعضی از مورّخان‌گویندکه تاریخ ملوك عجم که دانشور دهقان درعهد انوشیروان جمع‌کرده بود، درغارت

۱. تاریخ ادبیات دکترشفق، ص ۳۸.　　۲. تاریخ سیستـان، ص ۲۱۲.　　۳. تـذکرهٔ دولتشاه، ص ۳۰ــ۳۱.

کتابخانهٔ یزدگرد شهریار، پادشاه‌آخر ساسانـــی، نصیب لشکر اسلام شد و در موقع تقسیم غنایم به‌اهل حبشه رسید. اهــل حبشه‌آن را به‌مملکت خود بــرده ترجمه ومنتشر کردند، تا از حبشه به هندوستان انتقال یافت، و یعقوب‌آن نسخه را به‌ابومنصور عبدالرزّاق‌بن عبدالله فرّخ که معتمدالملك بود داد، تا به‌فارسی ترجمه‌کنند؛ و مردم از روی‌آن ترجمه، استنساخها کرده‌آن را درخراسان شایع کردند تا به‌سامانیان رسید.[۱]

۶ـ دیلمیان و زیاریان

الف. دیلمیان ـ طایفهٔ گیل، یا جیل، با قوم دیلَم، دوتیره از ایــرانیان آریایی نژادند که از زمانهــای بسیار دراز، در قسمت غربی ولایات ساحلــی دریای خزرساکن بوده و گاه استیلای خود را به‌هنگام قدرت ونفوذ تا ماورای ارس وگرگان و قزوین می‌رسانیده‌اند. اراضی ساحلی بحرخزر ازنظــر طبیعی به‌دوقسمت متمایز تقسیم می‌شود: یك قسمت نواحی کوهستانی، یعنی دره هــای سلسلهٔ البرز و دیــگر قسمت میان دریا وکوه. قسمت اوّل را جغرافی‌نویسان و مورّخان قدیم، کوهستان یــا جَبَل، و قسمت دوم را هامون یــا سَهْل می‌خواندند. قوم‌گیل درهامون و دیلم درکوهستان ساکن بودند. دیلمیها به‌اقتضای زندگی درکوهستان و مبارزه بــا مشکلات طبیعی، مردمانــی جنگجو و دلیر و پیوسته درحال تعرض و دست اندازی به‌این طرف وآن‌طرف بودند. امروز برعکس قدیم، مجموع کوهستان وهامون را «گیلان» می‌خوانند و دیلمان اکنون فقط نام یکی از شهرستانهــای این سرزمین است. پس از انقراض شاهنشاهی ساسانیان و استیلای عرب بر ایران، مردم ایالات ساحلی دریای خزر، ازبرکت سلسلهٔ البرز و سختی معابر آن، تا مدّتها در جلو اعراب مهاجم مقاومت‌کردند، وآنچه راکه ازآداب و تمدّن وکیش باستانی ایران به‌جا مانده بود از فنــا و زوال حفظ‌کردند. قسمت مهمّ طبرستان وگرگان، در حــدود سال ۱۴۲ هجری

۱. مجلهٔ دانشکده، ص ۴۰۶ـ۴۰۷. به‌قولی عبدالرزاق هفتاد سال پس از یعقوب می‌زیسته ونمی‌توانسته است درزمان او معتمدالملك باشد.ــ «یعقوب لیث صفار»، باستانی‌پاریزی، ص ۱۳۷.

به‌تسخیر تازیان درآمد، لیکن بلاد دیلم زیر بار نـرفت و سیل استیلای اعراب در شمال قزوین و اوّل خاك طارم و قصبهٔ کلار (کـلاردشت کنونی) متوقّف ماند.[۱] این نواحی را مسلمانان، به‌اصطلاح معمول خود در آن ایـّام ثـَغـر می‌خواندند، و ثغر حدّی بودَه است که بلاد مسلمانان را از بلاد اهـل کفر جدا می‌ساخته است. دیلمیان، هر وقت فـرصتی می‌یافتند از پشت این ثغور (جمع ثغر) به‌اعراب می‌تاختند و با کشتن و غارت دارایی ایشان، آتش کینهٔ خود را تا حدّی فرو می‌نشاندند. خلفاء و سرداران اسلام، همواره از دیلمیها وحشت داشتند و مردم را به‌جهاد با ایشان ترغیب می‌کردنـد، چنانکه امام علی بـن‌ابیطالب(ع) هنگامی که عازم جنگ صفـّین بود، به‌همراهان خود گفت: «هر که از آمدن به‌جنگ معاویه اکراه دارد، وظیفهٔ خود را بگیرد و رهسپـار دیلم شود و با اهالی آنجا به‌جنگ پردازد».[۲] نیز موقعی که مازیاربن قـارن در طبرستان، نسبت به‌خلفای عبـّاسی سر به‌نافرمانی برداشت ومأمون اورا به‌بغداد خواست، درجواب خلیفه نوشت که: «من این ساعت به‌غزو دیالم مشغولم ولشکر برگرفت و به‌چالوس شد.»[۳] اصطخری می‌نویسد: «**وَقَدْكانَ الدَّيلَمُ دارَ كُفرٍ يُسْبى مِن رَقيقِهِمْ اِلى اَيّامِ الحَسَنِ بنِ زَيدٍ، فَتَوَسَّطَهُمُ العَلَوِيَّةُ وَاَسْلَمَ بَعْضُهُم، وَفيهِم اِلى يَومِنا هذا كُفّار.**»[۴] یعنی: «دیلم، کفرستان بود و تا به‌روزگار حسن ابن زید علوی از آنجا برده می‌آوردند، اما علویان پادرمیان گذاشتند وآنان را مسلمان کردند. البته تاکنون (دورهٔ اصطخری) کافرانی در آنجا نیز به‌سرمی برند.» لفظ دیلم، نزد عرب چند معنی دارد. از یك طرف به‌علـّت مصائبی که مسلمانان از دست ایشان دیده بودند، دیلم به‌معنی مطلق دشمن است، چنـانکه می‌گفتند: «**هُوَ دَيلَمٌ مِنَ الدَّيالِمَة، اَى عَدُوٌّ مِنَ الاَعْداءِ.**»[۵] گاه لغت دیلـم مثـل هندو و زنگی و رومی وصقلابی معنی غلام وخادم یافته است،[۶] وکلام اصطخری هـم مؤید این معنی است.

۱. مقدمهٔ مرحوم عباس اقبال‌آشتیانی برکتاب «تاریخ‌گیلان»، تألیف عباس‌کدیور (چاپ ۱۳۱۹ هـ.ش). ۲. فتوح‌البلدان، ص ۳۲۲. ۳. تاریخ طبرستان، ص ۲۰۸.
۴. مسالك‌الممالك، ص۲۰۵ (چاپ لیدن، ۱۹۲۷م). ۵. تاج‌العروس، در مادهٔ دیلم.
۶. مقدمهٔ مرحوم اقبال‌آشتیانی برتاریخ‌گیلان.

دربارهٔ پادشاهان آل بویه که مدتی بر این خطّه فرمان رانده‌اند، باید گفت که بعض مورّخان نسب بویه، جدّ آن خاندان، را به بهرام گور رسانیده‌اند.[۱] و برخی او را از فرزندان یزدگرد سوّم پسر شهریار، آخرین پادشاه ساسانی می‌دانند که به‌هنگام حملهٔ تازیان، ترك دیار خود کرده به‌گیلان رفت و در آنجا سالهای متمادی سکونت گزید.[۲] به هرحال، پسران بویه، به‌نامهای علی و حسن و احمد، به‌تدریج قدرت فراوانی پیدا کردند و رقیب نیرومندی برای مردآویز (مردآویج) زیاری شدند، و چون مردآویز کشته شد، اقتدار آنها فزونی گرفت، و علی برادر بزرگتر، ملقّب به عِمادُالدّوله شهرها و بنادر فارس را متصرّف شد وساخلو اعراب را ازکازرون بیرون کرد و نیروی یاقوت، عامل خلیفهٔ‌عباسی، را درشیرازهزیمت داد وبر اموال‌وجواهر یاقوت‌دست‌یافت.

احمد فرزند دیگر بویه ملقّب به‌مُعِزّالدّوله پس از تسخیر کرمان، اهواز را متصرف شد و چند مرتبه آهنگ بغداد کرد. توزون، سپهسالار خلیفهٔ عبّاسی، و سپس ابن شیرزاد جانشین توزون را شکست داد و به‌بغداد وارد شد (۳۳۴ه.ق) و مقدّرات و سرنوشت اَلمُستَکفی بالله، خلیفهٔ عباسی را به‌دست گرفت،[۳] ودستور داد که هر روز برای مخارج خلیفه پنج‌هزار دینار به وی پراخت شود. معزالدّوله دربغداد به‌سکه زدن پراخت‌وخزائن‌وذخائرخلیفه‌را به تصرف درآورد.[۴] وچون المستکفی بالله، درنهان‌مشغول توطئه بر ضدّ او بود، معزالدّوله مستکفی را ازخلافت خلع کرد وچشم اورا میل کشید و المطیعُ‌للّه را به‌جای او به‌خلافت منصوب کرد.[۵]

هندوشاه نخجوانی می‌نویسد: «ابوالفرج محمدبن علی سامری، وزیر مستکفی بود، اما حکمی نداشت و وزارت او زود منقضی گشت. بعد از آن، احوال خلافت مضطرب شد و رونقی نماند و بُوَیهیان استیلاء کلی یافتند و وزیر از جانب خود مرتّب می‌کردند، و اعمال در تصرف ایشان بود و جهت اخراجات خلفاء چیزی مقرّر گردانیدند.»[۶]

۱. تاریخ طبرستان و رویان، تألیف سید ظهیرالدین مرعشی، ص۱۲۴، و تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی قزوینی، ص۴۱۴.
۲. تجارب‌السلف، ص۲۱۴.
۳. تاریخ گزیده، ص ۴۱۸.
۴. تجارب‌السلف، ص۲۲۱.
۵. حبیب‌السیر، ج۲، ص۳۰۱.
۶. تجارب‌السلف، ص۲۲۲.

خواند میرمؤلف حبیب‌السیر می‌نویسد: «درایام دولت معزالدوله و سایر ملوك دیالمه، خلفاء عباسیه به غایت بی‌اعتبار بودند، زیرا که معزالدوله متشبث به‌مذهب امامیه بود ومی‌دانست که خلافت حق سادات صاحب سعادات است.»[1]

ابوشجاع عضدالدوله پناه خسرو، فرزند رکن‌الدولهٔ دیلمی، نیز از امیران مقتدرآل بویه به‌شمار می‌رود. وی بر شهر بغداد استیلا یافت و درآنجا به‌عمران وآبادی شهر و تعمیر و مرمت راهها و همچنین احداث بیمارستان پرداخت.[2] حمدالله مستوفی می‌نویسد: «عضدالدوله، پس از مرگ پدر (۳۶۷ ه.ق) به‌بغداد رفت، هرگز خلفاء هیچ پادشاهی را چنین تعظیم نکرده بودندکه عضدالدوله، چنانکه در روز دخول او خلیفه به‌استقبال او رفت و بر لقب او، «تاج‌الملة» افزود.»[3]

پس از عضدالدوله، منصب امیرالامرائی به‌فرزند او صمصام‌الدوله ابوکالنجار و دیگر امرای‌آل بویه اختصاص یافت. و این مقام در این خاندان باقی بود، تا اینکه درزمان رحیم خسروبن‌فیروزبن ابوکالنجار، طغرل سلجوقی، به‌بغدادآمد و به‌سلطهٔ دیلمیان خاتمه داد.

ب. زیاریان ـ از رادمردان سرزمین طبرستان، که توانستند با نهضت سیاسی خود رسماً بر ضد خلفای عباسی قیام کنند، فرزندان زیارگیلی بودند. مورخان، نسب این خاندان را به‌آغُش یا ارغُش می‌رسانند، که از طرف کیخسرو، پادشاه‌گیلان‌بوده است.[4] بعضی آغُش را همان‌آرش تیرانداز معروف عصر داستانی ایران می‌دانندکه نام پدرش را «وهادان» یا «فرهادان» ذکر کرده‌اند.[5] مردآویز (مردآویج) و وشمگیر، پسران زیار، ازآغاز جوانی در

۱. حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۳۰۳.
۲. الکامل،ابن‌اثیر، ج ۸، ص ۲۳۴، و طبقات‌الاطباء، ابن ابی اصیبعه، ج ۱، ص ۳۱۴.
۳. تاریخ‌گزیده، ص ۴۱۹. روی همین اصل، ابواسحاق ابراهیم‌بن هلال‌صابی حرانی‌کتاب «التاج‌فی‌آثارالدولةالدیلمیه» (یا: «التاجی») را به‌نام تاج‌الملة عضدالدوله‌کرده است.
۴. مجمل‌التواریخ والقصص، ص ۳۸۸، و حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۲۵۷، و تاریخ‌گزیده، ص ۴۱۴.
۵. تاریخ ترورهای سیاسی، ص ۱۲۸.

مبارزات خود درکوهستانهای شمالی ایران، علیه‌اعراب دادمردی دادند وازپای ننشستند. مردآویز، نخست به‌خدمت اَسوار(اسفار) پسرشیرویهٔدیلمی، که درآن زمان‌قدرتی داشت‌درآمد و چندی نگذشت که بر اسوار شورید و او راکشت.[۱] (بعضی از مورّخان،کشته شدن اسوار را به وسیلهٔ قِرمطیان می‌دانند).[۲] باکشته شدن اَسوار، کار مردآویز رونق گرفت؛ او در صدد برآمدکه دست عمّال خلیفه را از شهرهای ایران‌کوتاه‌کند، بدین جهت هرمز خواهرزادهٔ خود را برای تسخیرهمدان روانه کرد. درآن موقع عبدالله خَلَف، از طرف خلیفه حکمران همدان بود و چون هرمز در این لشکرکشی گرفتار وکشته شد، مردآویز شخصاً روی به‌همدان آورد. عبدالله خلف تاب پایداری درخود ندیده فرار کرد. مردآویز بر همدان استیلا یافت و عدهٔ بسیاری را بکشت و هارون‌ـ ابن غریب، سردار المقتدربالله راکه برای سرکوبی اوآمده بود شکست داد. مردآویز، سپس به‌اصفهان لشکر کشید و مظفّربن یاقوت حاکم عرب‌آنجا را فرار داد ومحمّد فصیلی، یکی از سرداران خود، را از طریق جانکی و بهبهان روانهٔ خوزستان کرد و شهر اهواز را به‌تصرف درآورد. او درصدد بودکه پس از انجام مراسم جشن باستانی سده در اصفهان، که از دیرزمان به واسطهٔ سلطهٔ تازیان متروك مانده بود، آهنگ بغدادکند وکاری راکه براثر مرگ یعقوب لیث صفّار، نیمه تمام مانده بود، به‌پایان رساند. وی می‌خواست در مداین، پایتخت باعظمت ساسانیان، تاجگذاری‌کندو به‌همین قصد، به‌سرداران خود درخوزستان فرمان داد تا کاخ مداین راآبادکنند وبه‌وضع پیش برگردانند. مردآویز، تاجی مرصّع به‌سبك پادشاهان ساسانی برسر می‌نهاد و بر تختی از طلا قرار می‌ـ گرفت، و مراسم دربار ساسانیان را اجرا می‌کرد. مردآویز پیوسته در این آرزو بودکه روزی خلافت بغداد را واژگون‌کند و ایرانیان را از تسلّط تازیان رهایی‌دهد.

۱. مجمل‌التواریخ، ص ۳۸۸.　　۲. حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۲۳.

ابن‌مسکویه[1] می‌نویسد: «ازمیان امیران این دوره، کسی که در اقامهٔ رسوم اعیاد ایرانی، مبالغات شدید می‌نمود، مرداویج زیار دیلمی بود.»[2] مرد-آویز، پس از برگزاری مراسم جشن سده، به‌تحریك خلیفهٔ عباسی، به‌دست غلامان ترك خود درگرمابه به‌قتل رسید. کشندگان او به‌بغداد فرار کردند و در دربارمقتدر، خلیفه عباسی، مقامی ارجمندیافتند. وشمگیرزیاری، برادر مردآویز، جوانی خشن و پرخاشجو بود ونسبت به‌تازیان کینهٔ عجیبی داشت. می‌گویند: مردآویز، یکی از امرای خود را با خلعتی گرانبها به گیلان فرستاد تا وشمگیر را به‌اصفهان آورد وزمینه برای ولایت عهدی اوآماده باشد. هنگامی که آن امیر به‌گیلان رسید و سراغ وشمگیر را گرفت، او را به‌جایی بردندکه گروهی شلوار وصله‌دار خود را بالا زده و با پاهای برهنه، سرگرم کشت وکار بودند. همینکه‌جماعت‌مزبورآن امیررادیدند، آهنگ‌جانش کردند. فرستادهٔ مردآویز، با آنان به‌نرمی سخن گفت و وشمگیر را صداکرده گفت: مژده برتوکه برادرت شهریاری توانا شده و تو را نزد خود می‌خواند. وشمگیر چون این سخن شنید، دهان پرباد کرده و یکباره خالی نمود و با خشونت‌گفت: «این به‌ریش برادرم که جامهٔ سیاه پوشیده و خدمت سیاهپوشان می‌کند.»[3]

شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر نیز ازنظر ترویج و بسط ادب پارسی، خدمتی بزرگ به‌فرهنگ ایران کرد وکتاب کمال‌البلاغهٔ او نشانهٔ اطلاع وسیع وی بر ادب وحکمت است. او ازبزرگداشت دانشمندان وشاعران غفلت نمی‌کرد، چنانکه خسروی سرخسی، در دستگاه او مقامی ارجمند یافت[4] و

۱. ابوعلی احمدبن محمدبن‌یعقوب، معروف به ابن‌مسکویه، اصلاً از مردم ری وتمام عمررا در خدمت‌آل‌بویه بود و مدتها سمت‌کتابداری عضدالدوله را داشت وبدین جهت ملقب به«خازن» بود. او با اکثر دانشمندان عصرخود، مانند ابوعلی‌سینا، ابوحیان توحیدی وابوالخیر خمار روابط دوستی‌ومکاتبه داشت اشتهار اوبیشتربه‌واسطهٔ تألیف مهمش درتاریخ، به‌نام «تجارب‌الامم‌ـ و تعاقب‌الهمم» است. این کتاب چندبار در اروپا و مصر به‌چاپ رسیده و قسمتی از آن‌راخاور-شناس معروف هلندی، دخویه، به‌سال ۱۸۶۹ در لیدن چاپ‌کرده است.
۲. تجارب‌الامم،ج۱،ص ۳۱۰ـ۳۱۱
۳. تاریخ ترورهای سیاسی، ص ۱۳۹. توضیحاً اضافه می‌شودکه، درآن زمان شعارخلفای‌عباسی بنا به‌ارادهٔ ابومسلم‌خراسانی جامهٔ‌سیاه بود، و هرکس می‌خواست به‌آنان تقرب جوید،لباس سیاه می‌پوشید. و این نکته درجهٔ بیزاری مردم‌گیلان را ازخلفای عباسی می‌رساند.
۴. تاریخ ادبی ایران، ج۱، ص ۶۷۸.

ابوریحان بیرونی، کتاب آثارالباقیه را به‌سال ۳۹۱ هجری به‌نام او تألیف کرد.[۱] ابوالفرج علی‌بن حسین بن هندو، ادیب و حکیم بزرگ، نیز چندی در خدمت او به اعزاز می‌زیست. نوهٔ قابوس، به‌نام کاووس‌بن‌اسکندر معروف به «عنصرالمعالی» مردی دانشمند بود وکتاب قابوسنامهٔ او ازامّهات‌کتب پارسی و نشانهٔ احاطهٔ این مرد خردمند برفنون و علوم مختلف است.

تمایزحکومت دیلمیان ازسایر سلسله‌های ایرانی- قدرت دیلمیان‌در میان ادوار تاریخ ایران بعد از اسلام جلوه و رنگ خاصّی دارد، زیرا این طایفه بیش از سایر اقران توانستند خود را نمایندهٔ احساسات ملّی ایرانیان قرار دهند وکاری را که صفاریان درآرزوی انجام دادن آن بودند به پایان رسانند، و خلافت بغداد را به‌آخرین درجهٔ ناتوانی و بی‌اختیاری رسانیده، شاهنشاهی را دربرابرخلافت، و تشیّع را در مقابل تسنّن، وآداب ایرانی را در ازای رسوم عربی برپا داشته تقویت‌کنند.

ازنظر سیاسی و نظامی، قیام خاندان بویه مورد توجّه است، چه اگر این خاندان ظهور نمی‌کرد، شاید از ملیّت ایرانی چیزی باقی نمی‌ماندکه صفویّه بتواند اساس قومیت خود را برآن‌استوارکند. تاظهور امرای‌آل‌بویه، اغلب‌پادشاهان و امیران ایرانی، نسبت به‌خلیفه اظهار اطاعت می‌کردند وبغداد ظاهراً تفوق‌سیاسی ودینی خود را محفوظ می‌داشت، چنانکه طاهریان‌وسامانیان و سایر امراء، اگر ادعایی داشتند نسبت به‌ولایت معیّنی بودکه‌آن را فتح‌کرده و درآنجا قدرت یافته بودند و سعی می‌کردندکه با گرفتن منشور وفرمانی از خلیفه، حکومت خود را قانونی جلوه دهند. امّا غلبهٔ‌آل بویه بر دولت عباسی، ازمیان رفتن تفوّق سیاسی و دینی بغداد و استیلای‌کلی این خاندان برخلفای درمانده و ضعیف عباسی بود. درحقیقت امرای این دودمان، در همان حالی‌که تسنّن بر دنیای اسلامی حکومت می‌کرد، قائد و پیشوای تشیّع بوده و با

۱. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۶۸۱.

عنوان امیرالامرایی و سپهسالاری کل نیروهای اسلامی که داشتند، خلفای زبون عباسی رااز تخت به‌زیر افکنده، دیگری رابه‌جای‌او می‌نشاندند. امرای آل‌بویه، دارای خصوصیات و تمایزاتی بودند که همین اختصاصات آنها را از سایر سلسله‌ها متمایز می‌کند.

اولاً ــ منشأ این سلسله، قسمتی از خاك ایران بود، درصورتی که غزنویان و سلجوقیان درخارج کشور قد علم کردندوترك نژاد و سنی مذهب بودند.

ثانیاً ــ تمدن ایران قدیم در زمان زیاریان و مخصوصاً بویهیان، دست نخورده‌تر و محفوظ‌تر از دیگر قطعات خاك ایران مانده‌بود و امرای این سلسله سعی می‌کردندآداب و رسوم خود را به‌همان حالی که بود رواج دهند و نیز در احیای مراسم ازمیان رفته بکوشند.

ثالثاً ــ وسعت قلمروآنها مهم و شامل ناحیهٔ وسیعی از خاك ایران بود.[1]

۷ـ نهضتهای مذهبی ضد عرب

قیام گروهی از ایرانیان، علیه‌آیین اسلام و تعمد در تخریب آن، در حقیقت نوعی مقاومت منفی در برابر حکومت عباسی بودکه با شدتی عجیب ادامه یافت و با مقاومت سخت خلفا مواجه گشت، و چون نهضت مزبور در تاریخ شعوبیه حائز اهمیت فراوان است، ذیلاً به ذکر مواردآن پرداخته می‌شود:

الف. بهافریدیه ـ در زمان ابومسلم، بهافرید (به‌آفرید) پسر ماه فرودین که بعضی او را از اهالی خواف خراسان می‌دانند، مذهبی آوردکه به‌عقیدهٔ

۱. اقتباس از مقدمهٔ مرحوم رشید یاسمی برکتاب «تاریخ دودمان بویه».ــ تألیف علینقی بهمنیار.

نویسندگان ملل و نحل، یکی از چهار فرقهٔ مجوس به‌شمار می‌رود. چهار فرقهٔ مزبور عبارتند از: زروانیّه، مسخیّه، خرمدینیّه و بهافریدیّه.[۱] ابن‌النّدیم می‌نویسد: «بهافرید، به‌دست دوتن از داعیان ابومسلم موسوم به‌شبیب‌بن داح و عبدالله‌بن سعید، اسلام آورد و جامهٔ سیاه عبّاسیان را به‌تن کرد، ولی بعد، از اسلام رو بتافت و به‌قتل رسید.»[۲] ازگفتهٔ ابوریحان بیرونی چنین برمی‌آید که بهافرید، در پی آن بوده است که دین مجوس را اصلاح کند، و شاید می‌خواسته است میان دین زرتشتی و اسلام سازشی پدیدآورد.[۳] بهافرید برای پیروان خود (بهافریدیّه) کتابی به زبان پارسی آورد وازدواج با مادر و دختر و خواهر و خویشان نزدیك را ــ که درکیش زرتشت رواج داشت ــ حرام کرد. موبدان زرتشتی با او از در مخالفت درآمدند و نزد ابومسلم شکایت بردند که این شخص نه مسلمان است ونه زرتشتی و در هردو دین اخلال کرده است. ابومسلم اورا به وسیلهٔ عبدالله‌بن شعبه، درکوههای بادغیس بگرفت و بکشت.[۴] بنا به‌گفتهٔ مطهّربن طاهر مقدسی درکتاب البدء والتاریخ، پیروان بهافرید تا سال ۳۵۰ هجری وجود داشته‌اند و وی آنان را می‌شناخته است.[۵]

ب. سنبادیه ــ سنبادیّه، پیروان سنباد مجوسند. سنباد در یکی ازآبادیهای نیشابور، به‌نام آهن ساکن بود و ثروت و مکنتی داشت.[۶] ابن‌طقطقی می‌نویسد: «سنباد از پروردگان ابومسلم بوده و در روزهای آخر عمر ابومسلم که او برای کشته شدن نزد منصور عبّاسی می‌رفته، سمت نیابت او را داشته است.»[۷] پس ازکشته شدن ابومسلم، سنباد دعوی‌کرد که: رسول ابومسلم است به‌مردمان عراق، وگفت ابومسلم رانکشته‌اند، ولیکن چون قصدکرد منصور به‌کشتن او، و او نام مهین خدای تعالی بخواند، کبوتری گشت سفید و از میان بپرید، و او در حصاری است ازمس کرده وبا مهدی و مزدك نشسته است و اینك هرسه می‌آیند

۱. الفرق‌بین‌الفرق، بغدادی، ص۲۱۵ (چاپ مصر،۱۹۴۸). ۲. الفهرست، ص ۴۸۳، (چاپ مصر،۱۳۴۸ه.ق). ۳. آثارالباقیه، ص۲۱۰ (چاپ‌لایپزیك). ۴. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص۴۶۱. ۵. البدء والتاریخ، ج ۱، ص ۱۶۴ (چاپ پاریس، ۱۸۹۹ــ۱۹۱۹). ۶. دو قرن سکوت، ص ۱۵۲. ۷. الفخری، ص۱۵۳، (چاپ مصر).

بیرون. مقدم بومسلم خواهد بودن و مزدك وزیر است، وکس آمد نامهٔ بومسلم به‌من آورد. چون‌رافضیان نام مهدی، و مزدکیان نام مزدك بشنیدند، از رافضیان و خرّمدینان خلقی بسیار به وی گردآمدند، پس کار او بزرگ شد و به جایی رسیدکه از سواره و پیاده‌که با او بودند، بیش از صدهزار مرد بودند. هرگاه با گبران خلوت‌کردی، گفتی‌که دولت عرب شد،که من درکتابی خوانده‌ام ازکتب ساسانیان، و به من رسیده بود و من باز نگردم تاکعبه را ویران نکنم که او رابدل آفتاب برپای‌کرده‌اند، ما همچنان قبلهٔ دل خویش آفتاب راکنیم چنانکه در قدیم بوده است. و با خرّمدینان گفتی که مزدك شیعی است و شما را می‌فرماید که با شیعه دست یکی دارید و خون ابومسلم باز خواهید، و با گبران گفتی با شیعیان و خرّمدینان، و هرسه گروه راآراسته می‌داشتی.»[1]

سنباد از نیشابور به‌عزم خونخواهی ابومسلم حرکت‌کرد و در اندك زمانی اتباع زیادی گرد خود جمع نمود. ابتدا قومس (کومش) را اشغال‌کرد و به‌خزائن ابومسلم‌که در آن شهر بود دست یافت و پس از فتوحات بسیار سرانجام جَهْوَربن مُرار عِجلی ازطرف منصور مأمور دفع اوشد. جَهوَر، سنباد را میان همدان و ری شکست داد و ظاهراً شصت هزار نفر از پیروان او راکشت و زن وکودکانش را اسیرکرد، سنباد به جانب طبرستان گریخت و از اسپهبد خورشید، شاهزادهٔ طبرستان، یاری و پناه جست، امّا در راه به‌دست طوس، یکی ازکسان اسپهبد، کشته شد.[2] قیام سنباد مجوس اگرچه مهیب و وحشتناك بود، ولی دیری نپایید وفقط هفتاد روز طول‌کشید.[3]

ج. اسحاق ترك - بعضی از مورخان، اسحاق را از نسل زیدبن‌علی و مدعی امامت نوشته‌اند. اسحاق مردی بود عامی و از یاران ابومسلم به شمار می‌رفت. ابومسلم‌اورا به‌ماوراءالنهر فرستاده‌بود، وچون‌یك‌چنددرمیان ترکان‌آن حدود زیسته

۱. سیاست‌نامه، ص ۱۵۶ (چاپ خلخالی).
۲. تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۴۸۰.
۳. تاریخ ادبی ایران، ج۱، ص ۴۶۷.

بود، لقب ترك يافته بود.[۱] وی بعد از کشته شدن ابومسلم، باز به ماوراءالنهر رفت و در آنجا دعوت آغاز کرد و مردم آن بلاد برگرد وی فراز آمدند. گفته‌اند که در ماوراءالنهر مردم را به‌خویشتن دعوت کرد و گفت که جانشین زرتشت است ومدّعی شد که زرتشت زنده است و بزودی دیگر بار ظهور خواهد کرد، تا دین خویش را آشکار سازد. نیز می‌گفت که ابومسلم در کوههای ری پنهان است وچون هنگام ظهور فرا آید بیرون خواهد آمد.[۲] نهضت اسحاق ترك دوامی نیافت و ازطرف دربار عباسی ازمیان برده شد.

د. راوندیه ـ شگفت‌تر از همهٔ جنبشهای مذهبی ضدّ عرب، نهضت راوندیّه است. راوند نام دو مکان مختلف است، یکی نزدیك کاشان و اصفهان و آن دیگر نزدیك نیشابور.[۳] دوزی (*Dozy*) پنداشته است که مراد از راوند قریه‌ای است که نزدیك کاشان است.[۴] ولی ظاهراً اشتباه کرده است، زیرا طبری (ج ۳، ص ۱۲۹) و ابن طقطقی (الفخری، ص ۱۸۸) و دیگران، راوندیها را اهل خراسان می‌دانند.[۵] راوندیّه، در ظاهر از علاقهٔ به منصور دم می‌زدند، اما درحقیقت بعداز کشته شدن ابومسلم، قصد هلاك منصور را داشتند ومی‌خواستند اورا غافلگیر کنند، و همان‌گونه که وی ابومسلم را با نیرنگ و تزویر از میان برده بود، آنها نیز اورا به‌تدبیر ونیرنگ هلاك کنند.[۶]

فرقهٔ راوندیّه نخست با کیسانیّه یعنی‌طرفداران «محمّد حنفیّه»(فرزند علی‌بن ابیطالب ـ ع) همگام بودند، سپس ازکیسانیّه جدا شدند و به‌نفع عباسیان تبلیغ کردند. این فرقه قائل به‌تناسخ و حلول بودند و به‌ابومسلم ارادت عجیبی داشتند.[۷]

۱. الفهرست، ص ۴۸۳. ۲. دوقرن سکوت، ص ۱۵۰ــ۱۷۹. ۳. ابن‌خلکان، ج ۱، ص ۷۷.

4. Dozy: Essai sur l' Histoire de l' Islamisme p. 241–243 Leyden, 1879.

۵. تاریخ ادبی ایران، ج۱، ص ۴۶۹. ۶. دوقرن سکوت، ص۱۵۱. ۷. فرق‌الشیعه، ص ۴۶، وتاریخ اسلام، ص ۲۱۴ــ۲۲۲.

صاحب کتاب تبصرةالعوام می‌نویسد: «راوندیه، اصحاب‌عبدالله راوندی وآنها را عباسیه یا شیعهٔ آل عباس نیزگویند. آنها امامت را بعد ازپیغمبرحق عباس و فرزندان او می‌دانستند، و ابومسلم را بعضی از این فرقه شمرده‌اند. اعتقادشان‌آن بود، که امامت به‌میراث است نه به‌نص، چنانکه‌شیعیان‌گویند؛ و نه به‌اختیار، چنانکه سنیان گویند. و گویند بعد از رسول امامت ازآن عباس بود، و ابوبکر و عثمان بر وی ظلم‌کردند.»[1] راوندیه، منصورعباسی را خدای خود خطاب کردند و برای ادای احترام، گرداگرد قصر منصور (در هاشمیه) طواف می‌کردند و می‌گفتند: این‌کوشك پروردگار ماست.[2] منصور، نه‌تنها اکرام و اطاعت‌آنها را نپذیرفت، بلکه رؤسای‌آنها را به زندان افکند. ازآن لحظه به‌بعد، منصور دیگر در نظرآنها خلیفه نبود، بلکه غاصبی بودکه بر تخت خلافت‌تکیه زده بود. راوندیه برای نجات رؤسای خود از زندان و از میان بردن منصور، راه زندان را درپیش گرفتند و برای اینکه‌کسی متوجه مقصود آنهانشود، تابوتی خالی را به دوش گرفتند وچنین وانمودکردندکه مرده‌ای را برای تدفین به‌گورستان می‌برند. همینکه به زندان رسیدند، درها را شکستند و رؤسای خود را آزادکردند وسپس‌به‌قصر خلیفه حمله‌ور شدند.[3] ونزدیك بودکه بر منصور غالب‌آیندکه معن‌بن زائدهٔ شیبانی، که ازمنصور خائف و متواری بود، درآن‌حال برسید و باکشتن عده‌ای از راوندیه، منصور را نجات داد و بدین خدمت از طرف منصور به‌او امان داده شد.[4] معهذا عده‌ای از مردم ایران، برعقیدهٔ راوندیان باقی ماندند وعباسیان را بدان سبب‌که ازخدا شدن وخدایی کردن رو بتافتند دیگر به‌خلافت نشناختند.[5]

هـ. خرمیه ـ خرمدینان یا خرمیه را ظاهراً بدین مناسبت «خرمیه» گویند که با پیروی از عقاید اپیکور، فیلسوف یونانی، در جستجوی لذت و خرمی

۱. تبصرةالعوام، ص۱۷۸. ۲. تجارب‌السلف، ص ۱۰۵. بنا به روایت طبری این‌عده‌که در اطراف‌کوشك طواف می‌کردند درحدود ششصدتن بودند. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۳۰ (چاپ مصر). ۳. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۴۷۰. ۴. تجارب‌السلف، ص ۱۰۶.
۵. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۴۷۰.

بودند.[۱] عده‌ای را عقیده براین است که خرّم، نام دهی است نزدیك اردبیل، و خرّمی و خرّمیّه بدانجا منسوبند.[۲] خرّمدینان باقیماندهٔ پیروان مزدك بودند که انوشیروان نتوانسته بود تمام‌آنها را ازمیان بردارد، وخسروپرویز وجانشینانش، براثرگرفتاریهایی که داشتند از قلــع وقمع آنها غافل ماندند. در زمــان مهدی عبّاسی بودکه تازیان، مفهوم دعوت خرّمدینـان را دریافتند. آنان نیز مثل همهٔ فرقه‌های دیگری‌که بر ضدّ خلفا قیام می‌کردند، سعی‌کردنــد خون ابومسلم را بهانه‌کنند و به‌قیام بپردازند. در سیاست‌نامه چنین‌آمــده است: «در ایّام خلیفه مهدی، باطنیان گرگان‌که ایشان را «سرخ عَلَـم» خواندند، با خرّمدینان دست یکی‌کردند وگفتند ابومسلم زنده است، ما ملك بستانیم. و پسر او ابوالعِزّ را مقدم خویش‌کردند و تا ری بیامدند. حلال و حرام را یکــی داشتند و زنان را مباح کردند. و مهدی نامه نبشت به‌اطراف، به عمربن‌العَلاء که والی طبرستان بود (که) دست یکی‌کنید وبه حرب ایشان روید. برفتند، وآن جمع پــراکنده شدند، ودرآن وقت‌که هارون‌الرّشید به خراسان بود، بار دیگرخرّمدینان‌خروج کردند ازناحیت اصفهان، و مردم بسیاری از ری و همدان بیرون آمدند و بــا این قوم پیوستند، و عدد ایشان بیش از صد هزار بود. هــارون، سوار به‌حرب ایشان فرستاد. ایشان بترسیدند، وهرگروه به‌جای‌خویش بازشدند.»[۳]

دربارهٔ عقایدخرّمیّــه روایات مختلف‌است. مقدسی می‌نویسد:«از ریختن خون، جز به هنگامی‌که علم طغیان برافرازند، خودداری می‌کنند، به پاکیزگی بسیارمقیّدند. میل دارند با نرمی و نکوکاری با مردم دیگر درآمیزند واشتراك زنان را با رضایت خودآنها جایزمی‌دانند.»[۴] ابــن‌النّدیم، خرّمیّــه را اتبــاع مزدك می‌داند و می‌گوید‌که مزدك به‌پیروان خود دستور داده بودکــه همیشه در جستجوی لذّات باشند و در خوردنی و نــوشیدنی برخود سختی روا ندارند. دوستی و یاری را پیشه سازند و با استبداد مبارزه‌کنند.[۵]

۱. تاریخ ایران، عبدالله‌رازی، ص ۱۴۲.

۲. تاریخ ایران، عبدالله رازی، ص ۱۴۲.

۳. سیاست‌نامه، ص ۱۷۳ (چاپ خلخالی).

۴. البدء والتاریخ، ج ۴، ص ۳۵–۳۱.

۵. الفهرست، ص ۴۷۹–۴۸۰ (چاپ‌مصر).

به‌طور کلی نام خرّمیّه یا محمّره (سرخ‌علَمان) نزد ابن‌النّدیم، چنانکه بیان شد، بر پیروان مزدك اطلاق می‌شود. خواجه نظام‌الملك معتقداست که باطنیان و خرّمدینان همواره همداستان می‌شده‌اند.

ابن اثیر درکتاب الکامل (در حوادث سال ۲۰۱ ه.ق) می‌نویسد: «ایشان از فروع مجوسند و مردانشان مادر و خواهر و دختر خود را به‌نکاح خویش درمی‌آورند و آنان را به همین جهت «خرّمی» گویند و به‌آیین تناسخ معتقدند وگویند که روح از حیوان به‌غیر حیوان نقل می‌کند.»[1] پیش از ظهور بابك، مسئلهٔ خرّمیّه موضوع خطرناکی نبود ولی با قیام بابك و پیروی از او، جنگ و کشتار میان آنان رایج شد و این فرقه، دشمن بسیار خطرناکی برای عرب به‌شمار آمد.

و. سپید جامگان (پیروان المقنع)ـ هاشم بن حکیم، معروف به مُقَنَّع، مردی بود از روستای مرو، از دهی که آن را کاوه‌کیمردان[2] می‌گفتند. او در آغاز به‌گازری مشغول بود، سپس به فراگرفتن علم پرداخت و از هردانشی بهره‌ای گرفت. از فنون شعبده بازی و طلسمات، دانش فراوانی کسب کرد و کتابهای بسیار از پیشینیان بخواند، به طوری که در سحر وجادو بغایت استاد بود.[3]

هندوشاه غزنوی می‌نویسد: «او مردی بود یك چشم، کوتاه بالا، ازمرو، بغایت بد شکل، رویی از زر بساخت و آن را بر روی خود بست تا مردم قبح صورت او نبینند و دعوی خدایی کرد و می‌گفت: خدای‌تعالی آدم را بیافرید و حوّا درصورت آدم‌رفت و از صورت‌آدم در صورت نوح رفت تا به ابومسلم خراسانی رسید. و بعد از ابومسلم در صورت من‌آمد و مذهب تناسخ داشت و خلقی عظیم را از راه برد، چنانکه هرگاه او را بدیدندی در آن جهت که او

۱. دوقرن‌سکوت، ص ۲۳۵.ـ نقل از الکامل. ۲. تاریخ ادبی‌ایران، ج ۱، ص ۴۷۲. در بعض متون نام این ده را «کازه» نوشته‌اند.ـ دوقرن سکوت، ص ۱۷۹. ۳. تاریخ بخارا، ص ۷۷ (چاپ تهران).

بودی، بر مقتضای

وَاَیْنَمٰاکُنتُ مِنْ بِلٰادٍ فَلی اِلیٰ وَجْهِكَ الْتِفٰاتْ

سجده کردندی و خود را هاشم نام نهادی و اتباع او در مضایق گفتندی: یٰا هٰاشِمُ اَعِنّٰا[۱].»

ابوریحان بیرونی می‌نویسد: «دعوی خدایی کرد و گفت برای آن به جسم درآمدم که از این پیش، کسی نمی‌توانست به‌من بنگرد. پس از نهر جیحون گذشت و به‌حوالی کَش و نَسَف درآمد. سپید جامگان[۲] به‌دور اوگرد آمدند. هرکه با وی مخالفت کرد، بکشت و هرچه مزدك آیین نهاده بود تصویب کرد و لشکریان مهدی عباسی‌را پراکنده ساخت و چهارده سال استیلا داشت.»[۳]

مقَنّع، پس از اینکه عدهٔ زیادی را دور خود جمع کرد، در سرزمین نخشب از بلاد ماوراءالنهر سکونت گزید. حکایت چاه نخشب و بیرون آمدن ماه از آن که مقَنّع معجزهٔ خود قرار داده بود مشهور است. دربارهٔ ماه نخشب و چگونگی برآمدن آن ازچاه، جامعترین بیان، گفتهٔ قزوینی درکتاب آثارالبلاد است. اومی‌گوید:«المقَنّع چاهی درنخشب بکندکه ماه ازآنجا در می‌آمد، و مردم مانند ماه (واقعی) آن را می‌دیدند. این خبر درآفاق پیچد و خلق گروه گروه، برای دیدن ماه نخشب روی‌آوردند، و بسیار ازآن درشگفت شدند. مردم عادی تصور کردند سحر است، لیکن آن امر تنها به وسیلهٔ علم ریاضی و انعکاس اشعهٔ ماه صورت می‌گرفت، زیرا (بعد)، ته چاه کاسهٔ بزرگی پر از جیوه یافتند. با این وصف کامیابی شگفتی به دست‌آورد و شهرت وی درآفاق پیچید و نام وی در اشعار و ضرب‌المثلها ذکر شد، و خاطرهٔ او دراذهان آدمیان برجای ماند.»[۴]

مقَنّع ویرانیها وخرابیهای بسیار وارد آورد. زنان و فرزندان مردم را

۱. یعنی: ای هاشم، ما را کمك کن.ــ تجارب السلف، ص۱۲۱.
۲. پیروان المقنع‌را ازآن رو که لباس سفید برتن‌داشتند «سپیدجامگان» می‌گفتند و اعراب آنان‌را «المبیضه» می‌خواندند.
۳. آثارالباقیه، ص ۲۳۴.
۴. آثـارالبلاد، ص ۳۱۲ (چاپ وستنفلد).

به‌اسارت می‌برد و مسجدها را با خاك یکسان می‌کرد و مؤذنان و نمازگزاران را می‌کشت.[۱] سرانجام بالشکرکشی مهدی‌عباسی به ماوراءالنهر، تاب پایداری نیاورد و در قلعه حصاری شد، وچون مدت محاصره به‌طول انجامید، اتباع او ملول شدند وبیشتر آنان ازقلعه فرودآمده امان خواستند. سرانجام چون مقنّع برهلاك خود یقین کرد، خویشتن به‌تنور افکند تا ازهم متلاشی شود و پیکر او به‌دست دشمنان نیفتد، اما فاتحان، چون بـه قلعهٔ او دست یافتند او را در تنور جستند وسرش‌را بریدند ونزد مهدی خلیفه که درآن ایام درحلب بود فرستادند.[۲] می‌نویسند، مقنّـع‌چنان وحشتی درمیان عربان ایجادکرده بودکه خلیفه از بیم و بیداد این قوم به‌گریه درآمد.[۳] وپادشاه بخاراکــه نامش بنیات‌بن طغشاده بود دست ازمسلمانی کشید و به‌آیین اوگروید.[۴]

ز. استادسیس - استادسیس، به‌سال ۱۵۰ هجری، پس از سنباد خروج کرد و سیصد هزار مرد به‌یاری وی‌برخاستند. او در هرات و بادغیس وسیستان عَلَم مخالفت برضدّ منصوربرافراشت و دعوی پیغمبری‌کرد.[۵] ابــن‌اثیر می‌نویسد: «گفته‌اند که نیای مأمون و پدرمراجل بودکه مادر مأمون است. وپسر استادسیس به‌نام «غالب»، خال مأمون وهمان‌کسی‌است‌که مأمون به‌همدستی وی فضل‌بن‌- سهل ذوالرّیاستین راکشت.»[۶] ولی با توجه به اینکه مأمون درنیمهٔربیع‌الاول سال ۱۷۰هجری، یعنی ۲۰سال پس ازقیام استادسیس به‌دنیا آمد، صحّت این موضوع ازنظر عده‌ای قابل تردید است.

استادسیس، پیش ازخروج، درخراسان امارت داشت و از فرمانروایان محتشم‌وبانفوذبود.[۷] وی‌برای‌خلیفهٔ عباسی‌زحمات‌بسیاری فراهم‌ساخت، لیکن‌سر- انجام به دست خازم‌بن خزیمه دچار شکست شد. هفتاد هزارتن از پیروانش‌را کشتند و چهارده هزار تن را اسیرکردند و بلافاصله بعد از نبرد، سرهای اسرا

۱. تاریخ بخارا، ص ۸۰. ۲. دوقرن سکوت، ص ۱۸۳. ۳. تاریخ بلعمی، ص۷۳۳ (چاپ هند). ۴. تاریخ بخارا، ص۱۰. ۵. تاریخ ادبی ایران، ج۱،ص۴۷۱. ۶. الکامل، ابن اثیر، حوادث سنهٔ ۱۵۰ ه. ۷. تاریخ‌الخلفاء، سیوطی، ص ۱۷۴ (چاپ مصر).

راازتن جدا ساختند. کمی بعد استادسیس تسلیم شد ولی اورا به زنجیر کشیده به‌بغداد فرستادند و درآنجا به‌قتل رسانیدند.[۱]

۱. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۴۷۱.

فصل بیست و یکم

تأثیرات اجتماعی نهضت شعوبیه

۱ـ تأثیر ادب پارسی در عرب

ادب پارسی از چند طریق در ادب عرب تأثیر مهمی کرد:

الف. بسیاری از ایرانیان که به دین اسلام درآمدند، زبان تازی را فرا گرفتند، و به‌اندازه‌ای در این زبان مهارت یافتند که به‌سرودن شعرعربی پرداختند. از مشاهیر این طبقه، زیاد اعجم، فرزندان یسار نسائی، موسی شهوات، سائب‌بن فروخ آذربایجانی و وضاح‌یمن هستند که شرح حال آنها را قبلاً بیان کردیم. این اشخاص و افرادی نظیر اینان، چون میان قوم خود پرورش‌یافته و از مایهٔ ادب پارسی برخوردار بودند، ادب‌پارسی را درقالب‌عربی‌ریخته، اشعارنغز ودلکش سرودند. این اشعار اگر چه از نظر ترکیب ولفظ و وزن عربی‌بود، لیکن از ادب پارسی سرچشمه می‌گرفت و دارای روح ایرانی و نیروی میهن پرستی‌بود. بسیاری از اعراب‌نیز که درایران باایرانیان‌آمیزش پیدا کرده بودند، تمدّن و عظمت‌ایران درآنها تأثیر کرده، مشاهدات خودرا به‌شعر درمی‌آوردند. و واضح است که محیط مسکونی درآنان تأثیرمهمّی داشته که اثر آن درشعر و فکر و خیال آنان کاملاً هویداست.[۱]

۱. فجرالاسلام، ص ۱۱۷.

ب . ادب پارسی ازراه‌لغت نیز درزبان عربی تأثیر کرد. اعـراب، هنگامی کـه با فتح ایران و روم، عظمت تمدّن و فنون ظریفه و قـواعد و نظامات اجتماعی آن دو کشور را دیدنـد، نـاگزیر شدندکـه از عالـم متمدّن، لغات و الفاظی اقتباس کنند. زیـرا دربرابر چیزهـایی‌کـه می‌دیدند یـا مـی‌شنیدند، لغتی در زبـان خویش نمی‌یـافتند. بعضی از اینگونـه لغات از زبـان پـارسی وارد زبـان عـرب شد و از این‌رومقداری از اینگونـه لغات را از پـارسی اخـذ و نقل می‌کردند. ابوبکرصولی[۱] می‌نویسد: «علی‌بن‌صبّاح چنین‌گوید، کـه از حسن‌بن رجاء شنیدم، مردی ایرانی با عربی درحضور یحیی‌بن خالـد برمکی مباحثه ومناظره نمود، ایرانی‌گفت: ما به‌شما ملّت عرب، هیچوقت احتیاج پیدا نکردیم‌وهیچ‌چیزی‌هم ازشما اقتباس‌نکرده وهیچ‌لفظی را استعمال نکردیم. چون دولت شما روی‌کار آمد، شما از ما بی‌نیاز نشدید، به‌همه‌چیز ما احتیاج داشته و دارید، خوراك و پوشاك و دیوان و امثال اینها را یا عیناً از مـا گرفته استعمال کردید، یااندك تغییری در آن‌داده‌به‌خود بستید، مانند: اسفیداج،سکباج، دوغباج، سکنجبین، جُـلاب، روزنامج و اسکدار و غیره. شخص عرب در پاسخ ایرانی درمانده هیچ نگفت. یحیی‌بن‌خالد به‌آن مرد تـازی گفت: بگو، شما صبر کنید که ما هزار سال بعد از هزار، حکومت و پادشاهی‌کنیم، آنگاه به‌شما احتیاج نخواهیم‌داشت.»[۲] جاحظ می‌گوید:«آیا نمی‌بینید هنگامی که‌میان‌اهل‌مدینه،گروهی از ایرانیان زیست‌کردند، بعضی الفاظ فارسی شیوع وغلبه یـافت، به طوری‌که از همان وقت تاکنون بطّیخ را خربزه و مِسـحاة را بال (بیل) به‌لفظ پارسی استعمال می‌کنند. اهل بصره، چهار راه را مُـرَبّعه می‌گویند، اهل‌کوفه همان چهار راه را «چهارسو» می‌گـوینـد و چهارسو فـارسی است. سوق را وازار (بازار) و قِـثّـاء را خیار می‌گویندکه فارسی‌است.»[۳] در اینجا متذکر می‌شویم که الفاظ فارسی از دیرباز میان اعراب شیوع پیداکرده بـود منتهی بسیار کم،

۱. ابوبکر محمد صولی از علمای لغت و شاعران عرب دراوائل قرن چهارم هجری است. صرف نظر از دیوانهای شعر وادب‌کتابی به‌نام «الاوراق فی اخبارآل عباس و اشعارهم» نیز تـألیف کرده است.

۲. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۱۸۳، نقل از «ادب‌الکتاب» صولی، ص ۱۹۳.

۳. البیان والتبیین، ج ۱، ص ۱۰۷.

و اغلب آنها اصطلاحات بازرگانی و تجاری بود. در عصر بنی‌عبّاس که در شئون امپراطوری اسلامی تحوّل و ترقی زیادی پدید آمد، اخذ و اقتباس لغت از پارسی به‌عربی فزونی یافت.[۱] شاهنشاهی باعظمت ساسانی که متجاوز از چهار قرن برقرار بود از خود علم و ادب و آثار گرانبهایی باقی گذاشت. اردشیر بابکان و شاپور اوّل و خسرو انوشیروان از پادشاهانی بودند که به‌علم ودانش توجّه خاص داشتند و به‌ترجمهٔ آثار هندوان و رومیان پرداختند.

ج. دیگر از موارد تأثیر ادب ایران در عرب، فن انشاء و ترسّل است. در اواخر دورهٔ بنی‌امیّه، در این فنّ سبکی بدیع وجدید به وجود آمد که به‌نام «عبدالحمید کاتب» معروف و مشهور شد. ابوغالب عبدالحمیدبن یحیی‌بن سعید، ایرانی و از موالی بنی عامر و استاد مسلّم انشاء وترسّل بود. بلاغت و فصاحت و قدرت قلمی او ضرب‌المثل بوده است، به‌طوری‌که می‌گویند: «فُتِحَتِ الرَّسائِلُ بِعَبدِالحَمید وَ خُتِمَتْ بِابنِ العَمید.»[۲] عبدالحمید، دبیر مروان‌بن محمد آخرین خلیفهٔ بنی‌امیّه بود. مؤلف عقدالفرید می‌نویسد: «اودبیر عبدالملك‌بن مروان و یزید بود.»[۳] ابن‌خلّکان می‌نویسد: «او درفنّ نویسندگی و هر فنّی از علوم و فنون امام و مقتدای خاصّ و عامّ بود. طریقت او را تقلید کرده و فنّ ترسّل را از او آموختند. او نخستین کسی بود که مراسلات را مفصّل نمود و حمد خدای را در هرفصلی از نامهٔ خود ذکر می‌کرد ومردم بعد از او حمد را درنامه‌های خود متداول کردند.»[۴] شَریشی[۵] در شرح مقامات می‌نویسد: «عبدالحمید کاتب نخستین کسی بود که غنچه‌های بلاغت را شکوفا کرد. طریق ترسّل را آسان و شعر را از قید وتکلّف آزاد کرد.»[۶] عبدالحمید کاتب

۱. برای استحضار بیشتر از لغات فارسی که مورد استعمال تازیان قرارگرفته به‌کتاب «فقه‌اللغهٔ» ثعالبی نیشابوری (چاپ بیروت، سال ۱۹۰۳) و «المزهر» جلال‌الدین سیوطی (چاپ بولاق مصر، ۱۸۶۵) و «المخصص» ابن‌سیده (چاپ بولاق، ۱۹۰۳) مراجعه‌شود. ۲و۳. تاریخ ادبیات همائی، ص۳۱۷. ۴. ابن‌خلکان، ج۱، ص۴۳۵ ۵. احمدشریشی از مردم «شریش» اسپانیا بود (۱۱۶۳—۱۲۲۲م)، او به بلادمشرق مسافرت کردو شرحی برمقامات قاسم‌بن‌علی حریری نگاشته‌است. ۶. فجرالاسلام، ص۱۲۳.

از اهالی انبار[1] بود و فنّ ترسّل را نزد سالم ــ بردهٔ هشام‌بن عبدالملک ــ آموخته بود. بنا به‌گفتهٔ مسعودی، در روز دوشنبه از ماه ذی‌الحجهٔ سال ۱۳۲ هجری به زمان مروان کشته شد. ابن‌خلکان (ج ۱، ص۵۵۰) قتل اورا به‌دست عبدالجبار نامی می‌داندکه بنا به‌امر سفّاح، اولین خلیفهٔ عباسی، طشت‌آتشی بر سر اوگذاشت تا جان سپرد.[2] احمد امین می‌نویسد: «دلیل روشنی بر تأثیر فنّ و ادب پارسی در ادب عرب وجود دارد وآن عبارت از روایت ابی‌هلال عسکری درکتاب دیوان‌المعانی است‌که می‌گوید: هرکه علم بلاغت را به‌یك زبان‌آموخته، و بعد زبان دیگری بیاموزد، می‌تواند همان علم را به زبان تازه به‌کار برد. عبدالحمید، نویسندهٔ مشهور، اصول علم انشاء راکه تدوین نموده، از پارسی به‌عربی نقل‌کرده بود. دلیل دیگری نیز وجود دارد وآن عبارت از شباهت سخن پارسی به‌خطابهٔ عرب است؛ اگرچه سخن پارسی از سخن تازی بهتر و نغزتر است.»[3] و همین نویسنده اضافه می‌کند: «شاید شما هم مانند من معتقد شده‌ایدکه ادب پارسی، ادب عرب را به‌رنگ خود درآورده، صورت نوینی به‌آن بخشیده است، یا اینکه می‌توان گفت یکی در دیگری تأثیرکرده است.»[4]

۲ـ تأثیر داستانهای ملی و امثال وحکم پارسی در عرب

ایرانیان در نشر فضایل وتهذیب اخلاق تأثیر مهمّی داشتند. در اینجا یادآورمی‌شویم‌که‌اخلاق‌عرب‌تحت‌سه‌عامل قرارگرفته‌بود. اوّل مبادی دین‌اسلام وآیات قرآن و احادیث. دوّم فلسفهٔ یونان، مشتمل بر نظرات اخلاقی افلاطون و ارسطو که درزمان بنی‌عباس ازیونانی به‌عربی‌ترجمه شده‌بود. سوّم افسانه‌ها و داستانهای کوچك، متضمّن شرح‌حال‌خسروان‌وپادشاهان‌ایران، وتاریخ‌حکماء و وزراء‌که این عامل بیش‌ازعامل‌دوّم (فلسفهٔ یونان) در اخلاق واطوار و رفتار

۱. یاقوت حموی در معجم‌البلدان می‌نویسد: «انبار، نام دومحل ازایران بوده، یکی نزدیك بلخ و دیگری‌نزدیك‌فرات‌از بناهای منسوب به‌شاپور دوم(ذوالاکتاف) که اسم اصلی‌آن فیروز شاپور بوده است.» و دراینجا منظور از انبار، همان شهر نزدیك فرات است.
۲. تاریخ ادبیات همائی، ص ۳۱۷.
۳و۴. فجرالاسلام، ص ۱۲۳.

عرب مؤثر واقع شد، و سبب آن بودکه سخنان کوتاه پرمایه، باذوق وفهم عرب بیشتر تناسب داشت تا بحث درمسائل علمی و اخلاقی دقیق و مفصل که لازمه‌اش کنجکاوی در فلسفهٔ یونان و افکار فلاسفهٔ آن سامان بود. حسن بصری که اصلاً ایرانی بود، بسیاری از سخنان حکمت‌آمیز ایران را نقل کرد. ابن‌مقفع با ترجمهٔ کتابها و داستانهای ملّی ایران از پهلوی به‌عربی و تألیف کتابهایی چون ادب‌الکبیر و ادب‌الصّغیر، در انتشار داستانهای ملّی و معتقدات ایرانیان درمیان اعراب خدمتی بسزا کرد.

۳ـ تأثیر موسیقی ایرانی درعرب

عامل دیگری که در زندگانی عرب وحیات ادبی او کارگر بود، موسیقی و طرب بود. اعراب نغمه‌های خودرا از ایران اقتباس کرده و اشعار خودرا بدان نواها سروده‌اند. ابوالفرج اصفهانی می‌نویسد: «عبدالله‌بن زُبیر چند تن بنّا و معمار از ایران برای ترمیم خانهٔ کعبه، که در عهد او خراب شده بود، به‌مکه خواست. استادان ایرانی در ضمن کار، چنانکه عادت مرسوم بنّاهای ایرانی است، آواز می‌خواندند. یك نفر از موالی به‌نام سعیدبن مِسجَح، که ذاتاً شخص باهوشی بود آواز آنها را شنید و اورا بسیار خوش آمد و به‌عربی نقل کرد. گویند خواجهٔ ابن‌مسجح آواز تازهٔ او را شنید و پرسید: این آواز را از که آموختی؟ پاسخ داد از ایرانیان نغمهٔ پارسی را شنیده، آن را به‌عربی نقل کردم. خواجه اورا بسی تحسین کرد و محض تشویق آزادش ساخت.»[۱] عبدالله ابن‌سَریج، نیز شاگرد ابن مسجح بود و نزد اوآوازهای ایرانی فرا گرفت.[۲] نشیط فارسی نیز از موسیقی‌دانان ماهری بود که سرودهای پارسی می‌خواند و در عصر خلافت عبدالملك بن مروان به‌سال ۸۰ هجری درگذشت.[۳]

گذشته‌ازاین‌عدّه، مُسلم بن مُحرِز و یونس‌بن‌سلیمان‌بن کردبن شهریار، معروف به«یونس کاتب»[۴] و سائب خاثر[۵] از موسیقی‌دانان معروفی بوده‌اند که

۱. اغانی، ج ۳، ص ۸۴.
۲. اغانی، ج ۱۱، ص ۶۹.
۳. اغانی، ج ۱، ص ۱۵۰.
۴. اغانی، ج ۴، ص ۱۱۴.
۵. اغانی، ج ۷، ص ۱۸۸.

شهرت زیادی درعصر خود داشته‌اند.

موسیقی و آواز، در عصر بنی‌عبّاس توسعه یافت و ابراهیم موصلی و فرزندش اسحاق، از موسیقی دانان معروف هارون‌الرّشید به‌شمار می‌آمدند. ابراهیم، کنیزان زیبا را آواز و موسیقی تعلیم می‌داد و آنان را به‌بهای گزافی می‌فروخت، چنانکه هارون از او کنیزی به‌سی و شش‌هزار دینار خرید. ابونُواس اهوازی و بَشّاربن برد طخارستانی، در ساختن مضامین بدیع و تصانیف دلکش شهرت فراوانی داشتند و آوازهای جدید و دلپسندی به‌کنیزان تعلیم می‌دادند.

۴ـ هنر و صنایع ایرانیان درخدمت عربان

ازدیرباز، ایرانیان مردمی صاحب‌هنر و دارای‌صنعت و پیشه‌بوده‌اند. نقّاشی ومعماری وحجّاری وپارچه بافی وقالی‌بافی و اسلحه‌سازی وجزآن، در ایران معمول بوده است. با تسلّط عرب بر ایران و پاشیده شدن امپراطوری ایران ساسانی، اگر چه ایرانیان سیادت و حکمروایی خود را ظاهراً از دست دادند، ولی هوش و ذکاوت و قریحه و ذوق فطری آنها باقی و پایدار بماند. اعراب بنا به‌خوی بدوی و بیابانگردی، توجهی به‌صنایع وحِرَف نداشتند وپرداختن به‌این امور را دون شأن و مقام خود می‌دانستند، و این نوع کارها را به‌موالی واگذار می کردند.

به تدریج که اعراب دست از بیابانگردی کشیدند و به شهرنشینی گراییدند، برای تأمین احتیاجات و لوازم مورد نیاز خود به موالی متوسّل شدند و ازآنها کمك خواستند. در عصر خلفای راشدین و امویان، با وجود انحطاط هنر و صنعت در ایران، باز از بقایای عصر ساسانیان، صنعتگران و هنرمندانی در ایران وجود داشتند و شهرها و نواحی مختلف ایران مراکز صنایع گوناگون بوده است. اینك چند نمونه از صنایع مهمّ ایرانیان را ذکر می کنیم.

الف. صنعت بافندگی ـ در دوره‌ای که عصر انحطاط صنعت و تمدّن بود،

ایرانیان به‌بافتن قالی و پارچه می‌پرداختند، چنانکه از شیز، پارچهٔ کتان؛ از فسا، پارچه‌های پر نقش و نگار و جامه‌های پشمی و پرده‌های نقاشی و لباس خلفا و رجال دولت؛ از دشتستان، پشتی و پرده؛ از اصفهان، پارچه‌های حریر و زری؛ از نیشابور و مازندران،طبقهای چوبی و ابریشم و عباهای ابریشمی؛ از بخارا، قالیچه‌وفرش؛ ازکرمان، طیلسان[1] عالی؛ از قومس (سمنان و دامغان)، دستمالهای سفید پرنقش ونگار؛ ازگرگان و شوشتر، روسری ابریشمی (مقنعه)؛ از ری، شانه وکاسه و پارچه؛ از قزوین، جوراب وکیسه؛ و از همدان کفش و پوست سمور به‌دمشق و بغداد و سایر نقاط مهم اسلامی حمل می‌شد.[2]

پارچه‌ها و جامه‌های فاخر ایرانیان، از زمان معاویه به‌بعد، زینت افزای پیکر عرب شد. نخستین کسی‌که لباسهای ایرانی را استعمال کرد، معاویه بود. خلفای اموی، اغلب دنبال عیش و عشرت و تجملات سلطنتی بودند. از این‌رو لباس خشن عربی را ترك‌گفته جامه‌های فاخر ایرانی برتن کردند وسعی داشتند که خوراك و پوشاك و زیورهای ملوکانه برای خود فراهم‌آورند، و در هرکاری تقلید از ایرانیان و ملوك عجم می‌کردند.[3]

ب. معماری وحجاری ـ درگذشته یادآور شدیم‌که عبدالله‌بن‌زبیر، برای تعمیر و مرمت خانهٔ‌کعبه، عده‌ای استاد و معمار ایرانی به‌کارگمارده بود و به وسیلهٔ همین افرادبودکه سعیدبن‌مسجح با نواهای‌ایرانی‌آشناشد. نیزبعض روایات حکایت داردکه معاویه برای ساختن قصر خود از عده‌ای بنا و کارگر ایرانی استفاده‌کرد.[4] از این مطالب استنباط می‌شودکه ایرانیان در فن معماری و حجاری معروف و استاد بوده‌اند. ابن اثیر درضمن وقایع سال ۱۷ هجری، شرح بنای‌کوفه‌را نوشته است و یك نفر بنای‌ایرانی موسوم به«روزبه» را نام می‌برد. نام بنای مزبور در تاریخ صنایع ایران در این دوره قابل توجه

۱. طیلسان، نوعی پوستین یا ردای سبزرنگ بوده‌که در ایران، بزرگان و رجال بردوش می‌گرفتند.
۲. تاریخ تمدن اسلام، ج ۵، ص ۴۹.
۳. تاریخ ادبیات همائی، ص ۳۵۰ــ۳۵۱.
۴. اغانی، ج ۳، ص ۸۱.

است.[۱]

ج. ساختن اسباب ولوازم جنگ - ایرانیان در ساختن اسباب و آلات جنگ، مانند شمشیر و خنجر وزره و سپر وکمان و منجنیق مهارت کامل داشتند. اعراب دارای سلاح ساده مانند شمشیر ونیزه وکمان و سپر بودند و از تدابیر جنگی وفنّ تعبیهٔ سپاه بی‌اطلاع بودند. اعراب، حیله‌های جنگی وطرز استعمال ادوات وآلات قلعه‌گیری چون منجنیق وکَشَش و دبّابه را از ایرانیان آموختند. تدبیر سلمان فارسی درجنگ احزاب (سال پنجم هجری) وکندن خندقی به‌دور شهر مدینه، اوّلین تدبیر جنگی بودکه به‌وسیلهٔ سلمان به‌اعراب تعلیم داده شد. نیز بنا به‌روایات تاریخی، استعمال منجنیق، نخستین‌بار در موقع حصار طائف به‌وسیلهٔ سلمان آموخته شد.[۲]

د. صنعت نقاشی - نقاشی‌درمیان‌مسلمانان، پیشرفت‌زیادی نداشت،زیرامقرّرات اسلامی ازآن استقبالی نکرد. فقط در زمان امویان و عبّاسیان، نقاشان مسلمان ازنقاشیهای روم و ایران تقلیدکردند.[۳]

ه. رواج مسکوکات ایرانی درمیان اعراب - اعراب، پیش از اسلام با مسکوکات رومی و فارسی معامله می‌کردند وچون برمتصرّفات اسلامی افزوده شد، ضرب سکّه رواج پیداکرد. معاویه سکّه‌ای مطابق دینارهای فارسی زد و اسم خود را هم یك طرف‌آن نوشت. مقریزی می‌نویسد: «عمربن خطّاب، نخستین‌کسی بودکه بعد از اسلام، به‌سال ۱۸ هجری به‌سبك ساسانیان سکّه زد، منتهی دربعضی «الحمد لله محمدٌ رسول‌الله» و در برخی «لا اِله اِلاهُو» نوشت و درپاره‌ای اسم خود را نیزعلاوه‌کرد.[۴] هرچند درعهد خلفای راشدین

۱. تاریخ ادبیات همائی، ص ۳۵۱—۳۵۲.
۲. تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۳۰۳ و تاریخ تمدن اسلام، ج ۱، ص ۱۸۷.
۳. تاریخ تمدن اسلام، ج ۵، ص ۳۹.
۴. تاریخ ادبیات همائی، ص ۳۵۴—۳۵۵.

و قسمتی از عصر بنی‌امیّه، جسته جسته سکّه‌هایی زده شد، ولی معاملات رسمی با نقود ایرانی و رومی بود و عراق و خراسان و طبرستان و یزد، در آن تاریخ از ضرّابخانه‌های مهم بود و اعراب مسلمان از زمان عبدالملک مروان که مسکوکات تازهٔ اسلامی را ایجاد کرد و سکّه‌های رومی و ایرانی را از رواج بینداخت، برای ضرب نقود اسلامی باز محتاج ایرانیان مسلمان بودند.[۱]

ضمناً اضافه می‌شود که خلفا نیز در ضرب سکّه‌های خود، همان عیار و اصولی که در زمان ساسانیان معمول بود به‌کار بردند، و عجیب‌تر آنکه نقش آتشدان و دو پاسبان دوطرف آن را نیز تقلید کردند و متوجّه نبودند که این نقش، شعاردینی مذهب زرتشت است. در زمان عبدالملک، با اینکه نقش آتشدان و پاسبانها محو شد، باز از نظر وضع ظاهر، سکّه‌ها شباهت زیادی با سکّه‌های دورهٔ ساسانی داشت. و بعضی از حکمرانان تازی در نواحی مختلف ایران، سکّه‌هایی زده‌اند که هم خط پهلوی روی آن هست و هم خط کوفی.[۲]

و. نقش ایرانیان در تنظیم دیوانهای اسلامی - در صدر اسلام، مسلمانان چون دارای درآمد و ثروت زیادی نبودند، به‌تنظیم و ترتیب دفاتر نیازی نداشتند. در زمان رسول اکرم (ص) آنچه که بابت غنایم و صدقات به‌دست می‌آمد، با نظر آن حضرت میان نیازمندان تقسیم می‌شد. در عصر عمر که با فتوحات اسلامی همراه بود و کشورهای تازه‌ای ضمیمهٔ متصرفات عرب شد، طبعاً درآمد زیادی به دست آمد و بیت‌المال از راه غنایم و فروش اسیران و از محل جزیه و خراج و سایر مالیاتهایی که وضع شده بود، اهمیّت و اعتبار فوق‌العاده‌ای پیدا کرد. معروف است ابوهریره، که به حکومت بحرین منصوب شده بود، به‌تنهایی پانصد هزار درهم بابت سهم بیت‌المال به عمر تقدیم داشت. درآمد بیت‌المال در زمان عمر به‌حدی افزایش یافت که وی به وحشت افتاد و درصدد

۱. تاریخ ادبیات همائی، ص ۳۵۴-۳۵۵.

۲. تاریخ تمدن ایران ساسانی.— تألیف سعید نفیسی، ص ۳۴۵ (چاپ دانشگاه تهران).

وضع دیوانها و دفاتر مالی برآمد و هرچه اندیشه می‌کرد، فکـرش به‌جایی نمی‌رسید تا اینکه جمعی از بزرگان و مرزداران ایـران (مرازبـه) عمر را در تنظیم دفاتر مرتبی، مطابق آنچه که در عصر ساسانیان معمول بود و خود به‌رموز آن آگاه بودند، رهنمون شدند. به‌سال ۱۵ یا به قولـی ۲۰ هجری بود کـه از طرف عمر، منشیان و دبیران مخصوصی برای تصدی دفاتر مالی انتخاب و به کارگمارده شدند.[۱] دفاتر مالی هرمحلی به زبان همان ناحیه نوشته‌می‌شد واهالی همان محل متصدی این کار بودند، چنانکه در مصر به‌قبطی و در شام به‌رومی و در عراق به‌فارسی نوشته می‌شد.[۲] از زمان عبدالملك مروان به بعد بود که دفاتر اسلامی از زبانهای مختلف به‌عربی برگردانده شد و حجاج بن یوسف ثقفی، حکمران عراق، دفاتـر مربوط به‌آن سامان را به‌وسیلهٔ صالح‌بـن عبدالرحمان سیستانی از فارسی به‌عربی نقل‌کرد.[۳] گویند دبیران ایرانی صدهزار درم بدو دادند تا عجز بهانه‌کند و از نقل دیوان به‌تازی درگذرد. صالح نپذیرفت ودیوان عراق را به‌تازی درآورد.[۴]

۱. الفخری، ص ۷۴.   ۲. تاریخ ادبیات همائی، ص ۳۵۸.   ۳. الفهرست، ص۳۳۸.

۴. دوقرن سکوت، ص ۱۱۹. ادوارد براون می‌نویسد: «صالح منشی پسر یکی از اسرای سیستان نزد زادان فرزند فرخ‌که از ایرانیان بود و سمت ریاست دفتر و حسابداری ادارهٔ درآمد سواد (کلده)را داشت با تفاخر مدعی شدکه می‌تواند حساب راکلاً به‌عربی بنویسد. چون به‌حجاج خبر دادند، حجاج حکم‌کرد چنین کند. مردانشاه فرزند زادان بر او بانگ زد: ''همچنانکه ریشهٔ زبان فارسی‌را بریدی خدا نسلت را دراین عالم قطع‌کند''.»ـــ تاریخ ادبی ایران، ترجمهٔ علی‌ـ پاشا صالح، ص۳۰۴، (چاپ دوم) نقل از بلاذری «فتوح‌البلدان» ص ۳۰۰ـــ۳۰۱.

منضمات و ملحقات

شعوبیه و خوارج ـ (توضیحی دربارهٔ مطالب صفحهٔ ۲۱۳):

خوارج گروهی بودند که در صفّین ابتدا به حمایت از علی(ع) و بر ضد معاویه می‌جنگیدند. اما چون موضوع خلافت به حَکَمیّت کشید ــ البته به اصرار خود سپاه و از جمله همین خوارج، و گرنه خود امام ابداً به حَکَمیّت راضی نبود ــ و ابوموسی اشعری نمایندهٔ علی(ع) دچار اغفال و خدعه و نیرنگ عمروعاص نمایندهٔ معاویه گردید، و امر حکمیت به زیان علی(ع) منجر شد، بر ضد او قیام کردند و گفتند **لاحُکْمَ اِلاّ لله**، یعنی حاکم میان مسلمانان فقط خداوند است و بشر کوچکتر از آن است که به این مهم اقدام کند و به داوری بپردازد. این دسته چون در یکی از دهات کوفه بنام حَرُوراء اجتماع کردند و با انتصاب عبدالله الرّاسبی به‌ـ خلافت، از بیعت علی(ع) خارج شدند، آنان را خوارج یا حَرُوریّه خواندند. خوارج دست به قتل و آزار مسلمانان زدند و فتنهٔ بزرگی برپا کردند. علی (ع) با اینکه عازم جنگ جدیدی با معاویه بود، دفع خوارج را لازمتر دید و در محل «نَهرَوان» عدهٔ زیادی از ایشان را به قتل رسانید. خوارج دست از عقاید تند خود برنداشتند و در دوره‌های بعدی پیروان آنان سالها در نواحی اسلامی، مخصوصاً در سواحل خلیج فارس و دریای عمان و حدود شرقی آفریقا، دولت معتبری تشکیل دادند.

حمزه فرزند آذرك، معروف به حمزهٔ خارجی، در زمان هارون الرّشید در نواحی سیستان و خراسان و قهستان به تأسیس دولتی پرداخت و برای خود لقب امیرالمؤمنین

اختیار کرد. او که نسب خود را به زوطهماسب می‌رسانید، در روزگار امارت علی‌بن عیسی‌بن ماهان، به‌سبب زورگوییها و تعدیاتی که از عمّال او دید سر به شورش آورد و خوارج سیستان همه با حمزه بیعت کردند. حمزه با علی‌بن‌عیسی جنگهای خونین کرد که حدود بیست سال طول کشید. هارون که از نالایقی و ستمکاری علی‌بن عیسی آگاه شد، او را عزل کرد و خود برای دفع حمزه عازم خراسان گردید ولی درهمین سفر درگذشت. حمزه به‌همان قدرت سابق باقی‌ماند و با طاهریان که تازه روی‌کار آمده‌بودند و خراسان و سیستان را تحت حکومت خود داشتند به‌جنگ پرداخت. این جنگها تا سال ۲۱۳ ه.ق که حمزه وفات یافت ادامه داشت.

دیگر از رهبران معروف خوارج سیستان، عمّار خارجی است که درسال ۲۵۱ه.ق در جنگی که با یعقوب لیث صفّار کرد بدقتل رسید. عمّار نزدیك به هجده سال با مخالفان خود در زدوخورد بود و با مرگ او خوارج سیستان از اعتبار و شوکت نخستین افتادند.[1]

خوارج عقیده داشتند که هرکس می‌تواند به‌مقام امامت برگزیده شود، چه عرب قرشی باشد و چه سیاه حبشی و در این مورد فرقی میان مولی و سیّد نیست، فقط امام باید عادل باشد وهمینکه از طریق صواب و عدل منحرف شد قتل او واجب است. به‌عقیدهٔ خوارج زمین باید ملك‌جامعهٔ اسلامی باشد وهمهٔ کسانی که اسلام‌آورند‌بدون توجه‌به‌نژاد آنها ازپرداخت مالیات معاف‌باشند.[2]

بنا به‌گفتهٔ ابوالمعالی محمدبن‌الحسین‌العلوی در کتاب بیان‌الادیان خوارج پانزده فرقه بدین شرح بودند:

۱ـ اَلاَزْرَقیه: اصحاب (پیروان) نافع‌بن اَزْرَق
۲ـ اَلنَّجَدات: اصحاب نَجْدَةبن عامرالحَنَفی
۳ـ اَلعَجارِدَه: اصحاب عبدالکریم‌بن عَجْرَد
۴ـ اَلخازِمیه: اصحاب شُعَیب‌بن خازم
۵ـ اَلثَّعالِبَه: اصحاب ثَعْلَبَة بن عامِر

۱. تاریخ ایران، پیرنیا وعباس اقبال، جزء دوم، ص ۱۱۰ و ۱۹۲ وتاریخ ایران، اکرم بهرامی، ص ۷۳

۲. همان‌کتاب، ص۶۸

۶ـ اَلجَرُودیّه: اصحاب عبدالله بن جَرود
۷ـ اَلصّفریّه: اصحاب زیادبن الاَصفَر
۸ـ الاِباضیّه: اصحاب عبدالله بن اِباض
۹ـ اَلحَفصیّه: اصحاب حَفص بن المِقدام
۱۰ـ اَلبَیهَسیّه: اصحاب ابی بَیهَس بن هَیصَم
۱۱ـ اَلیَزیدیّه: اصحاب یزیدبن اُنَیسَه
۱۲ـ اَلشَمراخیّه: اصحاب عبدالله بن شَمراخ
۱۳ـ اَلفَضلیّه: اصحاب فضل بن عبدالله
۱۴ـ اَلضّحاکیّه: اصحاب ضَحّاک بن قَیس
۱۵ـ اَلبِدعیّه: اصحاب یحیی بن اَصرَم[1]

***

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که آیا کتاب حماسی رموز حمزه (عم پیغمبر،ص)، داستان جنگهای حمزهٔ خارجی است؟ مرحوم ملک‌الشعرا بهار در کتاب سبک‌شناسی می‌نویسد: «درتاریخ‌سیستان سندی موجود است که ما را به‌وجود کتاب بزرگ‌حماسی که به‌اغلب احتمالات بایستی به‌فارسی بوده باشد دلالت می‌نماید. این سند درصفحهٔ ۱۷۰ تاریخ سیستان درضمن‌شرح‌حال‌حمزه‌ابن عبدالله الشاری‌الخارجی (قدیمترین ایرانی که به‌نام دین بر هارون‌الرّشید قویترین خلیفهٔ اسلامی خروج کرد و سرکردگی خارجیان سیستان ومکران وسند وخراسان را به‌دست‌آورد وسالها با وُلات خراسان درجنگ و جدال بود.) آمده می‌نویسد: که بعد از مرگ هارون‌الرّشید (۱۹۷ ﻫ) حمزه پنج‌هزار سوار تفرقه کرد. پانصدگان‌به خراسان و سیستان وکرمان و پارس، گفتا مگذاریدکه این ظالمان برضعفا جورکنند... پس برفت و به‌سند و هند شد، تا سراندیب بشد... و از لب دریا به‌چین و ماچین شد و به‌ترکستان و روم رسید و از راه مکران به سیستان بازگشت وسپس‌گوید: «و قصه تمامی به‌مغازی حمزه‌گفته‌آید.» و این احوال اگر درست باشد ناگزیرکتاب مَغازی حمزه در زمان حمزه یا کمی پس

۱. بیان‌الادیان، تصحیح هاشم رضی، ص ۴۷ــ۴۸، چاپ‌تهران، (۱۳۴۲).

ازاو به‌دست خوارج سیستان که بیشتر آنان ایرانی وفارسی زبان بوده‌اند نوشته شده است. و بعید نیست که مأخذ کتاب افسانهٔ حماسی رموز حمزه که اکنون به‌نام داستان غزوات موهومی حمزةبن‌عبدالمُطّلِب عم پیغامبر و مناسبات او با انوشیروان شاهنشاه‌ساسانی است، داستان‌غزوات‌حمزةبن‌عبدالله (مسلمانان‌نام پدر مجوسی اوراکه آذرك بوده عبدالله نهاده‌اند.) باشدکه بعدها که ایرانیان غیرخارجی خواسته‌اند ازآن استفاده‌کنند، به‌جای حمزهٔ خارجی و مناسبات او با پادشاهان سند وهند و غیره، حمزه عم پیغمبر را ساخته و نصب‌کرده‌اندکه ملایم با طبع عمومی مسلمانان قرارگیرد وشاید دستکاریهای دیگری هم درآن کرده باشند.[۱]

شعوبیه و خطابهٔ عرب ـ اعراب به‌خطابه وبلاغت خود افتخار می‌کردند، شعوبیه در آن روزگار، در برابر می‌گفتند که: خطابه تنها ازآنِ عرب نیست، بلکه درمیان همهٔ ملل نطق وبیان و خطابه بوده و هست. زنگیان باکند فهمی که دارند به خطابه وبیان توجه دارند، و بیشتر از شما سخن می‌گویند. بهترین مردم درفن خطابه وبیان، ایرانیان هستند نه‌اعراب، که علاوه برسخنوری در علم بلاغت وشرح الفاظ غریب وحسن بیان دارای مؤلفاتی می‌باشند. هر که بخواهد اندازهٔ فضل و حسن بیان وکیفیت بلاغت و فصاحت و حکمت ایرانیان را بداند باید به‌کتاب سِیَرُالملوك یا خداینامه مراجعه‌کند. سخنهای خشن وکلام میان‌تهی ونعره‌ها و فریادهای بیهودهٔ شما که برحسب عادت و انس با شتر وحیوانات دیگربرای شما فن خطابه شده است نمی‌تواند مانند معانی دقیق و الفاظ رقیق ایرانیان باشد. بعلاوه شما را دانش و فکر و بلاغت کجاست؟ مردم بادیه‌نشین را چه رسد به‌دانش و بلاغت؟ اعراب، هنگام نطق و خطابه با دست خود اشاره می‌کردند و به وسیلهٔ دست مطالب خود را بیان می‌داشتند. بیشتر اوقات درمواقع خطابه چیزی‌ازقبیل عصایاگرز ویا تازیانه و کمان[۲] به‌دست گرفته و باآن اشاره می‌کردند. گاهی برای وادارکردن مردمان

۱. سبك‌شناسی، بهار، ج ۱، ص ۲۸۵ــ۲۸۶ (چاپ دوم).

۲. این‌وسیله را اعم از عصا و شبه عصا، «المخصرة» می‌گفتند ــ ضحی‌الاسلام، ج۱، ص ۶۸.

به‌جنگ، کمان را به‌دست گرفته و به آن تظاهر می‌کردند، یا بر عصا یا گرز تکیه داده نطق می‌کردند. غالب اوقات هم برای خطابه جامهٔ مخصوصی می‌پوشیدند و عمامه را طوری برسر می‌گذاشتند که آمادگی آنهارا برای سخن نشان می‌داد. شعوبیه‌در آن‌روزگار به‌منظور استهزای عرب که آنان‌را رقبای‌خودمی‌دانستندمی‌گفتند: «میان سخن وچوب چه تناسبی وجود دارد؟ یا میان خطابه و کمان چه رابطه‌ای هست؟ این‌اسباب، ذهن شنوندگان را مشوب می‌کند و آنان را ازتوجه به‌خطابه و نطق باز می‌دارد، وگذشته از اینکه سخن خطیب را شیرین نمی‌کند، بلکه برعکس از تأثیرنطق او می‌کاهد. عصا درخور شتربانان است که در دنبال شتر هی‌هی و هی‌های می‌کنند. خطیبی که چوب در دست می‌گیرد، به‌چوپان و یا بدوی خشن بیشتر شباهت دارد تا سخنور.»[1]

رد جاحظ برشعوبیه ـ جاحظ بصری درکتاب البیان‌والتبیین باب خاصی به‌نام‌کتاب العصا نگاشته وازاین باب مقصودش رد شعوبیّه بوده است. جاحظ درآغازکتاب چنین می‌نویسد:

«هذا کتابُ‌العَصا اَلحمدُ لله ولاحولَ ولا قوّةَ اِلاّبالله... ونَبْدأُ عَلیَ اسْم‌الله تَعالیٰ بِذِکْرِ مَذهَبِ‌الشُّعُوبیَّة ومَنْ یَتَحَلّیٰ بِاسْمِ التَّسویَة وَ بِمَطا عِنهِمْ عَلیٰ خُطَباءِ الْعَرَبِ بِاَخْذِالمِخْصَرَة عِندَ مُناقَلَةِالکَلامِ وَمُساجَلَةِالخُصُومِ بِالمَوزُونِ وَالمُقَفیّٰ والْمَنثُور.»[2]

یعنی: «این کتاب‌العصا است. حمد و سپاس ویژه خداوند است. ونیرو وتوانائی نیست جزبه‌دست خدا... ما به‌نام خداوند متعال، مطلب را باذکر روش شعوبیه آغازمی‌کنیم‌وهم کسانی که‌خود را اهل تسویه می‌نامیدند، و ذکرمی‌کنیم طعنهایی‌را که‌برسخنرانان عرب می‌زدند، به‌این مناسبت‌که خطبای عرب درحال سخنرانی ودرگیریهای کلامی بادیگران ــ چه‌به‌زبان‌شعر یانثر ــ تازیانه(یاعصای کوچك) به‌دست می‌گیرند.»سپس‌جاحظ دربارهٔ لزوم به‌کاربردن عصا احادیث

۱. البیان والتبیین، ج ۳، ص ۶. ۲. همان‌کتاب، ج ۳، ص ۴۹.

زیادی نقل می‌کند وازجمله چنین می‌نویسد: «وَ فی حَدیثِ النَّبیِّ صَلَّیٰ‌اللهُ تَعالیٰ عَلَیهِ وَسَلَّمَ اِنَّه جاءَالبَقیعَ وَمَعَهُ مِخْصَرَةٌ فَجَلَسَ‌فَنَکَتَ‌بِها-الاَرْضَ ثُمَّ رَفَعَ رَأسَهُ فَقالَ ما مِنْ نَفْسٍ‌مَنفُوسَةٍ اِلاّٰ وَقَدْ کَسَبَ مَکانَها مِنَ‌الْجَنَّةِ اَوِالنّارِ...»[۱]

یعنی: «در احادیث نبوی‌است که پیامبر(ص) روزی به‌قبرستان بقیع‌رفت وعصای کوچکی دردست‌داشت. درقبرستان‌نشست‌و[درحالی که به‌زمین نگاه می-کرد] با سر آن عصا آرام‌آرام به‌زمین می‌زد. آنگاه سر خود را بلند کرد و گفت: ”هیچ نفس زنده‌ای نیست مگر اینکه جای خود را دربهشت یا دوزخ به دست آورده است“» جاحظ آنگاه به معجزات عصای موسی اشاره می‌کند و می‌گوید: «خداوند درعصای موسی معجزات بزرگ ونشانه‌های عظیم‌قرار داد.»

صنعت کاغذسازی- در دورهٔ اموی‌کتابت بر روی‌پوست معمول‌بود ورواج داشت و دفاتر دولتی مجموعه‌ای ازلفافه‌های پوست بود. دردورهٔ عباسی صنعت کاغذ سازی در شهرهای اسلامی رواج‌گرفت و به‌دستور فضل‌بن یحیی برمکی، کاغذ به‌جای پوست در دیوانها و دفاتر دولتی مورد استفاده واقع شد.[۲] صنعت کاغذ سازی از دیرباز درچین رواج داشت و ازآنجا این صنعت به‌سمرقند آورده شد، وکارخانه‌هایی هم درماوراءالنهر بناگردید، وکاغذ ساخت سمرقند مشهور بود وبه‌همهٔ جهان صادر می‌شد.[۳] چون درعصرعباسیان پوست نازك برای نوشتن مراسلات و دیوانها کمیاب شد، فضل بن یحیی برمکی که این صنعت را در خراسان در زمان حکومت خود دیده بود، دستور داد تا عده‌ای از صنعتگران کاغذ را باکارخانه‌هایشان به‌بغداد و شام انتقال دادند و این صنعت را درآن نقاط رواج داد.[۴]

۱. البیان‌والتبیین، ج ۳،ص۴۹. ۲. تاریخ ایران، تألیف خانم اکرم بهرامی، ص ۲۶۸، چاپ دانشسرای‌عالی تهران (۱۳۵۰)- نقل ازتاریخ تمدن اسلام جرجی‌زیدان. ۳. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۴۴۰، و افغانستان بعد از اسلام، - تألیف پوهاند عبدالحی حبیبی، ص۴۷۳.
۴. همان‌کتاب، ص ۲۶۹.

استفاده از تجارب ایرانیان در امور پستی و چاپارـ ایرانیان نخستین ملتی هستند که مخترع پست و چاپار به‌شمار می‌روند. پروفسور بنونیست (Benveniste) فرانسوی می‌نویسد: «هخامنشیان برای اینکه بتوانند با تمام ادارات ایالتی به‌سهولت رابطه داشته باشند، و اطلاعات را زود دریافت کنند، پیکهای سریعی ایجاد کرده بودند که مورد تحسین یونانیها واقع شده بود. در نقاط معینی در تمام جاده‌های بزرگ، وسایل مخصوصی فراهم کرده بودند تا پیك شاهی با چاپار بتواند بدون توقف به‌مقصد برسد. درحقیقت هخامنشیان مخترع پست و چاپار می‌باشند. این طریقه را ابتدا مصریها و بعد رومیها اقتباس کردند، سپس در تمام مغرب‌زمین درطول قرنهای متمادی معمول گردید.»[۱]

در زمان خلافت عمر دوم (عمر بن عبدالعزیز ۹۹ــ۱۰۲ ه.ق) اعراب به‌کمك سلیمان بن ابوالسری ایرانی، درخراسان وماوراءالنهر پست دایر کردند. سلیمان خراسانی بود و پس از قبول دین اسلام مولا (وابسته) به قبیلهٔ عوف شد.[۲] دیواشتیچ دهقان بنجیکت (در ماوراءالنهر) در نامه‌ای که به‌حاکم خراسان وماوراءالنهر در زمان عمر دوم نوشته است ازاین مؤسسهٔ پستی یاد می‌کند. این نامه که بر روی پوست نوشته‌شده، درمیان اسناد سغدی دژ کوه مغ در سال ۱۹۳۴ میلادی در تاجیکستان کشف گردیده است.[۳]

چاپار دولتی که «بَرید» نامیده می‌شد در دوران خلافت امویان اهمیت فراوان داشت، زیرا ارتباط میان دمشق مرکز خلافت را با ایالات دور دست بخوبی تأمین می‌کرد. در دورهٔ عباسیان سازمان پستی و چاپار اهمیت خاصی یافت و درمیان مشاغل، شغل صاحب برید (رئیس چاپارخانه) فوق‌العاده مهم بود. زیرا وظیفهٔ اوتنها سازمان‌دادن به‌پست دولتی‌نبود، بلکه اطلاعات محرمانه‌ای از امور داخلی ایالات و رفتارحکام و امراء و مأمورین دولتی به‌دربار خلفا می‌داد.[۴] و همین امرسبب می‌شدکه حکام نواحی از صاحبان بریدکه مراقب اعمال ایشان بودند بیم داشته باشند ومتوجه رفتارخود باشند.

۱. کتاب تمدن ایرانی، ترجمهٔ عیسی بهنام، ص ۶۴ــ۶۵. ۲. تاریخ ایران، اکرم بهرامی، ص ۲۵۴. ۳. تاریخ ایران، تألیف پطروشفسکی ودیگران، ترجمهٔ کریم کشاورز، ج ۱، ص ۱۸۸. ۴. تاریخ تمدن اسلام، ج ۱، ص ۲۳۶.

اسلحهٔ عرب از نظر شعوبیه ـ شعوبیه از اسلحهٔ اعراب انتقاد می‌کردند ونیزه‌های دراز میان پر و اسبان لخت بدون زین آنها را مسخره می‌نمودندومی‌گفتند: «اعراب در تنظیم وتنسیق سپاه بی‌اطلاع بودند و چپ را از راست نمی‌دانستند و میمنه را ازمیسره وقلب تشخیص نمی‌دادند و عـراده و منجنیق نداشتند و همهٔ اینها را ازبرکت وجود ایرانیان به‌دست‌آوردنـد.» احمد امین از قول مخالفان شعوبیه می‌نویسد: «این‌گفته دلیل بر اعتبار ومکانت اعراب است چه باوجودی که اسباب وآلات جنگ مناسب‌نداشتند، برنیروی مجهزوعظیم وباشکوه ایرانیان فائق‌آمدند.»[۱] ولی باید گفت سبب پیروزی اعراب بر ایرانیان مربوط به‌عوامل متعددی بود که بحث دربارهٔ آن خودکتاب مفصلی را بایسته است.

۱. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۶۹.

فهرست منابع

الف: به‌زبان فارسی و عربی

آ

آثارالباقیه ابوریحان‌بیرونی، لایپزیك (۱۸۷۸ م)وترجمۂ فارسی اکبر داناسرشت (تهران).

آثارالبلاد زکریا قزوینی، وستنفلد، بیروت (۱۹۶۰م)

آنندراج محمد پـادشاه (شاد)، تصحیح دکترمحمد دبیرسیاقی، تهران (۱۳۳۵ ش)

الف

اخبارالطوال ابوحنیفۂ دینوری، چاپ اول، لیدن (۱۸۸۸ م)

اخبار مکه ازرقی،وستنفلد، لایپزیك (۱۸۵۸م)

ادب‌الکتاب محمدصولی، قاهره (۱۳۴۱ ه. ق)

از پرویزتاچنگیز سیدحسن تقی‌زاده، تهران(۱۳۰۹–۱۳۱۰ش)

اسدالغابة فی معرفة‌ـ احوال الصحابة ابن اثیر جزری (افست، تهران)

اصل الشیعة واصولها	شیخ محمد حسین کاشف الغطا، نجف (۱۹۴۴ م)
الاصنام	هشام بن محمد (ابن کلبی)، قاهره (۱۹۱۴ م)
اعتقادات المسلمین والمشرکین	فخرالدین رازی، قاهره (۱۳۵۶ ه. ق)
الاعلاق النفیسة	ابن رسته، (احمدبن عمر)، دخویه، لیدن (۱۸۹۱ م)
اعیان الشیعه	سید محسن امین عاملی، دمشق (۱۹۳۸ م)
الاغانی	ابوالفرج اصفهانی، بولاق مصر (۱۲۸۵ ه. ق)
الافادة والاعتبار	عبداللطیف بغدادی، آکسفرد (۱۸۰۰ م)
افغانستان بعد از اسلام	پوهاند عبدالحی حبیبی
الانساب	عبدالکریم سمعانی، لیدن (۱۹۱۲ م)
ایران درزمان ساسانیان	کریستن سن، ترجمهٔ رشیدیاسمی، تهران (۱۳۱۷ ش)

ب

البدء والتاریخ	مطهر بن طاهر مقدسی، پاریس (۱۸۹۹–۱۹۱۹م)
بیان الادیان	محمدبن الحسین العلوی، تصحیح هاشم رضی، تهران (۱۳۴۲ ش)
البیان والتبیین	عمروبن بحرجاحظ، مصر (۱۳۱۱ ه. ق)

پ

پرتو اسلام	احمد امین، ترجمهٔ عباس خلیلی، تهران، چاپ دوم (۱۳۳۷ ش)

ت

تاج العروس	مرتضی زبیدی حنفی، بنغازی (۱۳۰۶–۱۳۰۷ ه. ق)
تاریخ آداب اللغة العربیه	جرجی زیدان، مصر
تاریخ ادبیات ایران	جلال الدین همائی، تهران (۱۳۴۰ ش)
تاریخ ادبیات ایران	دکتر رضازادهٔ شفق، تهران (۱۳۳۸ ش)

تاریخ ادبیات درایران دکتر ذبیح‌الله صفا، چاپ دوم (۱۳۳۵ ش)
تاریخ ادبی ایران ادوارد براون، ترجمهٔ علی پاشا صالح، چاپ دوم (۱۳۳۵ ش)
تاریخ ادیان علی اصغر حکمت، شیراز (۱۳۴۰ ش)
تاریخ اسلام دکتر علی اکبر فیاض،مشهد (چاپ سوم)
تاریخ ایران اکرم بهرامی ، چاپ دانشسرای عالی تهران (۱۳۵۰ ش)
تاریخ ایران پطروشفسکی و دیگران، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران (۱۳۴۹ ش)
تاریخ ایران دکتر خان‌بابا بیانی، تهران (۱۳۱۸ ش)
تاریخ ایران عبدالله رازی، تهران (چاپ دوم)
تاریخ ایران مشیرالدولهٔ پیرنیا و عباس اقبال،گردآوری دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، خیام (۱۳۴۶ ش)
تاریخ ایران بعد از اسلام دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، تهران (۱۳۴۳ ش)
تاریخ بخارا ابوبکر محمد نرشخی، تصحیح مدرس رضوی، تهران (۱۳۱۷ ش)
تاریخ بغداد ابن طیفور (احمدبن ابی‌طاهر)، لایپزیك (۱۹۰۸ م)
تاریخ بغداد خطیب بغدادی، چاپ اول، مصر (۱۳۴۹ ه. ق)
تاریخ بلعمی تصحیح ملك‌الشعراء بهار، تهران (۱۳۴۱ ش)
تاریخ ترورهای سیاسی سرتیپ یکرنگیان، تهران (۱۳۱۷ ش)
تاریخ تمدن ویل دورانت: (عصرایمان، تمدن اسلامی) ج ۱۱، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تهران، اقبال (۱۳۴۳ ش)
تاریخ تمدن اسلام جرجی زیدان، مصر (۱۹۱۴م)، ترجمهٔ علی جواهر-کلام، تهران
تاریخ تمدن اسلام و عرب گوستاولوبون، ترجمهٔ فخرداعی گیلانی، چاپ چهارم (۱۳۳۴ ش)
تاریخ تمدن ایران ساسانی سعید نفیسی، چاپ دانشگاه تهران (۱۳۳۱ ش)

تاریخ الحکماء جمال الدین ابوالحسن قفطی، لایپزیك (۱۹۰۴ م)

تاریخ الخلفاء جلال الدین سیوطی، قاهره (۱۳۰۵ ه. ق)

تاریخ الخمیس حسین دیاربکری، مصر (۱۳۰۲ ه. ق)

تاریخ دودمان بویه علینقی بهمنیار، تهران (۱۳۱۸ش)

تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء حمزةبن حسن اصفهانی، لایپزیك (۱۸۸۴ م)

تاریخ سیاسی اسلام دکتر حسن ابراهیم حسن، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تهران (۱۳۳۸ ش)

تاریخ سیستان تصحیح ملك الشعراء بهار، تهران (۱۳۱۴ ش)

تاریخ الشعوب الاسلامیه کارل بروکلمان، ترجمه به عربی از دکتر امین فارس و منیر بعلبکی، بیروت (۱۹۵۳ م)

تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، تصحیح عباس اقبال، تهران (۱۳۲۰ش)

تاریخ طبرستان و رویان سید ظهیرالدین مرعشی، تصحیح عباس شایان، تهران

تاریخ طبری (اخبار الرسل والملوك) محمدبن جریر طبری، لیدن (۱۸۸۵ م)

تاریخ عرب فیلیپ حتی، ترجمهٔ ابولقاسم پاینده، تبریز (۱۳۴۴ش)

تاریخ العرب قبل الاسلام جرجی زیدان، مصر (۱۹۱۳ م)

تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۱، چاپ دوم، تهران (۱۳۳۶ش)

تاریخ گزیده حمدالله مستوفی قزوینی، تصحیح دکتر نوائی، تهران (۱۳۳۹ ش)

تاریخ گیلان عباس کدیور، تهران (۱۳۱۹ ش)

تاریخ مختصر روم قدیم محمدعلی فروغی، تهران (۱۳۲۷ ش)

تاریخ ملل و دول اسلامی کارل بروکلمان، ترجمهٔ دکتر هادی جزایری، تهران (۱۳۴۶ ش)

تاریخ یعقوبی ابن واضح یعقوبی، لیدن (۱۸۸۳ م)

تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام منسوب به سید مرتضی داعی الرازی الحسینی، تهران (۱۳۰۴ ه. ق)

تجارب‌الامم ابوعلی، ابن مسکویه، آکسفرد (۱۹۲۰ م)
تجارب‌السلف ابن طقطقی، ترجمهٔ هندوشاه صاحبی نخجوانی، تصحیح عباس اقبال، تهران (۱۳۱۳ ش)
تحقیق‌دراحوال‌صابیان‌ـ عراق و خوزستان حسینعلی ممتحن، تهران (۱۳۳۷ ش)
تذکرةالشعراء دولتشاه سمرقندی، چاپ براون (۱۹۰۱ م)
ترجمهٔ‌ملل‌و‌نحل اصل از محمدبن عبدالکریم شهرستانی، ترجمهٔ صدرالدین بن ترکهٔ اصفهانی، تصحیح سید محمد رضا جلالی نائینی، چاپ دوم (۱۳۳۵ ش)
تفسیر ابوالفتوح (روض‌الجنان) ابوالفتوح رازی، تهران (۱۳۲۳ ه. ق و ۱۳۱۵ ش)
تفسیر بیضاوی (انوارالتنزیل)، قاضی ناصرالدین بیضاوی، لایپزیك، (۱۸۴۶ م)
تفسیر کبیر (مفاتیح‌الغیب) فخرالدین رازی، مصر
تمدن ایرانی (مقالاتی ازخاورشناسان‌فرانسوی)، ترجمهٔ دکتر عیسی بهنام، تهران (۱۳۳۷ ش)
التنبیه والاشراف علی‌بن حسین مسعودی، بغداد (۱۹۳۸ م)
تهذیب الاسماء یحیی نووی دمشقی، گوتینگن (۱۸۴۲ م)
التیجان فی‌ملوك حمیر چاپ حیدرآباد دکن (۱۳۴۷ ه. ق)

ث

الثقافةالاسلامیة و ـ الحیاة المعاصرة (مجموعهٔ مقالات)، گردآوری محمد خلف‌الله، قاهره
ثمارالقلوب ثعالبی نیشابوری، قاهره (۱۳۲۶ ه. ق)

ج

الجذورالتاریخیة‌للشعوبیه دکتر عبدالعزیزالدوری، بیروت (۱۹۶۲ م)

جغرافیای تاریخی-
سرزمینهای خلافت شرقی گی‌لسترنج، ترجمهٔ محمود عرفان، تهران (۱۳۳۷ش)

ح

حبیب‌السیر خواندمیر، تهران، خیام (۱۳۳۳ ش)
حماسه سرائی در ایران دکتر ذبیح‌الله صفا، تهران (۱۳۲۴ ش)
الحیوان جاحظ، مصر (۱۳۲۴ ه. ق)

خ

خدمات متقابل اسلام و-
ایران مرتضی مطهری، تهران، شرکت انتشار (۱۳۴۹ ش)
خطط المقریزیة تقی‌الدین مقریزی، مصر (۱۳۲۴ ه. ق)

د

دائرة المعارف الاسلامیه عبدالعزیز صاحب جواهر، تهران (۱۳۳۷ ش)
دائرة المعارف (لبنان) پطرس بستانی، بیروت (۱۹۲۷ م)
دائرة المعارف مصر محمد فرید وجدی، قاهره (۱۹۳۸ م)
دانشکده (مجله) مدیر، ملك‌الشعراء بهار، سال اول (۱۲۹۷ ش)، تهران.
دو قرن سکوت دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، چاپ اول وسوم، تهران
دیوان ابونواس تصحیح احمدعبدالمجیدالغزالی، قاهره (۱۳۷۲ ه.ق)

ر

راهنمای کتاب (مجله) سال پنجم، تهران
رحلة ابن بطوطه ابوعبدالله محمدبن‌عبدالله‌طنجه‌ای، معروف‌به‌ابن‌بطوطه، چاپ سوم، پاریس (۱۸۹۳ م)

رسائل البلغاء — ابن قتیبهٔ دینوری، گـردآوری محمدکردعلی، بیروت (۱۹۱۳ م)

رسائل الجاحظ — عمروبن بحرجاحظ، بیروت

روضة الصفا — میر خواند، تهران (۱۳۳۹ ش)

ریحانة الادب — محمدعلی مدرس تبریزی، تهران (۱۳۳۲ ش)

ز

زهر الآداب — ابواسحاق ابـراهیم بـن علی، مصر (در حاشیهٔ «عقد الفرید»).

س

السامی فی الاسامی — ابوالفضل احمدبن محمد میدانی، مصر (۱۲۷۴ ه.ق)

سبك شناسی — محمدتقی مـلك الشعراء بهـار ، چـاپ دوم، تهـران (۱۳۳۷ ش)

سفینة البحار — حاج شیخ عباس قمی، تهران (۱۳۵۵ ه. ق)

سیرة النبی — ابن هشام، مصر (۱۳۵۶ ه. ق)

ش

شاهنامهٔ فردوسی — تهران، علمی

شرح نهج البلاغه — عزالدین، ابن ابی الحدید، قاهره وتهران (۱۳۰۲ه. ق)

ص

الصابئون فی حاضرهم وماضیهم — سیدعبدالرزاق الموسوی المقرم، صیدا (۱۹۵۵ م)

صحاح اللغه — ابونصر اسماعیل جوهری، قاهره

ض

ضحی‌الاسلام — احمد امین مصری، قاهره (۱۹۵۶ م)

ط

طبرسی و مجمع‌البیان — دکترحسین کریمان، چاپ دانشگاه تهران (۱۳۴۰ش)
طبقات‌الاطباء — ابن ابی‌اصیبعه، قاهره (۱۸۸۲ م)
طبقات‌الشعراء — ابن قتیبهٔ دینوری، دخویه، لیدن (۱۹۰۲ م)
طبقات‌الکبیر — ابن سعد (کاتب واقدی) ، برلن (۱۳۴۷ه.ق)
طوفان (هفته‌نامه) — مدیر فرخی یزدی، شمارهٔ اسفند ۱۳۰۶، تهران

ع

العرب — ابن قتیبهٔ دینوری، مصر
العقدالفرید — ابن عبدربه اندلسی، مصر (۱۳۶۷ ه. ق)
عیون‌الاخبار — ابن قتیبهٔ دینوری، قاهره (۱۹۳۰ م)

غ

الغدیر — علامه شیخ عبدالحسین امینی، چاپ سوم ، بیروت (۱۳۸۷ ه. ق)
غرراخبار ملوك‌الفرس — ابومنصور حسین‌ثعالبی مرغنی، چاپ هرمان زوتنبرگ، پاریس (۱۹۰۰ م)

ف

الفتنةالکبری، علی و بنوه — دکتر طه‌حسین، ترجمهٔ محمد علی خلیلی، چاپ سوم، تهران
فتوح‌البلدان — احمدبن یحیی بلاذری، مصر (۱۹۳۲ م)
فجرالاسلام — احمد امین مصری، چاپ هفتم، قاهره (۱۹۳۳ م)

الفخری فی الآداب السلطانیه والدول الاسلامیه	ابن طقطقی، مصر (۱۳۱۷ ه. ق)
الفرج بعدالشدة	ابوعلی تنوخی، مصر (۱۹۳۰ م)
الفرق بین الفرق	عبدالقاهر بغدادی، مصر (۱۹۴۸ م)
فرق الشیعة	ابومحمد حسن بن موسی نوبختی، تحقیق سید محمد- صادق آل بحرالعلوم، نجف (۱۹۶۳ م)
فرهنگ ایران زمین (مجله)	دفتر اول.
فرهنگ عرب وفرانسه	ب. کازیمیرسکی، قاهره (۱۸۷۵م)
فرهنگ فارسی	دکتر محمدمعین، تهران (۱۳۴۲-۱۳۵۲ ش)
فقه اللغه	ابومنصور ثعالبی نیشابوری، بیروت (۱۹۰۳ م)
الفهرست	ابن الندیم، محمدبن اسحاق وراق بغدادی، چاپ فلوگل (۱۸۷۱ م) و مصر (۱۳۴۸ ه. ق)

ق

قرآن کریم	تنظیم فهرستها وکشف الآیات، از دکترمحمود رامیار، تهران، امیرکبیر.
قصص قرآن	صدر بلاغی، چاپ چهارم، تهران (۱۳۴۱ ش)

ك

الکافی	ثقةالاسلام محمدبن یعقوب کلینی، تهران، دارالکتب- الاسلامیه
الکامل	ابوالعباس مبرد، مصر
الکامل فی التاریخ	ابن اثیر، لایپزیك (۱۸۶۴ م) و مصر (۱۳۰۲ ه. ق)
کشف الظنون	حاج خلیفه کاتب چلبی، استانبول (۱۳۱۱ ه. ق)

ل

لسان العرب	ابن منظور (جمال الدین محمد)، قاهره (۱۳۰۰ ه. ق)

لغت‌نامه علامه علی اکبر دهخدا، تهران، سازمان لغت‌نامه

م

مازیار مجتبی مینوی و صادق هدایت، تهران (۱۳۱۲ ه.ق)

مانی‌ودین او سید حسن‌تقی‌زاده، فراهم‌آوردهٔ احمد افشار شیرازی، تهران (۱۳۳۵ ش)

مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران سال دهم، دانشگاه تهران

مجمع‌البحرین شیخ فخرالدین طریحی، تهران (۱۲۶۶ ه. ق)

مجمع‌البیان (تفسیر)، امین الاسلام ابوعلی شیخ طبرسی، صیدا (۱۳۳۳ ه. ق)

مجمل‌التواریخ‌والقصص تصحیح ملک‌الشعراء بهار، تهران (۱۳۱۸ ش)

محاضرات‌الادباء راغب اصفهانی، تهران

مختصر تاریخ‌الدول ابوالفرج ملطی، بیروت(۱۸۹۰م)

المختصرفی‌اخبارالبشر ابوالفداء، قسطنطنیه (۱۲۸۶ ه. ق)

المخصص ابن سیده، بولاق (۱۹۰۳ م)

المراجعات علامه سید عبدالحسین شرف‌الدین عاملی، بیروت، نجف، تهران.

مروج الذهب علی‌بن حسین مسعودی، مصر (۱۳۰۴ ه. ق)

مزدیسنا و ادب پارسی دکتر محمد معین، تهران (۱۳۳۸ ش)

المزهر جلال‌الدین سیوطی، مصر (۱۸۶۵م)

مسالک‌الممالک ابواسحاق‌ابراهیم‌بن‌محمداصطخری، لیدن(۱۹۲۸ م)

مصباح‌المنیر فیومی، قاهره (۱۹۱۲ م)

المعارف ابن قتیبه، مصر (۱۳۰۰ ه. ق)

معجم‌الادباء یاقوت حموی، مصر (۱۳۵۵–۱۳۵۷ ه. ق)

معجم‌البلدان یاقوت حموی، لایپزیک (۱۸۷۰ م)

مغازی‌رسول‌الله چاپ فون‌کریمر (۱۸۵۵ م)

مفاتیح‌العلوم	احمدبن یوسف خوارزمی، مصر (۱۳۴۲ ه. ق)
المقتطف (مجله)	مقالهٔ زویمر، قاهره (۱۸۹۹ م)
مقدمه	ابن خلدون، ترجمهٔ فارسی محمدپروین گنابادی، تهران (۱۳۴۵ ش)
مکة‌واخبارها	ازرقی، مصر
المنار (مجله)	مدیر، سید محمد رشیدرضا، سال پانزدهم، قاهره
منتخب کلیله و دمنه	به‌اهتمام عبدالعظیم قریب، تهران (۱۳۳۸ ش)
منتهی‌الآمال	حاج شیخ عباس قمی، تهران (۱۳۳۱ ش)
منتهی‌المقال	(رجال بوعلی)، ابوعلی محمدبن اسماعیل رجالی مازندرانی حائری (چاپ ۱۳۰۲ ه. ق)
المنجد	لویس معلوف، بیروت (۱۹۵۶ م)
مهر (مجله)	مقالات استاد جلال‌الدین همائی، سال دوم و سوم (۱۳۱۳ و ۱۳۱۴ ش)

ن

نخبة‌الدهر فی‌عجائب‌البروالبحر	شمس‌الدین دمشقی، پطرزبورگ (۱۸۶۵ م)
نزهة‌القلوب	حمدالله مستوفی قزوینی، تهران (۱۳۳۶ ش)
النص‌والاجتهاد	علامه سیدعبدالحسین شرف‌الدین عاملی، چاپ چهارم کربلا، مؤسسة‌الاعلمی للمطبوعات (۱۳۸۶ ه. ق)
نقدالعلم‌والعلماء	ابن‌الجوزی(عبدالرحمان‌بن‌علی)،مصر (۱۳۴۰ه. ق)
نکت‌الهمیان	صلاح‌الدین صفدی، مصر

و

وجه‌دین	حکیم ناصرخسرو قبادیانی، برلن
الوزراءوالکتاب	ابوعبدالله محمد جهشیاری، لایپزیک (۱۹۳۶ م)
وفیات‌الاعیان	ابن خلکان، تهران (۱۲۸۴) و قاهره (۱۳۶۷ ه. ق)

ی

یادنامهٔ علامهٔ امینی (مجموعهٔ مقالات تحقیقی)، بـه‌اهتمام دکتر سید جعفر شهیدی ومحمدرضا حـکیمی، تهران، شرکت انتشار، (۱۳۵۲ ش)

یتیمةالدهر ثعالبی نیشابوری، دمشق (۱۳۰۲ هـ. ق)

یعقوب لیث صفار دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران

یغما (مجله) سال دوازدهم، تهران (۱۳۳۸ ش)

ب: به‌زبانهای اروپایی

1) Arnold, T. W.: *Preaching of Islam*. London, 1896.

2) Brokelmann, Karl: *Geschichte der Arabischen Literatur*. Weimar, 1897-1899.

3) Burckhardt, John L.: *Travels in Arabia*. London, 1824.

4) Chwolson; *Die Ssabier unb Ssabismus*. 2 Vols. St. Petersburg 1856

5) Darmesteter: *Etudes Iraniennes*. Paris, 1883.

6) Desvergers: *Arabie*. Paris, 1847.

7) Dozy, R.: *Essai sur l' Histoire de l' Islamisme*. Leyden; Paris, 1879.

8) Dussaud, René: *Les Arabes en Syrie avant l' Islam*. Paris, 1907.

9) *L'Elaboration de l'Islam*. Pressess universitaires, 1961

10) *Encyclopédie de l' Islam*. 4 vol., Leyden, 1934.

11) Gobineau, *Comte* J. A. de: *Religions et Philosophies dans l' Asie Centrale*. Paris, 1889.

12) Goldziher, I. : *Muhammedanische Studien* . Halle, 1889-1890.

13) Huart, Clement: *Histoire des Arabes*. Paris.

14) Jeffery, Arthur: *Materials for the History of the*

Text of the Koran. Leyden, 1937.

15) Josephus: *Antiquities.* Bk. IV,

16) Jouguet, Pierre: *Trois études sur lhéllénisme.* Presses universitaires, 1944.

17) Kremer, Alfred Von: *Kulturgeschichte des Orients, unter den Chalifen.* Vienna, 1875-1877.

18) Kremer, Alfred Von: *Streifzuge auf dem Gebiete des Islam.* Leipzig, 1873.

19) Muir, Sir William: *The Caliphate; its Rise, Decline and Fall.* London, 1872.

20) Niebuhr, Carsten: *Voyage en Arabie.* 2 vol., Amesterdam, 1776.

21) Nöldke, Th.: *Sketches from Eastern History.* London, 1792.

22) Palagrave: *Voyage dans l' Arabie.* Paris, 1899.

23) Ptolemée: *Geographia.* Bk. VI.,

24) Schmidt, C.: *Histoire et doctorine de la secte des Cathares ou Albigeois.* Paris, 1849.

25) Van Vloten: *Recherches sur la domination Arabe.* Amesterdam, 1894.